



مشنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف بہ مولوی

ہجرت

ریزولدہ الین نیکلون

جلد سوم

* مثنوی معنوی

* مولانا جلال الدین محمد مولوی

* نیکلسون

* چاپ هشتم: ۱۳۷۰ = ۱۴۱۲

* تعداد: ۵۰۰۰ دوره

* چاپ: فارابی ۸۲۳۴۲۸

* صحافی: امین ۶۷۸۹۷۴

* انتشارات مولیٰ

تهران- خیابان انقلاب- چهارراه ابوریحان- شماره ۱۲۸۲

صندوق پستی: ۷۴۶-۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳

* مرکز پخش: پخش کتاب کوثر ۴۴۰۵۰۴۹

صندوق پستی: ۱۷۷۷-۱۳۱۴۵

* قیمت دوره سه جلدی ۲۹۰۰ ریال

کتاب مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البخاری ثم الرومی

جلد ۳

تصحیح
بعد از مقابلہ با نسخہ نسخہ از نسخہ قدیمیہ سبغی اہتمام و

رنولد ایلین نیگلسون

فهرست حکایات و قصص،

دفتر پنجم،

صیفه

- ۱۹-۶ در سبب ورود این حدیث که الکافر یأکل فی سبعة امعاء الخ،
 ۲۴ سبب آنک فرجی را نام فرجی نهادند از اول،
 ۲۷ صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهیم عم او را،
 ۲۲ حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می‌مرد،
 ۴۲-۴۳ قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پر زیبای خود را می‌کند بمشار،
 ۴۷ قصه آن مرغی کی صید ملخ می‌کرد،
 ۵۸، ۵۹ قصه محبوس شدن آن آهویچه در آخر خران،
 حکایت محمد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند
 ۵۵ بچنگ گرفت.
 ۷۷، ۷۱ قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می‌کرد،
 داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می‌شمرد خدمتها و وفاهای
 ۷۹ خود را،
 یکی پرسید از عالی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید بآواز و آه
 ۸۱ کند و نوحه کند نمازش باطل شود،
 قصه مریدی که در آمد بخدمت شیخ، شیخ را گریان دید او نیز
 ۸۲ موافقت کرد و گریست،
 ۹۱-۸۶ داستان آن کنیزک کی با خر خاتون شهوت می‌راند

صیغه

- قصه آن صاحب دل که سگی حامله دید، در شکم آن سگ
 بچگان بانگ می کردند، ۹۴
 قصه اهل ضرمان، ۹۵
 در ابتدای خلافت جسم آدم عم، ۱۰۰-۱۰۷
 قصه قوم یونس عم، ۱۰۳
 قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۷،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۷-۲۶۹ ۲۶۹-۲۹۵
 قصه معشوقی که از عاشق پرسید کی خود را دوست تر داری یا مرا، ۱۲۸
 حکایت در تقریر این سخن کی چندین گاه گنت و گورا آزمودیم
 مدتی صبر و خاموشی را بیازماییم، ۱۲۷
 حکایت در بیان توبه نصوح، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۸
 حکایت خر و روباه در بیان آنک کسی توبه کد و پشیمان شود
 و باز آن پشیمانهارا فراموش کند، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۶۲
 ۱۶۵-۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۴
 حکایت دیدن خر هیزم فروش با نوای اسپان تازی بر آخسر
 خاص و تمنا بردن آن دولت را، ۱۵۱
 حکایت آن محنت و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه کی این
 خنجر از بهر چیست، ۱۶۰
 حکایت آن شخص که گفت بیرون خری گیرند بسخره امروز
 ترسم کی مرا خر گیرند، ۱۶۴
 حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی، ۱۷۱-۱۸۰
 حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد، ۱۸۲
 حکایت آن گاو کی تنها در جزیره ایست بزرگ، ۱۸۴
 حکایت آن راهب که روز با چراغ می گشت در میان بازار، ۱۸۵

صحنه

- دعوت کردن مسلمان مخرأ، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۵
- حکایت هم در تفریر اختیار، ۱۹۵
- حکایت هم در جواب جبری، ۱۹۷
- حکایت آن درویش کی در هری غلامان آراسته عید خراسان را دید، ۲۰۲
- گفتن خویشاوندان مجنون کی حسن لیلی باندازه ایست، ۲۰۹
- حکایت جوجی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست، ۲۱۱
- حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلمان شو، ۲۱۲
- حکایت آن مؤذن زشت آواز کی در کافرستان بانگ نماز کرد، ۲۱۴
- حکایت آن زن کی گفت شوهر را کی گوشت را گریه خورد، ۲۱۶
- حکایت آن امیر کی غلام را گفت کی بیار، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۷
- حکایت ضیاء دلقی و برادرش، ۲۲۰
- حکایت مات کردن دلفک سید شاه ترمدرا، ۲۲۲
- انداختن مصطفی عم خود را از کوه حرّی، ۲۲۴
- حکایت آن مهبان کی زن خداوند خانه گفت کی باران فرو گرفت و مهبان در گردن ما ماند، ۲۲۲
- وصیت کردن پدر دختر را کی خود را نگهدار تا حامله نشوی، ۲۲۶
- حکایت آن صوفی که مجاهد ناکرده با غازیان بغزا رفت، ۲۲۷-۲۴۰
- حکایت عیاضی کی هفتاد غزو کرده بود بر امید شهید شدن، ۲۴۰
- حکایت آن مجاهد کی از همیان سیم هر روز يك درم در خندق انداختی بتفاریق، ۲۴۲
- صفت کردن مرد غماز و نمودن صورت کینک مصور در کاغذ و عاشق شدن خلیفه مصر، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۵

دفتر ششم،

صحیفه

- سؤال سایل از مرغی سراو فاضلترست یا دم او، ۲۷۸
- حکایت غلام هندو که بخداوندزاده خود پنهان هوا آورده بود، ۲۸۵-۲۸۶
- قصه خواجه و دزد، ۲۹۱
- حکایت آن صیادی کی خویشن در گیاه پیچید بود، ۲۹۶، ۲۹۸-۳۰۲، ۳۰۴
- حکایت آن شخص کی دزدان قوچ اورا بدزدیدند، ۲۹۸
- حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران
پدرند بکلی، ۳۰۴
- حکایت آن عاشق کی شب بیآمد بر آمید و عک معشوق و بعضی
از شب منظر ماند و خوابش بر بود، ۳۰۶
- حکایت امیر ترک و مطرب، ۳۰۹، ۳۱۴
- در آمدن ضریر در خانه مصطفی عم و گریختن عایشه، ۳۱۱-۳۱۴
- قصه شاعر و شیعه حلب، ۳۱۸-۳۱۹
- داستان آن شخص کی بر در سرائی نیم شب بحوری یزد، ۳۲۱
- قصه احد احد گفتن بلال، ۳۲۴-۳۲۶
- قصه هلال، ۳۲۷، ۳۴۰-۳۴۲
- حکایت در تفریر هین سخن، ۳۴۸
- داستان آن عجزه کی روی زشت خویشن را حندره و گلگونه
ی ساخت، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷
- داستان آن درویش کی آن گیلانی را دعا کرد، ۳۵۰
- قصه درویش کی از آن خانه هرچه یخواست یگفت تبسبت، ۳۵۶
- حکایت آن رنجور کی طیب درو او مید صحت ندید، ۳۵۸-۳۵۹

صحیفه

- ۲۵۳ قصه سلطان محمود و غلام هندو،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۶۷-۲۵۸ قصه صوفی و ناضی،
 ۲۷۱-۲۶۸ قصه ترك و درزی،
 ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۰۱ قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب،
 ۲۸۹-۲۹۵ حکایت مرید شیخ حسن خرقانی،
 ۲۹۷ معجزه هود ع،
 ۲۰۷، ۴۱۴ حکایت آن سه مسافر سلمان و ترسا و جهود،
 ۴۱۲ حکایت اشتر و گاو و قیچ،
 ۴۱۵-۴۲۲ حکایت منادی کردن سید ملک ترمذ،
 ۴۲۳-۴۲۴، ۴۴۰ حکایت تعلق موش با چغز،
 حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد،
 ۴۲۴
 ۴۲۹ قصه آنک گاو بگری گور کاویان از قعر دریا بر آورد،
 ۴۴۳ قصه عبد الغوث و ربودن پریان اورا،
 ۴۴۴، ۴۴۹-۴۵۵ داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز،
 ۴۵۸-۴۶۳، ۴۷۳-۴۷۶
 ۴۴۵ آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعه بتنهایی،
 ۴۵۶ مثل دوین هچو آن غریب شهر کاش عمر نام،
 حکایت دیدن خوارزمشاه در سیران در موکب خود اسپ،
 ۴۶۳ بس نادر،
 ۴۶۶ قصه مواخذة یوسف صدیق بحبس بضع سنین،
 ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۷، ۴۸۷ حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خود را،
 ۵۰۱، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۴۸، ۵۵۰-۵۴۸، ۵۴۷، ۵۴۸

صفحہ

۴۹۰. حکایت صدر جہان بخارا و فقبہ،
 ۴۹۲ حکایت آن دو برادر یکی کوسہ و یکی امرد،
 ۴۹۷ ذکر آن پادشاہ کہ آن دانشمند را باکراہ در مجلس آورد،
 ۵۰۲ حکایت امرء القیس و گریختن او از ملک و فرزند خویش؛
 حکایت آن شخص کی خواب دید کی آنچ می طلبی از یسار ہمر
 وفا شود، ۵۱۵، ۵۱۷-۵۲۴، ۵۲۴
 ۵۲۸-۵۳۰. حکایت مفتون شدن قاضی بر زن جوحی،
 ۵۵۰. خطاب حق بعزرائیل،
 ۵۵۲، ۵۵۱ قصہ پروردن حق تعالی ہرودرا،
 ۵۵۱ کرامات شیخ شیبان راعی،
 حکایت وصیت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا
 از سہ فرزند من کی کاہل ترست، ۵۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم،

و به نستعين و عليه نتوكل و عندك مناتيج القلوب و صلى الله على خير خلقه
محمد وآله و صحبه اجمعين،

(a) این مجلد پنجم است از دفترها مثنوی و تبیان معنوی (a) (b) در بیان
آنک شریعت (b) همچو شمعست ره (c) می نماید و (d) بی آنک (e) شمع (f) بدست
آوری راه رفته نشود (g) و چون (g) در ره آمدی آن (h) رفتن تو طریقتست و
چون رسیدی بمقصود (i) آن (j) حقیقتست، و جهت این گفته اند (k) که لَوْ ظَهَرَتْ
الْحَقَائِقُ بَطَلَتْ الشَّرَائِعُ، (l) همچنانکه مس زر شود (l) و یا خود (m) از اصل زر
بود (n) اورا نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا
مالیدن که آن طریقتست (o) چنانکه گفته اند (o) طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ (p)
إِلَى الدَّلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الدَّلُولِ مَذْمُومٌ (q)، حاصل
آنک (r) شریعت همچون علم کیمیا آموختنست از استاد (s) یا از کتاب و طریقت

Heading: In B the Preface is suppl. by a later hand. A om. the *Bismillah*,
etc. B اجمعین for و غتره .

(a) — (a) AB Bul. om. (b) — (b) Bul. بدانید و بناسبد که شریعت (c) که ره B (c).

(d) AH Bul. om. (e) AH با آنک and so Bul. G in marg., possibly in the
original hand: و با آنک شمع بدست نیآوردی: (f) Bul. شمع. (g) — (g) AH
is (g) — (g) AH. (h) A این. (i) Bul. بنصود. و کاری کرده نگردد چون Bul. و کار کرده نشود چون
suppl. in G. (j) AH این. (k) ABH گفت. (l) — (l) ABH می زرشد (l) — (l) ABH.
همچنانکه می زرشود بعل کیمیا Bul. (m) A: om. (n) In G شد is suppl.
before بود. (o) — (o) A om. R has گفت چنان که (p) — (p) Suppl. in G.
(q) AH فیح. (r) AH om. (s) AH استادی.

استعمال کردن داروها (a) و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن
 مس، کیمیا دانان بعلم کیمیا (b) شادند که ما علم این (c) می دانیم و عمل کنندگان
 (d) بعلم کیمیا (d) شادند که ما (e) چنین کارها می کنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت
 شادند که ما زر شدیم (f) و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم (g) عتفاً الله ام
 (g) کُلُّ حَرْبٍ بِهَا لَدْنِهِمْ قَرَحُونَ (g)، یا مثال شریعت همچو علم (h) طب آموختست
 و طریقت پرهیز کردن بموجب (i) طب (i) و داروها خوردن و حقیقت صحت
 یافتن (k) ابدی (k) و از آن هر دو فارغ شدن، چون آدمی ازین حیوة میرد (m)
 شریعت و طریقت ازو منقطع شود (n) و حقیقت ماند (o)، حقیقت (p) اگر
 دارد نعره می زند که یا لَيْتَ قُوَى يَعْلَمُونَ بِهَا غَفَر لِي رَبِّي (q) و اگر ندارد (r)
 ۱۰ نعره می زند که یا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَةَ وَلَمْ أَذْرَ مَا حَسَابِيَةَ یا لَيْتَهَا كَانَتْ
 الْفَاضِيَةَ (s) ما أَغْنَى عَنِّي مَالِيَةَ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَةَ، شریعت علمست طریقت
 علمست (t) حقیقت (u) الوصول إلى الله، فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
 صَالِحًا (v) وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (v)، وصلى الله على (w) خير خلقه (v) محمد
 وآله وصحبه وعترته (x) وسلم تسليماً (x) ،

(a) AH آن داروها. (b) AH om. (c) AH این علم. B Bul. این علم را.
 (d) (d) AB یکیما. H adds کیمیا after کنندگان. (e) G om. (f) (f) AH om.
 but suppl. in marg. H (g) (g) ABH om. (h) AH Bul. om. (i) AH Bul.
 صحت یافتن صحت (k) AH بر موجب. (j) B علم طب و، and so corr. in G. (k) AH
 (l) B om. (m) ABH Bul. میرد. (n) ABH ند. (o) (o) AH ماند حقیقت.
 (p) ABH Bul. om. (q) Bul. adds وجعانی من المکرمین. (r) AH حقیقت نیستش.
 (s) G الفاضية. (t) AG علمست. (u) In A the Preface ends here.
 (v) (v) BH om. In H the Preface ends after صالِحًا، with the words والله اعلم.
 (w) (w) B om. (x) (x) B om.

بسم الله الرحمن الرحيم،

شه حُسام الدین که نورِ انجم است . طالبِ آغازِ سفرِ پنجم است
ای ضیاءِ الحقِ حُسام الدینِ راد . اوستادانِ صفارا اوستاد
گر نبودی خلقِ محبوب و کثیف . ور نبودی خلقِ تنگ و ضعیف
در مدحِ دادِ معنی دادی . غیرِ این مَنطقِ لَبّی بگشادی
لیک لقمه باز آن صعو نیست . چاره آکون آب و روغن کردنِ نیست
مدحِ تو عینِست با زندانیان . گویم اندرِ مجمعِ روحانیان
شرحِ تو عینِست با اهلِ جهان . همچو رازِ عشقِ دارم درِ نهان
مدحِ تعریفِست و تحریفِ حجاب . فارغست از شرح و تعریفِ آفتاب
مدحِ خورشیدِ مدّاحِ خودست . که دو چشمِ روشن و نامرّمَدست
۱۰ ذمِّ خورشیدِ جهانِ ذمِّ خودست . که دو چشمِ کور و تاریک و بدست
تو بیخُشنا بر کسی کاندَرِ جهان . شد حسودِ آفتابِ کامران
تواندش پوشید هیچ از دیدها . وز طراوتِ دادنِ پوشیدهها
یا زُئورِ بی حدّش تواند کاست . یا بدفعِ جاوِ او تواند خاست
هر کسی کو حاسدِ گیّهان یود . آن حسدِ خودِ مرگِ جاویدان بود
۱۵ قدرِ تو بگذشت از درکِ عقول . عقلِ اندرِ شرحِ تو شد بو النّضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان . عاجزانه جنبی بایند در آن

از مدح و تعریف B. تحریف A. (۸) شرحِ تو عینِست B. (۷)

طراوت دیدن A. تاندش B. (۱۲)

(۱۴) B Bul. تاند bis. In A a corrector has changed تواند in the second hemistich into داند.

إِنَّ شَيْئًا كُلُّهُ لَا يُدْرِكُ . إَعْلَمُوا أَنَّ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ
 گر نسانی خورد طوفانِ سحاب . گئی توان کردن بترک خورد آب
 راز را گری نیارے در میان . درکهارا تازه کن از قشر آن
 ۲۰ نطفها نسبت بتو قشربست لیک . پیش دیگر فیهما مغزست نیک
 آسمان نسبت بعرش آمد فرود . ورنه بس غالبست سوسه خاک تود
 من بگویم وصف تو تا ره برند . پیش از آن کز قوت آن حسرت خورند
 نور حق و بحق جذاب جان . خلق در ظلمات و همنند و گان
 شرط نعطیمست تا این نور خوش . گردد این بی دیدگانرا سرمه کش
 ۲۵ نور یابد مستعدم تیز گوش . کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش
 سُست چشمانی که شب جولان کنند . گئی طوافِ مشعلِ ایمان کنند
 نکهتِ مشکلی باریک شد . بندِ طبعی که ز دین تاریک شد
 تا بر آید هنر را تار و پود . چشم در خورشید نتواند گشود
 همچو نخل بر نیارد شاخها . کرده موشانه زمین سوراخها
 ۳۰ چار وصفست این بشرا دل فشار . چار بیخِ غفل گشته این چهار

تفسیر خذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ،

تو خلیل وقتی اسے خورشید هُش . این چهار اطیاری رهن را بکش
 ز آنک هر مرغی ازینها زاغوش . هست عقلِ عاقلان را دیده کش
 بچار وصف تن چو مرغانِ خلیل . بسیل ایشان دهد جان را سیل
 ای خلیل اندر خلاص نیک و بد . سر برشان تا رهد پاها زسد

گرچه توان خورد B. گر نتوانی H. گر ندانی A. (۱۸) bis. كُلُّهُ G. (۱۷)

مغزها نسبت بتو B. (۲۰) حبری خوردند A. (۲۲) corr. in marg.

کو ز دین B. (۲۷)

Heading: Illegible in B. A om. تفسیر. Bul. أَرْبَعَةً.

پاها زسد Bul. (۲۴) G. خورشید without idāfat. (۲۱)

۲۵ گُل توی و جلگان اجزای تو . بر گشا که هست پاشان پای تو
 امر تو عالم رُوح زارے میشود . پشتِ صد لشکر سوارے میشود
 ز آنک این تن شد مقام چار خُو . نامشان شد چار مرغِ فتنه جو
 خلق را گر زندگی خواهی ابد . سر بیسر زین چار مرغِ شوهر بد
 بازشان زنده کن از نوعی دگر . که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
 ۴۰ چار مرغِ معنوی راهزن . کرده اند اندر دلِ خلعان وطن
 چون امیرِ جمله دلهای سَوی . اندرین دَوْر ای خلیفه حق توی
 سر بیسر این چار مرغِ زنده را . سرمدی کن خَلْقِ ناپاینده را
 بط و طاووسست و زاغست و خروس . این مثال چار خَلْقِ اندر نفوس
 بط حرصست و خروس آن شهونست . جاه چون طاوس و زاغ اُمْنِیتست
 ۴۵ مَنینش آن که بود اومیدساز . طامع، تأبید یا عمر در این
 بط حرص آمد که نوکش در زمین . در تر و در خشک میجوید دفین
 يك زمان نبود معطل آن گلو . نشود امر حکم جز امر گلو
 همچو یغماجیست خانه می کند . زود زود انبان خود پُری کند
 اندر انبان می فشارد نیک و بد . دانه های دُر و حبات، نَخود
 ۵۰ تا مبادا یاغی آید دگر . می فشارد در جوال او خن و تر
 وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف . در بغل زد هرچه زوتر بی وقوف
 اعتمادش نیست بر سلطان خویش . که نیارد یاغی آمد پیش
 لبك مؤمن ز اعتماد آن حیات . می کند غارت بمهل و با آفات

Bul. دلهای شوی A (۴۱). تا نباشد B (۴۲). چار مرغ خوی بد B (۴۸).

امیدساز Bul. مَنینش آنکو B (۴۵). with *fatḥa* خَلْقِ G (۴۶). دلهای شوی

نواش. H Bul. نواش در زمین B (۴۶).

مر کلو A (۴۷); corr. in marg. 'این گلو'.

یغماجی که خانه می کند BH corr. in marg. چون خانه کد A (۴۸).

هرچه زودتر A (۵۱).

آید پیش Bul. نیارد طامعی B (۵۲).

اینست از فوت و از یابی که او. می شناسد قهرِ شهر را بر عَدُو
 ۵۵ اینست از خواجه تاشانِ دگر. که بیآیندش مزاحمِ صَرَفه بر
 عدلِ شهر را دید در ضبطِ حَشَم. که نیارد کرد کس بر کس ستم
 لاجرم نشتابد و ساکن بود. از فواتِ حظِّ خود آمن بود
 بس تائی دارد و صبر و شکیب. چشم سیر و مؤثرست و پاک جیب
 کین تائی پرتو رحمان بود. و آن شتاب اثرِ هزّه شیطان بود
 ۶۰ زانک شیطانش بترساند ز فقر. بارگیر صبرا بکشد بعفر
 از نبی بشنود که شیطان در وعید. می کند تهدیدت از فقرِ شدید
 تا خوری زشت و بری زشت از شتاب. فی مروت فی تائی فی ثواب
 لاجرم کافر خورد در هفت بطن. دین و دل باریک و لاغر زفت بطن

در سبب ورود این حدیث مصطفی صلوات الله علیه که
 الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءَ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاءٍ وَاحِدَةٍ،

کافرانِ مهبانِ پیغمبر شدند. وقتِ شام ایشان بسجد آمدند
 ۶۵ گامدم اے شاه ما اینجا فَنَق. اے تو مهبانِ دارِ سُکّانِ اُفُق
 بی نوایم و رسید ما ز دور. هین بیفشان بر سر ما فضل و نور
 گفتم اے یارانِ من قسمت کنید. که شها پُر از من و خوی منید
 سر بود اجسامِ هر اشکر ز شاه. زان زنده تبخ بر آعداے جاه

پس. B Bul. پس. AGH (۵۸) این بود. ABH Bul. (۵۷)

ثواب for صواب Bul. ter. فی Bul. زشت و شتاب B (۶۲)

زفت. A. جان و دل Bul. (۶۳)

اینجا ما AH (۶۵) پیغامبر BG (۶۴) در تفسیر ورود. II heading:

After this verse B Bul. add: فضل نور A. رسید مان Bul. (۶۶)

رو یاران کرد آن سلطان داد * دستگیر جمله شاهان و عباد

زدندی A (۶۸)

تو بخشم، شه زنی آن تیغ را • ورنه بر اخوان چه خشم آید ترا
 ۷۰ بر برادری بی گناهی و زنی • عکسِ خشم، شاه گرز، دهنی
 شه یکی جانست و لشکر پُرازو • روح چون آبست و این اجسام جُو
 آبِ روح، شاه اگر شیرین بود • جمله جُوها پُرزاب خوش شود
 که رعیت دین شه دارند و بس • این چنین فرمود سلطان عباس
 هر یکی یاری یکی مهربان گزید • در میان يك زفت بود و بی ندید
 ۷۵ جسمِ ضعیفی داشت کس اورا نبرد • ماند در مسجد چو اندر جامه دُرد
 مصطفی بُردش چو و ماند از همه • هفت بُز بُد شیرِده اندر رَمه
 که مُقیمِ خانه بودند بَران • بهر دوشیدن برای وقتِ خوان
 نان و آش و شیر آن هر هفت بز • خورد آن بُو قحطِ عُوچ، این غُز
 جمله اهل بیت خشم آلو شدند • که همه در شیر بز طامع بُدند
 ۸۰ معده طبلِ خوار، چون طبل کرد • قسم هجده آدمی تنها بخورد
 وقتِ خفتن رفت و در حُجره نشست • پس کبوتر از غضب در را بیست
 از برون زنجیر در را در فگند • که ازو بُد خشمگین و دردمند
 گبر را در نیم شب یا صبحدم • چون تفاضاً آمد و درم شکم
 از فراش خویش سوخته در شافت • دست بر در چون نهاد او بسته یافت
 ۸۵ در گشادن حبله کرد آن حبله ساز • نوع نوع و خود نشد آن بند باز
 شد تفاضاً بر تفاضاً خانه تنگ • ماند او حیران و بی درمان و دنگ
 حبله کرد او و بخواب اندر خزید • خویشتن در خواب در ویرانه دید
 ز آنک ویرانه بُد اسدر خاطرش • شد بخواب اندم ها آنجا منظرش
 خویش در ویرانه خالی چو دید • او چنان محتاج اندر دم برید

(۷۱) آبست این A.

(۷۲) Bul. دارند بس.

(۷۳) هزده آدمی B (۸).

(۸۴) نهاد و بسته B (۸۴).

(۷۲) A in marg. دلکش for شیرین.

(۷۸) آن آگال عوج B (۷۱).

(۸۱) و om. (۸۲) تا صبحدم AB Bul.

(۸۹) و اندر دم H.

گشت بیدار و بیدید آن جامه خواب * پُر حدث دیوانه شد از اضطراب
 زاندر و ناپ او برآمد صد خروش * زین جنب رسوائی بی خاک پوش
 گفت خوام بشرا می بداریم * که خورم این سو و آن سو می رم
 بانگ می زد و ثبورا و ثبور * همچنانک کافر اندر قعر گور
 منتظر که گئی شود این شب بسر * تا بر آید دم گشادن بانگ در
 تا گریزد او چو تیرے از کان * تا نبیند هیچ کس او را چنان
 قصه بسیارست کوتاه می کنم * باز شد آن در رهید از درد و غم

در حجه گشادن مصطفی علیه السلام بر مهمانز و
 خود را پنهان کردن تا او خیال گشاینده را نبیند و خجل نشود
 و گستاخ بیرون رود،

مصطفی صبح آمد و در را گشاد * صبح آن گمراه را او راه داد
 در گشاد و گشت پنهان مصطفی * تا نگردد شرمسار آن مبتلا
 تا برون آید رود گستاخ او * تا نبیند در گشارا پشت و رو
 یا نهان شد در پس چپزه و یا * امر ویش پوشید دامن خدا
 صبغة الله گاه پوشید کند * پرده بیچون بر آن ناظر تند
 تا نبیند خصم را چلوئے خویش * قدرت یردان از آن بیش است بیش

(۱۲) Bul. transposes آن سر and این سو.

(۱۳) B Bul. کافران در.

(۱۴) B Bul. از گشادن.

(۱۵) A هیچ کس را او.

(۱۶) Bul. رهید آخر زغم B. و کوتاه.

Heading: G before خجل شود. A om. و گستاخ.

(۱۰۰) Bul. پوشید.

مصطفیٰ می‌دید احوالِ شبش . لیک مانع بود فرمانِ ریش
تا که پیش از خبط بگشاید ری . تا نیفتد زان فضیحت در چهی
۱۰۰ لیک حکمت بود و امرِ آسمان . تا ببیند خویشتن را او چنان
بس عداوتها که آن یارے بود . بس خرابیها که معماریے بود
جامهٔ خوابِ پُر حدث را یک فصول . فاصدا آورد در پیش رسول
که چنین کردست مہمانتِ بین . خنک زد رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین
که بیار آن مَطْهَره اینجا پیش . تا بشویم جمله را با دستِ خویش
۱۱۰ هر کسی می‌جست کز بہرِ خدا . جانِ ما و جسمِ ما قربانِ ترا
ما بشویم اینِ حدث را تو بہل . کارِ دستست اینِ نبط نہ کارِ دل
اے لَعْنُکَ مَرِّ ترا حقِ عُمر خواند . پس خلیفہ کرد و بر گری نشانند
ما براے خدمتِ تو یزیسم . چون تو خدمتِ می‌کنی پس ما چہ ایم
گفت آن دامنِ ولیک این ساعتیست . کہ درین شُستن بخویشم حکمتیست
۱۱۵ منظر بودند کین قولِ نیست . تا پدید آید کہ این اسرار چیست
او بجد می‌شُست آنِ اَحداث را . خاص ز امرِ حق نہ تقلید و ریا
کہ دلش می‌گفت کین را تو بشو . کہ درینجا هست حکمت تو بتو

(۱۰۰) B نیند.

(۱۰۸) B کین چنین.

(۱۱۳) Bul. پس ما کیم . پس ما چیم.

(۱۱۴) B کاندین شستن.

(۱۱۷) B کاندین جا.

سبب رجوع کردن آن مہمان بخانہ مصطفیٰ علیہ السلام در
آن ساعت کہ مصطفیٰ نہالین ملوث اورا بدست
خود می شست و نخل شدن او و جامہ چاک کردن و نوحہ*
او بر خود و بر حال خود،

کافرا ہیکل بُد یادگار . یاوہ دید آنرا و گشت او بی فرار
گفت آن حجرہ کہ شب جا داشتیم . ہیکل آنجا بی خبر بگذشتیم
۱۲۰ گرچہ شرمین بود شرمش حرص بُرد . حرص از درہاست نہ چیزست خُرد
انہ پی ہیکل شتاب اندر دوسید . در وثاق مصطفیٰ و آنرا بدید
کَانَ یَدُ اللّٰہِ اَنّٰی حَدَّثَہَا ہر بخود . خوش ہی شُوید کہ دُورش چشم بُد
ہیکلش از یاد رفت و شد پدید . اندر و شورے گریبانرا درید
یزد او دو دسترا بر رُو و سر . کلہرا ی کوفت بر دیوار و تر
۱۲۵ آنچنانک خون زینی و سرش . شد روان و رحم کرد آن مہترش
نرمای زد خلق جمع آمد برو . گبرگویان اُنہا اَلنَّاسُ یَحْذَرُوْا
یزد او بر سر کہ ای بی عقل سر . یزد او بر سینہ کاسے بی نور بر
سجہ و کرد او کہ اسے کُلّ زمین . شرمسارست از تو این جُرم مہین
تو کہ کُلّی خاضع امر و بی . من کہ جُرم ظالم و زشت و غویے
۱۳۰ تو کہ کُلّی خوار و لرزانی زحق . من کہ جُرم در خلاف و در سبق
ہر زمان و کرد رُو بر آسمان . کہ ندارم رُوے اسے قبلہ جہان

و بر G . نوحہ و زاری او Bul . بدست مبارک خود Bul . نہالی A . Heading:
The reading of H is uncertain. سعادت خود

مصطفیٰ آنرا B (۱۲۱) . و شرمش Bul. (۱۲۰)

یَحْذَرُوْا: so pointed in G. (۱۲۶)

ظالم و لدّ و غوی H . تو کی کُلّی A (۱۲۹)

چون زحد بیرون بلرزید و طپید • مصطفی‌اش در کنار خود کنید
 ساکنش کرد و بسی بنواختش • دینش بگشاد و داد ایشانش
 تا نگرید ابرگی خندد چمن • تا نگرید طفل کی جوشد لبن
 ۱۳۵ طفل یک‌روزه می‌داند طریق • که بگرم تا رسد دایه شفیق
 تو نمی‌دانی که دایه دایگان • کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان
 گفت فلینکوا کثیرا گوش دار • تا بریزد شیر فضل کردگار
 گریه ابرست و سوز آفتاب • استن دنیا همین دورشته تاب
 گر نبوده سوز مهر و اشک ابر • گئی شدی جسم و عرص زفت و سطر
 ۱۴۰ گئی بدی معمور این هر چار فصل • گر نبودی این تف و این گریه اصل
 سوز مهر و گریه ابر جهان • چون می‌دارد جهانرا خوش دهان
 آفتاب غل را در سوز دار • چشم را چون ابر اشک افروز دار
 چشم‌گریان بایدت چون طفل خرد • کم خور آن نان را که نان آب تو برد
 تن چو با برگست روز و شب از آن • شاخ جان در برگ‌ریزت و خزان
 ۱۴۱ برگ تن بی‌برگی جانست زود • این بیايد کاستن آنرا فزود
 اقْرِضُوا الله قرض ده زین برگ تن • تا بروید در عوض در دل چمن
 قرض ده کم کن ازین لقمه تنت • تا نباید وجه لا عین رآت
 تن زسرگین خویش چون خالی کند • پر زمشک و دُر اِجالی کند
 این پلیده بدهد و پاکی برد • از یطهرکم تن او بر خورد
 ۱۵ دیو بی‌ترساندت که هین و هین • زین پشیمان گردی و گردے حزین
 گر گذارے زین هوسها تو بدن • بس پشیمان و غمین خواهب شدن
 این بخور گرمست و داروی مزاج • و آن بی‌آشمار از پی نفع و علاج

زفت A. کی شدی اجسام ما زفت B (۱۳۹)

G شیر with sukān. (۱۳۷)

Bul. و ستر Bul.

G ابر with sukān. (۱۴۲)

Bul. آنرا فزود (۱۴۰)

Bul. صد عوض (۱۴۶)

Bul. بدهد for برهد (۱۴۹)

A (۱۵۱) گر گذاری

Bul. پس پشیمان

B (۱۵۲) از پی دفع علاج

هم بدین نیت که این تن مرگست . آنچه خو کردست آتش اضمحلت
 هین مگردان خو که پیش آید خلل . در دماغ و دل بزاید صد علل
 ۱۵۹ این چنین تهدیدها آن دیو دُون . آرد و بر خلق خواند صد فسون
 خویش جالینوس سازد در دوا . تا فریبد نفس بیمار ترا
 کین ترا سودست از درد و غمی . گفت آدمرا هین در گندی
 پیش آرد هین و هیاترا . وز لویشه پیچد او لبها ترا
 همچو لبهای فرس در وقت نعل . تا نماید سنگ کنهرا چو لعل
 ۱۶۰ گوشهات گیرد او چون گوش اسب . می کشاند سوی حرص و سوی کسب
 برزند بر پات نعلی زاشتباه . که بمائی تو زدر آت ز راه
 نعل او هست آن تردد در دو کار . این کم یا آن کم هین هوش دار
 آن بکن که هست مختار نی . آن مکن که کرد مجنون و صبی
 حنّی آجنّه یچه محضوف گشت . یالْمکاره که ازو افزود گشت
 ۱۶۱ صد فسون دارد زحلت وز دها . که کند در سله گر هست از دها
 بگر بود آب روان بر بندش . ور بود حتم زمان بر خندش
 عقل را با غلب یاری یار کن . اَمْرُهم شورى بخوان و کار کن

نواختن مصطفی علیه السلام آن عرب مهنانرا و تسکین

دادن اورا از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می کرد

در خجالت و ندامت و آتش نومییدی،

این سخن پایان ندارد آن عرب . ماند از الطاف آن شه در عجب

بر آید . B بزاید for فراید A . در دماغ و بر دل آید . Bul. (۱۵۹)

آن مکن گان کرد . B این بکن کین هست . Bul. (۱۶۲) فعل او . A Bul. (۱۶۳)

در سکه برگشت از دها . A . وز دغا corr. below . B زحله . B (۱۶۵)

Heading: G om. آن before اضطراب . A . اضطراب در خود بر خود در خجالت . B om.

و آتش نومییدی .

خواست دیوانه شدن عقلش رمید. دستِ عقلِ مصطفیٰ بازش کشید
 ۱۷۰ گفت این سو آ بیامد آنچنان. که کسی بر خیزد از خوابِ گران
 گفت این سو آ مکن هین با خود آ. که ازین سو هست با تو کارها
 آب بر رُو زد در آمد در سخن. کای شهید حقِ شهادت عرضه کن
 تا گواهی بدهم و بیرون شوم. سیرم از هستی در آن هامون شوم
 ما درین دهلیزِ قاضی قضا. بهرِ دعویِ اَلَسْتِیم و بَلِی
 ۱۷۰ که بلی گفتیم و آنرا زامنحان. فعل و قول ما شهودست و بیان
 از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم. نه که ما بهرِ گواهی آمَدیم
 چند در دهلیزِ قاضی اے گواه. حبس باشی ده شهادت از پگاه
 زان بخواندندت بدینجا تا که تو. آن گواهی بدهی و نآرے عُو
 از لجاجِ خویشتن بنشسته. اندرین تنگی کف و لب بسته
 ۱۸۰ تا بندی آن گواهی ای شهید. تو ازین دهلیزِ گی خواهی رهید
 یک زمان کارست بگزار و بنواز. کارِ کوته را مکن بر خود دراز
 خواه در صد سال خواهی یک زمان. این امانت وا گزار و وا رهان

بیان آنک نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهها
 است بر نور اندرونی،

این نماز و روزه و حج و جهاد و هم گواهی دادندست از اعتقاد
 این زکات و هدیه و ترکِ حسد. هم گواهی دادندست از سرِ خود
 ۱۸۰ خوان و مهمانی پی اظهارِ راست. کای یهان ما با شما گفتیم راست

(۱۶۱) A دست مصطفیٰ، with لطف suppl. in marg.

(۱۷۰) B گر بلی گفتیم. (۱۷۸) AB بد آنجا.

(۱۸۱) AH کار کوته کن مکن. (۱۸۲) Bul. و خواهی.

Heading: A گواها است.

(۱۸۰) A om. و.

مَدْبِهَا و اَرْتَعَات و پِیْشِ كَش * شَد گَوَاهِ اَنكَ هَسْتَم بَا تُو خُوش
 هَر كَسِ كُوشِد تَالِی یَا فُسُوت * چِیْسِت دَاوَرِ گُوهَرِی دَر اَنْدَرُون
 گُوهَرِی دَاوَرِ رَتَقُوتِ یَا سَخَا * اِیْن زَكَات و رُوزَه دَر هَر دُو گَوَا
 رُوزَه گُویَد كُودِ تَقْوِی اَز حَلَال * دَر حَرَامَش دَان كِه نُبُود اِتِّصَال
 ۱۸۰ وَ اَن زَكَاتَش كُفْتُ كُو اَز مَالِ خُوشِی * مِی دَهْد پَس چُون بَد زِدَد زَا هَلِی كِش
 گَر بِطَرَّارِی كَنَد پَس دُو گَوَاه * چِزَح شَد دَر مَحَكَّة عَدَلِ اَلِه
 هَسْت صِیَاد اَر كِنَد دَانِه نَشَا * نِه زَرْحَم و جُود بِل بَهْرِ شُكَا
 هَسْت گَرِیْه رُوزَه دَاوَرِ اَنْدَر صِیَا * خُفْتِه كُردِه خُوشِی بَهْرِ صِیْدِ خَا
 كُردِه بَدَّظَلَتِ زَیْن كُزِی صَد قُومَرَا * كُردِه بَدَنَام اَهْلِ جُود و صُومَرَا
 ۱۹۰ فَضْلِ حَقِّ بَا اِیْن كِه اُو كُثْرِی تَنَد * عَاقِبَتِ زَیْن جَمْلَه پَاكَشِ مِی كَنَد
 سَبَقُ بَرْدِه رَحْمَتِش وَ اَن غَدْرَا * دَاوَدِه نُورِی كِه نَبَاشَد بَدْرَا
 كُوشَشِ رَا شُشْتِه حَقِّ زَیْن اِخْلَاط * غَسْل دَاوَدِه رَحْمَتِ اُورَا زَیْن خُبَاط
 تَا كِه غَفَّارِی اَوْ ظَا هَر شُود * مَغْفَرِی كَلْبِشِ رَا غَا فَر شُود
 ۲۰۰ آَب بَهْرِ اِیْن بَبَارِیْد اَز یَمَاك * تَا پَلِیْدَانِ رَا كَنَد اَز خُبَّتِ پَاك

پاك کردن آب همه پلیدیها را و باز پاك کردن خدای تعالی
 آبر را از پلیدی، لاجرم قدوس آمد حق تعالی،

۲۰۰ آب چون پیگار کرد و شد تیغس . تا چنان شد کابرا رد کرد جس
 حق بزدش باز در بحر صواب . تا بشستن از کرم آن آب آب
 سال دیگر آمد او دامن کفشان . می کجا بودی بدر بای خوشان

(۱۸۸) Bul. بر هر دو.

(۱۹۴) G گریه with *idghfat*.

(۱۹۶) B گان نباشد.

(۱۹۸) A مغفر. B om. را.

Heading: A همه چیزها را. B همه چیزها را.

(۲۰۰) (i) پیگار.

(۲۰۲) A آمد و دامن.

من نیس زینجا شدم پاك آدمر • بستدر خلعت سوی خاك آدمر
 هین بیاید ای پلیدان سوی من • که گرفت از خوی یزدان خوی من
 ۲۰۰ در پذیرم جمله زشیت را • چون ملك پاکی دم عنایت را
 چون شور آلوده باز آنجا رور • سوے اصل اصل پاکها رور
 دلچ چرکین برگنم آنجا زسر • خلعت پاکم دهد بار دیگر
 کار او اینست و کار من هین • عالم آرایست رب العالمین
 گر نبود این پلیدیهای ما • گی بُدی این بارنامه آبرا
 ۲۱۰ کبهای زر بدزدید از کسی • می رود هر سو که هین کو مقلی
 یا بریزد برگیهام رُسته • یا بشوید رُوی رو ناشسته
 یا بگیرد بر سر او حمال وار • کشتی بی دست و پارا در بحار
 صد هزاران دارو اندر وی نهان • زانک هر دارو بروید زو چنان
 جان هر دُری دل هر دانه • می رود در جو چو داروخانه
 ۲۱۵ زو پیمان زمین را پرورش • بستگان خشک را از وی رَوش
 چون نماند مایه اش تیره شود • همچو میا اندر زمین خیره شود

استعانت آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن،

ناله از باطن بر آرد کای خدا • آنچه دادی دادر و ماندگر گدا
 ریختم سرمایه بر پاك و پلید • ای شه سرمایه ده هَلّ من مزید
 ابر را گوید بر جای خوشش • هر تو خورشید با لا برکشش
 ۲۲۰ راههای مختلف می راندش • تا رساند سوی بحر بی حدش
 خود غرض زین آب جان اولیاست • کو غسول تیرگیهای شماس

کی هین A. می دود Bul. (۲۱۰) چرکین ABH (۲۰۷) چون گرفت B (۲۰۴)

جان هر دردی B (۲۱۴) گیاهی AH (۲۱۱)

Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۲۱۶.

نکه suppl. in marg. and has آب (۲۲۱) A. om. هم تو ای خورشید بالا B (۲۱۶)

چون شود تیره زغدر اهل فرش . باز گردد سوی پاکی بخش عرش
 باز آرد زان طرف دامن کشان . از طهارات محبط او دژشان
 ز اختلاط خلق یابد اعتلال . آن سفر جوید که آرخنا یا بلال
 ۲۲۵ ای بلال خوش نوای خوش صهیل . میزند بر رو بزین طلب رحیل
 جان سفر رفت و بدن اندر قیام . وقت رجعت زین سبب گوید سلام
 از تیمم و رهاند جمله را . وز تحریر طالبان قبله را
 این مثل چون واسطه است اندر کلام . واسطه شرطست بهر فهم عالم
 اندر آتش گز رود بی واسطه . جز سندر کو رهید از رابطه
 ۲۳۰ واسطه حتم باید مر ترا . تا ز آتش خوش کنی تو طبع را
 چون تنائی شد در آتش چون خلیل . گشت حمایت رسول آبت دلیل
 سیری از حقست لیک اهل طبع . گز رسد بی واسطه نان در شبع
 لطف از حق است لیکن اهل تن . در نیابد لطف بی پرده چمن
 چون غاند واسطه تن بی حجاب . همچو موسی نور مه یابد زجیب
 ۲۳۵ این هنرها آبرا هر شاهدست . کاندروش پُر زلف ایزدست

گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی،

فعل و قول آمد گواهان ضمیر . زین دو بر باطن تو استدلال گیر
 چون ندارد سیر سرت در درون . بنگر اندر بولِ رنجور از برون
 فعل و قول آن بولِ رنجوران بود . که طیب جسم را برهان بود

زغدر اهل (۲۲۲) AH Bul. فرش اهل زغل, which is given in marg. G as a variant. B

که (۲۲۴) A om. آن طرف (۲۲۳) AB

(۲۲۷) In B Bul, this verse immediately follows v. ۲۲۶. In GH correctors

چون سندر (۲۲۶) A have indicated that it should follow v. ۲۲۶.

اهل طبع (۲۲۲) B چون توانی A. چون تنوائی H (۲۲۱)

کآن طیب (۲۲۸) B کآن طیب (۲۲۸) B. بی حجب (۲۲۷) Bul.

وان طیب روح در جانش رود * نور و جان اندر ایمانش رود
 ۲۱ حاجتش نایب بفعل و قول خوب * اخذروهم ثم جوا بیس ائلوب
 این گواه فعل و قول از وی بگو * کو بدریا نیست واصل همچو جو

در بیان آنک نور خود از اندرون شخص منور بی، آنک فعلی و
 قوی بیان کند گواهی دهد بر نور وی،

لیک نور سالیکی کز جد گذشت * نور او پُر شد بیابانها و دشت
 شامدی اش فارغ آمد از شهود * وز تکلفها و جان بازه و جود
 نور آن گوهر چو بیرون تافتست * زین تسلسها فراغت یافتست
 ۲۲ پس جو از وی گواه فعل و گفت * که از هر دو جهان چون گل شکفت
 این گواهی چیست اظهار نهات * خواه قول و خواه فعل و غیر آن
 که غرض اظهار ستم جوهرست * وصف باقی وین عرض بر معبرست
 این نشان زر نماند بر بچک * زر بهاند نیکام و بی زشک
 این صلات و این جهاد و این صیام * هم نهاند جان یماند نیک نام
 ۲۰ جان چنین افعال و اقوالی نمود * بر بچک آمر جوهر را بسود
 که اعتقاد راست است اینک گواه * لیکن هست اندر گواهان اشتباه

در بیان آنک آن نور خود را از اندرون سر عارف ظاهر کند بر خلفان H
 بی فعل عارف و بی قول عارف افزون از آنک بقول و فعل او ظاهر شود چنانک آفتاب:
 The words within square brackets are suppl. in marg. H. A agrees with H, but after مؤذن has
 خود را Bul. agrees with AH. B agrees with G, but gives علامات معافست
 for خود. The Heading as given in H has been suppl. by a later hand under
 the Heading as given in G.

(۲۴۲) AH نور عارفی، corr. in marg. H. (۲۴۴) Bul. تسلسها.

(۲۴۵) Bul. در معبرست. (۲۴۷) Bul. زان کرو هر دو.

تَرْکِبَه باید گواهانرا بدان . تَرْکِش صدقی که موقوفی بدان
 حفظ لفظ اندر گواه قوی است . حفظ عهد اندر گواه فعلی است
 گمر گواه قول کز گوید رَدست . ور گواه فعل کز پوید رَدست
 قول و فعل بی تناقض بایدت . تا قبول اندر زمان پیش آیدت
 سَعْبُکُم شَتی تناقض اندرید . روزی دوزید شب برمی درید
 پس گواهی با تناقض که شنود . یا مگر جلی کند از لفظ خود
 فعل و قول اظهارِ یَرست و ضمیر . هر دو پیدا می کند سرِ سَیر
 چون گواهی تَرْکِبَه شد شد قبول . ورنه محبوس است اندر مَوْل مَوْل
 تا تو بستیزی ستیزند ای حَرُون . فَأَنْتَظِرُهُمْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بر آن مهمان خویش،
 این سخن پایان ندارد مصطفی . عرضه کرد ایمان و پذیرفت آن فتی
 آن شهادت را که فرخ بوده است . بندهای بسته را بگشوده است
 گشت مؤمن گفت او را مصطفی . که امشبان هم باش تو مهمان ما
 گفت والله تا ابد ضیفِ تُوَم . هر کجا باشم بهر جا که رَوَم
 زند کرده و مُعْتَق و دربانِ تو . این جهان و آن جهان بر خوانِ تو
 هر که بگزینند جُزین بگزید خوان . عاقبت دردِ گلویش ز اُستخوان
 هر که سوی خوانِ غیرِ تو رود . دیو با او دان که همکاه بود

حفظ قول A in the first hemistich B (۲۵۲) . تَرْکِبَه صدق A (۲۵۲)
 حفظ لفظ with فعل written above second hemistich

و شب A Bul. (۲۵۶) . فعل بد پوید B (۲۵۴)

از لطف و جود Bul. حکمی کند AB Bul. با تناقض کی شود A (۲۵۷)

افظهار شرعت A (۲۵۸) . فانتظر انهم A (۲۶۰) with suppl. above خوان

ایمان پذیرفت B (۲۶۱) . بندهای بسته را A (۲۶۲)

و هر جا A (۲۶۴) . زند کرده معنی Bul. (۲۶۵)

همکاه بود AH . دیو بی شکی که همسایه اش بود B (۲۶۷)

هر که از همسایگی تو رود * دیو بی شکی که همسایه اش شود
 و در رود بی تو سفر او دُور دست * دیو بد همراه و همسفره و بست
 ۲۷۰ و نشیند بر سر اسب شریف * حاسد ماهست دیو او را ردیف
 و بر بچه گیرد ازو شهنواز او * دیو در نسلش بود انباز او
 در نوبی شاکر کُهم فرمود حق * هم در اموال و در اولاد ای شفق
 گفت پیغمبر زقیب این را جلی * در مفالات نوادر با علی
 یا رسول الله رسالت را تمام * تو نهودی همچو شمس بی غمام
 ۲۷۵ این که تو کردی دو صد مادر نکرد * عیسی از افسونش با عازر نکرد
 از تو جانم از اجل نك جان بُرد * عازر ار شد زند زان تم باز مُرد
 گشت مهمان رسول آن شب عرب * شیر يك بُز نیمه خورد و بست لب
 کرد الحاحش بخور شیر و رُفاق * گشت گشتم سیر و الله بی نفاق
 این تکلف نیست فی ناموس و فن * سیرتر گشتم از آنک دوش من
 ۲۸۰ در عجب ماندند جمله اهل بیت * بُر شد این قندیل زین يك قطره زیت
 آنچ قوت مرغ بایلی بود * سیرت معك چنین پبلی شود
 فُجُجه افتاد اندر مرد و زن * قدر پشه میخورد آب پیل تن
 حرص و وهم کافری سز زیر شد * ازدها از قوت موری سیر شد
 آن گدا چشبی کفر از وی برفت * لوت ایمانش کمتر کرد و زفت
 ۲۸۵ آنک از جوع البقر اوی طپید * همچو مَریم میوه جنت بدید
 میوه جنت سوی جشش شتافت * معك چون دوزخش آرام یافت
 ذات ایمان نعمت و لوتیست هول * ای قناعت کرده از ایمان بقول

(۲۷۰) B دیو و. (۲۷۰) B om. H همسایه اش بود and so A.

(۲۷۱) A شهنواز او. B سهاز او. (۲۷۲) B Bul. گشت حق.

(۲۷۳) ABGH پیغامبر A. در مقامات. (۲۷۴) A يك جان پیرد. B Bul. زنت آن دم.

(۲۸۱) Bul. پبلی بود. (۲۸۲) H فُجُجه B. این پیل تن.

(۲۸۳) BG Bul. سوی چشش. (۲۸۴) B گدا چشبی و کثر.

(۲۸۵) In 'B Bul. this verse follows the Heading:

بیان آنک نور که غذای جانست غذای جسم اولیا می شود تا او
هم یاز می شود روح را کی اَسْلَمَ شَیْطَانِی عَلَی یدِی،

گرچه آن مضموم جانست و نظر . جسم را هم زان نصیب است ای پسر
گر نگشتی دیو جسم آنرا آکول . اَسْلَمَ الشَّیْطَانُ . نغمه دوی رسول
۲۹۰ دیو زان لوتی که مرده حی شود . تا نیاشامد . مسلمان کی شود
«دیو بر دنیاست عاشق کُور و گر . عشق را عشقی دگر بُرد مگر
از بهان خانه یقین چون بی جسد . اندک اندک رخت عشق آنجا کشد
یا حَرِیصَ الْبَطْنِ عَرِجْ هَكَذَا . إِنَّمَا الْبَهَاجُ تَبْدِيلُ الْغِذَا
یا مَرِیضَ الْقَلْبِ عَرِجْ لِلْعِلَاجِ . جُمْلَةُ التَّذْوِیرِ تَبْدِيلُ السِّجَاجِ
۲۹۵ اُیْهَا الْمَحْبُوسُ فِی رَهْنِ الطَّعَامِ . سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَلْتَ النِّیَازَ
إِنَّ فِی الْجُوعِ طَعَامًا وَافْرًا . إِفْتَقِدْهَا وَارْتَحِ یا نَافِرًا
اغْتَذِ بِالنُّورِ كُنْ بِمِثْلِ الْبَصَرِ . وَافَقِ الْأَمَلَکَ یا خَیْرَ الْبَشَرِ
چون مَلَكٌ نسیجِ حق را کن غذا . تا ره همچون ملائک از اذا
جبرئیل از سوی جیفه کم تند . او بقوت کی زگرگس کم زند
۳۰۰ حَبْذا خَوَانِی نِهاده در جهان . لِنَکَ از چشمِ خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعت شود . قسم موش و مار هم خاکی بود

انکار اهل تن غذای روح را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس،
قسم او خاکست گر دی گر بهار . میرِ کونی خاک چون نوشی چو مار

Heading: Bul. نوری که .

تدبیر المزاج BH. (۲۹۴) . عشق دگر B. (۲۹۱) . جسم را زان م B. (۲۸۸)

یا نافر G. (۲۹۶) . وارتجی ABH Bul. . طعام وافر G. (۲۹۶)

از سوی A. (۲۹۱) . اغتذی ABH Bul. (۲۹۷) . مار و موش B. (۴۰۱)

انکار کردن اهل . Heading: All . قسبان Bul. (۴۰۲)

در میان چوب گویند کرم چوب * مر کرا باشد چنین حلوی خوب
کرم سرگین در میان آن حدّث * در جهان نئی نداند جز خبث

مناجات،

۲۰۰ ای خدای بی نظیر ایشار کن * گوش را چون حلقه دادی زین سخن
گوش ما گیر و بدان مجلس کشان * کر رحمت می خورند آن سرخوشان
چون با بوی رسانیدی ازین * سر میند آن مشک را ای ربّ دین
از تو نوشتند از ذکرند از آنات * بی درینی در عطا یا مستغاث
ای دعا ناگفته از تو مستجاب * داده دل را هر دی صد فتح باب
۲۱۰ چند حرفی نقش کردی از رفویر * سنگها از عشق آن شد همچو موم
نوش ابرو صاچ چشم و جیم گوش * بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش
ز آن حروف شد بخرد باریک ریس * نسخ می کن ای ادیب خوش نویس
در خور هر فکر بسته بر عدم * دم بدر نقش خیالی خوش رقم
حرفهای طرفه بر لوح خیال * بر نوشته چشم و عارض خد و خال
۲۱۵ بر عدم باثم نه بر موجود مست * زانک معشوق عدم وافی ترست
عقل را خطخوان آن آشکال * کرد * تا دهد تدبیرها را زان نوزد

در میان چوب گویند کرم خرد * این چنین حلوا بعالم کس بخورد B (۲۰۲)

نظی ندارد B (۲۰۴)

می خورند H (۲۰۶)

از ذکر و از اناث AB Bul. (۲۰۸)

دعا نا کرده B (۲۰۹)

ادیب راستین B. باریک مین B (۲۱۲)

خیال B Bul. (۲۱۴)

Bul. چشم و ابرو B Bul. (۲۱۴) خط و خال, and so corr. in H.

In B vv. ۲۱۵ and ۲۱۶ are transposed. (۲۱۵)

مر آشکال A (۲۱۶)

تمثیل لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح
آنک امر و قسمت و مقدور هر روز و یست همچون ادراک
جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح اعظم،

چون ملک از لوح محفوظ آن یخرد. هر صبحی در هر روز بر
بر عدم تحریرها بین بی بنان. و از سوادش حیرت سودایان
هر کسی شد بر خیالی ریش گاو. گشته در سودای گنجی گنج ستاو
از خیالی گشته شخصی پُرشکوه. رُوی آورده بعدنهای کوه
وز خیالی آن دگر با جهد مُر. رُو نهاده سوی دریا بهر دُر
و آن دگر بهر ترهّب در گشت. و آن یکی اندر حریصی سوی رَکشت
از خیال آن زهر زن رسته شد. وز خیال این مرهم خسته شد
در پری خوانی یکی دل کرده گم. بر نجوم آن دیگری بنهاده سُم
از این روشها مختلف بیند برون. ز آن خیالات ملوّن زاندر و
این در آن حیران شد کان بر چپست. هر چشند آن دگر نافیست

عقل مثال جبرئیل است و نظر او بنفکر بسوی غیبی که معهود اوست در Heading: II
تنگر و اندیشه کفیت معاش و بیرون شو کارها. هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح
and Bul. مثال for مانند So A Bul., except that A has کردن او از لوح
In G the same Heading has been suppl. by a later hand بیرون شو for بیرون شدن
beside the original Heading.

هر روزی A. آن. A. (۲۱۷)

Bul. و آن سوادش ABH. بر عدم تو حرفها بین با بیان (۲۱۸) ABH
گشت. AH. خیال (۲۱۹) A. در سوادش.

Bul. (۲۲۲) و آن دگر اندر حریصی Bul. (۲۲۳) رهزنی. B has:

از خیالی آن زهر زن رسته شد. وز خیالی این زمرم خسته شد

و آن خیالاتی AH (۲۲۵) with ز آن as a correction in H.

این درو حیران ABH (۲۲۶)

آن خیالات را نبند نامؤتلف . چون زیرون شد روشها مختلف
قبله جان را چو پنهان کرده اند . هر کمی رو جانبی آورده اند

تمثیل روشهای مختلف و همتهای گوناگون باختلاف تحرّی
متحرّیان در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تحرّی غواصان
در قعر بحر،

همچو قومی که تحرّی می کنند . بر خیال قبله سویی می تندند
۲۲۰ چونك كعبه رو نماید صبحگاه . كشف گردد كه كه گم كردست راه
یا چو غواصان بزیر قعر آب . هر کسی چیزی می چید شتاب
بر امید گوهر و دُر، ثمن . توبه بر می کند از آن و این
چون بر آیند از تگ دریای ژرف . كشف گردد صاحب دُر، شگرف
و آن دگر كه بُرد مرارید خُرد . و آن دگر كه سنگ ریزه و شبّه بُرد
۲۲۵ هَكَذَهِ يَبْدُوهُمْ بِالسَّاهِرَةِ . فَنَتَّ ذَاتُ أَفْضَاحٍ قَاهِرَةِ
همچنین هر قوم چون پروانگان . گرد شمع بر زنان اندر جهان
خوشتن بر آتشی بر می زنند . گرد شمع خود طوافی می کنند
بر امید آتش موسی بخت . كز لهیش سبز تر گردد درخت
فضل آن آتش شیشه هر رمه . هر شررا آن گمان بُرده همه

Heading: A تمثیل نعمتهای مختلف و روشهای گوناگون . The transposition of نعمتهای
and روشهای is indicated in the usual way. G در وقت تاریکی . B om. قعر and has
در قعر دریا in marg.

که کی گم کردست AGH . چونك قبله B (۲۲۰)

همی گردد شعاب B (۲۲۱) . کو B for. که bis. (۲۲۲)

گرد شمع خود Bul. (۲۲۷)

آتشی AH (۲۲۸) . سبز و نر AB . My rotographs of H end here.

۲۴۰ چون بر آید صُبحدم نور، خُلود . وَا نماید هر یکی چه شمع بود
هرکرا پَر سوخت زان شمع، ظنر . بدهش آن شمع خوش هشتاد پَر
جَوَق پَروانه دودیک دُوخته . مانک زیر، شمع بد پَر سوخته
ویطبد اندر پیشانی و سوز . می کند آه از هواے چشم دوز
شمع او گوید که چون من سوختم . گن ترا برهانم از سوز و ستم
۲۴۱ شمع او گریان که من سَر سوخته . چون کنم مرغزرا افروخته

تفسیر یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ،

او می گوید که از اشکال تو . غَرّه گشتم دیر دیدم حال تو
شمع مُرده باده رفته دَلُرّا . غوطه خورد از تنگت گزینی ما
ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ حُسْرًا مَغْرَمًا . تشکی شکوے إِلَى اللَّهِ الْعَمَى
حَبْذَا أَرْوَاحُ إِنْخَوَاتٍ ثَنَات . مُسْلِمَاتِ، مُؤْمِنَاتِ فَرِیَنَات
۲۵۰ هر کسی رُوی بسوی برده اند . وَاَنْ عَرِیزَانِ رُوی بی سو کرده اند
هر کبوتر می بندد در مذهی . وین کبوتر جانب بی جانبی
ما نه مرغان هوا نه خانگی . دانه ما دانه بی دانگی
وَاَنْ فَرَاخَ آمَدَ جَنَیْ رُوزِی مَبَاه که دریدن شد فباووزی ما

سبب آنک فرجی را نام فرجی نهادند از اوّل،

صوفی بدیدد جبه در حَرَج . پیش آمد بعد بدردن فَرَج
۲۵۰ کرد نام آن دریک قَرَجی . این لقب شد فاش زان مرد نجی

A رو نماید. suppl. above. ناگهان with. چون بر آید صبح خلود. A. (۲۴۰)

خود شمع بود

من غیرا. Bul. A که for کی A. (۲۴۰) with hamza. پَروانه و (۲۴۱)

جان عریزان روی آن سر A. (۲۵۰). الارباح B. الارواح A. (۲۴۱)

نهادند. Bul. فرجی. ou. فرجی نام. Heading: H Bul.

کرد آن نام دریک A. (۲۵۰)

این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد . مانند اندر طبعِ خلفانِ حزفِ دُرد
 همچنین هر نامِ صافی داشتست . اسمرا چون دُردی بگذاشتست
 هر که گِلِ خوارست دُردی را گرفت . رفت صوفی سوی صافی نایشکست
 گشت لا بُد . دُرد را صافی بود . زین دلالت دل بصفوت می‌رود
 ۲۶۰ دُرد عُسرافتاد و صافش بُسر او . صاف چون خرما و دُردی بُسر او
 بُسر با عُسرت هین آیس مباح . راه داری زین مات اندر معاش
 رُوحِ خواهی جبه شکاف اے پسر . تا از آن صفوت بر آری زود سر
 هست صوفی آنک شد صَفوت طلب . نه از لباسِ صوف و خِطاطی و دَب
 صوفی گشته پیش این لثام . اَلْخِباطه وَاللِّوَاطه وَالسَّلَام
 ۲۶۵ بر خیالِ آن ضفا و نامِ نیک . رنگ پوشیدن نکو باشد و لبک
 بر خیالش گر روے تا اصل او . نی چو عبود خیالِ تو بتو
 دُور باش غیرت آمد خیال . گزد بر گزد سزایرده جمال
 بسته هر جوینده را که راه نیست . هر خیالش پیش می‌آید که بیست
 جز مگر آن تیزگوش تیزهوش . کش بود از جیش نصرتهاش جوش
 ۲۷۰ بجهد از تخیلها نی شه شود . تیر شه بنماید آنگه ره شود
 این دل سرگشته را تدبیر بخش . وین کانهای دوتورا تیر بخش
 جرعه بر ریختی زان خفیه جام . بر زمین خاك مِن کاسِ اَلْکرام
 هست بر زلف و رخ از جرعه‌ش نشان . خاك را شاهان می‌پسند از آن

صافش و. AB om. (۲۶۰) و. B om. (۲۵۶)

لباس و صوف. Bul. صافی طلب AB (۲۶۲) . صافِ خواهی B. صافیِ خواهی A. (۲۶۲)

B in the second hemistich: همچنانک گربه سوی نان پیو. and so Bul. (۲۶۶)

بر فلانوزست ای جریای عشق . نه زیرِ یعنوب شد ببنای عشق. After this verse B adds:
 and so Bul.

کس for که A. و تیزهوش A (۲۶۱) . پیش آید که بپشت Bul. (۲۶۸)

مناجات. After this verse B has the Heading اگرچه شه شود B (۲۷۰)

AB Bul. (۲۷۲) هست for چست. and so corr. by a later hand in G.

جرعه حُسنست اندر خالکِ گش . که بصد دل روز و شب می‌بوسیش
 ۲۷۰ جرعه خالک‌آمیز چون مجنون کند . مر ترا تا صافی او خود چون کند
 هر کسی پیشِ کلوخی جامه‌چاک . کآن کلوخ از حُسن آمد جرعه‌نالک
 جرعه بر ماه و خورشید و حَمَل . جرعه بر عرش و کُرُسی و بُجَل
 جرعه گویش اے عجب یا کبیا . که زآسبش بود چندین بها
 جد طلب آسبِ او ای ذوفنون . لَا يَمَسُّ ذَاكَ إِلَّا الْطَّاهِرُونَ
 ۲۸۰ جرعه بر زر و بر لعل و دُرَر . جرعه بر خر و بر نعل و نمر
 جرعه بر رُویِ خوبانِ لطاف . تا چگونه باشد آن رواقِ صاف
 چون می‌مالی زبانشرا اندرین . چون شوی چون بینی آنرا بی زطین
 چونک وقت مرگ آن جرعه صفا . زین کلوخ تن بردن شد جُدا
 آنچه می‌ماند کنی دفنش تو زود . این چنین زشتی بدان چون گشته بود
 ۲۹۰ جان چو بی این جیفه بنماید جمال . من نتانم گنت لطفِ آن وصال
 مه چو بی این ابر بنماید ضیا . شرح نتوان کرد زان کار و کیا
 حَبْدا آن مطبخِ پُر نوش و قند . کین سلاطین کاسه‌لباس و یَند
 حَبْدا آن خرمن صحرای دین . که بود هر خرمن آنرا دانه‌چین
 حَبْدا دریای عمر بی غسی . که بود زو هفت دریا شب‌نهی
 ۳۰۰ جرعه چون ریخت ساقی اَلْسَنَت . بر سر این شوره خالکِ زیردست
 جوش کرد آن خالک و ما زان جوشیم . جرعه دیگر که بس بی‌کوشیم
 گر روا بُد ناله کردم از عدم . ورنه بود این گفتنی نك تن زدم

جرعه حُسنست کین خالکت گش . In the second hemistich B has: (۲۷۰) AB Bul.

پیش کلوخ A (۲۷۱) . که می‌بوسی و گه می‌بوسیش

إِلَّا الطَّاهِرُونَ B Bul. . چه طلب A (۲۷۲) . که زآسبش فنا گردد بقا B (۲۷۳)

بر لعل و بر زر و درر B . زر و یاقوت و درر A . بر for هر A (۲۸۰)

آنکه می‌ماند Bul. (۲۸۱) . رواق صاف Bul. (۲۸۲)

هر خرمن آنرا Bul. (۲۸۳) . من نتوانم A . بنماید A (۲۸۴)

آن خالک ما آن جوشیم B (۲۹۱) . شوره خاکی B (۲۹۰)

این بیان بطّ حرص، مُتَنَبِّست . از خلیلِ آمور کآن بطّ کُتَنَبِّست
هست در بطّ غیر این بس خیر و شر . ترسم اثر قوتِ سخنه‌ای دگر

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهم علیه السّلم اورا،

۲۱۰ آدم اکون بطاوس دُورَنگ . کو کند جلوه برائے نام و تنگ
همت او صید خلق از خیر و شر . وز نتیجه و فایده آن بی خبر
بی خبر چون دام می‌گیرد شکار . دام را چه علم از مقصود کار
دام را چه ضرر و چه نفع از گرفت . زین گرفت بی‌بدهش دارم شکفت
ای برادر دوستان افراشتی . با دو صد دلارے و بگذاشتی
۴۰۰ کارت این بودست از وقتِ ولاد . صید مژدم کردن از دام و داد
ز آن شکار و انبوهی و باد و بود . دست در کن هیچ پای تار و بود
بیشتر رفتست و بیگاهست روز . تو بجد در صیدِ خلقانی هنوز
ان یکی می‌گیر و آن می‌هل زدام . وین دگر را صید می‌کن چون لئام
باز این را می‌هل و می‌جو دگر . اینت لعن کودکان بی خبر
۴۰۰ شب شود در دام تو یک صید نی . دام بر تو جز صداع و قید نی
پس تو خود را صید می‌کرده بدام . که شدی محبوس و محروم ز کام
در زمانه صاحب دای بود . همچو ما احق که صید خود کند
چون شکار، خوک آمد صید عام . رنج بی حد لقمه خوردن زو حرام
آنک اززد صید را عشقت و بس . لیک او کی گنجد اندر دام کس
۴۱۰ تو مگر آبی و صید او شوی . دام بگذارے بدام او روی
عشق می‌گوید بگوئم پست پست . صید بودن خوشتر از صیاد بست
گول من کن خویش را و غره شو . آفتابی را رها کن ذره شو

آموز آن بط (۲۱۲)

Heading: اورا is suppl. in G.

صید خوشتر بودن A (۴۱۱)

چه نفع و چه ضرر B (۲۱۸)

گول می‌کن B (۴۱۲)

بر کَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش . دعوی شعی مکن^{۱۱} پروانه باش
تا ببینی چاشنی زندگی . سلطنت بینی نهان در بندگی
۴۱۰ نعل بینی بازگونه در جهان . نخه بندانرا لقب گشته شهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار . بر وی انبوهی که اینک تاجدار
همچو گور کافران بیرون حلق . اندرون فهم خدا عز و جل
چون قبور آنرا محض کرده اند . پرده پندار پیش آورده اند
طبع مسکنت محض از هنر . همچو نخل مو بر برگ و ثمر

در بیان آنک لطف حقرا همه کس داند و قهر حقرا همه کس
داند و همه از قهر حق گیرانند و بلطف حق در آویزان
اما حق تعالی قهرهارا در لطف پنهان کرد و لطفهارا
در قهر پنهان کرد، نعل بازگونه و تلبیس و مکر
الله بود تا اهل تمیز و ینظر ینور الله از حالی بینان و ظاهر بینان
جدا شوند کی لیلو کم آیکم احسن عملا،

۴۲۰ گنت درویشی بدرویشی که تو . چون بدیدی حضرت حقرا بگو
گنت بی چون دیدم اما بهر قال . باز گویم مختصر آنرا مثال
دیدمش سوی چپ او آذری . سوی دست راست جویم کوثری
سوی چپش بس جهان سوز آتشی . سوی دست راستش جویم خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست . بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

گشته همان B (۴۱۵)

Heading: Bul. و بلطف او A و همه کس از قهر حق bis. B داند.

حال بینان Bul. و لطفها A. قهرها در لطف A. آویزان

و اندرین کوثر B. اندر آن آتش گروهی بسته دست B (۴۲۴)

۴۵۰ لَيْكُ لَعْبٍ بازگونه بود سخت . پیش پای هر شقی و نیکبخت
هرکه در آتش می‌رفت و شرر . از میان آب بر می‌کرد سر
هرکه سوی آب می‌رفت از میان . او در آتش یافت می‌شد در زمان
هرکه سوی راست شد و آب زلال . سر زانش بر زد از سوی شال
و آنک شد سوی شمال آتشین . سر برون می‌کرد از سوی بین
۴۶۰ کم کسی بر سر این مُضْمَر زدی . لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت . کوه‌ها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذوق نفذرا معبود خلق . لاجرم زین لعب مغنون بود خلق
جَوِّقُ جَوِّقُ و صف صفا از حرص و شتاب . مُخْتَرِزِ زَآتشِ گریزان سوی آب
لاجرم زآتش بر آوردند سر . اعتبار الاعتسار اے بی‌خبر
۴۷۰ بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول . من نیم آتش منم چشمه قبول
چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر . در من آی و هیچ مگریز از شر
ای خلیل اینجا شرار و دود نیست . جز که یخچر و خُذْعَه نمرود نیست
چون خلیل حق اگر فرزانه . آتش آب نُسْت و تو پروانه
جانِ پروانه می‌دارد ندای . گای درینا صد هزارم پر بُدی
۴۸۰ تا می‌سوزید زآتش بی‌امان . کورئ چشم و دل نالغمران
بر من آرد رحم جاهل از خری . من برو رحم آرم از بینش وری
خاصه این آتش که جانِ آهاست . کارِ پروانه بعکس کارِ ماست
او ببینند نور و در ناری رود . دل ببیند نار و در نور شود

سر برون می‌کرد از سوی شمال Bul. (۴۲۸) . بود و سخت A (۴۲۵)

and so corr. by a later hand in G. در آن آذر شدی AB (۴۲۰)

جوق و جوق A (۴۲۳) . او را کرد B (۴۲۱)

گیجانِ غول B. گیجان و گول Bul. (۴۳۵)

همی دارد بندی A Bul. (۴۲۹) . هیچ مندیش از شر B (۲۲۶)

بر من آرد زخم B (۴۲۱) . همی سوزند A (۴۲۰)

در ناری رود B om. و in the second hemistich. A (۴۲۲)

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل * تا بینی کبست از آل خلیل
 ۴۴۱ آتش را شکل آبی داده‌اند * و اندر آتش چشمه بگشاده‌اند
 ساحری صحن پرنجی را بفن * صحن پر کزی کند در انجمن
 خانه‌ها او پُر ز کژدمها نمود * از تمّ یسخر و خود آن کژدم نبود
 چونک جادوی نماید صد چنین * چون بود دستان جادوآفرین
 لاجرم از یسخر یزدان قرن قرن * اندر افتادند چون زن زیر پت
 ۴۵۰ ساحرانسان بنه بودند و غلام * اندر افتادند چون صغوه بدام
 هین بخوان قرآن بین سحر حلال * سرنگونی مکرهای کالال
 من نیم فرعون کایم سوی نیل * سوی آتش مایوم من چون خلیل
 نیست آتش هست آن ماء معین * و آن دگر از مکر آب آتین
 بس نکو گفت آن رسول خوش جواز * ذره غفلت به از صوم و نیاز
 ۴۵۵ زانک غفلت جوهرست این دو عرض * این دو در تکبیل آن شد مقترض
 تا جلا باشد مر آن آینه‌ها * که صفا آید ز طاعت سینه‌ها
 لیلک گر آینه از بن فاسدست * صیقل او را دیر باز آرد بدست
 و آن گرین آینه که خوش مغرس است * اندکی صیقل‌گری آنرا بس است

می‌کند کرمش میان انجمن B. صحن پر کرم میکند Bul. (۴۴۶)

کردم and کردنها G (۴۴۷)

لاجرم از سحر یزدان مرد و زن * رفته اندر چاه جایی بی رست B (۴۴۹)

سرنگون مکرها را A. بخوان سحر حلال A (۴۵۱)

بس نیکو A (۴۵۴)

(۴۵۵) B آن دو عرض. In A vv. ۴۵۵ and ۴۵۶ are transposed.

(۴۵۷) In A the first hemistich is identical with the second, except that باز آید takes the place of آرد.

و آنک ازین آینه او خوش مغرس است B. (۴۵۸)

تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله کی ایشان گویند در
اصل عقول جزوی برابرند این افزونی و تفاوت از
تعلمست و ریاضت و تجربه،

این تفاوت عقلهارا نیک دان . در مراتب از زمین تا آسمان
۴۶: هست عقلی همچو قرص آفتاب . هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سرخوشی . هست عقلی چون ستاره آتشی
زانکه ابر از پیش آن چون وا رجهد . نور یزدان بین رخردها بر دهد
عقل جزوی عقل را بدنام کرد . کار دنیا مرد را بی کار کرد
آن ز صیدی حسن صیادی بدید . وین ز صیادی غم صیدی کشید
۴۶۵: آن ز خدمت ناز مخدومی بیافت . وین ز مخدومی ز راه عز بتافت
آن ز رفرتونی اسیر آب شد . و ز اسیری بسط صد سهراب شد
یاعنبر معکوس است و فزین بند سخت . حبله کم کن کار اقبالست و بخت
بر خیال و حبله کم تن تار را . که غنی ره کم دهد مکار را
مکر کن در راه نیکو خدمتی . تا نبوت یابی اندر اُمتی
۴۷۰: مکر کن تا و راهی از مکر خود . مکر کن تا قرد گردی از جسد

و چنین نیست که Heading: Bul. om. این Bul. تعلیمست. After تجربه B adds
چراغ. (۴۶۱) B Bul. ایشان تصوّر میکند.

و جمله After this verse B adds (and so Bul., which has
in the first verse):

عقلهای خلق عکس عقل او . عقل او مشکست و عقل جمله او
عقل کلّ و نفس کل مرد خداست . عقل و کبری را بدان گروی جداست
مظهر حقست ذات، پاک او . زو بچو حق را و از دگر بچو
۴۶۵: آن ز مخدومی A (۴۶۴). حسن صیادش A
از حد AB Bul. (۴۷۰). یابی اندر راستی A (۴۶۶).

مکرکن تا کمترین بند شوی * در کمی رفتی خداوند شوی
 رُوبهی و خدمت ای گرگ کهن * هیچ بر قصد خداوندی مکن
 لیک چون پروانه در آتش بنواز * کیسه زان بر مدوز و پالک باز
 زور را بگذار و زاری را بگیری * رحم سوی زاری آید ای فقیر
 ۴۷۵ زاری مضطرب نشنه معنویت * زاری سرد دروغ آن غویت
 گریه اخوان یوسف حیلست * که درونشان پر زرشک و علست
 حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او
 پُر نان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و
 سر و روی زد و دریغش می‌آمد لقمه از انبان بسگ دادن،
 آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب * اشک می‌بارید و می‌گفت ای کُرب
 سالی بگشت و گفت این گریه چیست * نوحه و زاری تو از بهر کبست
 گفت در ملکم سگی بُد نیک‌خو * نک همی‌میرد میان راه او
 ۴۸۰ روز صیّام بُد و شب پاسبان * تیز چشم و صید گیر و دزدان
 گفت زنجش چیست زخمی خورده‌است * گفت جوعُ الْکَلْب زارش کرده‌است
 گفت صبری کن برین ریخ و حرّص * صابرانرا فضل حق بخشد عوّص
 بعد از آن گفتش که ای سالارِ حرّ * چیست اندر دست این انبان پُر
 گفت نان و زاد و لُوتِ دوشِ من * می‌کشانم بهر تقویت بدن
 ۴۸۵ گفت چون ندی بدان سگ نان و زاد * گفت تا این حد ندارم مهر و داد

۱. سوی زار آید B (۴۷۴). خداوندی شوی Bul. (۴۷۱).

۲. و نشنه A (۴۷۵). کاندرونشان B (۴۷۶).

که لقمه از انبان نان بسگ دهد A. هر از نان A. می‌مرد از گرسنگی A. Heading:

نوحه زاری A (۴۷۸). کُرب G. می‌مرد گریان A (۴۷۷).

گفت زنجش چیست B (۴۸۱). صیّام شب او پاسبان Bul. (۴۸۰).

۳. مهر قوت این بدن B. لوت نوش من B (۴۸۴). اندر دست A (۴۸۵).

دست نایب بی درم در راه نان . لیک هست آب دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سر ای پر باد مشک . که لب نان پیش تو بهتر ز آشک
آشک خونست و بغسم آبی شد . و نیرزد خاک خون بی‌هسته
مگر خود را خوار کرد او چون بلیس . پاره این گل نباشد جز خسیس
۴۸۰ من غلام آنک نبرو شد وجود . جز بدان سلطان با افضال وجود
چون بگرید آیمان گریبان شود . چون بنالد چرخ یا رب خوان شود
من غلام آن یس همت پرست . گو نغیر کیمیا نارد شکست
دست اشکسته بر آور در دعا . سوی اشکسته پرد فضل جدا
گر رهایی بایدت زین چاه تنگ . ای برادر رو بر آذر بی درنگ
۴۸۱ مکر حق را بین و مکر خود پهل . ای زمکرش مکر مکاران خجل
چونک مکرش شد فنای مکر رب . بر گشایی یک کینی بر آنچه
آنکه کینه آن کین باشد بقا . تا ابد اندر عروج و ارتقا

در بیان آنک هیچ چشم یدی آدمی را چنان مهلك نیست کی
چشم پسند خویشتن مگر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق
که بی یسمع و بی ببصر و خویشتن او بی خویشتن شده،

پر طاووس مین و پای بین . تا که سوو آلعین نگشاید کین
که بلغزد کوه از چشم بدان . یز لقونک از نبی بر خوان بدان
۰ احمد چون کوه لغزید از نظر . در میان راه بی گل بی مطر

خاک و خون Bul. (۴۸۸) . که بود نان B (۴۸۷) . دست ندهد Bul. (۴۸۶)

نی گشایی Bul. (۴۸۶) . بر آرد Bul. دست بشکسته B (۴۸۶)

Heading: A در بیان آنک آدمی را هیچ چشم چنان . B پسند خویش . After Bul. حق

او . A om. و خویشتن او بی خویشتن شک که بی یسمع و بی ببصر .

احدا B (۵۰۰) . زانک لغزد B (۴۹۱)

در عجب در ماند کین لغزش ز چیست . من نپندارم که این حالت نهیست
تا بیامد آیت و آگاه کرد . کان ز چشم بد رسیدت وز نبرد
گر بدی غیر تو در دم لا شدی . صید چشم و شخړه اِفتا شدی
ایک آمد عصمتی دامن کثان . وین که لغزیدی بد از بهر نشان
۰۰ عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه . برگز خود عرضه مکن ای کم زگاه

تفسير وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ ،

یا رسول الله در آن نادی کسان . می زنند از چشم بد بر گزگان
از نظرشان کله شیر عرین . و شکافد تا کند آن شیر این
بر شتر چشم افکند همچون حمام . و آن گهان بفروشد اندر پی غلام
که پرو از پیه این اُشتر بخر . بیند اشتر را سَفَط او راه بر
۱۰ سر برید از مرض آن اشتری . کو بتگ با اسب می کردی مری
کز حسد وز چشم بد بی هیچ شک . سیر و گردش را بگرداند فلك
آب پنهانست و دُولاب آشکار . لیک در گردش بود آب اصل کار
چشم نیکو شد دواي چشم بد . چشم بد را لا کند زیر لکد
سبق رحمت راست و او از رحمت است . چشم بد محصول قهر و لعنت است
۱۵ رحمتش بر نفیشت غالب شود . چهره زین شد هر نبی بر ضد خود
کو نتیجه رحمتست و ضد او . از نتیجه قهر بود آن زشت رُو
حرص بط یکناست این پنجاه ناست . حرص شهوت مار و مَنَصِب از دهاست

غیر از تو Bul. (۵۰۴)

در آن وادی B (۵۰۶)

شیر عرین A (۵۰۷)

بر has been suppl. over در G. In راه در AB Bul. (۵۰۱)

بی مرض A (۵۱۰)

سیر گردش را B (۵۱۱)

و آن از رحمت Bul. (۵۱۴)

آن زشت رُو Bul. (۵۱۶)

وین B. و این A (۵۱۷)

حرصِ بطّ از شهوتِ حُلُفت و فرَج . در ریاست بیست چندانست دَرَج
 از الوهیت زند در جاه لاف . طامعِ شُرکت کجا باشد مُعاف
 ۵۲۰ زَلّتِ آدم ز اَشکَم بود و باه . و آن ابلِس از تکبَر بود و جاه
 لاجرم او زود استغفار کرد . و آن لعین از توبه استکبار کرد
 حرصِ خلق و فرج هم خود بَدَر گِست . لیک مَنیَب نیست آن اَشکستگِست
 بیخ و شاخ این ریاست را اگر . باز گویم دفترِ باید دگر
 اسیرِ سرکش را عرب شیطانش خواند . فی سُتوری را که در مَرغی بماند
 ۵۲۵ شَیطنتِ گردن کُشی بُد در لُغت . مستحقّ لعنت آمد این رِصفت
 صد خورند گنجد اندرِ گِردِ خوان . دو ریاست جو نگنجد در جهان
 آن نخواهد کین بود بر پشتِ خالک . تا مَلِک بکشد پدر را ز اشتراک
 آن شنیدستی که المَلِک عَقِیم . قطعِ خویشی کرد مُلکَت جو زِیم
 که عقیست و ورا فرزند نیست . همچو آتش با کَشش پیوند نیست
 ۵۳۰ هر چه یابد او بسوزد بر دَرَد . چون نیابد هیچ خود را و خورد
 هیچ شو و رَه تو از دندانِ او . رحم کم جو از دلِ سندانِ او
 چونک گشتی هیچ از سندانِ مَرَس . هر صباح از فقرِ مطلقِ گیر درس
 هست الوهیت ردای ذو اَجَلال . هر که در پوشد بُرُو گردد و بال
 تاج از آن اوست آن ما کمر . وای او که حدّ خود دارد گذر
 ۵۳۵ فتنه نُسْت این پَر طاووسیت . که اشتراک باید و قدوسیت

و. B om. (۵۲۲)

کو عقیست. B: Bul. (۵۲۱)

هر زمان از فقر. A (۵۲۲)

اوست و آن ما B: اوست از آن ما. A: (۵۲۳)

قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پرّ زیبای خود را می‌کند
 بمقار و می‌انداخت و تن خود را کل و زشت می‌کرد،
 از تعجب پرسید کی دریغت نمی‌آید گفت می‌آید اما پیش من
 جان از پرّ عزیزتر است و این عدوی جان من است،

پرّ خود می‌کند طاوسی بدشت . يك حکمی رفته بود آنجا بگشت .
 گفت طاوسا چنین پرّ سنی . بی دریغ از بیخ چون بر می‌گئی
 خود دلت چون می‌دهد تا این حلّ . بر گئی اندازیش اندر و حلّ
 هر پرّ ترا از غریزی و پسند . حافظان در طرّ مَصْحَف می‌بهند
 ۵۰. مهرِ نحر يك هوا می‌سودمند . امر پرّ تو بادبیزن می‌کنند
 این چه ناشکری و چه بی‌باکیست . تو نمی‌دانی که نقاشش یکست
 یا همی‌دانی و ناز می‌کنی . قاصدا قلع طرازی می‌کنی
 ای بسا نازا که گردد آن گناه . افگند مر بنده را از چشم شاه
 ناز کردن خوشتر آید از شکر . لبك کم خایش که دارد صد خطّر
 ۵۱. این آبادست آن راه نیاز . ترك نازش گیر و با آن ره بساز
 ای بسا نازآورده زد پرّ و بال . آخر الامر آن بر آنکس شد وبال
 خوشی نماند از دوی بفرازدت . بیم و ترس مضمّرش بگدازدت
 وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند . صدر را چون بذرِ انور می‌کند
 چون زمرده زنگ بیرون می‌کند . هر که مرده گشت او دارد رشد

Headings: A om. که before پر . A پرسید . B از تعجب می‌پرسید .
 چه که من جهت پر . and in marg. حکایت کرد الی آخره B adds جان من است
 در دام و فتنی می‌افتم .

نقاشی F . نا با کیست B . بی با کیست in پی A om. (۵۴۱) . و اندازیش Bul. (۵۴۸)

خوبی ناز Bul. (۵۴۷) B . و A om. (۵۴۵)

۵۵۰ چون ز زنده مرده بیرون می‌کشد . نفس زنده سوی مرگی می‌تند
 مرده شو تا مخرجُ الحَیِّ الصِّدِّ . زنده زین مرده بیرون آورد
 دی شوی بینی تو اخراج بهار . لیلِ گردِ بینی ایلاج بهار
 بر مکن آن پر که نپذیرد رَفُو . رُوی مخرّاش از عزا ای خوب‌رو
 آن چنان رُوی که چون شمس ضُحاست . آنچنان رخ را خراشیدن خطاست
 ۵۵۵ زخمِ ناخن بر چنان رخ کافرست . که رخِ مه در فراق او گریست
 یا نهی بینی تو رُوی خوبش را . ترک کن خوی لجاج‌اندیش را

در بیان آنک صفا و سادگی نفس مطمئنّه از فکرها مشوّش
 شود چنانک بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی
 اگرچه پاک کنی داغی بماند و نقصانی،

رُوی نفسِ مطمئنّه در جسد . زخمِ ناخنهای فکرت می‌کشد
 فکرت بد ناخنِ پُر زهر دان . می‌خراشد در تعوّقِ رُوی جان
 تا گشاید عَفَقُ اشکال را . در حدّثِ کردست زرّین یل را
 ۵۶۰ عَفَق را بگشاده گیر ای مُتَمِّی . عَفَقُ سختست بر کبسه بهی
 در گشادِ عَفَق‌ها گشتی تو پیر . عَفَقُ چندی دگر بگشاده گیر
 عَفَقُ کَانَ بر گُلوی ماست سخت . که بدانی که خبی یا نیکبخت

رویی خراشیدن Bul. شمس الضحاست B (۵۵۴) . از غزا A (۵۵۴)

نقشی کنی A . چونک بر زوی B . مشوّش میشود Bul. مشوّش گردد A
 Bul. نقصانی پذیرد Bul. تنجان A . اگرچه که پاک کنی Bul.

(۵۵۴) Instead of الح in حدّث A has the second hemistich of v. ۵۶۱, but
 corr. in marg.

(۵۶۰) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. in marg.

ای نیکبخت A . بدانی B (۵۶۲)

حلّ این اشکال کن گر آدمی . خرج این کن دم اگر آدمی
 حدّ اعیان و عَرَض دانسته گیر . حدّ خود را دان که نبود زین گزیر
 ۵۶۵ چون بدانی حدّ خود زین حد گریز . تا بی حد در رسی ای خاك پیز
 عمر در محمول و در موضوع رفت . بی بصیرت عمر در مسموع رفت
 هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر . باطل آمد در نتیجه خود نگر
 جز به مصنوعی ندیدی صانعی . بر فِیاس اقتصری قانعی
 بی فزاید در وسایط فلسفی . از دلایل باز بر عکسش صفی
 ۵۷۰ این گریزد از دلیل و از حجاب . از پی مدلول سر برده بچیب
 گر دخان او را دلیل آتش است . بی دخان مارا در آن آتش خوش است
 خاصه این آتش که از قُرب و لا . از دخان نزدیک تر آند بها
 پس سیه کاری بود رفتن زجان . بهر تخیلات جان سوی دخان

در بیان قول رسول علیه السّلم لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ،

پر مکن پیرا و دل بر کن ازو . زانک شرط این جهاد آمد عَدُو
 ۵۷۵ چون عَدُو نبود جهاد آمد مُحَال . شهوت نبود نباشد امثال
 صبر نبود چون نباشد مَبَلِ تو . خصم چون نبود چه حاجت حَبَلِ تو
 همین مکن خود را خصی رُهبان مشو . زانک عفت هست شهوت را رِگرو
 بی هوا نهی از هوا مُنکِن نبود . غازی بر مُردگان نتوان نمود
 اَنفِقُوا گفتست پس کسی بکن . زانک نبود خرج بی دخل کهن
 ۵۸۰ گرچه آورد اَنفِقُوا را مطلق او . تو بخوان که اَكْسِبُوا ثُمَّ اَنفِقُوا

(۵۶۳) B Bul. و خرج این دم کن and so corr. in A.

(۵۶۸) A اقتضای for محمول . (۵۶۶) A محمول for محمول .

(۵۷۲) G قرب و لا . (۵۷۰) Bul. و از چیب .

(۵۷۶) G کپی . (۵۷۶) AB Bul. حیل for حیل .

(۵۸۰) B انفقوا

همچنان چون شاه فرمود اَصْرِوْا * رغبتی باید کز آن ثابت تو رو
 پس کَلُوا از بهر دامن شهونست * بعد از آن لا تُسْرِفُوا اِنْ عَفَيْتَ
 چونک مَحْمُولٌ بِه نَبُود لَدَيْه * نیست مُمْكِن بُوْد مَحْمُولٌ عَلَیْه
 چونک رنج صبر نبُود مرتبرا * شرط نبُود پس فرو ناید جزا
 ۸۵ حَبَا آن شرط و شادا آن جزا * آن جزای دل نواز جان فزا

در بیان آنک ثواب عمل عاشق از حق هم حق است،

عاشقانرا شادمانی و غم اوست * دست مُزْد و اُجْرَت خدمت هم اوست
 غیر معشوق ار تماشایی بود * عشق نبُود هرزه سودایی بُود
 عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت * هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 تیغ لا در قتل غیر حق براند * در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
 ۹۰ ماند اِلَّا الله باقی جمله رفت * شاد باش ای عشقِ شُرکت‌سوزِ زفت
 خود قَمُو بود آخرین و اَوَّلین * شرک جز از دیکه احوال مبین
 ای عجب حُسنی بود جز عکس آن * نیست تن را جَبِشی از غیر جان
 آن تنی را که بود در جان خلل * خوش نگردد گر بگیرد در غسل
 این کسی داند که روزی زنده بود * از کف این جان جان جای ربود
 ۱۰۵ وَاَنْتَ چشم او ندیدست آن رُخان * پیش او جانست این تَفّ دُخان
 چون ندید او عَمَر عِبْدُ الْعَزِیز * پیش او عادل بود حجاج نیز
 چون ندید او مارِ موسی را ثبات * در حبالِ محرابندارد حیات
 مرغ کو ناخورده است آب زلال * اندر آب شور دارد پَر و بال

از عَفْنَت Bul. (۵۸۲) . همچنان که شاه. Bul. (۵۸۱)

عاشق از خدمت حق A. ثواب. Heading: A om.

اَوَّلین و آخرین B (۵۹۱) . و باقی B (۵۹۰) . خدمت ازوست A (۵۸۶)

وَاَنْتَ چشم A (۵۹۵) . کش بود B (۵۹۲)

آب شور Bul. (۵۹۸) . در حبال البحر AB (۵۹۷)

جز بضد ضدرا ہی ثنوان شناخت . چون ببیند زخم بشناسد نواخت
 ۶۰۰ لاجرم دنیا مقدم آمدست . تا بدانی قدر اقلیم آلتست
 چون از اینجا و رهی آنجا روی . در شکرخانه ابد شاکر شوی
 گویی آنجا خاک را می بیختم . زین جهان پاک می بگریختم
 ای دروغا پیش ازین بودیم اجل . تا عذاب کم بدی اندر و حل

در تفسیر قول رسول علیه السلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إِلَّا وَتَمَنَّى
 أَنْ يَمُوتَ قَبْلَ مَا ماتَ إِنْ كَانَ بَرًّا لِيَكُونَ إِلَى وُصُولِ
 أَلْبَرِ أَعْجَلَ وَإِنْ كَانَ فَاجِرًا لِيَقِلَّ فُجُورُهُ،

زین بنمودست آن آگه رسول . که هر آنک مرد و کرد از تن نرول
 ۶۰۰ نمود اورا حسرت ثقلان و موت . لیک باشد حسرت تقصیر و قوت
 هر که میرد خود تمنی باشدش . که بدی زین پیش نفل مقصدش
 گر بود بد تا بدی کمتر بدی . و رفتی تا خانه زوتر آمدی
 گوید آن بدی خبری بوده ام . دم بدم من پرده می افزودم
 گر ازین زوتر مرا معبر بدی . این حجاب و پرده ام کمتر بدی
 ۶۱۰ از حریصی کم دران روی قنوع . و ز تکبر کم دران چهره خشوع
 همچنین از بخل کم در روی جود . و ز بلیسی چهره خوب سجود
 بر مکن آن پری خلایق را . بر مکن آن پری ره پیمای را
 چون شنید این بند در وی بشگریست . بعد از آن در نوحه آمد می گریست
 نوحه و گریه دراز دردمند . هر که آنجا بود بر گریه اش فکند
 ۶۱۰ و آنک می پرسید پر کردن ز چیست . بی جوابی شد پشیمان می گریست

اندرو حل . G Bul. . بودی اجل . B Bul. (۶۰۲)

در گریه اش . B Bul. (۶۱۴) . کمتر بدی . Bul. (۶۰۷)

پشیمان و گریست . A (۶۱۵)

کز فضولی من چرا پرسیدمش . او زغم بُر بود شورانیدمش
می‌چکید از چشم تر بر خاک آب . اندر آن هر قطره مُدرج صد جواب
گریه با صدق بر جانها زند . تا که چرخ و عرش را گریان کند
عقل و دلا بی گمانی عرشیند . در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

در بیان آنک عقل و روح در آب و گل محبوس اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل،

۶۲۰ همچو هاروت و چو ماروت آن دواک . بسته‌اند اینجا بچاه سَهَناک
عالمِ سفلی و شهبازی درند . اندرین چه گفته‌اند از جرْم بند
سحر و ضدّ سحر را بی اختیار . زین دو آموزند نیکان و شرار
لیک اوّل بند بدهندش که هین . سحر را از ما می‌آموز و مبین
ما بی‌آموزم این سحر اے فلان . از برای ابتلا و امتحان
۶۲۵ کامتحان را شرط باشد اختیار . اختیارے نبود بی اقتدار
می‌لنجا همچون سگان خفته‌اند . اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند
چونک قدرت نیست خفتند این رکه . همچو هیزم بارها و تن زده
تا که مُردارے در آید در میان . نفخ صورِ حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد . صد سگ خفته بدان بیدار شد
۶۳۰ حرصهای رفته اندر کمرِ غیب . تاختن آورد سر بر زرد زجیب
موبوئی هر سگی دندان شد . وز برای حبله دُر جنیان شد
بهر زیرش حبله بالا آن غضب . چون ضعیف آتش که یابد او حطب

چشم تو A (۶۱۷)

Heading: AB om. در before بیان.

صد سگی A (۶۲۱) در آمد A (۶۲۸)

آن بالا غضب B (۶۲۲)

شعله شعله می‌رسد از لامکان . می‌رود دود لب تا آسمان
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند . چون شکاری نیست‌شان بنهشته‌اند
یا چو بازانند دیکه دوخته . در حجاب از عشق صیدی سوخته
تا گله بر دارد و بیند شکار . آنگهان سازد طواف کوهسار
شبهوت رنجور ساکن می‌بود . خاطر او سوے صحت می‌رود
چون بیند نان و سبب و خربزه . در مصاف آید مزه و خوف بزه
گز بود صبار دیدن سوداوست . آن بیخ طبع سنشرا نکوست
ور نباشد صر پس نادیده به . تیز دور اولی زمرد بی زره

جواب گفتن طاوس آن سایل را،

چون زگره فارغ آمد گفت رو . که تو رنگ و بوی را هستی گرو
آن غی بیفی که هر سو صد بلا . سوے من آید پی این بالها
اے بسا صیاد بی‌رحمت مدام . بهر این پرها نهد هر سوم دام
چند تیرانداز بهر بالها . تیر سوی من کشد اندر حوال
چون ندارم زور و ضبط خویشتن . زین قضا و زین بلا و زین فتن
آن به آید که شوم زشت و کریه . تا بوم ایمن درین کُهمار و تیه
این سلاح عجب من شد ای فتی . عجب آرد مَعْجَنا را صد بلا

(۶۴۴) A om. دود. Bul. دود و لب.

(۶۴۵) G دو دیکه دوخته .

(۶۴۶) AB Bnl. بر داری . B و آنگهان .

(۶۴۷) Bnl. می‌شود . ساکن .

(۶۴۸) A om. و before خوف .

(۶۴۹) B زانک رنگ .

بیان آنک هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پره‌های طائوس علو جانست،

پس هنر آمد هلاکت خام را • کز پیم دانه سپند دام را
 اختیار آنرا نکو باشد که او • مالک خود باشد اندر اَتَقَمُوا
 ۱۵۰ چون نباشد حفظ و تقوی زینهار • دور کن آلت پیمداز اختیار
 جلوه‌گاه و اختیار آن پُرس • بر گم پُرا که در فصد سَرس
 نیست انگارد پسر خود را صَبور • تا پُرش در ننگد در شر و شور
 پس زیانش نیست هر گو بر مکن • گر رسد تیرے پیش آرد یَحْن
 لیک بر من پُر زیبا دشمنیست • چونک از جلوه‌گری صبرم نیست
 ۱۵۵ گر بُدی صبر و حفاظم راه پسر • بر فرودے ز اختیارم کَر و فر
 همچو طفل یا چو مست اندر رَفَتَن • نیست لایق تیغ اندر دست من
 گر مرا عقلی بُدی و مُنَجَّر • تیغ اندر دست من بودی ظفر
 عقل باید نوریّه چون آفتاب • تا زید تیغی که نبود جز صواب
 چون ندارم عقل تابان و صلاح • پس چرا در چاه ندانم سلاح
 ۱۶۰ در چه اندازم گنوں تیغ و یَحْن • کین سلاحِ خصم من خواهد شدن
 چون ندارم زور و یاری و سَند • تیغ او بستاند و بر من زند
 رغم این نفس و قیحه خوی را • که نبو شد رُو خراشم رُو را
 تا شود گم این جمال و این کمال • چون نماند رُو کم اقم در وبال
 چون بدین نیت خراشم بَرّه نیست • که بزخم این رُو را پوشید نیست
 ۱۶۵ گر دلم خوی سَبرے داشتی • رُوی خوم جز صفا نفراشتی

Hending: A. پره طائوس.

(۱۶۸) Bul. هنر.

(۱۵۱) B Bul. آن for این.

(۱۵۲) B Bul. ننگد اندر شرور.

(۱۶۱) A. تیغ.

(۱۶۲) Bul. om. و. A. گر نبو شد.

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح . خصم دیدم زود بشکستم سلاح
تا نگردد تیغ من اورا کال . تا نگردد خنجرم بر من وبال
یگریزم تا رگم جُبان بود . کی فرار از خویشتن آسان بود
آنک از غیره بود اورا فرار . چون ازو بپرسد گیرد او قرار
۷۷۰ من که خصم هم منم اندر گریزم . تا ابد کار من آمد خیزخیز
نه بپندست ایمن و نه در خُتَن . آنک خصم اوست سایه خویشتن

در صفت آن بی خودان که از شرّ خود و هنر خود امین شده اند
کی فانی اند در بقای حقّ همچون ستارگان که فانی اند روز
در آفتاب و فانی را خوف آفت و خطر نباشد،

چون فناش از فقر پیرایه شود . او بمحمدوار بی سایه شود
فَقْر فُخْری را فنا پیرایه شد . چون زبانه شمع او بی سایه شد
شمع جمله شد زبانه پا و سر . سایه را نبود بگیرد او گذر
۷۷۰ موم از خویش و زسایه در گریخت . در شعاع از بهر او کی شمع ریخت
گفت او بهر فنایت ریختم . گفت من هر در فنا بگیرم
این شعاع باقی آمد مُقَرَّض . نه شعاع شمع فانی عَرَض
شمع چون در نار شد کُلّی فنا . نه اثر بینی زشمع و نه ضیا

من گریزم A (۶۶۸)

Heading: A om. و هنر خود . Bul. در نور آفتاب . Bul. خوف و آفت .

(۶۷۲) The hemistich in marg. او و with , آفتابست و او [او] بی سایه شود A (۶۷۲)
given in the text is suppl. in marg. A.

شمع چون گردد زبانه پا و سر B . شمع شد جمله A (۶۷۴)

که شمع AB Bul. کی شمع G (۶۷۵)

گفت من بهر فنایت Bul. گفت از بهر فنایت A (۶۷۶)

In A Bul. this verse follows v. ۶۸۱. شمس فانی عرض B om. A (۶۷۷)

هست اندر دفعِ ظلمت آشکار. آتش صورت بسوی پایدار
 ۸۰ بر خلاف موم شمع جنم کان. تا شود کم گردد افزون نور جان
 این شعاع باقی و آن فانیست. شمع جانرا شعله رتانیست
 این زبانه آتشی چون نور بود. سایه فانی شدن زو دور بود
 ابررا سایه بیفتد بر زمین. ماهرا سایه نباشد همنشین
 بی خودی بی ابر است اے نیکخواه. باشی اندر بی خودی چون قرص ماه
 ۸۵ باز چون ابره بیاید راند. رفت نور اثر مه خیالی ماسه
 از حجاب ابر نورش شد ضعیف. کم زماه نو شد آت بدر شریف
 مه خیالی نماید ز ابر و گرد. ابر تن مارا خیال اندیش کرد
 لطف مه بشکر که این هم لطف اوست. که بگفت او ابرها مارا عدوست
 مه فراغت دارد از ابر و غبار. بر فراز چرخ دارد مه مدار
 ۹۰ ابر مارا شد عدو و خصم جان. که کند مهرا ز چشم ما نمان
 خور را این پرده زالی می کند. بدر را کم از هلاکی می کند
 ماه مارا در کنار عز نشانند. دشمن مارا عدو و خویش خوانند
 تاب ابر و آب او خود زین مهست. هر که مه خواند ابر را بس گم رهست
 نور مه بر ابر چون منزل شدشت. روی تاریکش ز مه مبطل شدست
 ۹۵ گرچه هرنگ مهست و دولتیست. اندر ابر آن نور مه غارتیست

آن شعاع باقی A (۶۸۱)

این آں for Bul., which has این آں زبانه نار جمله نور بود A (۶۸۲)

شمع فانی سایه از وی دور بود In the second hemistich AB Bul. have کان زبانه

باشی اندر بیخودی Bul. (۶۸۴) نباشد همنشین A. در زمین G (۶۸۳)

ابر و تن Bul. (۶۸۷) چون خیالی گشت آن ماه شریف B (۶۸۶)

دارد مه دوار A (۶۸۱) این ابرها B (۶۸۸)

عدو خویش B (۶۹۲) کو کد B (۶۹۰)

ابرا او گم رهست B. ابر را تابي اگر هست از هست B (۶۹۳)

In Bul. vv. ۶۹۴ and ۶۹۵ are transposed. (۶۹۱)

در قیامت شمس و مه معزول شد . چشم در اصل ضیا مشغول شد
تا بداند مُلک را از مسنعار . وین رباط فانی از دارُ اَلْقَرار
دایه عاریه بود روزی سه چار . مادرا مارا تو گیر اندر کنار
پَر من ابرست و پرده ست و کثیف . زانعکاس لطف حق شد او لطیف
۷۰۰ بر کُسم پَر را و حُسنش را ز راه . تا ببینم حسن مَرا هر ز ماه
من نخواستم دایه مادر خوشترست . موسی امر من دایه من مادرست
من نخواستم لطف مَه از واسطه . که هلاک فور شد این رابطه
یا مگر ابرست شود فانی راه . تا نگردد او حجاب رُوی ماه
صورنش بناید او در وصف لا . همچو جسم انبیا و اولیا
۷۰۵ آنچنان ابرست نباشد پرده بند . پرده کمر باشد بمعنی سودمند
آنچنانک اندر صبح روشنی . قطره می بارید و بالا ابرنی
معجزه پیغمبری بود آن سفا . گشته ابر از محو هر رنگ سما
بود ابر و رفته از وی خوی ابر . این چنین گردد تن عاشق بصبر
تن بود اما تنی گم گشته زو . گشته مُبدل رفته از وی رنگ و بو
۷۱۰ پَر پی غیرست و سراز بهر من . خانه سمع و بصر اُستون تن
جان فنا کردن برای صید غَمر . کمر مطلق دان و نومیدي زخیر
هین مشو چون قند پیش طوطیان . بلک زهری شو شو این از زیان
یا براس شادباشی در خطاب . خویش چون مُردار کن پیش کلاب
پس خُضر کشتی برای این شکست . تا که آن کشتی زغاصب باز رست

سالی سه چار B. رور سه چار A. عاریت Bul. (۷۱۸) مهر و مه AB (۷۱۶)

هلاک خلق Bul. B (۷۰۲) . لطف مَرا B. و لطفش را ز راه B (۷۰۰)

یا مگر ابری بگیرد خوی ماه AB Bul. in the first hemistich (۷۰۲)

بود. B. پیغامبری ABG (۷۰۷)

هین مشو شکر AB (۷۱۲) as in text. گم گشته G. تن کم گشته A (۷۰۶)

خویشتن مردار Bul. B. یا پی اخست و شادباش خطاب Bul. (۷۱۲)

ز ظالم باز رست B (۷۱۴)

۱۱۵. قَفَر فَخْرِي بِهَرِ آن آمد سَنِي . تا زَطَاعَان گریزم در غَنِي
گنجهارا در خَرای زَان نهند . تا زَحْرَص اهلِ عُمَرَان با رهند
بَر ندانی گَنَد رَو خلوت گزین . تا نگردي جمله خَرَج آن و این
زَانَت تو هر لقمه هر لقمه خوار . آکل و ماکولی ای جان هوش دار

در بیان آنک ما سوی الله هر چیزی آکل و ماکولست همچون
آن مرغی کی قصد صید ملخ می کرد و بصید ملخ مشغول می بود
و غافل بود از بازگرسنه کی از پس قفای او قصد
صید او داشت، اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل
خود این مباش، اگرچه نمی بینیش بنظر چشم بنظر
دلیل عبرتش می بین تا چشم سَر باز شدن،

مرغی اندر شکار کَرَم بود . گربه فرصت یافت اورا در ره
۱۱۶. آکل و ماکول بود و بی خبر . در شکار خود ز صیاده دگر
دزد گرچه در شکار کاله ایست . شحه با خصمائش در دنیا ایست
عقل او مشغول رخت و قفل و در . غافل از شحه است و از آم سحر
او چنان غرقست در سودای خود . غافلست از طالب و جویای خود.

Heading: Bul. هر چیزیکه هست . B. همچو مرغی G. قصد ملخ می کرد . A. om. قصد
آکنون ای آدمی آکل آن صیادرا آکل خود A. صید او میداشت Bul. قفای او
بنظر چشم و بنظر دلیل و عبرتش A. نمی دانی و نمی بینیش A. از صیاد آکل خود Bul.
تا چمن BG Bul. بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش Bul. بنظر چشم و دلیل عبرتش B
می شام الله تعالی A Bul. add باز شدن After باز شود Bul. نیز باز شدن
(۷۲۰) A آکل ماکول A Bul. ز صیاد دگر .
(۷۲۱) B اگرچه . (۷۲۲) AB Bul. قفل در .

گر حبیب آب زلالی میخورد * معه حیوانش در پی میچرد.
 ۱۲۵ آکل و ماکول آمد آن گیاه * همچنین هر هستی غیر رانده
 وَهُوَ يُطْعِمُكُمْ وَلَا يُطْعَمُ چواوست * نیست حق ماکول و آکل لحیم و پوست
 آکل و ماکول گی ایمن بود * زاکلی کاندراکمن ساکن بود
 امن ماکولان جذوب مانست * رو بدان درگاه کو لا یطعم است
 هر خیالی را خیالی میخورد * فکر آن فکر دیگر را میچرد
 ۱۲۶ تو ننانی کن خیالی و ره * یا بخشی که از آن بیرون جهی
 فکر زنبورست و آن خواب تو آب * چون شوی بیدار باز آید دُباب
 چند زنبور خیالی در پرد * می کشد این سو و آن سو می رزد
 کمترین آکلانست این خیال * و آن دگرها را شناسد ذو الجلال
 هین گریز از جوق اُکال غلیظ * سوی او که گفت ما است حنیف
 ۱۲۷ یا بسوی آنک او آن حفظ یافت * گر ننانی سوی آن حافظ شناخت
 دست را مِسْبار جز در دست پیر * حق شدست آن دستِ او را دستگیر
 پیر غفلت کودکی خورده است * از جوار نفس کاندرا پرده است
 عقل کامل را قرین کن با یخرد * تا که باز آید یخرد زان خوی بد
 چونک دست خود بدست او نهی * پس زدست آکلان بیرون جهی
 ۱۲۸ دست تو از اهل آن بیعت شود * که یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِينَا بود
 چون بدادی دست خود در دست پیر * پیر حکمت که غلبتست و خضر

آب و هوایی apparently G آب و گیاهی A (۷۲۴) but the last word has been altered.
 Bul. (۷۲۶) این گیاه. Bul. (۷۲۵) ماکول آکل.

کاندراکمن B. آکل ماکول A (۷۲۷)

خیالی می پرد Bul. (۷۲۲) تا از آن بیرون AB Bul. تو ننانی A (۷۲۰)

سوی آن کو گفت B (۷۲۴)

گر ننانی A آنک او آن (sic) حفظ G (۷۲۵)

بدست او دهی AB (۷۲۶)

غلبتست و غیر AB کو غلبتست B بر دست پیر B (۷۲۱)

کو نَبی وقتِ خویش است ای مُرید * تا از نورِ نبی آید پدید
 در حُدُوبِشده حاضر بدین * و آن صحابه یبغی را هم سر
 پس زده یارِ مبشر آمده * همچو زرِ دَدَهی خالص نداده
 تا معیتِ راست آید زانکِ مرد * با کسی جُفت کورا دوست کرد
 این جهان و آن جهان با او بود * وین حدیثِ احمدِ خوش‌خو بود
 گشت السمره مع محبوسه * لا یفکُ القلبُ من مَطْلُوبه
 هرکجا دامست و دانه آن نشین * رو زبون‌گیرا زبون‌گیران بین
 ای زبون‌گیرِ زبوانِ این بدان * دست هر بالای دستِ ای جوان
 تو زبونی و زبون‌گیرِ اسه عجب * هم تو صید و صیدگیرِ اندر طلب
 بینِ اَیْدی خَلَفَهُمْ سَدًّا مباش * که نبینی خصم را و آن خصم فاش
 حرصِ صیادی ز صیدی مُغفل است * دَابرَتی می‌کند او بی‌دست
 تو کم از مرغی مباشِ اندر نشید * بینِ اَیْدی خَلَفِ عصفوری بدید
 چون بنزدِ دانه آید پیش و پس * چند گرداند سر و رو آن نفس
 کای عجب پیش و پس صیاد هست * تا کشم از بیمِ او زین لقمه دست
 تو بینِ پس قصه فُجارا * پیشِ بنگرِ مرگِ یار و جارا
 کی هلاکتِ دادشان بی آلتی * او فرین تُست در هر حالتی
 حق شکجه کرد و گرز و دست نیست * پس بدان بی دست حق داور کُیست
 آنک می‌گفتی اگر حق هست کُو * در شکجه او مفری شد که هُو
 آنک می‌گفت این بعیدست و عجب * اشک می‌راند و می‌گفت ای فریب
 چون فرار از دام واجب دید است * دامِ تو خود بر پُرت چسبیده است

و یَفْکُ الْقَلْبُ G (۷۶۷) . شوی حاضر AB (۷۶۲) . تا از نورِ نبی آید A (۷۶۲)

بش تو لرزان و ترسان در طلب B in the second hemistich (۷۶۰)

و او بی‌دست A (۷۶۲) In Bul. vv. ۷۶۱ and ۷۶۲ are transposed. (۷۶۱)

بی دست هم داور کی B. و گرز و دست بی B (۷۶۸) . کو هلاکت B (۷۶۷)

شکجه B (۷۶۹) . چسبیده است AB (۷۶۱)

بر گنم من میخ این منحوس دام . امرا پی کای نباشم طلخ کمار
در خور عقل تو گفتم این جواب . فهم کن وز جُست و جو رو بر متاب
بسکل این جلی که حرص است و حسد . یاد کن غی جیدها حیل مسد

سبب کشتن خلیل علیه السّلم زاغ را کی آن اشارت بقمع کدام
صفت بود از صفات مدمومه مهلکه در مرید،

۷۶۵ این سخن را نیست پایان و فراغ . ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ
بهر فرمان حکمت فرمان چه بود . اندکی ز آسارِ آن باید نمود
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه . دایما باشد بدنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پالک فرد . تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْحِزَابِ . کاشکی گنتی که تَبَا رَبَّنَا
۷۷۰ عمر بی توبه هم جان کدندست . مرگِ حاضر غایب از حق بودندست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود . بی خدا آب حیات آتش بود
آن هر از تأثیر لعنت بود کو . در چنان حضرت می شد عمر جو
از خدا غیر خدا را خواستن . ظن افزونست و کُلّی کاستن
خاصه عمر غرق در بیگانگی . در حضور شیر روبه شانگی
۷۷۵ عمر بیشم ده که تا پس تر روم . هم افزون کن که تا کمتر شوم
تا که لعنت را نشانه او بود . بد کسی باشد که لعنت بشو بود
عمر خوش در قرب جان پروردنست . عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست
عمر بیشم ده که تا گم میخورم . دایم اینم ده که بس بدگورم
گره گخورست آن گندهمان . گویدی کز خوی زاغ و رهان

از جست و جو A Bul. (۷۶۲) تلخ کام AB Bul. (۷۶۱)

حیل مسد G. بسکل G. بگل این جلی Bul. (۷۶۱)

زندگی بی توبه جان فرسودنست B (۷۷۰) و. A om. (۷۶۷)

مناجات،

۷۸۰. اے مبدلِ خنجره خاکِ را بسزر . خالکِ دیگر را بکرده . یو آلبشر
 کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا . کارِ من سهوست و نسیان و خطا
 سهو و نسیان را مبدل کن بِلِلم . من هم خَلِلم مرا کن صبر و حلم
 ای که خالکِ شوره را تو نان کنی . وی که نان مُرده را تو جان کنی
 ای که جانِ خیره را رهبر کنی . وے که بی ره را تو پیغمبر کنی
 ۷۸۰. ی کنی جُزُو زمین را آسمان . بی فزایی در زمین از اختران
 هر که سازد زین جهان آبِ حیات . زو ترش از دیگران آید مامت
 دیده دل کو بگردون بشگریست . دید کاینجا هر دی میناگریست
 قلبِ آغیانست و اکسیری مُحیط . ائتلافِ خرقه تن بی تحبیط
 تو از آن روزی که در هست آمدی . آتشی یا باد یا خاکی بُدے
 ۷۹۰. گر بر آن حالت ترا بودی بقا . گئی رسیدی مر ترا این ارتقا
 امر مبدل هستی اول نماند . هستی بهتر بجای آن نشاند
 هیچین تا صد هزاران هستها . بعد یکدیگر دُوم به زبند
 از مبدل یین و سابطرا بهان . کر و سابط دُور گردے زاصلِ آن
 واسطه هر جا فزون شد وصل جُست . واسطه کم افزون ترست
 ۷۹۰. از سبب دانی شود کم حیرت . حیرت تو ره دهد در حضرتت
 این بقاها امر فناها یافتی . از فناش رُو چرا بر تافتی
 زان فناها چه زیان بودت که تا . بر بقا چسبیده اے نافتا

مرا کن جمله حلم B . من هم خَلِلم A (۷۸۲) . تبدیل و اعیان B (۷۸۱)

دیده کاینجا هر دی Bul. (۷۸۷) . پیغامبر AB . وی کنی A (۷۸۵)

آتشی یا خاکی یا بادی بدی Bul. (۷۸۹) . اکبر Bul. A (۷۸۸)

حیرتیکه ره دهد Bul. . حیرتی گان ره دهد B (۷۹۰)

از فنا پس Bul. . از فنایش AB (۷۹۱)

ای ناسزا B . ای نافتا Bul. . ای نافتا A (۷۹۲)

چو ت دُور اتر اولیت بهترست . پس فنا جو و مبدل را پرست
صد هزاران حشر دیدی ای عنود . تا کنون هر لحظه از بدو وجود
۸ اتر جمادے بی خبر سوئے نما . وز نما سوئے حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمیزات خوش . باز سوی خارج این پنج و شش
تا لب بحر این نشان پایاست . پس نشان پا درون بحر لاس
ز آنک مترهای خشکی ز احتیاط . هست دِهها و وطنها و رباط
باز مترهای دریا در و قیوف . وقت موج و حبس بی عرصه و سُوف
۸۰۶ نیست پیدا آن مراحل را ستار . نه نشانست آن منازل را نه نام
هست صد چندان میان مزلت . آن طرف که از نما تا رُوح عین
در فناها این بقا را دید . بر بقای جسم چون چسبید
هین به ای زاغ این جان باز باش . پیش تبدیل خدا جان باز باش
تازه میگیر و کهن را میسپار . که هر امسالت فروست از سه پار
۸۱۰ گر نباشی نخل وار ایثار کن . کهنه بر کهنه نه و انبار کن
کهنه و گندیده و پوسیده را . تحفه می بر بهر هر نادیده را
آنک نو دید او خریدار تو نیست . صید حقست او گرفتار تو نیست
هر کجا باشند جُوف مرغ کور . بر تو جمع آیند ای سیلاب شور
تا فزاید کورے از شوراها . ز آنک آب شور افزاید عی
۸۱۵ اهل دنیا زان سبب اعی دلند . شارب شورا به آب و رگند
شور می ده کور و خر در جهان . چون نداری آب حیوان در نهان

از جماد G (۸۰۰) پس فنا جوی B Bnl. (۷۹۸)

خشک از احتیاط A (۸۰۶)

وقت موجش بی جدار و بی سُوف Bnl. (۸۰۶)

بی نام A . ستار G . ستار A . نیست پیدا اندر آن ره پا و گام B (۸۰۵)

این بقاها B . از فناها Bul. (۸۰۷) . که از نما A (۸۰۶)

چون هر امسالت B . کور هر امسالت A (۸۰۶)

بو دند A (۸۱۲)

با چنین حالت بها خواهی و یار . همچو زنگی در سیه روی تو شاد
در سیای زنگی زان آسوده است . کو ززاد و اصل زنگی بوده است
آنک روزی شاهد و خوشرو بود . گر سیه گردد تدارک جو بود
۸۴ مرغ پرنده چو ماند در زمین . باشد اندر غصه و درد و حین
مرغ خانه بر زمین خوش می رود . دانه چین و شاد و شاطری دود
زانک او از اصل بی پرواز بود . و آن دگر پرنده و پرواز بود

قال النبی علیہ السلام اِرْحَمُوا ثَلَاثًا عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَغَيَّ
قَرْمٌ اِفْتَقَرَ وَعَالِمًا يَلْعَبُ بِهِ الْجُهْلُ،

گفت پیغمبر که رحم آرید بر . جان من کان غنیاً فافتقر
وآلذی کان عزیزاً فاحتقر . اَوْ صَفِيًّا عَالِمًا يَنْ أَلْمُضِر
۸۴۵ گفت پیغمبر که با این سه گروه . رحم آرید از زسنگید و زکوه
آنک او بعد از رئیس خوار شد . و آن توانگر م که بی دینار شد
و آن رسوم آن عالی کاندز جهان . مبتلی گردد میان ابلهان
زانک از عزت بخاری آمدن . همچو قطع عضو باشد از بدن
عضو گردد مرده کز تن و بُرید . نو بُرید جُبد اما فی مدید
۸۴۰ هر که از جام آلت او خورد پار . هشت سال آفت رنج و خمار
و آنک چون سگ زاصل کفدانی بود . کجی مورا حرص سلطانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه . آه او گوید که گم کردست راه

(۸۱۷) A و باد .

(۸۱۸) A om. و .

(۸۲۰) AB Bul. بر زمین .

(۸۲۱) ABG پیغامبر .

(۸۲۵) ABG پیغامبر Bul. نه کوه .

(۸۲۶) AB Bul. بعد از عزیزی .

(۸۳۰) A Bul. آفت و رنج خمار .

قصهٔ محبوس شدن آن آهوپیچه در آخر خران و طعنهٔ آن
 خران بر آن غریب گاه بجنک و گاه بتسخر و مبتلی گشتن
 اوبکاه خشک که غذای او نیست، و این صفت بندهٔ
 خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که
 الْإِسْلَامُ بَدَا غَرِيبًا وَسَبَّعُوهُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ،
 صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ،

آهو را کرد صیاذهٔ شکار. اندر آخر کردش آن بی‌زبهار
 آخری را پر زگاو و خران. حبس آهو کرد چون استمگران
 ۸۲۵ آهو از وحشت بهر سو می‌گریخت. او پیش آن خران شب گاه ریخت
 از بجاعت و اشتها هر گاو و خر. گاه را می‌خورد خوشتر از شکر
 گاه آهو می‌رید از سو بسو. گاه زدود و گرد که می‌تافت رو
 هر کرا با ضد خود بگذاشتند. آن عفویت را چو مرگ انگاشتند
 تا سلیمان گفت کآن دهد اگر. عجز را عذر نگوید معتبر
 ۸۳۰ بکشیش یا خود دهر او را عذاب. يك عذاب سخت بیرون از حساب
 هان کدامست آن عذاب ای معتد. در قفس بودن بغیر جنس خود
 زین بدن اندر عذابی ای بشر. مرغ رُوح بسته با جنسی دیگر
 روح بازست و طبایع زاغها. دارد از زاغان و چغدان داغها
 او بهانه در میانشان زار زار. همچو بُو بکره بشهر سبزوار

Heading: B طعنهٔ خران A. قصهٔ آن آهوپیچه و محبوس شدن او در آخر B. In G
 و طوبی A. هوا و B. om. بتسخر. Bul. بر آن is suppl. by a later hand.

آن دهد A (۱۳۴)

جنس. Bul. ای پسر. Bul. (۸۴۲)

حکایت محمد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند
 بچنگ بگرفت، امان جان خواستند گفت آنگه امان دهم که
 ازین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیارید،

۸۴۵ شد محمد آلپ اُلغ خوارزمشاه . در قتل سبزوار پُر پناه
 تنگشان آورد لشکرهای او . اسبهایش افتاد در قتل عَدُو
 سجد آوردند پیش کالامان . حلقه مان در گوش کن و بخش جان
 هر خراج و صلّی که بایدت . آن زما هر مؤبّی افزایشدت
 جان ما آن توست ای شیرخو . پیش ما چندی امانت باش گر
 ۸۵۰ گفت نرّهانید از من جان خویش . تا نیاریدم ابو بکرے پیش
 تا مرا بو بکر نام از شهرتان . هدیه نآرید ای رمید اُتاتان
 بندروم تان همچو کشت ای قوم دُون . نه خراج اِستانم و نه هر فسون
 بس جوال زر کشیدندش براه . کز چنین شهری ابو بکری مخواه
 گئی بود بو بکر اندر سبزوار . یا کلوخ خشک اندر جویبار
 ۸۵۵ رُو بتابید از زر و گفت ای مُغان . تا نیاریدم ابو بکر ارمغان
 هیچ سودی نیست کودک نیستیم . تا بزر و سیم حیران بیستم
 تا نیاری سجد نرّه ای زبون . گر پیمایی تو مسجدرا بگون
 منپان انگختند از چپ و راست . کاندین ویرانه بو بکرے کجاست
 بعد سه روز و سه شب که اِشتافتند . یک ابو بکرے تزارے یافتند
 ۸۶۰ ره گذر بود و بهانه از مرض . در یکی گوشه خرابه پُر حرّض

Heading: B om. جان. (۸۴۵) A Bul. بر تپاه.

(۸۴۸) B کآن بایدت. (۸۵۲) Bul. پس جوال.

(۸۵۷) A مسجدرا نکون. B sine puncto. نکون. (۸۵۹) B Bul. ابو بکر.

(۸۶۰) B in the second hemistich خون دل بر رخ فشاند از حرّض.

خنه بود او در یکی کنجی خراب . چون بدیدندش بگفتندش شتاب
 خیز که سلطان ترا طالب شدست . کر تو خواهد شهر ما از قتل رست
 گفت اگر پام بدی یا مقدمی . خود برام خود بمقصد رفمی
 اندرین دشمن که کی ماندمی . سوه شهر دوستان می راندمی
 ۸۶۵ تخته مرده کشان بفراشند . و آن ابو بکر مرا برداشتنند
 سوی خوارم شاه حملان کشان . می کشیدندش که تا بیند نشان
 سبزو ارست این جهان و مرد حق . اندرینجا ضایعست و مهتق
 هست خوارم شاه یزدان جلیل . دل می خواهد ازین قوم رذیل
 گفت لا یَنْظُرُ اِلَیَّ تَصَوِّیْرُکُمْ . فَاَنْتَقِسُوا ذَا الْقَلْبِ فِی تَدْوِیْرِکُمْ
 ۸۷۰ من ز صاحب دل کم در تو نظر . بی نقش سجد و ایثار زمر
 تو دل خود را چو دل پنداشتی . جست و جوی اهل دل بگذاشتی
 دل که گر مقصد چو این هفت آسمان . اندرو آید شود یاه و نهان
 این چنین دل ریزهارا دل مگو . سبزو ار اندر ابو بکره مجو
 صاحب دل آینه شش رو شود . حق ازو در شش جهت ناظر بود
 ۸۷۵ هر که اندر شش جهت دارد مفر . نکندش بی واسطه او حق نظر
 گر کند زد از برای او کند . و قبول آرد همو باشد سند
 بی ازو نهد کسی را حق نوال . شبه گفتم من از صاحب وصال
 موهبت را بر کف دستش نهد . وز کفش آنرا به رخومات دهد
 با کفش دریاه گل را اتصال . هست بی چون و چگونه و بر کمال

شهر و دوستان AB (۸۶۴) . خیز سلطان مر ترا B (۸۶۲) . کنج Bul. (۸۶۱)

خوارم شاه A Bul. (۸۶۶) . بر کف بر بکر را برداشتن AB (۸۶۵)

ذی القلب A (۸۶۹) . خوارم شاه A Bul. (۸۶۸)

ابو بکر ی مجو G (۸۷۲) . و . A om. مقصد A (۸۷۳)

گر کند ردش زهر او کند B (۸۷۶) . شش سو شود B (۸۷۴)

بر کمال B . بر کمال G . چگونگی بر کمال Bul. دریای کئی زانوال A (۸۷۶)

۸۸۰ اتصالی که نگنجد در کلام. گفتنش تکلیف باشد و السلام
 صد جوال، زر بیاری اے غنی. حق بگوید دل بیار اے مُنحی
 گر ز تو راضیت دل من راضیم. و ز تو معرض بود اعراضیم
 نشگرم در تو در آن دل بشگرم. نخفه اورا آر اے جانِ بر درم
 با تو او چونتست هستم من چنان. زیر پایِ مادران باشد چنان
 ۸۸۵ مادر و بابا و اصل، خلقِ اوست. ای خنک آنکس که داند دل زبُست
 تو بگویی ناکِ دل آوردم بشو. گویدت پُرسِت ازین دها قُتو
 آن دلی آور که قطبِ عالمِ اوست. جانِ جانِ جانِ جانِ آدمِ اوست
 از بر اے آن دل، پُر نور و بر. هست آن سلطانِ دها منظر
 تو بگردی روزها در سبزار. آن چنان دل را نیای ز اعتبار
 ۸۹۰ پس دل، پُرمردۀ پوسیدِ جان. بر سرِ نخفه نبی آن شوکشان
 که دل آوردم ترا اے شهریار. به ازین دل نبود اندر سبزار
 گویدت این گورخانهست ای جری. که دل، مرده بدینجا آورے
 رَوِ بیاور آن دلی کو شاهِ خُوست. که امانِ سبزار، کُون ازوست
 گویی آن دل زین جهان پنهان بود. ز آنکِ ظلمت با ضیا ضلالت بود
 ۸۹۵ دشمنی آن دل از روزِ اَلَسْتُ. سبزار، طبع را میرائی بابت
 ز آنکِ او بازست و دنیا شهرِ زاغ. دیدنِ نایجنس بر نایجنس داغ
 و رکند نرمیِ تفائی می کند. ز راستالت ارتفائی می کند
 و می کند آری نه امر بهر نیاز. تا که ناصح کم کند نُصحِ دراز
 ز آنکِ این زاغِ خس، مُردارِ جَو. صد هزاران مکر دارد تو بتو
 ۹۰۰ گر پذیرند آن نفاقش را رهید. شد نفاقش عینِ صدقِ مستفید
 ز آنکِ آن صاحبِ دل، با کَر و فر. هست در بازارِ ما معبودِ خیر

۸۸۰) کآن نگنجد B. ۸۸۱) A. قُتو. B. written below. ولایت with قُتو.

۸۸۷) AB BuJ. حالت and آدمست. ۸۸۸) A om. و.

۸۹۱) صد هزاران فکر A.

صاحب دل جو اگر بی جان نه . جنس دل شو گر ضد سلطان نه
آنک زرق او خوش آید مر ترا . آن ولی تست نه خاص خدا
هر که او بر خو و بر طبع تو زیست . پیش طبع تو ولی است و نیست
۱۰۰ رو هوا بگذار تا بویست شود . و آن مشام خوش عبر جویت شود
از هوارانی دماغت فاسدست . مشک و عبر پیش مغزت کاسدست
حد ندارد این سخن و آهوی ما . میگریزد اندر آخر جا بجا

بقیه قصه آهو و آخر خران،

روزها آن آهوی خوش ناف نر . در شکنجه بود در اضطراب خیر
مضطرب در نزع چون ماهی ز خشک . در یکی حقه معذب پشک و مشک
۱۱۰ یک خرش گفتی که ها این بو آلود خوش . طبع شاهان دارد و میران خموش
و آن دگر تسخر زدی کز جگر و مد . گوهر آوردست گی ارزان دهد
و آن خرے گفتی که با این نازکی . بر سریر شاه شو گوشتی
آن خری شد نیمه وز خوردن بماند . پس برسم دعوت آهورا بخواند
سر چنین کرد او که نه روای فلان . اثنهالم نیست هشتم ناتوان
۱۱۵ گفت می دانم که نازی می کنی . یا زناموس احتراز می کنی
گفت او با خود که آن طعمه نوست . که از آن اجزای تو زند و نوست
من الیف مرغزاری بوده ام . در زلال و روضها آسوده ام

خوی Bul. (۱۰۴) . او ولی تست B (۱۰۳)

Heading: A om. و آهو.

خوش ناف تر Bul. خوش ناف بر A apparently (۱۰۸)

مشک و پشک Bul. و نزع Bul. (۱۰۱)

که ها این الو خوش B. ها for هان A Bul. یک خری گفتی Bul. (۱۱۰)

لرزان دهد B. جزر و مد AB Bul. (۱۱۱)

گوشت و شو before رو A a corrector has inserted (۱۱۲)

زند نواست Bul. زند نوست A. گفت او با خر B (۱۱۶) . و آن خری Bul. (۱۱۴)

گر قضا انداخت مارا دز عذاب * کئی رود آن خو و طبع مستطاب
 گر گدا گشتم گذارو کی شوم * و ر لباس کهنه گردد من نوم
 ۱۲۰ سنب و لاله و سپرغم نیز هر * با هزاران ناز و نفرت خورده ام
 گفت آری لاف می زن لاف لاف * در غریبی یس توان گفتن گراف
 گفت ناسم خود گواهی می دهد * یمتی بر غُود و عنبر می نهد
 لیک آنرا کی شنود صاحب مشام * بر خر سرگین پرست آن شد حرام
 خر کمین خر ببوید بر طریق * مُشک چون عرضه کم با این فریق
 ۱۲۵ بهر این گفت آن نبی مستجیب * رمزِ الْإِسْلَامِ فی الدُّنْیا غَرِیب
 زانک خویشانش هم از وی می رمند * گرچه با دانش ملایک همدند
 صورتش را جنس می بیند انام * لیک از وی می نیابند آن مشام
 همچو شیر در میان نقش گاو * دُور می بینش ولی اورا مِکاو
 و ر بکاو تر لرز گاو تن بگو * که بدر د گاورا آن شیرخو
 ۱۳۰ طبع گاوی از سرت بیرون کند * خوی حیوان ز حیوان برگد
 گاو باشی شیر گردی سزاو * گر تو با گاوی خوشی شیری محو

تفسیر اِی آری سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ یَا کُلْهَنَ سَبْعَ عِجَافٍ، آن
 گاوان لاغرا خدا بصفه شیران گرسنه آفریده بود تا آن
 هفت گاو فربه را باشته می خوردند، اگرچه آن خیالات
 صور گاوان در آینه خواب بنمودند تو معنی نگر

آن عزیز مصر می دیدی بخواب * چونک چشم غیب را شد فتح باب

سپرغم و before AB Bul. om. لاله و سنب DuI. (۲۰۰) * خوی Bul. (۱۱۸)

رسول مستجیب Bul. (۱۲۵) * در طریق B (۱۲۴)

گاورا شیرانه او B. آن شیرجو A (۱۲۹)

Heading: B هفت فربه را A Bul. میخورند.

هفت گاو، فربه، پس پروری * خوردشان آن هفت گاو، لاغری
در درون شیزان بُدند آن لاغران * ورنه گاوانرا نبودندی خوران
پس بشر آمد بصورت مرد کار * لیک در وی شیر پنهان مردخوار^{۱۴۵}
مرد را خوش با خورد فرُدش کسد * صاف گردد دُردش ار دُردش کسد
ز آن یکی درد او ز جمله دُردها * با رهد پا بر نهید او بر سُها
چند گویی همچو زاغ، پُر سُخوس * ای خلیل از بهر چه کشتی خروس
گفت فرمان حکمت فرمان بگو * تا مسیح کردم آنرا مو بسو

بیان آنک کشتن خلیل علیه السّلم خروس را اشارت بشمع و قهر
کدام صفت بود از صفات مذموماتِ مهلکات در باطن مُرید،

شهوَتی است او و بس شهوت پرست * ز آن شراب زهرناک، ژار مست^{۱۴۶}
گرنه بهر نسل، بودی ای وصی * آدم از ننگش بکردی خود خص
گفت ابلبس، لعین دادار را * دام زنی خواهر این اَشکار را
ژر و سیم و گلّه اسبش نبود * که بدین تانی خَلایق را ربود
گفت شاباش و تَرش آویخت لُنج * شد تَرنجیک و تَرش همچون تَرنج
پس زر و گوهر زمعدنهای خوش * کرد آن پس ماند را حق پیش کش^{۱۴۷}
گیر این دام، دگر را ای لعین * گفت زین افزون ده ای رنم اَلَمعین

خوش پرورد B (۱۴۶)

In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. above.

B (۱۴۷) and so, حکمت کشتن بگو تا چیست آن * تا مسیح کردم آنرا من بجان
Bul., which has بجان for بجان.

Heading: A و مهلکات. In Bul. the Heading follows v. ۱۴۸.

زفت دای خواهم B (۱۴۸) . بهر وصل نبودی A (۱۴۹)

Bul. یو غرو آویخت B (۱۴۹) . توانی A و گلّه و اسبش A (۱۵۰)

پس جواهرها زمعدنهای خوش AB (۱۵۱)

چرب و شیرین و شرابانِ ثین • دادش و بس جامهٔ ابریشمین
گفت یا رَبِّ بیش ازین خوام مدد • تا بیندیشان بجایِ مَسَد
تا که مستانت چه نر و پُر دیند • مردوارِ آن بندهارا یسُکُند
۱۰۰ تا بدین دام و رَسْهائے هوا • مرد تو گردد ز نامردانِ جُدا
دامِ دیگر خوام ای سلطانِ تخت • دامِ مردانداز و حِلّت ساری سخت
خمر و جنگ آورد پیش او نهاد • نیم خنده زد بد آن شد نیم شاد
سوی اِضلالِ ازل پیغام کرد • که بر آراز قعرِ بحرِ فتنه گردد
نی یکی از بندگانت موسی است • پردها در بحر او از گرد بست
۱۰۰ آب از هر سو عنانرا وا کشید • از تگ دریا غیاری بر جهید
چونکِ خوبیِ زنانِ فا او نمود • که ز غفل و صبرِ مردانِ میفزود
پس زد انگشتکِ برقص اندر فتاد • که به زوטר رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پُر خمار • که کند غفل و خسر در بی قرار
و آن صفای عارضِ آن دلبران • که بسوزد چون سپید این دل بر آن
۱۱۰ رُو و خال و ابرو و لب چون عقیق • گویا حقِ نافذ از پردهٔ رقیق
دید او آن غنچ و بر جُستِ سَبْک • چون تجلی حق از پردهٔ تَبْک

تفسیر خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ
و تفسیر وَمَنْ نَعْبُرُهُ نَنْكِسُهُ فِي الْخَلْقِ،

آدمِ حُسْن و مَلَكِ ساجد شد • همچو آدم باز معزول آمد
گفت آوه بعد هستی نیستی • گفت جرئت این که افزون زیستی

و صد جامهٔ A. چرب Bul. (۱۴۷) و بگند Bul. (۱۴۱) and so A. in marg.

و. In AB the first letter of تخت is unpointed. B om. (۱۰۱)

تا که غفل و صبر B. ما او نمود Bul. (۱۰۶) نیم خنده شد A. و پیش A. (۱۰۲)

و بر جُست و سَبْک AB (۱۱۱) مردان میربود.

Heading: B و در تفسیر وَمَنْ A om.

جبرئیلش می‌کشاند مو کشان . که برو زین خُلد و از جَوْقِ خوشان
 ۱۶۵ گفت بعد از عزّ این اِذلال چیست . گفت آن دادست و اینست داورِ است.
 جبرئیل سجد می‌کردی بجان . چون کون می‌رانیم تو از جنان
 حُلّه می‌پُرد زمین در امتحان . همچو برگ از نخل در فصلِ خزان
 آن رُخی که تاب او بُد ماه‌وار . شد بپیرے همچو پشتِ سوسمار
 فَاَن سَر و فرق گش، شَعشَع شد . وقتِ پیری ناخوش و اَصْلَح شد
 ۱۷۰ فَاَن قَدِ صَفَدِ نازان چون سنان . گشته در پیرے دوتا همچون کان
 رنگِ لاله گشته رنگِ زعفران . زورِ شیرش گشته چون زهره زنان
 آنک مردی در بغل کردی بن . می‌بگیرندش بغلِ وقتِ شدن
 این خود آثارِ غم و پژمردگیست . هر یکی زینها رسولِ مُردگیست

تفسیر اَسْفَلَ سَافِلینَ إِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ
 أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ،

لیک گر باشد طیبش نورِ حق . نیست از پیری و تبِ نقصان و ذق
 ۱۷۵ سستی او هست چون سستیِ مست . کاندرا آن سُسْتیش رشکِ رُسْتِست
 گر بپیرد استخوانش غرقِ ذوق . ذره ذره‌اش در شعاعِ نورِ شوق
 وَاَن لِّک آنش نیست باغِ بی‌ثمر . که خزانش می‌کند زیر و زبر
 کُل نمائند خارها مانند سیاه . زرد و بی‌مغز آمد چون تلِ کاه
 تا چه زلت کرد آن باغِ ای خدا . که ازو این حُلّه‌ها گردد جُدا

برگ نخل B (۱۶۷) . زین خلد از جوق B (۱۶۴)

روز شیرین B . زور شیرین A (۱۷۱) . وَاَن سر و آن فرق Bul. (۱۶۱)

این خود آیا از غم A (۱۷۲)

Heading: The words وَاَن لِّک الصَّالِحَاتِ are suppl. in G.

از پیری و نقصان B Bul. . لیک اگر باشد قربش B (۱۷۱)

آمد او چون Bul. و. om. A (۱۷۸) . ذره ذره در B (۱۷۱) . کاندرا A (۱۷۵)

۱۸- خویشتن را دید و دید خویشتن . زهرِ قتالست هین اے مُهتَن
 شاهی کر عشقِ او عالم گریست . عالمش میراند از خود جُرم چیست
 جُرم آنک زیور عاریه بست . کرد دعوی کین حُلل ملک منست
 و ستاینم آن که تا داند یقین . خرمن آن ماست خوبان دانه چین
 تا بداند کان حُلل عاریه بود . پرتوی بود آن زخورشید وجود
 ۱۹- آن جمال و قدرت و فضل و هر . زآفتاب حُسن کرد این سو سفر
 باز می گردند چون اسنارها . نورِ آن خورشید زین دیوارها
 پرتو خورشید شد و جایگاه . ماند هر دیوار تاریک و سیاه
 آنک کرد او در رخ خویانت دنگ . نورِ خورشیدست از شیشه سرنگ
 شیشه‌ای رنگ رنگ آن نور را . و نه‌ایند این چنین رنگین بها
 ۲۰- چون نماید شیشه‌های رنگ رنگ . نورِ بی رنگت کد آنگاه دنگ
 خوی کن بی شیشه دیدن نور را . تا چو شیشه بشکند نبود غمی
 قناعی با دانش آموخته . در چراغ غیر چشم افروخته
 او چراغ خویش برباید که تا . تو بدانی مسعیرے نی فتا
 گر تو کردی شکر و سعی مجتهد . غم مخور که صد چنان بازت دهد
 ۲۱- ورنکردی شکر اکنون خون گری . که شدست آن حُسن از کافر بری
 اُمّة الکُفران اُضَلْ اَعْمَالُهُمْ . اُمّةُ الْاِیْمَانِ اُصْلَحْ بِالْهَمِّ
 گم شد از بی شکر خوبی و هنر . که دگر هرگز نبیند زان اثر
 خویشی و بی خویشی و شکر و وداد . رفت زان سان که نیاردشان ییاد
 که اُضَلْ اَعْمَالُهُمْ ای کافران . جستن کامست انرا هر کامرلن
 ۱ جز زاهل شکر و اصحاب وفا . که مر ایشان راست دولت در قفا

زیور عاریتست A . جرمش آنکه Bul. (۱۸۲)

این سو نظر A . فضل هنر A (۱۸۵) . و خوبان Bul. (۱۸۲)

رنگی بها B . رنگین نما A . می‌ناید AB Bul. (۱۸۱)

و شکر وداد B (۱۸۸) . ناگاه دنگ A (۱۹۰)

دولت رفته کجا قوت دهد. دولت آینه خاصیت دهد
 قرض ده زین دولت اندر آفرِصُوا. تا که صد دولت بینی پیشِ رُو
 اندکی زین شرب کم کن بهرِ خویش. تا که حوضِ کوثرِ یابی به پیش
 جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت. گئی تواند صیدِ دولت زو گر ریخت
 ۱۰۰۹ خوش کند دلشان که اَصْلَحْ بِالْهَم. رَدَّ مِنْ بَعْدِ التَّوَي اَنْزَالَهُمْ
 ای اجل وی تُرکِ غارت سازِ ده. هرچه بُردی زین شکوران باز ده
 و دهد ایشان بپذیرند آن. زَانِكَ مُنِعْ گشته اند از رختِ جان
 صوفیسم و خرقها انداختیم. باز نستانیم چون در باختیم
 ما عوض دیدیم آنگه چون عوض. رفت از ما حاجت و حرص و غرض
 ۱۰۱۰ زَانِ شُور و مَهْلُکِ بیرون شدم. بر رَحِیق و چشْمِ کوثرِ زدم
 آنچه کردی ای جهان با دیگران. بی وفایی و فن و نازِ گران
 بر سَرَتِ ریزم ما بهرِ جزا. که شهیدم آمد اندر غزا
 تا بدانی که خدای پاک را. بندگان هستند پُر حمله و یری
 سَبَلْتِ تَرْوِیِرِ دنیا بر کنند. خیمه را بر باروی نصرت زدند
 ۱۰۱۱ این شهیدان باز نو غازی شدند. وین اسیران باز بر نصرت زدند
 سر بر آوردند باز از نیستی. که بین ما را گر آگه نیستی
 تا بدانی در عدم خورشیده است. و آنچه اینجا آفتاب اینجا سُه است
 در عدم هستی برادر چون بود. ضد اندر ضد چون مکون بود
 يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بدان. که عدم آمد امیدِ عابدان
 ۱۰۱۲ مردِ کارنه که انبارش نیست. شاد و خوش نه بر امید نیستیست
 که برُوید آن زسوی نیستی. فهم کن گر واقفِ معیستی

بُردُ B (۱۰۵). تا کی A (۱۰۰۲). تا کی A (۱۰۰۲).

چون توانگر گشته اند B (۱۰۰۷). زین ظریفان باز ده B (۱۰۰۶).

شور و after و AB om. (۱۰۱۰). باز نستانم آنچه باختیم A (۱۰۰۸).

زآنک روید آن B (۱۰۲۱). آنچه اینجا Bul. (۱۰۱۷). گر آبله نیستی B (۱۰۱۶).

دم بدم از نیستی تو منتظر . که ییابی فهم و ذوق آرام و سر
نیست دستوری گشاد این راز را . ورنه بغدادی کنم آنخاز را
پس خزانه صنّع حق باشد عدم . که بر آرد زو عطاها دم بدم
۱۰۲۵ مَبْدَع آمد حق و مَبْدَع آن بود . که بر آرد فرع بی اصل و سد

مثال عالم هست نیستنا و عالم نیست هستنا ،

نیست را بنمود هست و مَحْشَم . هست را بنمود بر شکل عدم
بجرا پوشید و کف کرد آشکار . باد را پوشید و نبودت غبار
چون مناره خاك بیجان در هوا . خاك از خود چون بر آید بر علا
خاك را بینی بیلا ای علیل . باد را ف جز بتعریف دلیل
۱۰۳۰ کف می بینی روانه هر طرف . کف بی دریا ندارد مُنْصَرَف
کف بحس بینی و دریا از دلیل . فکر پنهان آشکارا فال و قبل
فقر را اثبات می پنداشتیم . دینک معدوم بینی داشتیم
دینک کاندرا نعلی شد پدید . گئی تواند جز خیال و نیست دید
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال . چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
۱۰۴۰ این عدم را چون نشاند اندر نظر . چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
آفرین ای اوستاد بحیراف . که نمودی مَعْرِضانرا دُرد صاف
ساحران مهتاب پیمایند زود . پیش بازرگان و زرگیرند سود
سیم برانند زین گون پیچ پیچ . سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم . که ازو مهتاب پیموده خریم
۱۰۴۰ گر کند کرباس پانصد گز شتاب . ساحران او ز نور ماهتاب

کوبر آرد B (۱۰۲۴) انجاز را Bul. انجاز را A (۱۰۲۴) . که پیام B (۱۰۲۲)

چون بتعریف و دلیل A (۱۰۲۶) . bis. و om. A (۱۰۲۷) . کوبر آرد B (۱۰۲۵)

دینک کاندرا Bul. (۱۰۲۴) . دانستی B . می پنداشتی B (۱۰۲۲)

گر کند A (۱۰۴۰) . و ما Bul. A (۱۰۲۶) . و آن کرباس Bul. (۱۰۲۸)

چون سند او سیمِ عمرت اے رَهِ • سیم شد کرباس فی کبسه بھی
 قُلْ اَعُوذُ خِوَانِد باید کای احد • هیت زَنَنَات افغان رز عَقْد
 هدمند اندر گره آن ساحرات • الفیث المستغاث از بُرد و مات
 لیک بر خوان از زبانِ فعل نیز • که زبانِ قول سُفست اے عریز
 ۱۰۴۵ در زمانه مر ترا سه همرند • آن یکی وافی و این در غَدرمند
 آن یکی یاران و دیگر رخت و مال • وَاَنْ یَوْمَ وافیست وَاَنْ حُسْنُ اَفْعَال
 مال نآید با تو بیرون از قُصور • یار آید لیک آید تا بگور
 چون ترا روز اجل آید پیش • یار گوید از زبانِ حالِ خویش
 تا بدینجا بیش همره نیستیم • بر سرِ گورت زمانِ بیستم
 ۱۰۵۰ فعل تو وافیست زو کن مُلتَحِد • که در آید با تو در قعرِ لحد

در تفسیر قول مصطفیٰ علیه السَّلَام لَا بُدَّ مِنْ قَرینٍ یُذَنِّ مَعَكَ
 وَهُوَ حَتَّى وَتُذَنِّ مَعَهُ • وَاَنْتَ مَیِّتٌ • اِنْ كَانَ کَرِیْمًا اَکْرَمَكَ
 وَاِنْ كَانَ لَئِیْمًا اَسْلَمَكَ، وَذَلِكَ الْقَرینُ عَمَلُكَ
 فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسولُ الله،

پس پیمرگنت بهر این طریق • با و فاسر امر عمل نبود رفیق
 گر بود نیکو ابد یارت شود • ور بود بد در لحد مارت شود
 این عمل وین کسب در راه سداد • گئی توان کرد اے پدری اوستاد

• رخت و حال A (۱۰۴۶) • و آن دو A Bnl. (۱۰۴۵) • از رَهِ A (۱۰۴۱)

• In A vv. ۱۰۴۸, ۱۰۴۹ precede vv. ۱۰۴۶, ۱۰۴۷, but corr. in marg. • وَاَنْ سیم •

• تا قُور B. یار آمد لیک آمد • A (۱۰۴۷)

• کاندرا آید با تو B. زان، کن ملتحد B (۱۰۵۰)

• Bul. لَئِیْمًا اسْلَمَكَ • Bul. قرین مصطفیٰ • Bul. قول • AB • Heading:

• در لحد یارت شود • A (۱۰۴۷) • صَدَقَ رَسولُ الله • om.

دُون تَرین کسی که در عالم رود . هیچ بی ارشادِ استادِ بود
 ۱۰۵۵ اَوَّلش عَلِمست آنگاهی عِل . تا دهد بَر بعدِ مُهلت یا اَجَل
 اِسْتَعِينُوا فِي اَلْحَرْفِ يَا ذَا اَلْهَيْ . مِنْ كَرِيمٍ صَالِحٍ مِنْ اَهْلِهَا
 اَطْلُبِ الدَّرَّ اَخِي . وَسَطِّ الصَّدَفِ . وَاطْلُبِ اَلْفَنَ مِنْ اَرْبَابِ اَلْحَرْفِ
 اِنْ رَاَيْتُمْ ناصِحِينَ اَنْصِفُوا . بَادِرُوا اَلْعَلْبِمَ لَا تَسْتَسْكِنُوا
 در کِباغی گر خَلَقِ پوشید مرد . خواجگی خواجهر را آن کم نکرد
 ۱۰۶۰ وَفِي تَمِ اَهنگر ار پوشید دلق . احتشام او نشد گم پیش خلق
 پس لباسِ رَکَبِ بیرون کن ز تن . مَلْبَسِ ذُلِ پوش در آموختن
 علم آموزی طریفش قَوْلِی است . حِرْفَتِ آموزی طریفش فِعْلِی است
 فقر خواهی آن بصحبت فایست . نه زیانت کار و آید نه دست
 دانش آنرا ستاند جانِ زجان . نه ز راهِ دُفَسرو نه از زبان
 ۱۰۶۵ در دِلِ سَالکِ اگر هست آن رُموز . رَمُزدانی نیست سَالکِ را هِنوز
 تا دَلش را شرحِ آن سازد ضیا . پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا
 که درونِ سینه شرح داده ایم . شرح اندر سینه ات بِنهاده ایم
 تو هِنوز از خارجِ آنرا طالِبِی . مَحَلِّی از دیگران چو ن طالِبِی
 چشمه شبرست در تو بی کنار . تو چرا ی شیر جوی از تَفار
 ۱۰۷۰ مَنفَذِی داری بیحر اے آبگیر . ننگِ دار از آب جُستن از غَدير
 که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز . چون شدی تو شرح جو و کَدَبَساز
 در نگر در شرحِ دل در اندرون . تا نیابد طعنه لا تُبْصِرُونَ

دُون تَر . Bul. دُون تَرِی B (۱۰۵۴)

تا اَجَل B . و آنگاهی AB . Bul. (۱۰۵۵)

یا ذی اَلْهَی A (۱۰۵۶)

کاندرون سینه B (۱۰۶۷)

از دیگرگی B . آن طالِبِی A (۱۰۶۸)

ننگِ می دار آب جستن B . منفذی AB (۱۰۷۰)

شدی تو شرح گو B (۱۰۷۱)

تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ،

يك سَپَد پُر نان ترا بر فرقی سَر * تو هی خواهی لب نان در بدر
در سر خود پیچ هل خیره سَری * رَو در دل زن چرا بر هر دری
١٠٧٥ تا پزانوی میان آب جُو * غافل از خود زین و آن تو آب جُو
پیش آب و پس هر آب با مَدَد * چشمه‌ها را پیش سَد و خَلَف سَد
اسب زیر ران و فارس اسب جُو * چیست این گشت اسب لیکن اسب کو
هی نه اسبست این زیر تو پدید * گفت آری لبك خود اسی که دید
مست آب و پیش روی اوست آن * اندر آب و بی خبر ز آب روان
١٠٨٠ چون گَهر در بحر گوید بحر کو * و آن خیال چون صدف دیوار او
گفتن آن کو حجابش می شود * ابر تاب آفتابش می شود
بند چشم اوست هر چشم بدش * عین رفیع سَد او گشته سَدش
بند گوش او شد هر هوش او * هوش با حق دار اے مدهنش او

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلام مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا
كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ وَمَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا
يُبَالَى اللَّهُ فِي آيٍ وَادٍ أَهْلَكَهُ،

هوش را توزیع کردی بر جهات * می نرسد تره آن ترهات

Heading: AB در تفسیر. B Bul. معکم اینجا کشم.

(١٠٧٦) B چشمه‌ها را بین ابدی خلف بد. After this verse A Bul. have:

هست چیز و پیش روی اوست چیز * بی خبر زان چیز و شرح خویش نیز

B has the same verse immediately before v. ١٠٨٢.

(١٠٧٦) A om. B مست آب for بند آن. Bul. مست آن. In B this verse follows v. ١٠٨١.

(١٠٨٠) B و گوید. (١٠٨٤) B شد م گوش او.

Heading: B فی آئی واد منها ملك. A Bul. تفسیر for معنی. AB Bul. قول مصطفی for معنی.

۱۰۸۵ آب هُش را می‌گشاید هر بیخ خار * آب هوش چون رسد سوی هُشمار
 «هین بز آن شاخ بَدْرَا خُو گش * آب ده این شاخ خوش را نو گش
 هر دو سبزند این زمان آخر نگر * کین شود باطل از آن رُوید ثمر
 آب باغ این را حلال آنرا حرام * فرق را آخر پیمنی و السَّلام
 عدل چه بود آب ده اشجار را * ظلم چه بود آب دادن خارا
 ۱۰۹۰ عدل وضع نعمتی در موضعی * نه بهر بیخی که باشد آب کش
 ظلم چه بود وضع در ناموضعی * که نباشد جز بلارا مَبَعی
 نعمت حق را بجان و عقل ده * نه بطبع پُر زحیر پُر گره
 بار کن پیگار غم را بر تن * بر دل و جان کم نه آن جان کندن
 بر سر عیسی نهاده تنگ بار * خر سبزه میزند در مرغزار
 ۱۰۹۵ سرمه را در گوش کردن شرط نیست * کار دل را جستن از تن شرط نیست
 مگر دلی رَو ناز کن خواری مکش * ورنه تنی شکر منوش و زهر چش
 زهر تن را نافعست و قند بد * تن همان بهتر که باشد بی مدد
 هیزم دوزخ تنست و کم گش * و بر رُوید هیزم رَو بر گش
 ورنه حمال حطب بائی حطب * در دو عالم همچو جُفت بولهب
 ۱۱۰۰ از حطب بشناس شاخ سدره را * گرچه هر دو سبز باشند ای قتی
 اصل آن شاخست هفتم آمان * اصل این شاخست از نار و دغان
 هست «اندا بصورت پیش رس * که غلطی نیست چشم و کیش رس

(۱۰۸۶) Bul. این هین.

(۱۰۹۰) Bul. موضعش.

(۱۰۹۲) Bul. و پر گره.

(۱۰۹۴) G with *iqdafa* تنگ.

(۱۰۹۸) Bul. و بر رُوید هیزم نو.

(۱۱۰۰) AB باشد.

(۱۱۰۲) B om. و.

هست آن پیدا پیش چشم دل . جهد کن سوی دل آ جَهْدَ اَلْمُلْ
ور نداری پا بچنان خویش را . تا ببینی هر کم و هر بیش را

در معنی این بیت،

گر راه روی راه برت بکشایند . ور نیست شوے بهستیت بگرایند

۱۱۰ گر زلیخا بست درها هر طرف . یافت یوسف هر زنجیش مُنْصَرَفُ
باز شد قفل و در و شد ره پدید . چون توکل کرد یوسف بر جهید
گرچه رخنه نیست عالم را پدید . خیره یوسف وار می باید دوید
تا گشاید قفل و در پیدا شود . سوے بی جای شمارا جاشود
آمدی اندر جهان ای مُتَحَن . هیچ بینی طریق آمدن
۱۱۱۰ تو زجای آمدی وز موطنی . آمدن را راه دانی هیچ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست . زین ره بی راهه مارا رفتیست
می روی در خواب شادان چپ و راست . هیچ دانی راه آن میدان کجاست
تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن . خویش را بینی در آن شهر کهن
چشم چون بندی که صد چشم خمار . بند چشم تست این سوا ز غرار
۱۱۱۵ چارچشمی تو ز عشق مشتری . بر امید بهنرے و سرورے
ور بخسپی مشتری بینی بخواب . چغد بد گئی خواب بیند جز خراب
مشتری خواهی بهر در پیچ پیچ . تو چه داری که فروشی هیچ هیچ
گر دلت را نان بدی یا چاشتی . از خریداران فراغت داشتی

قفل در Bul. (۱۱۰۶)

ره بی راه Bul. (۱۱۱۱)

و. A om. این چشم B (۱۱۱۳)

کی صد A (۱۱۱۴)

گر ترا نانی بدی B Bul. گر دلرا نان بدی A (۱۱۱۸)

قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می کرد گفتندش چه
 خورده که گیج شده و یاوه می گوئی گفت اگر چیزی
 یافتی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی کی هر سخن
 نیک کی با غیر اهلس گویند یاوه گفته باشند اگرچه در آن
 یاوه گفتن مأهورند،

آن یکی می گفت من پیغمبرم . از همه پیغمبران فاضلترم
 ۱۱۲ گردنش بستند و بردندش بشاه . کین می گوید رسولم از اله
 خلق بر وی جمع چون مور و ملخ . که چه مکرست و چه تزویر و چه فح
 گر رسول آنست کآید از عمر . ما همه پیغمبریم و مختشم
 ما از آنجا آمدم اینجا غریب . تو چرا مخصوص باشی ای ادیب
 نه شما چون طفل خفته آمدیت . بی خبر از راه و منزل بدیت
 ۱۱۳ از منازل خفته بگذشتید و مست . بی خبر از راه و از بالا و پست
 ما بیدارے روان گشتیم و خوش . از ورای پنج و شش تا پنج و شش
 دیدم منزلهما زاصل و از اساس . چون قلاووزان خیر و ره شناس

Heading: A om. گفت اگر چیزی Bul. و خوردی Bul. باشد for باشد.

(۱۱۱) ABG پیغامبران ABG پیغامبرم B من بهترم .

(۱۱۲) and is suppl. in G. و چه دامت و چه فح B (۱۱۲۱)

پیغامبرم ABG رسول اینست Bul. (۱۱۲۲) After this verse B adds

(and so Bul. with two insignificant variants):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول . کای گروه کور نادان فضول
 این ندانستید ای قوم از قضا . بی خبر اینجا رسیدت از عی
 بگذشتید مست A (۱۱۲۵) Bul. بدید Bul. راه و منزل A آمدید Bul. (۱۱۲۴)
 چون قلاووز آن G (۱۱۲۷) گشتیم خوش A (۱۱۲۶)

شاه را گفتند ایشکنجهش بکن * تا نگوید جنس او هیچ این سخن
 شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف * که یک سلی پیرد آن نجف
 ۱۱۳۰ گئی توان اورا فشرن یا زدن * که چو شیشه گشته است اورا بدن
 لیک با او گویم از راه خوشی * که چرا دارم تو لاف سرکشی
 که درشتی نآید اینجا هیچ کار * هر بنری سرکند از غار مار
 مردمانرا دور کند از گرد و س * شه لطیفی بود و نری وردی
 پس نشاندش باز پرسیدش زجا * که کجا داری معاش و ملتجی
 ۱۱۳۵ گفت نای شه هستم از دارُ السلام * آمد از ره درین دارُ السلام
 نه مرا خانه است و نه یک همشپن * خانه گئی کردست مای در زمین
 باز شاه از روی لاغش گفت باز * که چه خوردی و چه داری چاشت ساز
 ایشپی داری چه خوردی بامداد * که چنین سرمستی و پُر لاف و باد
 گفت اگر نام بدی خشک و طبری * گئی کبھی دعوی پیغمبری
 ۱۱۴۰ دعوی پیغمبری با این گروه * همچنان باشد که دل جُستن زکوه
 کس زکوه و سنگ عقل و دل نجست * فهم و ضبط نکته مشکل نجست
 هر چه گویی باز گوید که همان * می کند افسوس چون مستزبان
 از کجا این قوم و پیغام از کجا * از جمادی جان کرا باشد رجا
 گر تو پیغام زنی آری و زمر * پیش تو بنهند جمله سیم و سر
 ۱۱۴۵ که فلانجا شاهی میخواندند * عاشق آمد بزر تو او می دانند
 و در تو پیغام خدا آری چو شهد * که بیا سوی خدا ای نیک عهد
 از جهان مرگ سوی برگ رو * چون بقا ممکن بود فانی مثنو
 قصید خون تو کنند و قصید سر * نه از برای حقیقت دین و هنر

لاف و سرکشی B (۱۱۴۱)

باز شه Bnl. (۱۱۴۷)

پیغامبری ABG. (۱۱۴۹)

عبط و نکته Bnl. (۱۱۴۱)

که بنری B (۱۱۴۲)

لاف باد A. لشتها B Bnl. (۱۱۴۸)

کی دل A. پیغامبری ABG. (۱۱۴۰)

حقیقت و دین B (۱۱۴۸)

سببِ عداوتِ عام و بیگانه زیستن ایشان با اولیای خدا کی
بختشان میخوانند و باب حیات ابدی،

بلک از چنسیدگی بر خان و مان * تلخشان آید شنیدن این بیان
۱۱۰۰ خرقه بر ریش خر چنسید سخت * چونک خواهی بر گئی زو لخت لخت
جفته اندازد یقین آن خر زرد * حبذا آنکس کزو پرهیز کرد
خاصه پنجه ریش و هرجا خرقه * بر سرش چنسید در نم غرقه
خان و مان چون خرقه و این حرص ریش * حرص هر که بیش باشد ریش بیش
خان و مان چنجد ویرانست و بس * نشنود اوصاف بغداد و طهس
۱۱۰۵ گر بیاکد باز سلطانی ز راه * صد خبر آرد بدین چندان ز شاه
شرح دارُ الملک و باغستان و جو * پس برو افسوس دارد صد عدو
که چه باز آورد افسانه کهن * کز گراف و لاف میبافد سخن
کهنه ایشانند و پوسیده ابد * ورنه آن دم کهنه را نوی کند
مردگان کهنه را جان میدهد * تاج عقل و نور ایمان میدهد
۱۱۶۰ دل مدزد از دلریای روح بخش * که سوارت میکند بر پشت رخسار
سر مدزد از سرفراز تاجیه * کو زبای دل گناید صد گره
با که گویم در همه ایه زند کو * سوی آب زندگی پویند کو
تو بیک خواری گریزانی ز عشق * تو بجز نای چه میدانی ز عشق

اهد. A. و با آب. G. با اولیای. Heading: B Bul.

خان مان. A. در خان و مان. G (۱۱۴۹)

چنسید. A Bul. (۱۱۰۰)

چون خرقه است و حرص ریش B. رسم و زر چون خرقه است و حرص ریش. A Bul. (۱۱۰۴)

هر عدو. AB Bul. (۱۱۰۶) خانان. B (۱۱۰۴)

میگویند سخن. AB. و. A om. (۱۱۰۷)

آیند کو. A. در همه ایه زند. A. با کی گویم. AG (۱۱۶۶)

عشورا صد ناز و استنکار هست . عشق با صد ناز و آید بدست
 ۱۱۶۵ عشق چون واقیست وانی میخرد . در حریف بی وفا و نشگردد
 چون درختست آدمی و بیخ عهد . پیخ را تیمار و باید بچهند
 عهد فاسد ببخ پوسیده بود . وز ثمار و لطف بپریک بود
 شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود . با فساد پیخ سبزی نیست بود
 ورنه دارد برگ سبز و پیخ هست . عاقبت بیرون کند صد برگ دست
 ۱۱۷۰ تو مشو غمره بعلش عهد جو . علم چون قشرست و عهدش مغز او

در بیان آنک مرد بدکار چون ممکن شود در بدکاری و اثر
 دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد
 همچون شیطان که خرمن سوخته همراه خرمن سوخته
 خواهد آرائت الذی بنهی عبداً إذا صلی،

وایانرا چون بینی کرده سود . تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
 هرکرا یاند مزاج و طبع سُست . او نخواهد هیچ کس را تن دُرُست
 گر نخواهی رنلر ایللی بیآ . از در دعوی بدرگام وفا
 چون وفات نیست باری دم مزین . که سخن دعویست اغلب ما و من
 ۱۱۷۵ این سخن در سینه دخل مغزهاست . در خموشی مغز جانرا صد نماست

(۱۱۶۴) Instead of استنکار و, which is suppl. in marg., A has some word or words that are illegible.

(۱۱۶۷) A Bul. om. و. In A صبر is written above لطف.

(۱۱۶۸) Bul. om. و. چون تبه شد پیخ . اگرچه B.

Heading: AB مانع خیر شود.

(۱۱۷۲) B Bul. خدا . از در دعوت A . گری خواهی تو دعوی هین یا B.

(۱۱۷۴) B وفایت.

چون بیامد در زبان شد خرج مغز • خرج کم کن تا بهاند مغزِ نغز
 مرد کم گویند را فکرت زفت • فشر گفتن چون افزون شد مغز رفت
 پیوست افزون بود لاغر بود مغز • پوست لاغر شد چو کامل گشت و نغز
 بنگر این مر سه زخای رسته را • جَوَزرا و لَوَزرا و پَسنه را
 ۱۱۸۰ هَرک او عصیان کند شیطان شود • کی حسود دولت نیکان شود
 چونک در عهد خدا کردی وفا • از کرم عهدت نگه دارد خدا
 از وفای حق تو بسته دینک • اَذْکُرُوا اَذْکُرْکُمْ نشنیده
 گوش نه اَوْفُوا بعهدی گوش دار • تا که اَوْفِ بعهْدکم آید زیار
 عهد و قرض ما چه باشد ای حزین • همچو دانه خشک ریختن در زمین
 ۱۱۸۵ نه زمین را زان فروغ و لُتْری • نه خداوند زمین را تیرانگری
 جز اشارت که ازین می بایدم • که تو دادی اصل این را از علم
 خوردم و دانه پی آوردم نشان • که ازین نعمت بسوی ما کشتان
 پس ذغای خشک هل ای نیکبخت • که فشاند دانه میخراهد درخت
 گر نداری دانه ایزد زان دعا • بخشدست نخلی که رِضَمَ ما سَجَی
 ۱۱۹۰ همچو مَریم درد بودش دانه نی • سبز کرد آن نخل را صاحب فقی
 زانک وانی بود آن خاتون راد • بی مرادش داد یزدان صد مراد
 آن جماعت را که وانی بوده اند • بر همه اصنافشان افزوده اند
 گشت دریاها مَحْشَرشان و کوه • چار عنصر نیز بند آن گهره

(۱۱۷۶) G with *idafat* مغز نغز.

(۱۱۷۷) Bul. فکرت. After this verse B adds:

پوست افزون گشت کمر گشت مغز • پوست افزون شد فساد مغز نغز

(۱۱۷۸) A لاغر. B Bul. گشت نغز. (۱۱۸۱) A omi.

(۱۱۸۳) A cm. B دینک بجا کم دینک.

(۱۱۸۴) Bul. گوش کن اوفوا بعهدی گوش دار. BG Bul. اوفی بعهْدکم.

(۱۱۸۵) B زمین را تُنگری. (۱۱۹۰) B سبز کرد آن دانه را.

(۱۱۹۲) A کی وانی.

این خود اِکرامیست از بهر نشان . تا ببینند اهلِ اِنکار آن عیان
 ۱۱۹۰ آن کرامت‌های پنهانشان که آن . در نیاید در حواس و در بیان
 کار آن دارد خود آن باشد ابد . دایما نه منقطع نه مُسترد

مناجات،

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات . خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
 اندر آن کاری که ثابت بود نیست . قایمی ده نفس را که مُثَنبست
 صبرشان بخش و کفه میزان گران . را رهانشان از فن صورت‌گران
 ۱۲۰۰ وز حسودی بازشان خیر ای کریم . تا نباشند از حسد دیو رجیم
 در نعیم فانی مال و جسد . چون همی‌سوزند عاقه از حسد
 پادشاهان بین که لشکر می‌کشند . از حسد خویشان خود را می‌کشند
 عاشقانِ لُعبتانِ پُر قَدر . کرده قصد خون و جانِ همدگر
 ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان . که چه کردند از حسد آن ابلهان
 ۱۲۰۵ که فنا شد عاشق و معشوق نیز . هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
 پاکت الهی که عدم برهم زند . سر عدم را بر عدم عاشق کند
 در دل نه دل حسدها سر کند . نیست را هست این چنین مُضطر کند
 این زنائی که همه مُشفیق‌ترند . از حسد دوزخه خود را می‌خورند
 تا که مردانی که خود سنگین دل اند . از حسد تا در کدامین منزل اند
 ۱۲۱۰ گر نکردی شرع افسونی لطیف . بر دریده هر کستی جسم حریف
 شرع بهر دفع شرابی زند . دیسورا در شیشه حُجّت کند
 از گواه و از یبوت و از نُکول . تا بشیشه در رود دیو فُضول

فانی و مال A Bul. (۱۲۱) . نباشد A Bul. (۱۲۰۰) . این کرامت‌های B (۱۱۹۵)

کو عدم B . پاک‌بازا که عدم A (۱۲۶) . گر فنا شد A (۱۲۰۵) . کرد قصد A (۱۲۰۲)

در دل بی‌دل G has as in text . در دل دهل B (۱۲۰۷)

جسم حریف A . افسون B Bul. (۱۲۱۰)

مثلِ میزانِ که خشنودئ دو ضد . جمع می‌آید یقین در هزل و جسد
 شرع چون کِلَه و ترازو دان یقین . که بدو خصان رهند از جنگ و کین
 ۱۲۱۰ گر ترازو نبود آن خصم از جدال . گوی رهد از وفم حیف و احتیال
 پس درین مُردارِ زشت بی‌وفا . این همه رشکست و خصمت و جفا
 پس در آن اقبال و دولت چون بود . چو ت شود جَنی و اِنسی در حسد
 آن شیطاین خود حسودِ کهنه‌اند . یک زمان از ره‌زی خالی نه اند
 و آن بنی آدم که عصبانِ گشته‌اند . از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
 ۱۲۲۰ از نَبی بر خوان که شیطانانِ اِنس . گشته‌اند از مَنغَر حق با دیو جنس
 دیو چون عاجز شود در افتنان . استعانت جوید او زین اِنسیان
 که شما یارید ما یاری . جانب مایید جانب‌دار
 گر کسی را ره زنند اندر جهان . هر دوگون شیطان بر آید شادمان
 و رکی جان بُرد و شد در دین بلند . نوحه می‌دارند آن دو رَشک‌مند
 ۱۲۳۰ هر دو می‌خایند دندانِ حسد . بر کسی که داد ادیب اورا رخرد

پرسیدن پادشاه از آن مدعی نبوت کی آنک رسول راستین
 باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد یا بصحبت
 و خدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت کی بزبان می‌گوید،
 شاه پرسیدش که باری وَحی چیست . یا چه حاصل دارد آنکس کو نیست

مثل میزان که رضای هر دو ضد B (۱۲۱۲)

چون کله ترازو A (۱۲۱۴) with کله in marg.

از انسیان Bul. (۱۲۲۱) حسود و کهنه Bul. (۱۲۱۸) و وفم و حیف A (۱۲۱۰)

جانب written above پیش with جانب ما آید A (۱۲۲۲)

و در دین شد B (۱۲۲۴) هر کسی را AB (۱۲۲۳)

Heading: Bul. آن پادشاه. In G آن is suppl. above. A چه بخشش باشد.

بزربان کی می‌گوید G

گفت خود آن چیست رکش حاصل نشد . یا چه دولت ماند کو مایصل نشد
 گوم این وحی نبی گنجور نیست . هر کم از وحی دل زنبور نیست
 چونك اَوْحَى الرَّبُّ إِلَى الْهَيْحَلِ آمَدست . خانه و خیش پُر از حلوا شدست
 ۱۲۲۰ او بنور وحی حَقِّ عَزَّ و جَلَّ . کرد عالم را پُر از شمع و عسل
 این که گزمناسست و بالا می رود . و خیش از زنبور کتیرگی بود
 نه تو اَعْطَيْنَاكَ كُوْنُثِرَ خوانده . پس چرا خُشکی و تشنه مانده
 یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل . بر تو خون گشتست و ناخوش ای علیل
 توبه کن یسار شو از هر عَدُو . کو ندارد آب کوثر در کدو
 ۱۲۲۱ هر کرا دیده ز کوثر سرخ رو . او مُحَمَّد خُوست با او گیر خُو
 تا اَحَبَّ لِلَّهِ آبی در حساب . کز درخت احمدی با اوست سبب
 هر کرا دیدی ز کوثر خشک لب . دشمنش می دار همچون مرگ و تب
 گرچه بابای توست و مامر تو . کو حقیقت هست خون آشام تو
 از خلیل حق بیاموز این سیر . که شد او یسار اول از پدر
 ۱۲۲۲ تا که اَبْقَضَ لِلَّهِ آبی پیش حق . تا نگردد بر تو رشک عشق دَف
 تا نخوانی لا و اِلَّا اَلله را . در نیایی منهج این راه را

۱۲۲۰ اوحی رب B (۱۲۲۱)

۱۲۲۱ B om. و

۱۲۲۲ A Bul. فرعونی کوثر.

۱۲۲۳ AB Bul. آب کوثر را گلو, which is given as a variant in marg. G.

۱۲۲۴ A Bul. اَحَبُّ اَلله. Bul. در حبیب.

۱۲۲۵ A Bul. کر حقیقت.

داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می شمرد خدمتها و وفاهای خود را و شبهای دراز تنجائی جنوبهم^{»»»} عَنِ الْمَضَاجِعِ را و بی‌نوایی و جگر تشنگی روزهای دراز را و می‌گفت کی من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن کی هر چه فرمایی منقادم اگر در آتش رفتنت چون خلیل علیه السّلم و اگر در دهان نهنگ دریا فتادنت چون یونس علیه السّلم و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السّلم و اگر از گریه ناینا شدنست چون شعیب علیه السّلم، و وفا و جان‌بازی انبیارا علیهم السّلم شمار نیست، و جواب گفتن معشوق او را،

آن یکی عاشق به پیش یار خود . می‌شمرد از خدمت و از کار خود
 کر برای تو چنین کردم چنان . تیرها خوردم درین رزم و ستان
 مال رفت و زور رفت و نام رفت . بر من از عشقت بسی ناکام رفت
 هیچ صُبحم خفته یا خندان نیافت . هیچ شامم با سر و سامان نیافت
 آنچه او نوشیده بود از تلخ و دُرد . او بتفصیلش یکایک می‌شمرد
 و نه از برای منی بل می‌نهد . بر درستی محبت صد شُهر
 عاشقانرا یک اشارت بس بود . عاشقانرا تشنگی زان گوی رود

Heading: A om. کی. A om. from شبهای و وفای A. ۱. المَضَاجِعِ را و شبهای دراز تنجائی جنوبهم^{»»»} عَنِ الْمَضَاجِعِ را و بی‌نوایی و جگر تشنگی روزهای دراز را و می‌گفت کی من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن کی هر چه فرمایی منقادم اگر در آتش رفتنت چون خلیل علیه السّلم و اگر در دهان نهنگ دریا فتادنت چون یونس علیه السّلم و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السّلم و اگر از گریه ناینا شدنست چون شعیب علیه السّلم، و وفا و جان‌بازی انبیارا علیهم السّلم شمار نیست، و جواب گفتن معشوق او را،
 A adds after روم خود. شعیب B. هفتاد بار B. خلیل علیه السّلم after روم A
 شمار نیست.

۸ چنین کردم چنان A (۱۲۴۲)

صبح و شامم A (۱۲۴۵)

بر شمرد A (۱۲۴۶)

ی‌کند تکرار گفتن بی ملال . کئی ز اشارت بس کند حُوت از زلال
 ۱۲۵۰ صد سخن ی‌گفت زان درد کهن . در شکایت که نگفتم يك سخن
 آتشی بودش نمی‌دانست چیست . ليك چون شمع از تپ آن ی‌گریست
 گفت معشوق این همه کردی و ليك . گوش بگشا چهن و اندر یاب نيك
 کآنچ اصل، اصل عشقت و ولاست . آن نکردی اینچ کردی فرعهاست
 گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست . گفت اصلش مردنست و نیستیست
 ۱۲۵۵ تو همه کردی نمرده زنده . هین بهیر ار یار جان‌بازنده
 هم در آن دم شد دراز و جان بداد . همچو گل در باخت سر خندان و شاد
 ماند آن خند برو وقف ابد . همچو جان و عقل عارف بی گبد
 نور مه آلوده کئی گردد ابد . گر زند آن نور بر هر نيك و بد
 او ز جمله پاك و گردد بهاء . همچو نور، عقل و جان سوی اله
 ۱۲۶۰ وصف پاکی وقف بر نور ماست . تابش گر بر نجاسات ره‌است
 زان نجاسات ره و آلودگی . نور را حاصل نگرده بد رنگی
 لاریجی بشنود نور آفتاب . سوی اصل خویش باز آمد شتاب
 نه زگلشنها برو ننگی بهاند . نه زگلشنها برو رنگی بهاند
 نور دیده و نور دیده باز گشت . ماند در سودای او صحرا و دشت

که چیست . Bul. (۱۲۵۱)

گفت آن عاشق B (۱۲۵۴)

همچو جان و عقل پاك از ریخ و که B (۱۲۵۷)

گرچه خود را ی‌زند بر نيك و بد B (۱۲۵۸)

وقف بر نور A (۱۲۶۰)

نور دیده، نور دیده A Bul. (۱۲۶۴)

یکی پرسید از عالمی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید با آواز
و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود، جواب گفت کی نام آن
آب دیده است تا آن گیرنده چه دیده است، اگر شوق خدا
دیده است و می گرید یا پشیمانی گناهی نمازش تباه نشود بلك كمال
گیرد کی لا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ، و اگر او رنجورئ تن یا
فراق فرزند دیده است نمازش تباه شود کی اصل نماز ترك تنست
و ترك فرزند ابرهیم وار کی فرزند را قریان می کرد از بهر تکمیل
نماز و تن را با آتش نمرد می سپرد، و امر آمد مصطفی را علیه
السَّلام بدین خصال کی فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ، لَقَدْ
كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ،

آن یکی پرسید از مفتی براز . گر کسی گرید نوحه در نماز
آن نماز او عجب باطل شود . یا نمازش جایز و کامل بود
گفت آب دیده نامش بهر چیست . بنگری تا که چه دید او و گریست
آب دیده تا چه دید او از نهان . تا بدان شد او ز چشمه خود روان
آن جهان گر دیده است آن بُرنیاز . رونقی یابد ز نوحه آن نماز
و زرنج تن بُد آن گریه و زسُوگ . ربهان یسُگست و هم یسُگست دوک ۱۲۶۰

Heading: Bul. فراق فرزندان A. و می گرید A. om. باطل شود یا نه.

B. عم بدین خصال. which is suppl. above. Bul. ترك فرزندان A. G. om. لَقَدْ كَانَ لَكُمْ. B. مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا.

(۱۲۶۱) B Bul. کامل شود. (۱۲۶۸) A. دیدست از نهان. and so B Bul.

(۱۲۶۹) Bul. زنوحه. (۱۲۷۰) AB Bul. ربهان یسُگست.

مریدی در آمد بخدمت شیخ و ازین شیخ پیر سنّی خواهم
 بلك پیر عقل و معرفت و اگرچه عیسیست علیه السّلم در گهواره
 و بحی است علیه السّلم در مکتب کودکان؛ مرید شیخ را گریان
 دید او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و بدر آمد
 مریدی دیگر کی از حال شیخ واقفتر بود از سر غیرت در عقب
 او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من ترا گفته باشم الله الله
 تا نیندیشی و نگویی کی شیخ می گریست و من نیز می گریستم کی سی
 سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و دریاهاى پُر
 نهنگ و کوههای بلند پُر شیر و پلنگ می باید گذشت
 تا بدان گریه شیخ رسی یا نرسی، اگر رسی شکر
 زُویتَ لى الْأَرْضِ گویی بسیار،

ملك مُریدی اندر آمد پیش پیر * پیر اندر گریه بود و در نفیر
 شیخ را چون دید گریان آن مرید * گشت گریان آب از چشمش دوید
 گوشتور یکبار خندد گر دو بار * چونك لاغ اُملى كند یاری یار
 بارِ اول از دم تقلید و سُم * که می بیند که می خندند قوم
 ۱۲۷۰ گر بخندد همچو ایشان آن زمان * بی خبر از حالت خندندگان
 باز با پرسد که خند بر چه بود * پس دُوم کُرت بخندد چون شنود

Heading: B om. و after عقبات. A om. بلند after کوههای.

(۱۲۷۲) Bul. املا کد. (۱۲۷۴) A. گز می بیند.

(۱۲۷۶) Bul. باز او پرسد. Bul. از چه بود.

پس مقلد میز مانند گَرست . اندر آن شادی که اورا در سرست
 پرتو، شیخ آمد و مَنک زشیخ . فیض شادی نه از مریدان بل زشیخ
 چون سپد در آب و نوری بر زجاج . گر زخود دانند آن باشد خداج
 ۱۲۸۸ چون جدا گردد زجوداند عنود . کاندرو آن آب خوش از جوی بود
 آبگینه هر بداند از غروب . کان لَمع بود از مَم تابان خوب
 چونک چشمش را گشاید امرِ قَم . پس بخندد چون سحر بارِ دُوم
 خندش آید هر بر آن خند خودش . که در آن تقلید بر می آیدش
 گوید از چندین رم دور و دراز . کین حقیقت بود و این اسرار و راز
 ۱۲۸۹ من در آن وادی چگونه خود زدور . شادی می کردم از عَمّا و شور
 من چه می بستم خیال و آن چه بود . دَرکِ سُم سُم نفی می بود
 طفلِ رها فکرِ مردان کجاست . کُو خیال او و کُو غفیفِ راست
 فکرِ طفلان دایه باشد یا که شیر . یا مویز و جَوز یا گریه و نفیر
 آن مقلد هست چون طفلِ علیل . گرچه دارد بحرِ یاریک و دلیل
 ۱۲۹۰ آن تعمق در دلیل و درِ شکال . از بصیرت می کند اورا گسیل
 مایه کُو سرنه سِر و تَست . بُرد و درِ اشکال گفتن کار بست
 اے مقلد از بخارا باز گرد . رو بخواری تا شوی تو شیرمرد
 تا بخارای دگر بینی درون . صفِ دران در محفلش لا یَفْقَهُون
 پیک اگرچه در زمین چابک تگست . چون بدربار رفت بسکنه رگست
 ۱۲۹۱ او حَمَلْنَاهُمْ بود فی آبَر و بس . آنک محمولست در بحر اوست کس
 بخشش بسیار دارد شه بدو . ای شه در وَّم و تصویری گسرو

بر می آیدش . Bul. کاندرو آن تقلید B (۱۲۸۹) . سپد بر آب B (۱۲۷۹)

پست نفی B (۱۲۸۶) . از عیان و شور B (۱۲۸۹) . اسرار راز . Bul. (۱۲۸۹)

در شکال و در دلیل . Bul. (۱۲۹۰) . تحقیق و راست B (۱۲۸۷)

بر در اشکال A (۱۲۹۱) . G with *iqdāfat* اشکال

و . om. A (۱۲۹۶) . بگسسته رگست . Bul. بگسسته رگست A . بر زمین B (۱۲۹۴)

آن مرید ساده از تقلید نیز * گریه می کرد وفق آن عزیز
 او مقلدوار همچون مرید کمر * گریه می دید و ز موجب بی خبر
 چون بسی بگریست خدمت کرد و رفت * از پیش آمد مرید خاص تمت
 ۱۴۰ گفت ای گریان چو ابر بی خبر * بر وفاق گریه شیخ نظر
 الله الله الله ای وافی مرید * گرچه در تقلید هستی مستفید
 تا نگویی دیدم آن شه می گریست * من چو او بگریستم کان منکریست
 اگرچه پُر جهل و پُر تقلید و ظن * نیست همچون گریه آن مؤتمن
 تو قیاس گریه بر گریه مساز * هست زین گریه بدان رام دراز
 ۱۴۰۵ هست آن از بعد سی ساله جهاد * عقل اینجا هیچ نتواند فساد
 هست زان سوی بخرد صد مرحله * عقل را و اف مدان زان فافله
 گریه او نه از غمت و نه از فرح * روح داند گریه عین الملح
 گریه او خنده او آن سربست * زانچ و هم عقل باشد آن برست
 آب دیک او چو دیک او بود * دیک نادید دیک کی شور
 ۱۴۱۰ آتج او بیند نتان کردن مساس * نه از قیاس عقل و نه از راه حواس
 شب گریزد چونک نور آید ز دور * پس چه داند ظلمت شب حال نور
 پشه بگریزد ز باد بادهای * پس چه داند پشه ذوق بادهای
 چون قدم آید حدث گردد عیث * پس کجا داند قدیمی را حدث

.. و وفق آن عزیز A. تقلید نیز (۱۴۹۷)

خاص و تمت A. و خدمت کرد Bul. (۱۴۹۹)

کین منکریست B (۱۴۰۲)

و bis پُر for بر AB apparently (۱۴۰۶)

و عقل را یاور مکن اینجا هله B (۱۴۰۶)

.. عین G (۱۴۰۷)

زان بر سر بست B. و هم و عقل B. او زان سر بست Bul. (۱۴۰۸)

ظلمت از احوال نور AB (۱۴۱۱)

.. چون قدم آید A. (۱۴۱۴)

بر حدث چون زد قَدَمِ دنگش کد * چونك كردش نيمست هم رنگش كند
 ۱۲۱۵ گريخوای تو ياي صد نظير * ليك من پروا ندارم اے فقير
 اين آلم و حَم اين حُرُوف * چون عصای موس آمد در وُوقُوف
 حرفها ماند بدین حرف از برون * ليك باشد در صفات اين زيون
 هر كه گيرد او عصای زامنجان * كُ بود چون آن عصا وقت بيان
 عيسويست اين كم نه هر باد و دِي * كه بر آيد از قرح يا از غِي
 ۱۲۲۵ اين آلم و حَم اے پدر * آمدست از حضرت مَوْلَى الْبَشَر
 هر آيَف لای چه می ماند بدین * گر تو جان داری بدین چشمش مبین
 گرچه تركيب حروفست اے هُمام * میماند هر بتركيب عولام
 هست تركيب محمد لحم و پوست * گرچه در تركيب هر تن جنس اوست
 گوشت دارد پوست دارد استخوان * هيچ اين تركيب را باشد هَان
 ۱۲۲۶ كاندَر آن تركيب آمد معجزات * كه همه تركيبها گشتند مات
 همچنان تركيب حَم كتاب * هست بس بالا و ديگرها نشيب
 زانك زين تركيب آيد زندگي * همچو نفع صور در درماندگي
 ازدها گردد شكافد بجزرا * چون عصا حَم از داد خدا
 ظاهرش ماند بظاهرها وليك * قرص نان از قرص مه دورست نيك
 ۱۲۲۷ گريه او خنده او نطق او * نيست از وی هست محض خُلُقِ هو
 چونك ظاهرها گرفتند احقان * وآن دقايق شد اريشان بس نهان
 لاجرم محبوب گشتند از غرض * كه دقيقه قوت شد سر مُعَرَض

(۱۲۲۰) G الماست, and so A. Bnl.

میراند ط. (۱۲۲۵)

دارد واستخوان R (۱۲۲۴)

آمد آن R (۱۲۲۵)

حر کتیب Bnl. همچین Lal. (۱۲۲۶)

خفت در A. Bnl. (۱۲۲۷) G gives *pin* in margin as a variant

داستان آن کنیزك کی با خر خاتون شهوت می راند و اورا چون
بُز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در
قضیب خرمی کرد تا از اندازه نگذرد، خاتون بر آن وقوف یافت
لکن دقیقه کدورا ندید کنیزك را بهانه بسراه کرد جایی دور
و با خر جمع شد بی کدو و هلاک شد بفضیحت، کنیزك بیگانه باز
آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کبر دیدی
کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی، کُلُّ ناقصِ مَلْعُون یعنی
کُلُّ نظیر و فهم ناقصِ مَلْعُون و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحومند
ملعون نه اند، بر خوان لیسَ عَلَی الْأَعْمَى جَرَجْ، نفی حرج
و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرده

يك كنیزك يك خری بر خود فگند * از وُفور شهوت و فرط گزند
آن خر، فررا بگن خوکرده بود * خر جماع آدمی پی بُرده بود
۱۲۲۸ يك كدوی بود حیلستازها * در نرش كرده پی اندازه را
در ذكر كرده کدورا آن عجز * تا رود نیم ذكر وقت سپوز
گر هم کبر خرا ندر وی رود * آن رَحِم و آن رُودها ویران شود
خر هی شد لاغر و خاتون او * ماند عاجز که چه شد این خر چو مو

Heading: Bul. اورا شهوت راندن با آدمی. Bul. بز و خروس. A. خاتون خود. Bul. آموخته بود چنانکه بز را بر چراغ پایه بازی آموزند و چنانکه خرس را رقص آموزند و کدوی الخ
Bul. نفی حرج کرد. Bul. ناقصان ظاهر جسم. G. ظاهر. A. om. یعنی. A. om. آن دیگر ندیدی. A
کرد الی آخره. B. نفی حرج. In G. has 'been suppl. by a later hand after کرد. AG om. (۱۲۲۴) Bul. شهوت و حرص و گزند.

نَکَلِندَان را نمود آن خر که چیست * عَظَمَ او که نتیجهش لاغر است
 ۱۲۴۰ هیچ عَظَمَ اندرو ظاهر نشد * هیچ کس از سَرِ آن مُخْبِر نشد
 در تَفْخَصِ اندر افتاد او بچد * شد تَفْخَصِ را دَمَادِمِ مُسْتَعِد
 بچد را باید که جان بند بود * زَانَكِ جِد جویند یا بند بود
 چون تَفْخَصِ کرد از حالِ أَشَكِ * دید خفته زیرِ خَر آن نَرِ گَسَاکِ
 از شکافِ دَرِ بدیدِ آن حال را * پس عَجَب آمد از آن آن زال را
 ۱۲۴۵ خر هی گاید کیزک را چنان * که بَعْل و رَسَمِ مردان با زنان
 در حسد شد گفت چون این مُمکنست * پس من اولتر که خَرِ مَلِكِ مَنست
 خَرِ مَهْدَبِ گشته و آموخته * خوان نهادست و چراغ افروخته
 کرد نادیده و دَرِ خانه بکوفت * کای کیزک چند خواهی خانه روفت
 از بیِ روپوشی گفت این سخن * کای کیزک آمدم دَرِ باز کن
 ۱۲۵۰ کرد خاموش و کیزک را نگفت * راز را از بهرِ طبعِ خود بهفت
 پس کیزک جمله آلاتِ فساد * کرد پنهان پیش شد دَر را گشاد
 رُو تَرُش کرد و دو دینِ پُر زَنَمِ * لب فرو مالید یعنی صایم
 بَر کف او نرَمه جاروبی که مَن * خانه را می روفتم بهرِ عَظَمِ
 چونک با جاروب در را وا گشاد * گفت خاتون زیرِ لب کای اوستاد
 ۱۲۵۵ رُو تَرُش کردی و جاروبی بکف * چیست آن خر بر گسته از علف
 نیم کاره و خشمگین چنان ذکر * زانتظارِ تو دو چشمش سوی دَر
 زیرِ لب گفت این نهان کرد از کیز * داشتش آن دَم چو بی جُرمِان عزیز
 بعد از آن گفتش که چادرِ به سَرِ * رُو فلان خانه زَمَن پیغام بَر
 این چنین گوین چنین کن و آن چنان * مختصر کردم من افسانه زنان

آمد آو Bul. (۱۲۴۴) . زیر آن خر B (۱۲۴۲) . از سر او Bul. (۱۲۴۰)

و Bul. om. (۱۲۴۸) . گفته بُد و آموخته B (۱۲۴۷) . که برسم عَظَم B (۱۲۴۵)

چو خوبان عزیز A (۱۲۵۷) . و Bul. om. B (۱۲۵۶)

کن. Bul. for گو. و چنین کن B (۱۲۵۹)

۱۳۶- آنجِ مقصودست مغز آن بگیر. چون براهش کرد آن زالِ ستیز
 بود امر مستی شهوتِ شادمان. در فرو بست و هی گفت آن زمان
 یافتم خلوت ز من از شکر بانگ. رستم از چار دانگ و از دو دانگ
 از طرب گشته بُز آن زن هزار. در شراب شهوتِ خمر شرار
 چه بُز آن کان شهوتِ او را بُز گرفت. بُز گرفت گبج را نبود میگفت
 ۱۳۶۵- میلِ شهوتِ کر کند دل را و کور. تا نماید خمر چو یوسف نهار نور
 اے بسا سرمستِ نار و نازجو. خویشتن را نورِ مطلق داند او
 جز مگر بنه خدا یا جنبِ حق. با رهش آرد بگرداند و رف
 تا بداند کان خیالِ ناریه. در طریقت نیستِ الا عاریه
 زشتمارا خوب بنماید شره. نیست چون شهوتِ بت زافاتِ ره
 ۱۳۷- صد هزاران نامِ خوش را کرد ننگ. صد هزاران زیرکان را کرد دنگ
 چون خزی را یوسفِ مضربِ نمود. یوسفی را چون نماید آبِ جهود
 بر تو سرگین را فسونش شهن کرد. شهید را خود چون کند وقتِ نبرد
 شهوتِ از خوردن بود کم کن زخور. یا نکاح کن گریزانِ آشوزش
 چون بخوردی می کشد سوسِ حرم. دخل را خبرجی باید لایخیرم
 ۱۳۷۵- پس نکاح آمد چو لا حول ولا. تا که دیوت ننگد اندر بسلا
 چون حریصِ خوردنی زن خواه زود. ورنه آمد گریه و دُنبه و بود
 بارِ سگی بر خری که می جهد. زود بر نه پیش از آن کویر تهد
 فعلِ آتش را نمی دانی تو بُرد. گرگز آتش با چنین دانش مگرد
 علمِ دیگ و آتش را نبود ترا. از شر نه دیگ مانند نه آسا
 ۱۳۸- آبِ حاضر باید و فرهنگ نیز. تا پرد آن دیگ سالم در آریستی

مغز او بگیر. Bul. (۱۳۶۰)

چو یوسف قند شور B (۱۳۶۵)

جندار جذب حق A (۱۳۷۷)

گریزان آشوز و شر Bul. A (۱۳۷۳)

از آن کویر جهد. A. کو می جهد B. بر خری که می جهد A (۱۳۷۷)

چون ندانی دانش، آهنگرے * ریش و مُو سوزد چو آنجا بگذری
 در فرو بست آن زن و خررا کشید * شادمانه لاجرم، کَیْفَر چشید
 در میان خانه آوردش کُشان * خفت اندر زیرِ آن نر خرستان
 هر بر آن کُرسی که دید او از کیز * تا رسد در کامِ خود آن قبحه نیز
 ۱۲۸۵. پا بر آورد و خر اندر وی سپوخت * آتشی از کیرِ خرد روی فروخت
 خر مؤدب گشته در خاتون فُشُد * تا بخایه در زمانِ خاتون بُرد
 بر درِبد از زخمِ کیرِ خر جگر * رُودها بسُکسته شد از همدگر
 دم نزد در حال آن زن جان بداد * کُرسی از یک سو زن از یک سو فتاد
 صحنِ خانه پر زخون شد زن نگون * مُرد او و بُرد جان رَیْبُ اَلْمَوْن
 ۱۲۹۰ مرگِ بد با صد فضیحت اے پدر * تو شهیدی دیک از کیرِ خر
 تو عذابِ اَلْخِزْرِ بشنو از بُی * در چنین ننگی مکن جانرا فِدے
 دَانک این نفس، بیهی نر خرست * زیر او بودن از آن ننگین ترست
 در ره نفسِ اربیرے در مَنی * تو حقیقت دان که مثل آن زنی
 نفسِ مارا صورتِ خر بدهد او * زَانک صورنها کند بر وفقِ خُو
 ۱۲۹۵ این بود اِظْهَارِ سر در رستخیز * الله از تن، چون خر گریز
 کافرانرا بیم کرد ایزد زنار * کافران گفتند نار اولی زعار
 گفت فی آن نار اصلِ عارهاست * همچو این ناری که این زنرا بکاست
 لقمه اندازه نخورد از حرصِ خود * در گلو بگرفت لقمهٔ مرگِ بد
 لقمه اندازه خور اے مردِ حریص * گرچه باشد لقمه حلوا و خویص
 ۱۴۰۰ حق تعالی داد میزانرا زبان * هین زقرآن سورهٔ رحمان بخوان
 هین زحرص، خویش میزانرا مِل * آرز و حرص آمد ترا خصمِ مُضِل

چون نداری B (۱۲۸۱)

بگسته شد AB Bul. (۱۲۸۷)

as in text. مرگِ بد G (۱۲۹۰)

B فدا (۱۲۹۱)

. ننگی ترست A (۱۲۹۲)

. که زن اینرا بکاست B (۱۲۹۷)

. هان زقرآن A (۱۴۰۰)

حرص جوید کُل بر آید او ز کُل . حرص مہرست ای فُجُل ابن آفُجُل
 آن کیزک می شد و می گشت آہ . کردے اے خاتون تو اُستارا براہ
 گار بی استاد خواہی ساختن . جاہلانہ جان بخواہی باختن
 ۱۴۰۰ اے زمین دزدیدہ علی ناتہار . ننگ آمد کہ پُرس حل دام
 ہم پیچیدی دانہ مرغ از خرمنش . ہر بُغضادی رسن در گردنش
 دانہ کتر خور مکن چندین رفو . چون کُلّا خواندی بخوان لا تُسرفوا
 تا خوری دانہ نیفتی تو بدام . این کد علم و فناعت و آلِ سلام
 قُعت از دنیا خورد غافل نہ غم . جاہلان محروم ماندہ در ندم
 ۱۴۱۰ چون در افتد در گلویشان حلی دام . دانہ خوردن گشت بر جملہ حرام
 مرغ اندر دام دانہ گی خورد . دانہ چون زہرست در دام ار چرد
 مرغ غافل مبخورد دانہ ز دام . همچو اندر دلم دنیا این عوام
 باز مرغانِ خیر ہوشمند . کردہ اند از دانہ خود را خُشک بند
 کاندرون دام دانہ زہریاست . کور آن مرغی کہ در فح دانہ خواستہ
 ۱۴۱۵ صاحب دام ابلہانرا سَر بُرید . و آن ظریفانرا بہ جلسہا کشید
 کہ از آنها گوشت می آید بکار . وز ظریفان بانگ و نالہ زیر و زار
 پس کیزک آمد از اِشکافِ در . دید خاتون را بمرده زیرِ خر
 گفت ای خاتونِ احق این چہ بود . گر ترا اُستاد خود نقش نمود
 ظاہرش دیدی سرش از تو نہان . اوستا ناگشتہ بگنہادی دکان
 ۱۴۲۰ کبر دیدی همچو شہد و چون خبیص . آن کسورا چون بدیدی ای حریص
 یا چو مستغرق شدی در غشقی خر . آن کدو پنهان بماندت از نظر
 ظاہر صُنعت بدیدی ز اُستاد . اوستادی برگرفتی شاد شاد

(۱۴۰۲) B Bul. حرص مہرست . In A the second letter of مہرست is unpointed.

(۱۴۱۱) B om. (۱۴۱۲) B علیم ہوشمند . (۱۴۱۴) B دانہ زہریاست .

(۱۴۱۶) A بانگ نالہ (۱۴۱۸) B آن چہ بود . (۱۴۲۱) A در حرص خیر .

(۱۴۲۲) G بدیدی زو ستاد .

ای بسا ز زلفِ گُل، بی وُفوف * از رم مردان ندیده غیرِ صوف
 اے بسا شوخان ز آنْدکِ احترام * از شہان نامُوخته جز گنت و لاف
 ۱۴۲۵ ہر یکی در کف عصا کہ موسیٰ ام * و دمدم بر ابلہان کہ عیسیٰ ام
 آہ از آن روزی کہ صدقِ صادقان * باز خواہد از تو سنگِ امتحان
 آخر از استاد باقی را پُرس * یا حریصان جملہ کوراند و خُرس
 جملہ جُستی باز ماندی از ہمہ * صیدِ گرگانند این ابلہ رمہ
 صورتی بشنبہ گشتی ترجمان * بی خبر از گنتِ خود چون طوطیان

تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغامبر امترا کی ایشان طاقت
 تلقین حق ندارند و با حق الفت ندارند چنانک طوطی با
 صورت آدمی الفت ندارد کی ازو تلقین تواند گرفت حق تعالی
 شیخ را چون آینہ پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینہ
 تلقین می کند لا تُحَرِّکْ بِہِ لِسَانُکَ اِنَّ ہُوَ اِلَّا وَحیٌ یُّوحِی،
 اینست ابتدای مسئلہ بی منتهی چنانک منقار جنبانیدن طوطی
 اندرون آینہ کی خیالش میخوانی بی اختیار و تصرف اوست
 عکس خواندن طوطی برونی کہ متعلم است نہ عکس آن معلم
 کہ پس آینہ است ولیکن خواندن طوطی برونی تصرف آن
 معلم است پس این مثال آمد فی مثل،

۱۴ طوطی در آینہ می بیند او * عکسِ خود را پیش او آورده رُو

این حریصان Bul. (۱۴۲۷) . گفت لاف A. (۱۴۴۴)

واٹھ اعلم B adds فی مثل After . نہ عکس آن معلم کہ پیش آینہ است G Heading:

در پس آینه آن استا نهان * حرف می گوید ادیب خوش زبان
طوطیک پنداشته کین گفت پست * گفتن طوطیست کاندراینه است
پس زجنس خویش آموزد سخن * بی خبر از معسر آن گرگ کهن
انرا پس آینه می آموزدش * ورنه ناموزد جز از جنس خودش
۱۴۴۰ گفترا آموخت زان مرد هنر * لیک از معنی و سرش بی خبر
از بشر بگرفت منطق یک یک * از بشر جز این چه داند طوطیک
همچنان در آینه جسم ولی * خویش را بیند مُرید مُتَلِی
از پس آینه عقل کل را * گی بیند وقت گفت و ماجرا
او گمان دارد که می گوید بشر * و آن دگر سرست و او زان بی خبر
۱۴۴۰ حرف آموزد ولی سر قدیم * او نداند طوطی است او نف ندیم
هم صفیر مرغ آموزد خلق * کین سخن کار دهان افتاد و خلق
لیک از معنی مرغاب بی خبر * جز سلیمان قرائ خوش نظر
حرف درویشان بسی آموختند * متبر و محفل بدان افروختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود * یا در آخر رحمت آمد ره نمود

در پس آن آینه استا نهان B (۱۴۴۱)

وز پس آینه B (۱۴۴۸)

قران B Bnl. (۱۴۴۲)

بجز از حرفشان B (۱۴۴۴)

صاحب دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ بچگان بانگ
می کردند در تعجب ماند کی حکمت بانگ سگ پاسبانیست
بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت
یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا هیچ ازین
فایدها نیست، چون بخویش آمد با حضرت مناجات کرد و ما
بَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ جواب آمد کی آن صورت حال قومیت
از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز نشده دعوی بصیرت
کند و مقالات گویند، از آن نه ایشانرا قوتی و یاری
رسد و نه مستمعانرا هدایتی و رشدی،

۱۴۴۰ آن یکی دید خواب اندر چله * در رهی ماده سگی بُد حامله
ناگهان آواز سگ بچگان شنید * سگ بچه اندر شکم بُد ناپدید
بس عجب آمد ورا آن بانگها * سگ بچه اندر شکم چون زد ندا
سگ بچه اندر شکم ناله کثرت * هیچ کس دیدست این اندر جهان
چون بخت از واقعه آمد بخویش * حیرت او در بدر می گشت بیش
۱۴۵۰ در چله کس نی که گردد غده حل * جز که درگاه خدا عَزَّ وَجَلَّ
گفت یا رب زین شکال و گنت و گو * در چله و ماند ام از ذکر تو
پَر من بگشای تا پَران شوم * در حدیفه ذکر و سیستان شوم
آمدش آوازه هانف در زمان * کآن مثالی دان زلاف حاملان

Heading: G سگ for سگی. After پاسبانیست A om. from بانگ to نیست.

AB om. و شیر خواستن. Bul. و غیره. A om. اینجا. G آنجا. G هیچ این. B Bul. که از
رشدی و السلام. B حجاب.

کز حجاب و پرده بیرون نامده . چشم بسته بیه گویان شه
 ۱۴۵۵ بانگ سگ اندر شک باشد زبان . نه شکارانگیز و نه شب پاسبان
 گرگ نادیده که منع او بود . دزد نادیده که دفع او شود
 از حریصی وز هواے سرورے . در نظر کند و بلافیدن جری
 از هواي مشتری و گرم دار . بی بصیرت پا نهاده در فشار
 ماه نادیده نشانها میدهد . روستایی را بدان کز می نهد
 ۱۴۶۰ از برای مشتری در وصف ماه . صد نشان نادیده گوید بهر جاه
 مشتری کو سود دارد خود یکبست . لیک ایشانرا درو ریب و شکبست
 از هواے مشتری بی شکوه . مشتری را باد دادند این گروه
 مشتری ماست اللہ آشتی . از غم هر مشتری هین برتر
 مشتری جو که جویان توست . عالم آغاز و پایان توست
 ۱۴۶۵ هین مکش هر مشتری را تو بدست . عشق بازے با دو معشوقه بدست
 زو نیایی سود و مایه گر خرد . نبودش خود قیمت عقل و خرد
 نیست او را خود بهای نیم نعل . تو برو عرضه کنی یاقوت و لعل
 حرص کورت کرد و محرومت کند . دیو همچون خویش مرجومت کند
 همچنانک اصحاب فیل و قوم لوط . کردشان مرجوم چون خود آن خطوط
 ۱۴۷۰ مشتری را صابران در یافتند . چون سوی هر مشتری نشاقتند
 آنک گردانید رو زان مشتری . بخت و اقبال و بقا شد زو برے
 ماند حسرت بر حریصان تا ابد . همچو حال اهل ضروان در حسد

(۱۴۵۶) In AB Bul. منع and دفع are transposed. In Bul. بود and شود are transposed.

(۱۴۵۸) Bul. گرم دار.

(۱۴۵۹) Bul. نهد.

(۱۴۶۸) B om. و.

(۱۴۷۱) AB و آنک گردانید and so Bul. A بخت اقبال.

قصهٔ اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان کی پدر ما از
 سلیبی اغلب دخل باغرا بمسکینان می داد چون انگور بودی
 عشر دادی و چون مویز و دوشاب شندی عشر دادی و چون
 حلوا و پالوده کردی عشر دادی و از فصیل عشر دادی و
 چون در خرمن کوفتی از کفنه آمیخته عشر دادی و چون گندم
 از کاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی عشر دادی
 و چون خیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی
 لاجرم حق تعالی بر آن باغ و کشت برکی نهاده بود کی همه
 اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم بیوه و هم بسم و او محتاج
 هیچ کس نی از ایشان، فرزندانسان خرج عشر می دیدند
 مکرر و آن برکت را نمی دیدند همچون آن زن بدبخت
 که کبر خرا دید و کدورا ندید،

بود مردی صالحی ربّانی. عقل کامل داشت و پایان دانی
 در ده ضروان بنزدیک یمن. شهره اندر صدقه و خلق حسن
 ۱۴۷۵ کعبه درویش بودی کوی او. آمدندی مُستندان سوی او
 هم زخوشه عشر دادی بی ریا. هر زگنم چون شدی از گه جدا

Heading: A دوشاب بودی. A حلوا پالوده. A om. از فصیل عشر دادی. B و از فصیل عشر دادی. A om. از کفنه آمیخته. B از کفنه آمیخته. A می کوفتی. G
 کی. A اصحاب before همه. AB om. از کفنه آمیخته. B از کفنه آمیخته. A می کوفتی. G
 کبر. G om. فرزندانسان. Bul. هیچ کس for
 و. Bu' om. A Bul. مرد. (۱۴۷۲)

آرد گشتی عشر دادی هم از آن * نان شدی عشر دگر دادی زنان
 عشر هر دخلی فرو نگذاشتی * چار باره دادی ز آنچه کاشتی
 بس وصیتها بگفتی هر زمان * جمع فرزندان خود را آن جوان
 ۱۴۸۰ الله الله قسم مسکین بعد من * و ما بگیردش ز حرص خویشتن
 تا بماند بر شما کشت و شمار * در پناه طاعت حق پایدار
 دخلها و میوها جمله ز غیب * حق فرستادست بی تخمین و ریب
 در محل دخل اگر خرجی کنی * درگاه سودست سودی بر زنی
 ترک اغلب دخل را در کشت زار * باز کارد که و بست اصل شمار
 ۱۴۸۵ بیشتر کارد خورد زان اندکی * که ندارد در برویدن شکی
 زان بیفتانند بکشتن ترک دست * کان غلهش هم زان زمین حاصل شدست
 کفشگر هم آنچه افزایشد زنان * می خرد چرم و ادم و سختیان
 که اصول دخلم اینها بوده اند * هم از اینها می گشاید رزق بند
 دخل از اینجا آمدنش لاجرم * هم در اینجا می کند داد و کرم
 ۱۴۹۰ این زمین و سختیان پردهست و بس * اصل روزی از خدا دان هر نفس
 چون بکاری در زمین اصل کار * تا بروید هر یکی را صد هزار
 گرم اکنون تخم را گر کاشتی * در زمینی که سب پنداشتی
 چون دوسه سال آن نروید چون کنی * جز که در لابه و دعا کف در زنی
 دست بر سر می زنی پیش اله * دست و سر بر دادن رزق گواهم
 ۱۴۹۵ تا بدانی اصل رزق اوست * تا هورا جوید آنک رزق جوست
 رزق از وی جو مجو از زید و عمر * مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر
 توانگری زو خواه نه از گنج و مال * نصرت از وی خواه نه از عم و خال

کر ندارد B (۱۴۸۵) پس وصیتها B (۱۴۷۹) عشری دگر B (۱۴۷۷)

کش سبب B (۱۴۹۲) "پردهست پس Bul. (۱۴۹۰) دخل زینها Bul. (۱۴۸۸)

سوی الله B (۱۴۹۴) غیر آن کاندرا دعا B. جز یکی A (۱۴۹۲)

"معنی زو خواه Bul. "توگری زو خواه B (۱۴۹۷) عمرو G (۱۴۹۶)

عاقبت زینها بخوای ماندن . هین کرا خواهی در آن دم خواندن
این دم اورا خوان و باقی را بهان . تا تو بائی وارث مُلک جهان
۱۰۰ چون یَفِرُّ الْمَرْءُ آید مِنْ أَخِيهِ . يَهْرَبُ الْهَوْلُودُ يَوْمًا مِنْ آبِيهِ
زآن شود هر دوست آن ساعت عَدُو . که بُت تو بود و از ره مانع او
رُوی از نَفَاشِ رُوی تافتی . چون زَنَفَشِ اُنْسِ دل می یافتی
این دم ار یارانت با تو ضد شوند . وز تو بر گردند و در خصمی روند
هین بگو نك روز من پیروز شد . آنچه فردا خواست شد امروز شد
۱۰۵ ضَرَّ مِنْ گشتند اهل این سرا . تا قیامت عَيْن شد پیشین مرا
پیش از آنك روزگار خود برم . عمر با ایشان پایان آورم
كَاله معيوب بخیرك بدم . شکر کر عیش یگه واقف شدم
پیش از آن کر دست سرمایه شدی . عاقبت معيوب بیرون آمدی
مال رفته عمر رفته ای نسیب . مال و جان داده پی كَاله معيب
۱۱۰ رخت دادر زَرِ قلبی بستدم . شاد شادان سوی خانه می شدم
شکر کین زر قلب پیدا شد کون . پیش از آنك عمر بگذشتی فزون
قلب مانده تا ابد در گردنم . حیف بودی عمر ضایع کردم
چون پگه تر قلبی . او رُو نمود . پای خود زو واکشم من زود زود
یار تو چون دشمنی پیدا کند . گَرِ حقد و رشك او بیرون زند
۱۱۵ تو از آن اِعْراض او افغان مکن . خویشن را ابله و نادان مکن
بلک شکر حق کن و نان بخش کن . که نگشتی در جواب او کهن
از جوابش زود بیرون آمدی . تا بجوی یار صدق سرمده
نازنین یاری که بعد از مرگ تو . رشته یاری او گردد سه تو
آن مگر سلطان بود شاه رفیع . یا بود مقبول سلطان و شفیع

پیشی مرا B (۱۰۰۵) و. A om. (۱۰۰۴)

قلب اویم رو B (۱۰۱۴) = بر گردنم B (۱۰۱۲)

سلطان شفیع A Bul. یار رفیع A (۱۰۱۶)

۱۵۲۰ رستی از قلاب و سالوس و دغل . غرّ او دیدی عیان پیش از اجل
 این جنای خلق با تو در جهان . گریه بدانی گنج زر آمد نهان
 خلق را با تو چنین بدخو کند . تا ترا ناچار رو آن سو کند
 این یقین دان که در آخر جمله شان . خصم گردند و عدو و سرکشان
 تو بهائی با فغان اندر لحد . لا تدزنی فرد خواهان از احد
 ۱۵۲۵ اے جنایات به زعهد و افیان . هم زداد نُست شهد و افیان
 بشنو از عقل خود اے انبازدار . گندم خود را با رُض آله سپار
 تا شود این زرد و از سُپش . دیورا با دیوچه زو تر بکش
 کو هی ترساندت هر دم ز قفر . همچو کبکس صید کن ای تره صفر
 باز سلطان عزیز کامیار . تنگ باشد که کند کبکس شکار
 ۱۵۳۰ بس وصیت کرد و غم و عظم کاشت . چون زمینشان شوره بد سودی نداشت
 گرچه ناصح بود صد داعیه . پند را اُذنی بیاید و اعیه
 تو بصد تطلیف پندش می دهی . او ز پندت می کند پهلوی می
 یک کس ناستمع ز استیز و رد . صد کس گویند را عاجز کند
 ز انبیا ناخج تر و خوش لجه تر . کی بود که گرفت دشمنان در حجر
 ۱۵۳۵ زانچ کو و سنگ در کار آمدند . می نشد بد بخت را بگشاده بند
 آنچنان دلا که بدشان ما و من . نعتشان شد بل اشد قسوة

از سالوس و قلاب Bul. (۱۵۲۰)

عدو سرکشان Bul. جلشان G کاندرا آخر B (۱۵۲۳)

شهد باقیان AB Bul. have In the second hemistich ای جنایت Bul. R (۱۵۲۵)

شهد و افیان for

کو for که A (۱۵۲۸)

گر کند B (۱۵۲۹)

Bul. (۱۵۲۴) کی بود که رفته دشمنان G has کی with *kazra* as in text.

زانکه کو Bul. (۱۵۳۵)

« بیان آنک عطای حقّ و قدرت موقوف قابلیت نیست همچون
دادِ خَلْقان کی آنرا قابلیت باید زیرا عطا قدیست و قابلیت
حادث، عطا صفت حقّست و قابلیت صفت مخلوق، و قدیم
موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد،

چاره آن دل عطای مُبَدَلِیست * دادِ او را قابلیت شرط نیست
بلک شرط قابلیت دادِ اوست * داد لبّ و قابلیت هست پوست
اینک موسی را عصا ثعبان شود * همچو خورشیدی گفش رخشان شود
۱۵۴. صد هزاران معجزات انبیا * کان نگنجد در ضمیر و عقل ما
نیست از اسباب تصریفِ خداست * نیستهارا قابلیت از کجاست
قابلی گز شرط فعلِ حق بُدی * هیچ معدومی بهستی نآمد
سُتّی بنهاد و اسباب و طُرُق * طالبانرا زیر این ازرق سُتّ
بیشتر احوال بر سُتّ رود * گاه قُدرت خارق سُتّ شود
۱۵۵. سُتّ و عادت نهاده با مَرّه * باز کرده خرقِ عادت مُعجزه
بی سبب گرِ عر بها موصول نیست * قُدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مهر * لبک عزل آن مُسبب ظن مبر
هرچه خواهد آن مُسبب آورد * قدرت مطلق سببها بر دَرَد
لبک اغلب بر سبب راند نفاذ * تا بداند طالِبی جُستن مراد
۱۵۶. چون سبب نبُود چه ره جوید مُرید * پس سبب دس راه یی باید پدید
این سببها بر نظرها پردهاست * که نه هر دیدار صُنْعش را سزاست

Heading: B Bul. و قدرت او. Bul. زیر آکه

(۱۵۴۱) A Bul. (۱۵۴۱) نیست سخره مابه تصریف خداست.

(۱۵۴۷) A in the second hemistich پدر وسایطای پدر cf. v. ۱۵۵۴.

(۱۵۴۶) A Bul. نناد. (۱۵۵۰) G می آید پدید A.

دیدن باید سبب سوراخ گن * تا حُجُّبِرا برگد از بیخ و بن
تا مُسَبِّب پند اندر لامکان * هرزه داند جهد و آکساب و دکان
از مُسَبِّب برسد هر خیر و شر * نیست اسباب و وسایط ای پدر
۱۰۰۰ جز خیالی مُعَقِّد بر شاه راه * تا بهاند دَوْر غفلت چندگاه

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السّلم کی جبرئیل را علیه السّلم
اشارت کرد که برو ازین زمین مِشی خاك بر گیر و
بروایتی از هر تواحی مِشت مِشت بر گیر،

چونك صانع خواست ایجاد بشر * از برای ابتلای خیر و شر
جبرئیل صدق را فرمود رو * مِشت خاکی از زمین بستان گرو
او میان بست و بیامد تا زمین * تا گزارد امر ربّ العالمین
دست سوی خاك بُرد آن مؤتبر * خاك خود را در کشید و شد حَزِر
۱۰۶۰ پس زبان بگشاد خاك و لابه کرد * کز برای حُرمتِ خلاقِ فرد
ترک من گو و برو جام بیخش * رو بتاب از من عنانِ رخک رخش
در کشاکشهای تکلیف و خطر * بهر الله هل مرا اندر مبر
بهر آن لطفی که حَقّت بر گردید * کرد بر تو علمِ لوحِ کل پدید
تا ملائک را معلّم آمدی * دایما بها حقّ مکّم آمدی
۱۰۶۰ کف سَیَر انبیا خواهی بدن * تو حیاتِ جانِ وَحی فی بدن
بر سرافیلت فضیلت بود از آن * کو حیاتِ تن بود تو آن جان

هر خیالی A (۱۰۰۰) om. A (۱۰۰۴) . آکساب دکان A (۱۰۰۴)

Heading: Bul. جبرئیل را before A om. بیان ابتدای A. مِشت خاکی Bul. اشارت کرد که از زمین B. و ازین
مِشتی مِشی A. بروایتی دیگر Bul. اشارت کرد که از زمین B. و ازین

(۱۰۶۰) In A the words وَحی فی بدن are obliterated.

آب جان A. که حیات A. فضیلت هست B (۱۰۶۶).

بانگِ صُورشِ نشأتِ تنها بود ، نَفَخِ نو نَشَوِ دلِ یکتا بسود
 جانِ جانِ تن حیاتِ دل بود * پس زدادش دادِ نو فاضل بود
 باز میکائیل رزقِ تن دعد * سَمِ نو رزقِ دل روشن دهد
 ۱۰۷ او بدادِ گِلِ پُر کردست ذیل ، دادِ رزقِ تو نهی گنجِ بکِل
 هر زعزایلِ با نهر و عَطَب * تو چهی چون سَبی رحمت بر غضب
 حاملِ عرش این چهارند و تو شاه * بهترینِ هر چهاری زانتباه
 روزِ محشر هشت بینی حاملانش * هم تو باشی افضلِ هشت آن زماش
 همچنین بر می‌شرد و می‌گریست * بوی می‌شرد او کرین مقصود چیست
 ۱۰۷۵ معدنِ شرم و حیا بُد جبرئیل * بست آن سوگندها بر وی سیل
 بس که لابه کردش و سوگند داد * باز گشت و گفت یا رَبِّ الْعِباد
 که نبودم من بکارت سَرَسری * لیک زآنچه رفت تو دانستری
 گفت نامی که زهواش ای بصیر * هفت گردون باز ماند از مَسیر
 شرم آمد گشتم از نامت خَجَل * ورنه آسانست نقلِ مشقِ رگل
 ۱۰۸ که تو زورِ داده آملاک را * که بدرانند این افلاک را

فرستادن میکائیل را علیه السّلم بقبض حَفْنَه خاك از زمین جهت
 ترکیب ترتیب جسم مبارک ابو البشر خلیفه الحقّ
 مسجود الملک و معلّم آدم علیه السّلم ،

گفت میکائیل را تو رو بزیر * مشقِ خاکی در رُبا از وی چو شیر
 چونک میکائیل شد تا خاکدان * دست کرد او تا که برآید از آن

این سوگندها Bul. (۱۰۷۵) . مفز جان و تن حیات دل بود B (۱۰۷۸)

من نبودستم B . گر نبودم من A (۱۰۷۷)

و سوگند دوم B adds آدم علیه السّلم . ترتیب . After Heading: B Bul. om.

”با خاکدان A (۱۰۸۱) . رو تو بزیر Bul. (۱۰۸۱)

خاك لرزيد و ذر آمد در گریز . گشت او لابه كان و اشك ریز
 سینه سوزان لابه کرد و اجتهاد . با سرشک پُر زخون سوگند داد
 ۱۵۸۵ که بیزدان لطیف بی ندید . که بکردت حاملِ عرش جمیع
 کِلِ آرْزاقِ جهانرا مُشرِف . تشنگانِ فضل را تو مُغرِف
 زآنک میبایلی از کِلِ اشتقاق . دارد و کِمال شد در ارتزاق
 که امانم ده مرا آزاد کن . بین که خونِ آلود می گویم سخن
 معدنِ رحمِ اله آمد ملک . گفت چون ریزم بر آن ریش این نَهک
 ۱۵۹۰ همچنانک معدنِ فهرست دیو . که بر آورد از بی آدم غر
 سنی رحمت بر غضب هست ای فتا . لطف غالب بود در وصفِ خدا
 بندگان دارند لا بُد خوی او . مشکهاشان پُر زابِ جوی او
 آن رسول حق فلاوَزِ سُلُوک . گفت النَّاسُ عَلٰی دینِ الْکُلُوک
 رفت میکایل سوئے رَبِّ دین . خالی از مقصود دست و آستین
 ۱۵۹۵ گفت ای دانای سِرِّ و شاهِ فرد . خاکم از زاری و گریه بسته کرد
 آبِ دیکه پیشِ تو با قدر بود . من نتانستم که آرَم ناشنود
 آه و زاری پیشِ تو بس قدر داشت . من نتانستم حُوقِ آن گذاشت
 پیشِ تو بس قدر دارد چشمِ تر . من چگونه گشتمی استیزه گر
 دعوتِ زاریست روزی پنج بار . بشهرا که در نماز آ و بزار
 ۱۶۰۰ نعره مؤذن که حیا عَلٰی فلاح . و آن فلاح این زاری است و اقتراح
 آن که خواهی کر غش خسته کنی . راو زاری بر دلش بسته کنی
 تا فرو آید بلا بی دافعی . چون نباشد از تضرع شافعی
 و آنک خواهی کر بلاش و اُخری . جانِ او را در تضرع آورسی

بر آن نیش Bul. (۱۵۸۹) as in text. مُغرِفِ G (۱۵۸۶) . کو بکردت B (۱۵۸۵)

من نتانستم B . آه زاری A (۱۵۹۷) . از تن آدم A . کو بر آورد B (۱۶۰۰)

حی علی الفلاح AB Bul. (۱۶۰۰) . بشهرا کاندرا نماز B (۱۵۹۶)

پلاش Bul. (۱۶۰۲)

گفته اندر نئی گان اُمتان * که بر ایشان آمد آن قهر، گران
 ۱۲۰۰ چون تضرع می نکردند آن نفس * تا بلا زیشان بگفتی بان پس
 لیک دلهایشان چو قاسی گشته بود * آن گنهانشان عبادت می نمود
 تا نداند خویش را مجرم عیب * آب از چشمش کجا داند دوید

قصه قوم یونس علیه السلام بیان و برهانی آنست کی تضرع و
 زاری دافع بلای آسمانیست، و حق تعالی فاعل مختارست پس
 تضرع و تعظیم پیش او مفید باشد، و فلاسفه گویند فاعل
 بطبیعت و بعلت نه مختار پس تضرع طبع را نگرداند،

قوم یونس را چو پیدا شد بلا * ابر پُر آتش جدا شد از سما
 برق می انداخت می سوزید سنگ * ابر می غریب رخ می ریخت رنگ
 ۱۲۱۰ جلگان بر بامها بودند شب * که پدید آمد زبالا آن کُرب
 جلگان از بامها زیر آمدند * سر برهنه جانب صحرا شدند
 مادران بیچگان برون انداختند * تا همه ناله و نفیر افراختند
 از نماز شام تا وقت سحر * خاک می کردند بر سر آن نفر
 جلگی آوازها بگرفته شد * رحم آمد بر سر آن قوم لُد
 ۱۲۲۰ بعد نومیدی و آم، نایشکفت * اندک اندک ابر و گشتن گرفت
 قصه یونس درازست و عریض * وقت خاکست و حدیث مستفیض
 چون تضرع را بر حق قدرهاست * و آن بها کائنات زاری را کجاست

چو طاعت می نمود Bul. (۱۲۰۶) که بدیشان B (۱۲۰۴)

گویند که علت A. تعظیم for زاری Bul. فاعل A. om. در بیان B Heading:

بگرداند A. بطبیعت نه مختار

و رخ Bul. (۱۲۰۹) B

هین امید اکنون میانرا چُست بند . خیز ای گریخته و دایم بخند
که برابری نهد شام مجید . اشک را در فضل با خون شهید

فرستادن اسرافیل را علیه السّلم بخاک که حفته بر گیر از خاک
بهر ترکیب جسم آدم علیه السّلم،

۱۶۲- گشت اسرافیل را یزدان بر ما . که برو زان خاک پُر کن کف یَا
آمد اسرافیل هر سوخت زمین . باز آغازید خاکستان حسین
کای فرشته صُور و ای بحر حیات . که زدهای تو جان یابند موات
ذر دَم از صُور يك بانگ عظیم . پُر شود محشر خلایق از ریم
در دَم در صُور گوئی الصّلا . بر جهید امه کُشتگان گزلا
۱۶۳- ای هلاکت دیدگان از تیغ مرگ . بر زیند از خاک سر چون شاخ و برگ
رحمت تو و آن دم گیرای تو . پُر شود این عالم از اخیای تو
تو فرشته رحمتی رحمت نما . حامل عرش و قبله دادها
عرش معدن گاه داد و معذلت . چار جو در زیر او پُر مغفرت
جُوی شیر و جُوی شهد جاودان . جُوی خمر و دجله آب روان
۱۶۴- پس ز عرش اندر بیستمندان رود . در جهان م چیزکی ظاهر شود
گرچه آلودست اینجا آن چهار . از چه از زهر فنا و ناگوار
جرعه بر خاک تیره ریختند . زان چهار و فتنه انگینند
نا بچویند اصلي آنها این خسان . خود برین فافع شدند این ناکمان
شیر داد و پرورش اطفال را . چشمه کرده سینه مهر زال را
۱۶۵- خمر دفع غصه و اندیشه را . چشمه کرده از عتب در اجتر
انگین داروی تن رنجور را . چشمه کرده باطن زنجور را

خود بدین B (۱۶۴۴) . آن عالم AB (۱۶۳۶) . در صو B (۱۶۳۳) ،

شیر داده پرورش A (۱۶۴۴)

آب دادی علم اصل و فرع را . از برای طهر و بهر گزرا
تا ازینها پی بری سوی اصول . تو برین قانع شدی ای بو اللّٰهُ
بشنو اکسوف ماجرای خاک را . که چه می گویند فسوف بحراک را
۱۶۵۰ پیش اسرافیل گشته او عبوس . می کند صد گونه شکل و چالوس
که بحق ذات پاک ذو الجلال . که مدار این قهرا بر من حلال
من ازین تغلب بوی می برم . بدگمافی می دود اندر سرم
تو فرشته رحمتی رحمت نما . زآنک مرغی را نیازد هما
ای شفا و رحمت اصحاب درد . تو همان کن کان دو نیکوکار کرد
۱۶۵۰ زود اسرافیل بانر آمد بشاه . گفت عذر و ماجرا نزد اله
کز برون فرمان بدادی که بگیر . عکس آن الهام دادی در ضمیر
امر کردی در گرفتن سوی گوش . نهی کردی از فسادت سوی هوش
سبق رحمت گشت غالب بر غضب . ای بدیع افعال و نیکوکار رب

فرستادن عزراییل ملک العزم و الحزم را علیه السّلم ببر گرفتن
حفنه خاک تا شود جسم آدم چالاک علیه السّلم،

گفت یزدان زود عزراییل را . که بین آن خاک پُر نخیل را

آب دادی اصل را و فرع را B (۱۶۴۷)

و تو بدین Bul. تا از آنها Bul. (۱۶۴۸)

گشته پای بوس B (۱۶۴۰) که for کو AB (۱۶۴۱)

تو بدان این قهرا B (۱۶۴۱)

می دود زان بر سرم B ازین تقلید A (۱۶۴۲)

او گرفتی در فشارت سوی هوش A (۱۶۴۷)

سبق رحمت کن الهی بر غضب A (۱۶۴۸)

Heading: Bul. فرستادن حضرت حق In A the words علیه السّلم ملك العزم are obliterated. B بهر گرفتن Bul. بهر چالاک Bul. بهر ترکیب جسم آدم چالاک.

۱۶۵۰ آن ضعیف زایلِ ظالم را بیاب . مشقِ خاکی هین بیاور با شتاب
رفت عزرائیل سرهنگِ قضا . سوے کَره خاك بهرِ افضا
خاك بر قانونِ نفیر آغاز کرد . داد سوگدش بسی سوگد خورد
کای غلامِ خاص و ای حمّالِ عرش . ای مُطاعِ آلاَمُردِ عرش و فرش
رو بحقِ رحمتِ رحمانِ فرد . رو بحقِ آنک با تو لطف کرد
۱۶۵۵ حقِ شاهی که جز او معبود نیست . پیش او زاری کس مردود نیست
گفت نتوانم بدین افسون که من . رو بتابم زامرِ ستر و علن
گفت آخر امر فرمود او بحلم . هر دو امرند آن بگیر از راهِ علم
گفت آن تأویل باشد یا قیاس . در صریحِ امر کم جو التباس
فکرِ خود را گر کنی تأویل به . که کنی تأویلِ این نامُشبه
۱۶۶۰ دل می سوزد مرا بر لایهات . سینه ام پر خون شد از شورآبهات
نیستم بی رحم بل زان هر سه پاک . رحم بیشستم زدردِ دَرْدناک
گر طبایحه می زنم من بر یتیم . ور دهد حلا بدستش آن حلیم
این طبایحه خوشتر از حلای او . ورا شود غَرّه بجلای وای او
بسر نفیر تو جگر می سوزد . لیک حقِ لطفی فی آموزد
۱۶۶۵ لطفِ مخفی در میانِ قهرها . در حدّثِ پنهانِ عقیق بی بها
قهرِ حق بهتر ز صد حلمِ منست . منع کردن جان ز حق جان کندنست
بترین قهرش به از حلمِ دوگون . نعم ربّ الْعَالَمین و نعم عَوْن
لطفهای مُضمر اندر قهرِ او . جان سپردن جان فزاید بهر او

هین شتاب AB. زو بیاور B Bul. رو بیاور A' (۱۶۵۰)

بحق و حرمت رحمان B (۱۶۵۴)

زامر او ستر و علن Bul. (۱۶۵۶)

امرند و بگیر Bul. (۱۶۵۷)

یا قیاس A (۱۶۵۸)

بدستش آن سلیم B (۱۶۶۲)

و. A om. بدترین Bul. (۱۶۶۷)

هین رها کن بدگمانی و ضلال . سَرَقَمَ کن چونک فرمودت تعال
 ۱۷۷۰ آن تعال او تعالها دهد . مستی و جُفت و نهالها دهد
 باری آن امر سَنی را هیچ هیچ . من نیام کرد وَهَن و بیج بیج
 این همه بشنید آن خالک تَزند . زان گمان بد بُدش در گوش بند
 باز از نوع دگر آن خالک پست . لابه و سجه هی کرد او چو مست
 گفت نه بر خیز نبود زین زیان . من سر و جان ینم رهن و ضمان
 ۱۷۷۵ لابه مَدیش و مکن لابه دگر . جز بدان شام رحیم دادگر
 بنده فرمانم نیام ترک کرد . امر او عز بجر انگیزد گردد
 جز از آن خَلَقِ گوش و چشم و سر . نشنوم از جان خود هر خیر و شر
 گوش من از غیرِ گفت او گرسست . او مرا از جان شیرین جان ترست
 جان ازو آمد نیامد او زجان . صد هزاران جان دهد او رایگان
 ۱۷۸۰ جان که باشد کش گزینم بر کریم . کیک چه بود که بسوزم زو گلیم
 من ندانم خیرِ اِلا خیرِ او . صَم و بُکَم و عُمی من از غیرِ او
 گوش من گرسست از زاری کنان . که منم در کفت او همچون سنان

جفت نهالها B (۱۷۷۰)

لايه سجه A (۱۷۷۲)

من ترا جان B (۱۷۷۴)

چ. رحیم و دادگر A Bul. (۱۷۷۵)

چشم و Bul. چشم سر A. ۱۷۹۶ v. follow ۱۷۸۲-۱۷۷۷ In A vv. (۱۷۷۷)

گوش و سر

کیک که بود AB corr. in A. AG جان کی باشد (۱۷۸۰)

زانک همنم در کفش همچون سنان B. B Added in marg. (۱۷۸۲)

بیان آنک مخلوقی که ترا ازو ظلمی رشند بحقیقت او همچون
 آلتیست، عارف آن بود که بحق رجوع کند نه بآلت و اگر
 بآلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلك برای مصلحتی
 چنانك ابا یزید قدس الله سره گفت که چندین سالست که
 من با مخلوق سخن نگفته‌ام و از مخلوق سخن نشنیده‌ام ولیکن
 خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم
 زیرا ایشان مخاطب اکبرانی‌بینند که ایشان چون صدا اند

اورا نسبت بجال من، التفات مستمع عاقل بصدا نباشد

چنانك مثلست معروف قال الْجِدَارُ لِلْوَتْدِ لَمْ تَشْفَنِي

قال الْوَتْدُ أَنْظَرُ إِلَى مَنْ يَدْفَنِي،

احمسانه امر سنان رحمت مجو . زان شهی جوکان بود در دست او
 با سنان و تیغ لابه چون کنی . کو اسیر آمد بدست آن سنی
 او بَصْنَعْتَ آذَرَسْتُ وَمِنْ صَم . آلتی کو سازدم من آن شور
 گر مرا ساغر کند ساغر شور . ور مرا خنجر کند خنجر شور
 گر مرا چشمه کند آبی دهر . ور مرا آتش کند تابی دهر
 گر مرا باران کند خرمن دهر . ور مرا ناوک کند در تن جهم
 گر مرا مارے کند زهر افگم . ور مرا یاری کند خدمت کنم

Heading: A زیراکه ایشان می‌گویم before سخن. AB Bul. om. A om. اورا. B om. عاقل. B om. معروف. إِلَى is written above the line in G. P
 لمن يدفني. Part of the proverb is obliterated in A.

(۱۶۸۵) A آذرسْتُ.

۱۶۱۰ من جو ککم در میان اصبعین . نیسم در صف طاعت بین بین
 خاک را مشغول کرد او در سخن . يك کفی بر بود از آن خاک کهن
 ساحران در ربود از خاکدان . خاک مشغول سخن چون بی خودان
 برد تا حق تربت بی را را . تا بمکب آن گریزان پاره را
 گفت یزدان که بعلم روشنم . که ترا جلاد این خلفان کنم
 ۱۶۱۰ گفت یا رب دشمن گیرند خلق . چون فشارم خلق را در مرگ خلق
 تو روا داره خداوند سنی . که مرا مبعوض و دشمن رو کنی
 گفت اسباب پدید آر عیان . از تب و قولنج و سرسام و سان
 که بگردانم نظرشانرا ز تو . در مرضها و سیهامه سه تو
 گفت یا رب بندگان هستند نیز . که سیهارا بذرند اے عزیز
 ۱۷۰۰ چشمشان باشد گذاره از سبب . در گذشته از حجب از فضل رب
 سرمه توحید از کمال حال . یافته رسته زعلت و اعتلال
 نشکرند اندر تب و قولنج و یل . راه ندهند این سیهارا بدل
 زانک هر يك زین مرضها را دواست . چون دوا نپذیرد آن فعل قضاست
 هر مرض دارد دوا ی دان یقین . چون دوا ی رنج سرما پوستین
 ۱۷۰۰ چون خدا خواهد که مردی بفسرد . سردی امر صد پوستین هم بگذرد
 در وجودش لرزه بنهد که آن . نه بجامه به شود نه از آشیان
 چون قضا آید طیب ابله شود . و آن دوا در نفع هم گمراه شود
 کی شود محبوب ادراک بصیر . زین سیهامه حجاب گول گیر
 اصل بیند دیکه چون اکمل بود . فرع بیند چونک مرد احوال بود

گفت یزدانش بعلم B (۱۶۱۴) . تربته B (۱۶۱۳)

کین سیهارا B (۱۶۱۴) . و om. A . مبعوض این خلفان کفی Bul. (۱۶۱۶)

لی زانش آن Bul. نه زانشان B (۱۷۰۶)

بچه که شود ادراک محبوب بصیر A (۱۷۰۸)

بیند مرد چون احوال بود Bul. (۱۷۰۴)

جواب آمدن که آنک نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ
نیاید بر کار تو عزرا ییل هم نیاید که تو هم سبی اگرچه
مخفی تری از آن سببها، و بود که بر آن رنجور مخفی نباشد.
که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.

۱۷۱۰ گفت یزدان آنک باشد اصل دان * پس ترا کی بیند او اندر میان
گرچه خویش از عالم پنهان کرده * پیشی روشن دیدگان هم پرده
و آنک ایشانرا شکر باشد اجل * چون نظرشان مست باشد در دَوَل
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن * چون روند از چاه و زندان در چمن
و رهیدند از جهان پبج پیچ * کس نگریسد بر فوات هیچ هیچ
۱۷۱۵ بُرَج زندانرا شکست ارکانی * هیچ ازو رنجید دل زندانی
کای دریغ این سنگ مرمر را شکست * تا روان و جان ما از حبس رست
آن رخام خوب و آن سنگ شریف * بُرَج زندانرا بهی بود و الیف
چون شکستش تا که زندانی برست * دست او در جرم این باید شکست
هیچ زندانی نگوید این فشار * جز کمی کز حبس آرندش بنار
۱۷۲۰ تلخ کی باشد کسی را کش برند * از میان زهر ماران سوی قند
جان مجرد گشته امر غوغای تن * می پرد با پر دل بی پای تن
همچو زندانی چه کاندر شبان * خسپد و بیند بخواب او گلستان
گوید اے یزدان مرا در تن میر * تا درین گلشن کم من کز و فر
گویدش یزدان دعا شد مستجاب * و مرو و الله اعلم بالصواب

Heading: Bul. جواب آمد. A. بر کار تو که عزرا ییل. B. بر کار تو هم عزرا ییل.

Bul. بر آن رنجور مخفی نباشی.

(۱۷۱۷) AB Bul. آن سنگ لطیف.

چون کی A (۱۷۱۶).

گویدی A (۱۷۲۴).

۱۷۲۵ این چنین خوابی بین چون خوش بود . مرگ نادیده بخت در رود
 هیچ او حسرت خورد بر انتباه . بر تن با سلسله در قعر چاه
 مؤمنی آخر در آ در صفی رزم . که ترا بر آسمان بودست بزم
 بر امید راه بالا کن قیام . همچو شمع پیش محراب ای غلام
 اشک می بار و همی سوزانم طلب . همچو شمع سر بریده جمله شب
 ۱۷۲۶ لب فرو بند از طعام و از شراب . سوی خوان آسمانی کن شتاب
 در بدم بر آسمان می دار امید . در هوای آسمان رفصان چو یید
 در بدم از آسمان می آیدت . آب و آتش رزق و افضرایدت
 گر ترا آنجا ببرد نبود عجب . منگر اندر عجز و بشگر در طلب
 کین طلب در تو گروگان خداست . زانک هر طالب بطلوبی سزاست
 ۱۷۲۷ جهد کن تا این طلب افزون شود . تا دلت زین چاه تن بیرون شود
 خلق گوید مُرد مسکین آن فلان . تو بگویی زنده ام اے غافلان
 گر تن من همچو تنها خفته است . هشت جنت در دلم بشگفته است
 جان چو خفته در گل و نسرین بود . چه غمت ار تن در آن سرگین بود
 جان خفته چه خبر دارد ز تن . کو بگلشن خفت یا در گولخن
 ۱۷۲۸ می زند جان در جهان آبگون . نصره یا لیت قومی یعلمون
 گر نخواهد زیست جان بی این بدن . پس فلک ایوان کی خواهد بدن
 گر نخواهد بی بدن جان تو زیست . فی السماء رزقکم روزی کیست

بخت را رود B . چه خوش AB . بین A om. (۱۷۲۵)

AB شمع (۱۷۲۹)

و B om. آنجا بود B (۱۷۲۲)

آن مسکین فلان B (۱۷۲۶)

خفته In A written above (۱۷۲۸)

بگلشن خفته Bul. خفته written above (۱۷۲۹) A

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام
 الله چنانك فرمود الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُجْبِي بِهِ أَبْدَانَ الصِّدِّيقِينَ
 اِی فِی الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ وَقَوْلُهُ آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي
 وَيَسْقِينِي وَقَوْلُهُ يُرْزُقُونَ فَرَحِينَ،

و ا ر ه زین روزی ریزه کثیف . در فُتی در لُوت و در قُوت شریف
 گر هزاران رطل لوتش میخوری . می روی پاك و سَبَك همچون پرے
 ۱۷۴۵ که نه حبس باد و قولنجت کند . چارِ بَخِ معده آهنجت کند
 گر خوری کم گرسنه مانی چو زاغ . و ر خوری پُر گیرد آروغ دماغ
 کم خوری خُوی بد و خشکی وِیق . پُر خورے شد تُخمه را تن مُسْتَحِق
 از طعامُ الله و قُوت خوش گوار . بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
 باش در روزه شکبا و مُصر . در بدر قُوت خدارا منظر
 ۱۷۵۰ کان خدای خوب کار بُردبار . هدیهارا می دهد در انتظار
 انتظار نان ندارد مرد سیر . که سَبَك آید وظیفه یا که دیر
 بی نوا هر دم می گوید که کُ . در مجاعت منظر در جُست و جُ
 چون نباشی منظر نآید بتو . آن نواله دولت هفتاد تو
 اے پدر انتظار انتظار . از براسه خوان بالا مَر دوار
 ۱۷۵۵ هر گرسنه عاقبت قُوتی بیافت . آفتاب دولتی بر وی بتافت
 ضیف با همت چو آبی که خورد . صاحب خوان آش بهتر آورد
 جز که صاحب خوان درویشی لثم . ظن بد کم بر بر زاف کرم

Heading: Bul. اِی فِی الْجُوعِ یصل طعام الله.

از طعام و قوت و وقت خوش گوار A (۱۷۴۸) . B (۱۷۴۵) .

یا کی دیر A . یکس سَبَك آید B . انتظار خورد B (۱۷۵۱) . و بردبار AB Bul. (۱۷۵۰) .

جست چه A (۱۷۵۲) .

سر بر آور همچو کوه ای سَنَد . تا نخستین نورِ خور بر تو زند
کآن سَرِ کوه بلند، مُسْتَفِر . هست خورشیدِ سَحَر را منظر

جواب آن منفلّ که گفته است که خوش بودی این جهان اگر
مرگ نبود و خوش بودی ملک دنیا اگر زوالش نبود
وَعَلَى هَذِهِ الْوَتِيرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ،

۱۷۶. آن یکی می گفت خوش بودی جهان . گر نبود پای مرگ اندر میان
، آن دگر گفت ار نبود مرگ هیچ . که نیرزیدی جهان بیج بیج
خرمنی بودی بدشت افراشته . مَهْل و ناکوفته بگذاشته
مرگ را تو زندگی پنداشتی . تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقلِ کاذب هست خود معکوس بین . زندگی را مرگ بیند ای غین
۱۷۷. ای خدا بنهای تو هر چیز را . آنچنانک هست دمر خُده سرا
هیچ مرده نیست پُر حسرت زمرگ . حسرتش آنست رکش کم بود برگ
ورنه از چاهی بصحرا افتاد . در میان دولت و عیش و گشاد
زین مقام مأم و تنگن مناخ . نفل افتادش بصحرای فراخ
مَقْعَدِ صِدْقِ نه ایوانِ دروغ . بادۀ خاضع نه مَسْنِی زِدوغ
۱۷۸. مَقْعَدِ صِدْق و جلیش حق شد . رسته زین آبل و گل آتشک
ور نکرد، زندگانی مُبِر . يك دو کم ماندست مردانه بپیر

۱. آن غین A Bul. (۱۷۶)

نه مَسْنِی زِدوغ with چون suppl. above, B Bul. (۱۷۶) A

و آتشک Bul. (۱۷۸)

فَمَا يُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مُعْطَى النِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا وَهُوَ
الَّذِي يُنْزِلُ النِّعْتَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا، وَرُبَّ بَعْدٍ يُورِثُ قُرْبًا
وَرُبَّ مَعْصِيَةٍ مِثْمُونَةٍ وَرُبَّ سَعَادَةٍ تَأْتِي مِنْ حَيْثُ يُرْجَى
النِّعْمُ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ،

در حدیث آمد که روز رستخیز * امر آید هر یکی تن را که خیز
نفع صور امرست از یزدان پاك * که بر آید ای ذرایر سر ز خاک
باز آید جان هر یک در بدن * همچو وقت صبح هوش آید بتن
۱۷۷۵ جان تن خود را شناسد وقت روز * در خراب خود در آید چون گنوز
جسم خود بشناسد و در وی رود * جان زرگر سوی درزی کی رود
جان عالم سوی عالم می دود * روح ظالم سوی ظالم می دود
که شناسا کردشان علم اله * چونک بره و میش وقت صبحگاه
پای گفش خود شناسد در ظلم * چون نداند جان تن خود ای صنم
۱۷۸۰ صبح حشر کو چکست ای مستجیر * حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
آشنانک جان پیرد سوی طین * نامه پرد تا یسار و تا یسین
در گفش بنهند نامه بخل و جود * فسق و تقوی آنچه دی خو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سحر * باز آید سوی او آن خیر و شر
گر ریاضت داده باشد خوی خویش * وقت بیدارے همان آید بپیش
۱۷۸۵ و رید او دی خلم و زشت و رفسال * چون عزا نامه سیه یابد شمال

(۱۷۷۲) In AB Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۷۷۵) B in the second hemistich با فرور در آید خود در لباس خود.

(۱۷۷۷) A Bul. می رود. B has می رود in the second hemistich.

(۱۷۷۸) A Bul. همچو بره و میش. AB Bul. چون شناسا.

(۱۷۸۲) Bul. و آنچه. A Bul. (۱۷۸۲) چون شود از خراب بیدار.

وَرُبُّدِ او دى پاك و با تقوى و دين * وقتِ بيدارے بَرَدِ دُرِّ نمين
 هست مارا خواب و بيدارى ما * بر نشانِ مرگِ وِ تَحْشَرِ دو گوا
 حشرِ اصغر حشرِ اكبرا نمود * مرگِ اصغر مرگِ اكبرا زدود
 ليك اين نامه خيالست و نهايت * وَاَنْ شود در حشرِ اكبر بس عيان
 ۱۷۹۰ اين خيال اينجا نهان پيدا اثر، زين خيال آنجا بروياند صُور
 در مهندس بين خيال خانه * در دلش چون در زمينى دانه
 آن خيال از اندرون آيد برون * چون زمين كه زايد از تخم درون
 هر خيالى كو كند در دل وطن * روزِ محشر صورتى خواهد شدن
 چون خيال آن مهندس در ضمير * چون نبات اندر زمين دانه گبر
 ۱۷۹۵ مَخْلَصُم زين هر دو محشر قصه است * مؤمنانبرا در بيانش حصه است
 چون بر آيد آفتاب رستخيز * بر جهند از خاك زشت و خوب تيز
 سوي ديوان قضا پويان شوند * نقدِ نيك و بد بگوره و روند
 نقدِ نيكو شادمان و نازناز * نقدِ قلب اندر زحير و در گداز
 لحظه لحظه امتحانها يرسد * سرِ دلهاي نيماید در جسد
 ۱۸۰۰ چون ز فنديل آب و روغن گشته فاش * يا چو خاكي كه برويد بر هاش
 اخر پياز و گندنا و كوكار * سرِ دله پيدا كند دست چهار
 آن يكي سر سبز تَعْنُ الْمُتَّقُونَ * وَاَنْ دگر همچون بنفشه سرنگون
 چشمها برون جهيد از خطر * گشته ده چشمه زيبم مُسْتَفَر
 باز مانده ديدها در انتظار * تا كه نامه نآيد از سوي يسار
 ۱۸۰۵ چشم گردان سوي راست و سوي چپ * زَانَك نبود بختِ نامه راست زب

چون شود بيدار Bul. چون شود بيدار يابد در نمين A. پاك با تقوى Bul. (۱۷۸۶).

كه كد A. (۱۷۹۲) كو زايد B. (۱۷۹۲) يابد در بينه.

۱۷۹۵ (۱) مَخْلَصُم with *fatḥa*.

خوب و زشت نيز Bul. زشت و خوب نيز AB. بر جهيد A. (۱۷۹۶).

از پياز و زعفران Bul. AB (۱۸۰۱).

۱۸۰۵ (۱) بخت with *ankān*. G زب as in text.

مامه آید بدست بند * سرّیه از جرم و فسق آگه
 اندرو يك خیر و يك توفیق نه * جز که آزار دل صدیق نه
 بُر ز سر تا پای زشتی و گناه * تسخّر و خنک زدن بر اهل راه
 آن دغل کارے و دزد بهایه او * و آن چو فرعونان انا و اتایه او
 ۱۸۱۰ چون بخواند نامه خود آن ثقیل * داند او که سوی زندان شد رحیل
 پس روان گردد چو دزدان سوی دار * جرم پیدا بسته رام اعتذار
 آن هزاران حجت و گفتار بد * بر دهانش گشته چون مهار بد
 رخت دزدی بر تن و در خانه اش * گشته پیدا گم شده افسانه اش
 پس روان گردد بزدان سیر * که نباشد خارا ز آتش گزیر
 ۱۸۱۱ چون موکل آن ملایک پیش و پس * بوده پنهان گشته پیدا چون عیس
 می برنشد و می سپوزندش بنیش * که برو ای سنگ بگهانهای خویش
 می کشد پا بر سر هر راه او * تا بود گشته بر جهد زان چاه او
 منظر می ایستد تن می زند * در امید روی وای پس می کند
 اشک می بارد چو باران خزان * خشک او میدی چه دارد او جز آن
 ۱۸۱۲ هر زمان روی وای پس می کند * رو بدرگام مقدّس می کند
 پس زحق امر آید از اقلیم نور * که بگویدش که اے بطل غور
 انتظار چیستی ای کاتب شر * رو چه وای پس می کنی ای خیره سر
 نامهات آنست رکت آمد بدست * ای خدا آزار و اے شیطان پرست
 چون بدیدی نامه کردار خویش * چه نگری پس بین جزای کار خویش
 ۱۸۱۳ یهک چه مول مولی می زنی * در چنین چه کو امید روشنی
 نه ترا از روی ظاهر طاعتی * نه ترا در ریز و باطن نیستی

کشی سوی زندان B (۱۱۱۰) A om. (۱۸۰۸) A om.

ز آنت نبود خارا B (۱۸۱۴) و بر خانه اش AB (۱۸۱۴)

کای بطل B، افلام نور A (۱۸۲۱) خشک امید B (۱۸۱۶)

بندی و بیعت چو A (۱۸۲۴) کانت آمد A (۱۸۲۴) کانتظار B (۱۸۲۴)

ن. را شها مناجات و قیام * نه ترا در روز پرهیز و صیام
 نه ترا حفظ زبان زآزار کس * نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
 پیش چه بود یاد مرگ و نزع خویش * پس چه باشد مردن یاران زبیش
 ۱۸۴۰ نه ترا بر ظلم توبه پُر خروش * ای دغا گندم‌نمای جوفروش
 چون ترازوی تو کُز بود و دغا * راست چون جوی ترازوی جزا
 چونک پای چپ بُدی در غدر و کاست * نامه چون آید ترا در دست راست
 چون جزا سایه‌ست ای قبل تو ختم * سایه تو کُز فتد در پیش هر
 زین قبل آید خطابات درشت * که شود گهرا از آن هم کوز پشت
 ۱۸۵۰ بنه گوید آنچه فرمودی بیان * صد چنانم صد چنانم صد چنان
 خود تو پوشیدی بترهارا بحلم * ورنه ای دانی فضیحتها بعلم
 لیک بیرون از جهاد و فعل خویش * از ورائی خیر و شر و کفر و کیش
 وز نیاز عاجزانۀ خویشتن * وز خیال و وهم من یا صد چو من
 بودم اومیدی بحض لطف تو * امر و رای راست باشی یا عتو
 ۱۸۶۰ بخشش محض ز لطف بی عوض * بودم اومید ای کریم بی غرض
 رُو سپس کردم بدان محض کرم * سوی فعل خویشتن می‌ننگرم
 سوی آن اومید کردم رُوی خویش * که وجودم داده از پیش پیش
 خلعت هستی بداده رایگان * من همیشه معتمد بودم بر آن
 چون شمارد جُرم خود را و خطا * محض بخشایش در آید در عطا
 ۱۸۷۰ کاسه ملایک باز آریدش بها * که بُدش چشم دل سوی رجا
 لا اُبالی دار آزدش کنیم * و آن خطاها را همه خط بر زیم

بندهارا بحلم. Bul. (۱۸۴۶) کوز پشت. AB. زین نق. Bul. (۱۸۴۴)

امیدی. Bul. (۱۸۴۹) با صد چو من. A. Bul. (۱۸۴۸)

امید. Bul. suppl. above. and has امید A. om. زداد بی عوض. Bul. (۱۸۴۰)

امید. Bul. (۱۸۴۲) بی عرض. A. ای لطیف بی غرض B

چشم و دل B. زانک بودش AB (۱۸۴۵)

لا اُبالی مَر کسّی را شد مُباح . کَش زیان نَبود زَغَدَر و از صلاح
 آتشی خوش بر فروزِم از کَرَم . تا نماند جُرم و زَلّت بِش و کَم
 آتشی کَز شعلَه‌اش کَمتر شَرار . می‌سوزد جُرم و جَبَر و اختیار
 ۱۸۵۵ شعلَه در بُنگاهِ اِنسانی زَنیم . خارا گلزارِ روحانی کَنیم
 ما فرستادیم اَمرا چَرخِ نُهَم . کَیما یُصَلِّح لَکُم اَعْمالَکُم
 خود چَه باشد بِش نورِ مُستَقَر . کَر و فَرِ اختیارِ بو اَلِشَر
 گوشت‌پارَه اَلتِ گویامه او . پِپه‌پارَه مَنظَرِ بِنامه او
 مَسَمَعِ او آن دو پارَه استغوان . مَدَرکَش دو قطره خون یعنی جَنان
 ۱۸۵۵ کَرَمکی و از قَدَر آگَنه . طُطْطرافی در جَهان افگَنه
 از مَنی پودَم مَنی را وَا گذار . ای ایاز آن پوستین را یاد دار

قِصّه ایاز و حَجَره داشتن او جَهِت چارق و پوستین و گَمان
 آمدن خواجَه تاشان را کِی اُورا در آن حَجَره دَفینه
 است بِسَبب مُحکَمی در و گَرانی قَفل،

آن ایاز از زیرکی اَنگِیخته . پوستین و چارقش آوِیخته
 می‌رود هر روز در حَجَره خَلا . چارقت اینست مُنْکَر در علا
 شاه را گُفتند اُورا حَجَره‌ایست . اَندر آنجا زَر و سِیم و خُبره‌ایست
 ۱۸۶۳ راه می‌نَدهد کسّی را اَنذرو . بستَه می‌دارد هِمیشه آن دَر او
 شاه فرمود ای عَجیب آن بَنده را . چِیست خود پَنهان و پوشید زما

آتش. Bul. (۱۸۴۸) هر کسّی را A (۱۸۴۷)

و اختیار. Bul. (۱۸۵۲) In A vv. ۱۸۵۰ and ۱۸۵۲ are transposed, but the error is indicated. (۱۸۵۰) A خالک را گلزار

کرمکی را از قدر A (۱۸۵۵) مَدَرکَش and مَسَمَع G (۱۸۵۴)

Bul. لورا در آنجا دَفینه A. خواجَه تاشان را B. خواجَه تاشان A. او. A. Heading: A om. و سَبب این گان محکمی B. و قَفل بود B.

پس اشارت کرد میری را که رو * نیشب بگشای و اندر حجره شو
هرچه یابی مر ترا بغاش کن * سرِ اورا بر ندیمان فاش کن
با چنین اکرام، و لطف بی عدد * از لثیمی سیم و زر پنهان کند
۱۸۶۵ می نماید او وفا و عشق و جوش * و آنکه او گندم نهای جوفروش
هر که اندر عشق یابد زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
نیشب آن میر با سن معتد * در گشاد حجره او راه زد
مشعل بر کرده چندین پهلوان * جانب حجره روانه شادمان
که امر سلطانت بر حجره زبیم * هر یکی هیأت زر در کش کبیم
۱۸۷۰ آن یکی می گشت قی چه جای زر * از عتیق و لعل گوی و از گهر
خاص خاص مخزن سلطان و بست * بلك اکنون شاه را خود جان و بست
چه محل دارد بپیش این عتیق * لعل و یاقوت و زمرد یا عتیق
شاه را بر وی نبودی بد گمان * تسخیری می کرد بهم امتحان
پاک می دانستش از هر غش و غل * باز از و هوش می لرزید دل
۱۸۷۵ که مبادا کین بود خسته شود * من نخواهر که برو نخلت رود
این نکردست او و گر کرد او رواست * هر چه خواهد گو بکن محبوب ماست
هر چه محبوب کند من کرده ام * او منم من او چه گر در پرده ام
پاز گفتی دور از آن خو و خصال * این چنین تخلیط ژاژست و خیال
از ایاز این خود محالست و بعید * کو یکی دریاست قعرش ناپدید
۱۸۸۰ هفت دریا اندرو يك قطره * جمله هستی زمونجش چکره
جمله پاکها از آن دریا برند * قطره اش يك يك میناگرند
شاه شاهانست بلك شاه ساز * وز برای چشم بد نامش ایاز

مکر اورا B apparently (۱۸۶۲) Bul. بگشا. کی رو A (۱۸۶۳)

و جوفروش A Bul. گندم نهای (۱۸۶۵)

کامر سلطانت B Bul. (۱۸۶۱) مشعل بر کرد A (۱۸۶۸)

و بلك AG (۱۸۸۲) فطره اش، B (۱۸۸۱)

چشمهای نیک هر بر روی بدست * از ره غیرت که حُسن بی حدست
 یک دهان خواهر بپهنای فلک * تا بگویم وصف آن رشک، ملک
 ۱۸۸۵ و دهان یام چنین و صد چنین * تنگ آید در فغان این حین
 این قدر گرم نگوی ای سَند * شبشه دل از ضعفی بشکند
 شبشه دل را چو نازک دینام * بهر تسکین پس قبا بدری نام
 من سر هر ماه سه روز ای صنم * بی گمان باید که دیوانه شوم
 هین که امروز اول سه روزه است * روزی پروزست نه پروزه است
 ۱۸۹۰ هر دلی کاندر غم شه می بود * در بدرم اورا سَرِ مه می بود
 قصه محمود و اوصاف ایاز * چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز

بیان آنک آنچه بیان کرده می شود صورت قصه است و آنک آن
 صورتیست کی در خورد این صورت گیرانست و در خورد
 اینه تصویر ایشان و از قدوسی کی حقیقت این قصه راست
 نطق را ازین تنزیل شرم می آید و از خجالت سر و ریش
 و قلم گم می کند وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ،

ز آنک پیل دید هندستان بخواب * از خراج او مید بُریده شد خراب
 كَيْفَ يَأْتِي النَّظْمُ لِي وَالْإِفَافَةُ * بَعْدَ مَا ضَاعَتْ أَصُولُ الْعَاقِفَةِ
 مَا جُنُونٌ وَاحِدٌ لِي فِي الشُّجُونِ * بَلْ جُنُونٌ فِي جُنُونٍ فِي جُنُونٍ
 ذَابَ رِجْسِي مِنْ إِشَارَاتِ الْكَلَمِ * مِنْذُ عَايَنْتُ الْإِفَاءَ فِي الْفَنَاءِ

سر مه می شود B (۱۸۹۰) کی دیوانه A (۱۸۸۸) فغان این این B (۱۸۸۵)

Heading: AB تصویر ایشان است *vis*. در خورد Bul. و آنکه این صورتیست AB and
 so Bul. B نطق را نیز In A space for نطق را is left blank after قصه است.

امید Bul. (۱۸۹۲)

ای ایاز از عشق تو گشتم جو موی . ماندم از قصه تو قصه من بگوی
 بس فسانه عشق تو خواندم بجان . تو مرا کافسانه گشتنم بخوان
 خود تو میخوانی نه من ای مقتدی . من که طورم تو موسی وین صدا
 کوه بیچاره چه داند گفت چیست . زانک موسی میداند که تبهست .
 ۱۹۰۰ کوه میداند بفدیر خوشتن . اندکی دارد زلفش روح تن
 تن چو اضطراب باشد زاحتساب . آبی از روح همچون آفتاب
 آن منجم چون نباشد چشم نیز . شرط باشد مرد اضطراب ریز
 تا اضطرابی کند از بهر او . تا برد از حالت خورشید بو
 جان کر اضطراب جوید او صواب . چه قدر داند زچرخ و آفتاب
 ۱۹۰۵ تو که ز اضطراب دبه بنگری . در جهان دیدن یقین بس فاصری
 تو جهان را قدر دبه دبه . کو جهان سبب چرا مالیده
 عارفان را سرمه هست آن بجوی . تا که دریا گردد این چشم جو
 ذره از عقل و هوش ار با منست . این چه سودا و پریشان گفتنت
 چونک مغز من ز عقل و هوش تبهست . پس گناه من درین تخلیط چیست
 ۱۹۱۰ نه گناه اوراست که عظم بُرد . عقل جمله عافلان پیشش بُرد
 یا مَعْرِ الْعَقْلَ فَتَانَ الْحَجَى . مَا سَوَاكَ لِلْعُقُولِ مُرَجَى
 مَا أَشْتَهَيْتُ الْعَقْلَ مَذْجَتَنِي . مَا حَسَنَتُ الْحُسْنَ مَذْ رَيْتَنِي
 هَلْ جُنُونٌ فِي هَوَاكَ مُسْتَطَاب . قُلْ بَلَى وَاللَّهِ يَخْزِيكَ الْقَوَاب
 گر بتازی گوید او ور پاری . گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
 ۱۹۱۵ باده او در خور هر هوش نیست . حلقه او بخور هر گوش نیست

قصه می بگوی A apparently ای ایاز از درد تو Bul. (۱۸۶۶)

کر جهان سبب A (۱۹۰۶) قدر چه داند A (۱۹۰۴) پس فسانه B Bul. (۱۸۶۷)

کر عظم B Bul. (۱۹۱۰) درین ای خواجه چیست B (۱۹۰۹)

هل جنون B (۱۹۱۴) یا معر العقل Bul. (۱۹۱۱)

گوش هوشی AB (۱۹۱۴)

بازِ دیگر آمدم دیوانه وار . روِ وای جانِ زود زنجیری بیار
غیرِ آن زنجیرِ زلفِ دلبرم . گر دو صد زنجیر آری بر درم

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین کی فَلْيَنْظُرِ
الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ .

باز گردان قصه عشقِ ایاز . کان یکی گنجیست مالامال^{۱۱۱۸} راز
و ورود هر روز در حُجْرَهٗ بَرین . تا ببیند چارقی با پوستین
۱۱۲۰ زَانَك هستی سخت مستی آورد . عقل از سر شرم از دل و بَرَد
صد هزاران قَرَنِ پیشین را همین . مستی هستی بزد ره زین کین
شد عزازلی ازین مستی بلیس . که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجهم من نیز و خواجه زاده ام . صد هنر را قابل و آماده ام
در هنر من از کسی کم نیستم . تا بخدمت پیش دشمن بیستم
۱۱۲۰ من ز آتش زاده ام او از وَحَل . پیش آتش من و وَحَل را چه محل
او کجا بود اندر آن دوری که من . صدرِ عالم بودم و فخرِ زمن

خَلَقَ الْإِنَّانَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ ابْلِيسَ
إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْإِنِّ فَفَسَقَ ،

شعله می زد آتشِ جانِ سفیه . گانثی بود اَلْوَلَدُ یَسْرُ آیه
نه غلط گفتم که بد قهر خدا . علتی را پیش آوردن چرا

Heading: A om. کی. Bul. خلقی الایة. (۱۱۱۸) G مالامال with sukun.

(۱۱۱۹) G حُجْرَهٗ with idghaf. Bul. آدم بود. (۱۱۲۲)

نیز و. AB Bul. om. (۱۱۲۴) A خواجه من نیز.

بوده ام فخرِ زمن A (۱۱۲۷)

Heading: Bul. خلقی الإنان B. ابلیس علیه اللعنة B. قوله تعالى خلق الإنان

کار تی عَلت مَبْرًا از عِلَال * مُسْتَمِرَّ و مُسْتَفْرِسْت از ازل
 ۱۲۳۰ دَمِ کَالِک صُنْعِ پَالِک * مُسْتَحَثَّ * عَلتِ حَادِثْ چِه گَنجِد با حَادِثْ
 مَسْرَّ اَبْ چِه بُود اَبْ مَآ صُنْعِ اوست * صُنْعِ مَغْرِسْت و اَبْ صَوْرَتْ چو پُوسْت
 عَشَقِ دَانِ اِی فَنَدُقِ تَن دُوسْت * جَانَتْ جَوید مَغَز و کُوبِد پُوسْت
 دُوزخِی کِه پُوسْت بَاشَد دُوسْتش * دَادِ بَدَلَا جُلُودَا پُوسَنْش
 مَعْنِی و مَغَزَتِ بَر آتَش حَاکِمِست * لَبِکِ آتَشِرا فُشُورَتِ هِیَزْمِست
 ۱۲۳۵ کُوزَه چُوبِین کِه دِر وِی اَبْ جُوسْت * قَدَرَتِ آتَشِ هِی بَر ظَرْفِی اوست
 مَعْنِی اِنْسَانِ بَر آتَشِ مَالِکِست * مَالِکِ دُوزخِ دُرُو کِی هَالِکِست
 پَس مِیْفَزَا تُو بَدَنِ مَعْنِی فَزَا * تَا چُو مَالِکِ بَاشِی آتَشِرا کِیَا
 پُوسْتِهَا بَر پُوسْتِ مِیافزودَه * لَاجِرْمِ چُونِ پُوسْتِ اِنْدِر دُودَه
 زَانِکِ آتَشِرا عِلْفِ جَزِ پُوسْتِ نِیست * قَهْرِ حَقِّ اَن رِکَبِرا پُوسْتِینِ کِیست
 ۱۲۴۰ اِین تَکْبَرِ از نَتِیجَه پُوسْتِست * جَاه و مَالِ اَن رِکَبِرا زَانِ دُوسْتِست
 اِین تَکْبَرِ چِیست غَفْلَتِ از لُبَابِ * مُنْجِدِ چُونِ غَفْلَتِ بَیْجِ زَاغْتَابِ
 چُونِ خَبَرِ شُد زَاغْتَابِش بَیْجِ نَمَانِد * نَرَمِ گِشْت و گَرَمِ گِشْت و تَبِزِ رَانِد
 شُد زَدِیدِ لُبِّ جَمَلَه تَن طَمَعِ * خُوار و عَاشِقِ شُد کِه ذَلِّ مَن طَمِیعِ
 چُونِ نِیینَد مَغَزِ قَانَعِ شُد بَیْپُوسْت * بِنْدِ عَزِّ مَن قَنِعِ زَنَدَانِ اوست
 ۱۲۴۵ عَزَّتِ اِینجَا گِبرِیست و ذَلِّ دِینِ * سَنَگِ تَا فَانی نَشَد کِیْمِ شُد نَگِینِ
 دِر مَقَامِ سَنَگِ اَنگَاهِ اَنَا * وَفَتِ مَسکِینِ گِشْتَنِ نِست و فَنَا
 کِبَرِ زَانِ جَویدِ هِیْشَه جَاه و مَالِ * کِه زَسْرُگِیست گِلْخَنِرا کَالِ
 کِینِ دُو دَايَه پُوسْتِرا افزُونِ کِنْد * شَم و لَحْم و کِبَر و نَخُوتِ آگَنْد

و. A om. این فندُق A (۱۲۳۲) A. با حَادِثْ Bul. (۱۲۳۰)

آتَشِرا تَن او هِیْزِمِست A. مَعْنِی مَغَزَتِ B. مَعْنِی مُرْدَمِ A (۱۲۳۴)

G has رِکَبِرا as in text. (۱۲۴۰) کِبَرِرا گِرْدَنِ زَیْست B (۱۲۳۹)

چُونِ نِیینَد لُبِّ AB Bul. (۱۲۴۴) خُوارِ عَاشِقِ AB (۱۲۴۴)

سَنَگِ و اَنگَاهِ اَنَا Bul. (۱۲۴۶) اِینجَا گِبرِیست A (۱۲۴۵)

دیده را بر لب لب نداشتند . پوست را زان روی لب پنداشتند
 ۱۱۰۰ پیش از ابلیس بود این راه را . کو شکار آمد شیکه چهار
 مال چون مارست و آن جاه ازدها . سایه مردان زمرد این دورا
 زان زمرد مار را دیده جهد . کور گتردد مار و ره رو را رهد
 چون برین ره خار بنهاد آن رئیس . هر که خست او گشت لعنت بر بلیس
 یعنی این غم بر من از غدر و ست . غدرا آن مقتدا سابق پست
 ۱۱۰۰ بعد از خود قرن بر قرن آمدند . جملگان بر ست او پا زدند
 هر که بنهد ست بد اے فتا . تا در افتد بعد او خلق از عمی
 جمع گردد بر وی آن جمله بزه . کو سری بودست و ایشان دم غزه
 لب آسم چارق و آن پوستین . پیش می آورد که هستم ز طین
 چون ایاز آن چارکش مورد بود . لاجرم او عاقبت محمود بود
 ۱۱۱۰ هست مطلق کار ساز نیست . کارگاه هست کن جز نیست چیست
 بر نوشته هیچ بنویسد کمی . یا نهاله کارد اندر مغری
 کاغذی جوید که آن بنوشته نیست . تخم کارد موضعی که رکنه نیست
 تو برادر موضعی ناکشنه باش . کاغذ اسبید نابنوشته باش
 تا مشرف گردی از نون و القلم . تا بکارد در تو تخم آن ذو الکرم
 ۱۱۲۰ خود ازین بالوده نالیده گیر . مطبخی که دیده نادیده گیر
 زانک ازین بالوده مستبها بود . پوستین و چارق از یادت رود
 چون در آید نزع و مرگ آهی کنی . ذکر دلق و چارق انگاهی کنی

و. Bul. om. (۱۱۰۲) و. این در A. (۱۱۰۱)

بعد از و چون قرن. Bul. (۱۱۰۰) . هر که جست B (۱۱۰۲)

و. Bul. om. (۱۱۰۷) . بعد از و. Bul. B (۱۱۰۶)

هستم من ز طین . AB Bul. که. Bul. om. B (۱۱۰۸)

نهالی A . بنویسد B (۱۱۱۱) . مورد بود Bul. (۱۱۰۹)

کان کشته Bul. B (۱۱۱۲)

مطبخه کان دیده B (۱۱۱۰)

تا نمائی غرق موج زشتی . که نباشد از پناهی پستی
 یاد نآرد از سینه راستین . ننگری در چارق و در پوستین
 ۱۱۷۰ چونک در مانی بغرقاب فنا . پس ظلمنا وِرد سازه بر ولا
 دیو گوید بنگرید این خام را . سر بُرید این مرغ بی هنگام را
 دُور این خصلت ز فرهنگ ایاز . که پدید آید نمازش بی نماز
 او خروس آسمان بوده زبیش . نعره‌ای او هم در وقت خویش

در معنی این کی اَرِنَا الْأَشْيَاءَ کَمَا هِيَ و معنی این کی لَوْ
 كَيْفَ الْغَطَاءِ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا وقوله

در هر که تو از دیده بد می‌نگری * از چنبره وجود خود می‌نگری،
 پایه کثر کثر افکند سایه ،

ای خروسان از وی آموزید بانگ . بانگ بهر حق کند نه بهر دانگ
 ۱۱۷۱ صبح کاذب آید و نفریبدش . صبح کاذب عالم و نیک و بدش
 اهل دنیا عفل ناقص داشتند . نا که صبح صادقش پنداشتند
 صبح کاذب کاروانهارا زدست . که بیوی روز بیرون آمدست
 صبح کاذب خلق را رهبر مباد . کو دهد بس کاروانهارا بیاد
 اے شد تو صبح کاذب را رهبر . صبح صادق را تو کاذب هر مین

از پناهت. Bul. از بقا م پستی. A. کت نباشد B (۱۱۶۸)

بر. A. om. بغرقاب بلا. AB Bul. (۱۱۷۰)

نمازش بی نیاز. B (۱۱۷۱)

Heading: G رأینا الْأَشْيَاءَ, but the first word has been altered. AB اَرِنَا.

Bul. وقوله بیت A. یقینا و معنی این بیت که Bul. این کلام که لو کشف.

مصرع پای کثر ابح. Bul. پایه کثر ابح.

کَن بیوی B (۱۱۷۷) . عالم نیک Bul. (۱۱۷۲) .

۱۲۸۰ گر ندرے از نفاق و بد امان . از چه داری بر برادر ظن هان
 بدگمان باشد همیشه زشت کار . نامه خود خواند اندر حق یار
 آن خسان که در کزبها مانده اند . انبیایا ساحر و کثر خوانده اند
 و آن امیرانِ خسیس قلب ساز . این گمان بردند بر محجره ایاز
 کو دینه دارد و گنج اندر آن . زاینه خود متنگر اندر دیگران
 ۱۲۸۵ شاه می دانست خود باکی . او . بهر ایشان کرد او آن جُست و جو
 کای امیر آن حجه را بگشای در . نیم شب که باشد او زان بی خبر
 تا پدید آید سگالنه های او . بعد از آن بر ماست مالشهای او
 مر شمارا دادر آن زر و گهر . من از آن زرها نخواهر جز خبر
 لاین می گفت و دل او می طپید . از برای آن ایاز بی ندید
 ۱۲۹۰ که منم کین بر زبانم می رود . این جناگر بشود او چون شود
 باز می گوید بحق دین او . که ازین افزون بود نمکین او
 یکی بقذف زشت من طیره شود . وز غرض وز سر من غافل بود
 مبتلی چون دید تأویلات رنج . بُرد بیستگی شود او ماتر رنج
 صاحب تأویل ایاز صابرست . کو بیحرم عاقبتها ناظرست
 ۱۲۹۵ همچو یوسف خواب این زندانیان . هست تعبیرش بپیش او عیان
 خواب خود را چون نداند مرد خیر . کو بود واقف زیر خواب غیر
 گر زغم صد تبیخ او را زامتحان . کم نگردد وصلت آن بهر بار
 داند او کآن تبیخ بر خود می زغم . من و یسم اندر حقیقت او منم

کندر کزبها B Bul. (۱۲۸۲)

کای امیران حجه را Bul. (۱۲۸۶)

او بیحرم A (۱۲۹۴)

بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگرچه متضادند از
روی آنک نیاز ضدّ بی نیاز است چنانک آینه بی صورتست و ساده است
و بی صورتی ضدّ صورتست و لکن میان ایشان اتحادیست در
حقیقت کی شرح آن درازست، وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ،

جسم مجنون را زرنج دوری * اندر آمد ناگهان و مجنوبی
۲۰۰۰ خون بچوش آمد ز شعله اشتیاق * تا پدید آمد بر آن مجنون خنای
پس طیب آمد بدارو کردنش * گشت چاره نیست هیچ از رگ زنش
رگ زدن باید برآی دفع خون * رگ زنی آمد بدآنجای ذوقش
بازویش بست و گرفت آن نیش او * بانگ بر زد در زمان آن عشق خو
مزد خود یستان و ترک فصد کن * گر بهیمر گو بر و جسم کهن
۲۰۰۵ گفت آخر از چه و تری ازین * چون نمی تری تو از شیر عری
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دده * رگزد بر رگزد تو شب رگزد آینه
می نه آیدشان ز تو بوی بشر * زانهمی عشق و وجد اندر جگر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست * کم زسگ باشد که از عشق او عیبست
گر رگ عشقی نبوده کلب را * گئی بجستی کلب کهنی فلبر
۲۰۱۰ هم زجنس او بصورت چون سگان * گر نشد مشهور هست اندر جهان
بو نبودی تو دل اندر جنس خویش * گئی بری تو بوی دل از گرگ و میش
گر نبودی عشق هستی گئی بدی * گئی زدی نان بر تو و گئی تو شدی

پایه کز کثر اشاره A adds. بکنیه G. و در حقیقت شرح آن Heading: A adds کثر کثر
'چون بچوش B (۲۰۰۰) زشیر و دوری Bul. (۱۱۱۱) افکند سایه.

شیر عری A (۲۰۰۵) رگزن آوردند پیشش ذوقش B (۲۰۰۲)

دده with پس suppl. before A. خرس و گور و دده A. after و Bul. om. (۲۰۰۶)

G. with *kasra* شب رگزد is a possible reading.

که بجستی A (۲۰۰۹) از عشق او عیبست B (۲۰۰۸)

نان تو شد از چه ز عشق و اشتها . ورنه نان را کجی بُدی تا جان روی
عشق نان مرده را ی جان کند . جان که فانی بود جاویدان کند
گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش . صبر من از کوه سنگین هست بیش^{۲۰۱۵}
منبلم بی زخم ناساید تنم . عاشقم بر زخمها بر می تنم
لیک از لیلی وجود من پُست . این صدف پُر از صفات آن دُرست
ترسم ای فصاد گر فصدم کنی . نیش را ناگاه بر لیلی زنی
داند آن غلی که او دلروشنیست . در میان لیلی و من فرق نیست.

معشوقی از عاشق پرسید کی خود را دوست تر داری یا مرا، گفت
من از خود مرده ام و بتو زنده ام از خود و از صفات خود نیست
شده ام و بتو هست شده ام علم خود را فراموش کرده ام و از علم
تو عالم شده ام قدرت خود را از یاد داده ام و از قدرت تو قادر
شده ام اگر خود را دوست دارم ترا دوست داشته باشم و

اگر ترا دوست دارم خود را دوست داشته باشم ،

هر کرا آینه یقین باشد * گرچه خود بین خدای بین باشد

أَخْرَجَ بِصَفَاتِي إِلَى خَلْقِي مَنْ رَأَى رَأَى وَمَنْ قَصَدَكَ

قَصَدَنِي وَعَلَى هَذَا ،

گفت معشوقی بعاشق زانحال . در صبحی کای فلان این آفلان^{۲۰۲۰}

با جان A. اشتها A Bul. (۲۰۱۲)

Heading: A Bul. از عاشقی . دوست داری B. زنده شده ام In G has been
suppl. in نیست شده ام and هست شده ام by a later hand. Bul. قدرت خود را بیاد داده ام .
In G آینه یقین A. و بقدرت تو B. از قدرت by a later hand. B. تو G has been suppl. after
و علی هذا والسلام B. قصدن و علی هذا A (۲۰۲۰)

مر مرا تو دوست تر دارے عجب * یا که خود را راست گو یا ذا الکرْب
گفت من در تو چنان فانی شدم * که پُر بر از تو زساران تا قدم
بر من از هستی من جز نام نیست * در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
ز آن سبب فانی شدم من این چنین * همچو سرکه در تو بحر انگین
۲۰۱۵ همچو سنگی کو شود کل لعل ناب * پُر شود او از صفات افتات
وصف آن سنگی نماند اندرو * پُر شود از وصف خور او پشت و رو
بعد از آن گر دوست دارد خویش را * دوستی خور بود آن اے فنا
ور که خور را دوست دارد او بجان * دوستی خویش باشد بی گان
خواه خود را دوست دارد لعل ناب * خواه تا او دوست دارد آفتاب
۲۰۲۰ اندرین دو دوستی خود فرق نیست * هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
تا نشد او لعل خود را دشمن است * ز آنک یك من نیست آنجا دو منست
ز آنک ظلمانست سنگ و روز کور * هست ظلمانی حقیقت ضد نور
خویشتر را دوست دارد کافرست * ز آنک او مناع شمس اکبرست
پس نشاید که بگوید سنگ انا * او همه تاریکست و در فنا
۲۰۲۵ گفت فرعون انا آنحق گشت پست * گفت منصوری انا آنحق و برست
آن انا را لعنة الله در عقب * وین انا را رحمة الله ای محب
ز آنک او سنگ سیاه بد این عقیق * آن عدوی نور بود و این عشیق
این انا هو بود در سر ای قصول * ز اتحاد نور نه از رای حلول
چند کن تا سنگت کمتر شود * تا بلعلی سنگ تو انور شود
۲۰۳۰ صبر کن اندر جهاد و در عبا * در بدم یین وفا اندر فنا

یا کی A. دوستر AB (۲۰۲۱)

برم with suppl. after من (۲۰۲۲) B که برم از تو از سر تا قدم

دوست داری A (۲۰۲۷) A om. (۲۰۲۸) A om. (۲۰۲۹) A om.

پس نمی شاید که گوید B (۲۰۳۴) A اینجا Bul. (۲۰۳۱) A

فنا اندر فنا A (۲۰۴۰) عدوی altered to عدو AB Bul. (۲۰۳۷)

وصف سنگی هر زبان کم می شود . وصف لعلی در تو محکم می شود
 وصف هستی می رود از پیکرت . وصف مستی می فزاید در سرت
 سمع شو یکبارگی تو گوش وار . تا زحمت لعل یابی گوشوار
 همچو چکن خالت می کن گر کسی . زین تن خاک که در آبی ری
 ۲۰۴۵ گر رست جذبه خدا آب معین . چاه ناکه بجوشد از زمین
 کار می کن تو بگوش آن مباش . اندک اندک خاک چهره می تراش
 هر که رنج دید گنجی شد پدید . هر که جدی کرد ذر جدی رسید
 گنت پیغمبر رکوعست و سجود . بر در حق کوفتن حلقه وجود
 حلقه آن در هر آن کو می زند . بهر او دولت سری بیرون کند

آمدن آن امیر نهام با سرهنگان نمشب بگشادن آن حجره ایاز
 و پوستین و چارق دیدن آویخته و گهان بردن کی آن مکرست
 و روپوش و خانه را حفره کردن بهر گوشه کی گهان آمد و
 چاه کان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نیافتن و
 خجیل و نومید شدن چنانک بدگانان و خیال اندیشان در کار
 انیا و اولیا کی میگفتند کی ساحرند و خویشتن ساخته اند و
 تصدّر می جویند، بعد از تفحص خجیل شوند و سود ندآورند

۲۰۵۰ آن امینان بر در حجره شدند . طالب گنج و زر و خمره شدند

پیغامبر AB (۲۰۴۸) . رنجی برد B (۲۰۴۷) . زحمت لعل B (۲۰۴۶)

آمد که چاه کان آوردند A . که این مکرست B . آن امیران نهام . Heading: Bul.

G om. و before چاه کان . Bul. . سوراخ سوراخ کردن . A om. . میگفتند کی . G om. . خجیل شدن ایشان و سود یافتن B . which is suppl. above. و تصدّر

خمره بُدند B . آن امیران . Bul. (۲۰۵۰)

قفل را بر ی گشادند از هوس * با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
 زآنک قفل صعب و پر پیچید بود * از میان قفلها بگزیده بود
 نه زخل سیم و مال و زر خام * از برای کسر آن سر از عوام
 که گروغ بر خیال بد تند * قور دیگر نام سالوم کنند
 ۲۰۰۵ پیش با همت بود اسرار جان * از خسان محفوظتر از لعل کان
 زر به از جانست پیش ابلهان * زر نثار جان بود نزد شهان
 میشتابیدند نیت از حرص زر * غفلشان می گفت نه آهسته تر
 حرص نازد بیهک سوی سراب * غفل گوید نیک بین کان نیست آب
 حرص غالب بود و زر چون جان شد * نعره عقل آن زمان پنهان شد
 ۲۰۰۶ گشته صد تو حرص و غوغاهای او * گشته پنهان حکمت و ایمه او
 تا که در چاه غرور اندر افتد * آنکه از حکمت ملامت بستود
 چون زبید دام باد او شکست * نفس لوامه پرو یابید دست
 تا بدیوار بلا ناید سرش * نشود پند دل آن گوش گرش
 کودکان را حرص گوزینه و شکر * امر نصیحتها کند دو گوش کر
 ۲۰۰۷ چونک درد دُنبَلش آغاز شد * در نصیحت هر دو گوش باز شد
 حجره را با حرص و صد گونه هوس * باز کردند آن زمان آن جد کس
 اندر افتادند از در زازدحام * همچو اندر دوغ گندیک هوام
 عاشقانه در فند با کتر و فر * خورد امکان فی و بسته هر دو پر
 بنگریدند از یسار و از یمین * چارقی بذریه بود و پوستین
 ۲۰۰۷ باز گفتند این مکان بی نوش نیست * چارق اینجا جز پی روپوش نیست

بر پیچید B. و AB om. و AB om. قفل صعب B (۲۰۰۲)

ووم سالوم B. خیالی A. زآنک قور بر خیال بد B (۲۰۰۴)

زر نثار جان بود پیش مهان B (۲۰۰۶). لعل و کان B (۲۰۰۵)

گوزینه و شکر AB Bul. (۲۰۰۴). تا کی A (۲۰۰۶). حکمت و ایمه او B (۲۰۰۶)

بود A om. (۲۰۰۶). خوردن امکان AB Bul. (۲۰۰۸)

هین بیاور سیخهای تیزرا . امتحان کن حفره و کاریزرا
 هر طرف کنند و جُستند آن فریق . حفرها کنند و گُوهای عیق
 حفرهاشان بانگ می داد آن زمان . کُندهای خالیسم اے گندگان
 زان سگالش شرم هر می داشتند . کدهارا بان می انباشتند
 ۲۰۷۵ بی عدد لا حَوْل در هر سینه . مانده مرغِ حرصان بی چینه
 زان ضلالتهای پاوه تازشان . حفره دیوار و در غمازشان
 مُمکن آندائی آن دیواری . با ایاز امکان هیچ انکار فی
 گر خداع بی گشای می دهند . حایط و عرصه گشای می دهند
 باز می گشتند بوی شهریار . پُر زگرد و رُوی زرد و شرمسار

باز گشتن نمانان از حیره ایاز بسوی شاه توبره تی و خجل
 همچون بدگانان در حقّ انبیا علیهم السّلم در وقت ظهور
 برآت و پاکئی ایشان کی یَوْمَ تَبْيَضُ وُجُوهُ وَتَسْوَدُ وُجُوهُ
 وقوله وَتَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ

۲۰۸۰ شاه فاصد گفت هین احوال چیست . که بفلتان از زر و هیمان نهیست
 ورنهات کردید دینار و تسو . فر شادی در رخ و رخسار کو
 گرچه پنهان بیخ هر بیخ آورست . برگه سیماهم وُجُوهم اخضرست
 آنچه خورد آن بیخ از زهر و زقند . نک مناده می کند شاخ بلند
 بیخ اگر بی برگ و از مایه نهیست . برگهای شبز اندر شاخ چیست

گندگان G has (۲۰۷۳) حفرها کردند Bul. (۲۰۷۲)

Heading: Bul. ایشان در یوم . بوقت ظهور

وُجُوهم G . سیماهم وُجُوهُ AB (۲۰۸۲) . گان بفلتان B (۲۰۸۰)

هرچه خورد B (۲۰۸۲)

بر انجار چیست . A Bul. originally, A and so B بر انجار چیست B (۲۰۸۱)

۲۰۸۵ بر زبان بیخِ گلِ مَهری نهد . شاخِ دست و پا گواهی دهد
 آن امینان جمله در عذر آمدند . همچو سایه پیشِ مه ساجد شدند
 عذرِ آن گری و لاف و ما و من . پیشِ شه رفتند با تیغ و کفن
 از محالّت جمله انگشتان گران . هر یکی یگفت کای شاه جهان
 گر بریزی خون حلاست حلال . و بیغشی هست انعام و نوال
 ۲۰۹۰ کرده‌ام آنها که از ما می‌سزید . تا چه فرمایی تو ای شاه مجید
 گر بیغشی جُرمِ ما ای دلفروز . شب شبها کرده باشد روز روز
 گر بیغشی یافت نومیدی گشاد . ورنه صد چون ما فدای شاه باد
 گنت شه نه این نواز و این گداز . من نخواهر کرد هست آن ایاز

حواله کردن پادشاه قبول و توبهٔ نمامان و جبره‌گشایان و سزا
 دادن ایشان بایاز کی یعنی این جنایت بر عرض او رفته‌است،

این جنایت بر تن و عرض رَست . زخم بر رگهای آن نیکو بیست
 ۲۰۹۵ گرچه نفسِ واحدِم از رُویِ جان . ظاهراً دُورم ازین سود و زیان
 تهمتِ بر بندِ شهرا عار نیست . جز مزیدِ حلم و استظهار نیست
 متهم را شاه چون قارون کند . بی‌گه را تو نظر کن چون کند
 شاه را غافلِ مدان از کارِ کس . مانعِ اظهارِ آن حِلست و بس
 مَنْ هُنَا يَشْفَعُ بِمِثْلِهِ عِلْمُ او . لا اُبَالِي بِاَمْرِ اِلَّا حِلْمُ او
 ۲۱۰۰ آن گه اول زحمتش می‌جهد . ورنه هیبت آن مجالش کی دهد
 خونیهای جرمِ نفسِ قاتله . هست بر حلتش دیت بر عاقله

لاف ما و من AB Bul. (۲۰۸۷) پیش شه Bul. (۲۰۸۶)

کرده‌ام اینها B (۲۰۹۰) ای شاه A Bul. (۲۰۸۸)

Heading: Bul. قبول توبه. AB om. کی before یعنی. A بر عرض تو. In Bul. the

Heading follows v. ۲۰۹۲.

ورنی A. آن گاه اول B (۲۱۰۰)

مست و بی خود نفس ما زان حالم بود * دیو در مستی کلاه از وی رهبرد
 گرنه ساقی حلیم بودی باده ریز * دیو با آدر کجا کردی ستیز
 گاه علم ادر ملایک را که بود * اوستاد علم و نقاد نقود
 ۲۱۰۵ چونک در جنت شراب حالم خورد * شد زیك بازئ شیطان روی زرد
 آن بلاد رهنای تعلیم و دود * زیرک و دانا و جستش کرده بود
 باز آن افیون حالم سخت او * دزد را آورد سوه رخسار او
 عقل آید سوی حلش مستحیر * ساقیم تو بوده دستم بگیر

فرمودن پناه ایاز را کی اختیار کن از عفو و مکافات کی از
 عدل و لطف هر چه کنی اینجا صوابست. و در هر یکی
 مصلحت‌هاست کی در عدل هزار لطف هست درج، وَلَکُمْ فِي
 الْقِصَاصِ حَیْوةٌ، آنکس کی کزاهت می‌دارد قصاص را درین یک
 حَیْوةٌ قاتل نظر می‌کند و در صد هزار حَیْوةٌ کی معصوم و
 محفون خواهند شدن در حصن بیم سیاست نمی‌نگرد،

اکنون میان مجرمان حکم ای ایاز * ای ایاز، پاک با صد احتراز
 ۲۱۱۰ گر دو صد بارت بچویم در عمل * در کف جوش نیام یک دغل
 و زانحصان شرمند خلق بی شمار * امتحانها از تو جمله شرمسار
 بحر بی قعرست تنها علم نیست * کوه و صد کوه است این خود حالم نیست

کی بود AG (۲۱۰۴)

قائل را Bul. یک حَیْوةٌ قاتل B. که ولکم B. کی ولکم A. بهرج کی A Heading:

B خواهد. Bul. معصوم و محفون B

جمله از نو. AB Bul. خلق. Bul. (۲۱۱۱)

و. AB-Bul. om. بحر بی قعرست این خود علم نیست B (۲۱۱۲)

گفت من دامن عطایه نُست این • ورنه من آن چارقم و آن پوستین
 بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت • هر که خود بشناخت یزدان را شناخت
 چارقت نطهست و خونت پوستین • باقی ای خواجه عطای اوست این
 بهر آن دادست نا جویی دگر • تو مگو که نیستش جز این قدر
 زان نهاید چند سبب آن باغبان • تا بدانی نخل و دخل بوستان
 کفّ گندم زان دهد خربار را • تا بداند گندم انبار را
 نکته زان شرح گوید استاد • تا شناسی علم اورا مستزاد
 ۲۱۲۰ و بر بگویی خود همینش بود و بس • دُورت اندازد چنانک از ریش خس
 اے ایاز اکنون بیا و داد ده • داد نادر در جهان بُنیاد نه
 مجرمانت مستحق کشتن اند • وز طع بر عنو و حلت می تند
 تا که رحمت غالب آید یا غضب • آب کوثر غالب آید یا لب
 از پی مرّدم ربای هر دو هست • شاخ حلسم و خشم از عهد اَلست
 ۲۱۲۵ بهر این لفظ اَلست مستبین • نفی و اثباتست در لفظی قرین
 زانک استفهام اثباتیست این • لیک در وی لفظ لیس شد دَین
 ترک کن تا ماند این تقریر خام • کاسه خاصان منه بر خوانِ عام
 قهر و لطفی چون صبا و چون وبا • آن یکی آهن ربا وین کُهرِ با
 می کشد حق راستان را تا رُشد • قسم باطل باطلان را می کشد
 ۲۱۳۰ معه حلوائی بود حلوا کشد • معه صنربای بود. سرکا کشد
 فرش سوزان سردی از جالس بَرَد • فرش افسرده حرارت را خورد
 دوست بینی از تو رحمت می جُهد • خصم بینی از تو سطوت می جُهد

پیغامبر AG (۲۱۱۴)، چارق Bul. (۲۱۱۴)

In A the two halves of this verse are transposed, چند خرما باغبان B (۲۱۱۷)

but corr. above.

تا بدانی A (۲۱۱۸), G with kasra as in text. حر بار را A

از چالش برد AB (۲۱۲۱)، لیس شد قرین G (۲۱۲۶)، تا کی A (۲۱۲۴)

ای ایاز این کار را زوتر گزار. زآنک نوعی. انتقامست انتظار
تعجیل فرمودن پادشاه ایاز را کی زود این حکم را بفیصل رسان
و منتظر مدار و آیام^۱ بینا مگو کی الانتظار موت^۲ الآخر،
و جواب گفتن ایاز شاه را،

گفت ای شه جلگی فرمان تراست * با وجود آفتاب اختر فناست
۲۱۴۵ زهره یکی بود یا عطارد یا شهاب * کو برون آید پیش آفتاب
گر زدل و پوستین بگشمنی * کی چنین تخم ملامت کشمنی
قفل کردن بر در حجره چه بود * در میان صد خیالی حسود
دست در کرده درون آب جو * هر یکی زایشان کلوخ خشک جو
پس کلوخ خشک در جوگی بود * ماهی با آب عاصی کی شود
۲۱۴۶ بر من مسکین جنا دارند ظن * که وفارا شرر می آید زمن
گر نبودی زحمت ناخجری * چند حرفی از وفا و گفتنی
چون جهانی شبت و اشکال جوست * حرف می رانیم ما بیرون پوست
گر تو خود را بشکنی مغزی شوی * داستان مغز مغزی بشنوی
جوزرا در پوستها آوازه است * مغز و روغن را خود آوازی کجاست
۲۱۴۷ دارد آوازی نه اندر خورد گوش * هست آوازش نهان در گوش نوش
گیرنه خوش آوازی مغزی بود * زغرغ آوازی قنری کی شود

نوع ۱. زوتر گزار. Bul. (۲۱۴۴)

الموت الآخر. Bul. بفیصل رسان. Heading: A

یکویی. B. (۲۱۴۸) که برون. B Bul. زهره کبود. B (۲۱۴۵)

و. B om. جوزرا در قشرها. B (۲۱۴۴)

در گوش هوش. A Bul. (۲۱۴۵) ۳

۴ زغرغ. A om. خوش, which is suppl. above. A (۲۱۴۶)

ژغړغ، آن زان تحمل می کنى . تا که خاموشانه بر مغزی زنى
چند گاهى بى لب و بى گوش شو . وانگهان چون لب حریف نوش شو
چند گفى نظم و نثر و راز فاش . خواجه يك روز امتحان كن گنگ باش

جلالیت در تقریر این سخن کی چندین گاه گفت و گورا
آزمودیم مدتی صبر و خاموشی را بیازماییم،

۲۱۰ چند بختی تلخ و تیز و شوژگز . این یکی بار امتحان شیرین پز
آن یکی را در قیامت زانابه . در کف آید نامه عصیان سیاه
سرسیه چون نامهای تعزیه . پر معاصی متن نامه و حاشیه
جمله فسق و معصیت بد یکسری . همچو دار اُختر پُر از کافری
انجنان نامه پلید پُر وبال . در یمن نآید در آید در شمال
خود همینجا نامه خود را بین . دست چپ را شاید آن یا در یمن
موزه چپ کنش . چپ هر در دکان . آن چپ دانیش پیش از امتحان
چون نباشی راست می دان که چپی . هست پیدا نعره شیر و گپی
آنک گل را شاهد و خوش بو کند . هر چپی را راست فضل او کند
هر شمالی را یبسی او دهد . بحر را ماء معینی او دهد
۲۱۲۰ گر چپی با حضرت او راست باش . تا بیسی دست برد لطف هاش
تو روا داری که این نامه مین . بگذرد از چپ در آید در یمن
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست . گئی بود خود در خور اندر دست راست

نا کی A. ژغړغ (۲۱۴۷)

حریف جام شو B. بى لب و بى کام شو B (۲۱۴۸)

چند گویى A (۲۱۴۹)

گفت ذکر را BG. گفت و om. A

پلید و پر A (۲۱۵۴)

سنگ را ماء معنی B Bul. (۲۱۵۶)

در بیان کسی کی سخی گوید کی حال او مناسب آن سخن و
 ان دعوی نباشد چنانک کفره، وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، خدمت بت سنگین کردن و جان و زر
 فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی کی داند کی خالق
 سموات و ارض و خلائق الهیست سمعی بصیری حاضری
 مراقبی مستولی غیوری الی آخره،

زاهدی را يك زن بُد بس غیور * هر بُد اورا يك کبیزك همچو خور
 زن زغیرت پاس شوهر داشتی * با کبیزك خلوتش نگذاشتی
 مدتی زن شد مراقب هر دورا * تا کثافت فرصت نیفتد در خلا ۲۱۶۵
 تا در آمد حکم و تقدیر اله * غلب حارس خیره سر گشت و تباه
 حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف * عقل کی بُود در قمر افتد خسوف
 بود در حصار آن زن ناگهان * پادش آمد طشت و در خانه بُد آن
 با کبیزك گفت رو هین مرغوار * طشت سپین را ز خانه ما بیار
 آن کبیزك زنك شد چون این شنید * که بخواجه این زمان خواهد رسید ۲۱۷۰
 خواجه در خانه است و خلوت این زمان * پس دوان شد سوی خانه شادمان
 عشقش ساله کبیزك را بُد این * که بیابد خواجه را خلوت چنین
 گشت پُران جانب خانه شتافت * خواجه را در خانه در خلوت بیافت

Heading: AB om. آن before دعوی. The words و جان are suppl. in G by a later hand. G مستولی.

بود زاهد را زن رشکین غیور. Bul. بود زاهد را یکی زن بس غیور AB (۲۱۶۳)

و. و. A om. (۲۱۶۷) و. و. A om. (۲۱۶۶) مدتی شد زن B (۲۱۶۵)

هین رو مرغوار Bul. (۲۱۶۹) و. A Bul. (۲۱۶۸)

در خانه خلوت Bul. در خانه چون خلوت B (۲۱۷۲) کو بیابد B (۲۱۷۱)

هر دو عاشق را چنان شهوت ربود . که احتیاط و یادِ درِ بستن نبود
 ۲۱۷۵ هر دو باهر در خریدند از نشاط . جان بجان پیوست آن دم زراخلط
 یاد آمد در زمان زن را که من . چون فرستادم ورا سوی وطن
 پنبه در آتش نهادم من بخوبیش . اندر افگندم فُجِ نرا بهبش
 رگل فرو شُست از سرو بی جان دوید . در پی او رفت و چادر ی کشید
 آن ز عشق جان دوید و این زیم . عشق گو و بیم گو فرقی عظیم
 ۲۱۸۰ سیرِ عارف هر دی تا تختِ شاه . سیرِ زاهد هر مهی یک روزه راه
 گرچه زاهد را بود روزی شگرف . گئی بود یک روز او خمسین آلف
 قدرِ هر روزی ز عمرِ مردِ کار . باشد از سال جهان پنجه هزار
 عقلها زین سر بود بیرون زدر . زهره و هم اسر بدزد گو بدر
 ترس مویی نیست اندر پیش عشق . جمله قربانند اندر کیش عشق
 ۲۱۸۵ عشق وصف ایزدست اما که خوف . وصف بنده مبتلای فرج و جوف
 چون یحیون بخواندے در نبی . با یحیهم قرین در مطلبی
 پس محبت وصف حق دان عشق نیز . خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
 وصف حق گو وصفِ مثنی خاک گو . وصف حادث گو و وصف پاک گو
 شرح عشق ار من بگویم بر دوام . صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
 ۲۱۹۰ زانک تاریخ قیامت را حدست . حد کجا آنجا که وصف ایزدست
 عشق را بانصد پرست و هر پری . از فرارِ عرش تا تحت آثری
 زاهد با ترس می تازد بپا . عاشقان پُران تر از برق و هوا
 آنگی رسند آن خاینان در گردِ عشق . کاسات را فرش سازد دردِ عشق
 ۲۱۹۵ جز مگر آید عنایمِ اسه صو . کر جهان و زین رویش آزاد شو

و. A Bul. om. (۲۱۷۴)

ق. Bul. (۲۱۷۷) کی من A (۲۱۷۶)

روز شگرف A (۲۱۸۱)

بیرون در B Bul. (۲۱۸۲)

اما کی خوف A (۲۱۸۵)

یحیون را Bul. (۲۱۸۶)

بیم نبود B (۲۱۸۷) .

مشت خاک Bul. (۲۱۸۸)

۲۱۹۵ از قُش خود وز دُش، خود باز ره * که سوی شه یافت آن شهباز ره
این قُش و دُش هست جبر و اختیار * از ورای این دو آمد جذبِ یار
چون رسید آن زن بجانهِ دَر گشاد * بانگِ دَر در گوشِ ایشان در فناد
آن کیزک جَسْت آشفته ز ساز * مرد بر جست و در آمد در نماز
زن کیزک را پِژولیده بدید * درم و آشفته و دنگ و مَرید
۲۲۰۰ شوی خود را دید قائم در نماز * در گان افتاد زن زانِ اهتزاز
شوی را برداشت دامن بی خطر * دید آلوده مَنی خُصْبَه و ذَکَر
از ذَکَر باقی نطفه هی چسبید * ران و زانو گشته آلوده و پلید
بر سرش زد سیلی و گفت ای مَهِین * خُصْبَه مردِ نمازِ باشد این
لایقِ ذِکَر و نمازست این ذَکَر * وین چنین ران و زَهار، پُر قَر
۲۲۰۵ نامه پُر ظلم و فسق و کفر و کین * لایقست انصاف ده اندر یمین
گر پیری گبر را کین آسمان * آفریده کیست وین خلق و جهان
گوید او کین آفریده آن خداست * کافریش بر خدایی اش گواست
کفر و فسق و استم، بسیار او * هست لایق با چنین اقرارِ او
هست لایق با چنین اقرارِ راست * آن فضیحتها و آن کردارِ کاست
۲۲۱۰ فعلِ او کرده دروغ آن قول را * تا شد او لایق عذابِ هَوَل را
روزِ محشر هر نهان پیدا شود * هر زخود هر بُجری رسوا شود
است و پا بدهد گواهی با بیان * بر فساد او بپیش مستعان

رفت آن شه‌با: BG have قُش and دُش with *gamma*. A (۲۱۹۵)

(۲۱۹۶) A om.

(۲۱۹۷) A بانگ اندر گوش.

(۲۲۰۲) A آلوده پلید.

(۲۲۰۳) A مردان نمازی.

(۲۲۰۶) AB Bul. خلق جهان.

(۲۲۱۰) Bul. باشد او لایق.

دست گوید من چنین دزدیدام . لب بگوید من چنین پرسیدام
 پاهای گوید من شدستم تا منی . فرج گوید من بکردستم زنی
 چشم گوید کرده‌ام غمزه حرام . گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام^{۲۲۱۵}
 پس دروغ آمد ز سر تا پای خویش . که دروغش کرد هم اعضای خویش
 آنچنانک در نماز با فروغ . از گواهی خصمه شد زرقش دروغ
 پس چنان کن فعل کان خود بی زبان . باشد اَشْهَد گفتن و عین بیان
 تا همه تن عضو عضو است اے پسر . گفنه باشد اَشْهَد اندر نفع و ضرر^{۲۲۲۰}
 رفتن بنده این خواجه گواست . که منم محکوم و این مولای ماست
 گر سیه کردی تو نامه عمر خویش . توبه کن ز آنها که کردستی تو پیش
 عمر اگر بگذشت بیخشان این دمست . آب توبه‌ش ده اگر او بی نیست
 بیخ عمرت را به آب حیات . تا درخت عمر گردد با نبات
 جمله ماضیها ازین نیکو شوند . زهر پارینه ازین گردد چو قند
 سیئات را مبدل کرد حق . تا همه طاعت شود آن ما سبق^{۲۲۲۵}
 خواجه بر توبه نصوحی خویش بتن . کوششی کن هم بجان و هر بتن
 شرح این توبه نصوح از من شنو . یگر ویدیستی ولیک امر نو گرو

من نوشید B. من with فلان suppl. after لب بگوید من پرسیدام A (۲۲۱۲)

پا منی A. A has منی with kasra. (۲۲۱۴)

زرق و دروغ Bul. (۲۲۱۷)

پس چنان فعلی که آن B (۲۲۱۸)

گردد با نبات Bul. (۲۲۲۲)

حکایت در بیان توبهٔ نصوح کی چنانک شیر از پستان
 بیرون آید باز در پستان نرود آنک توبهٔ نصوحی کرد هرگز
 از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت بلك هر دم نفرتش افزون
 باشد و آن نفرت دلیل آن بود کی لذت قبول یافت آن
 شهوت اول بی لذت شد این بجای آن نشست چنانک فرموده اند،
 نبرد عشق را جز عشق دیگر * چرا یاری نگیری زو نکوتر،
 و آنک دلش باز بدان گناه رغبت می کند علامت آنست کی
 لذت قبول نیافته است و لذت قبول بجای آن لذت گناه
 ننشسته است، سنسیره للیسری نشده است لذت فسئیسیره
 للعسری باقیست، بر وی،

بود مردی پیش ازین نامش نصوح * بد زدلاکی زن اورا فتوح
 بود روی او چو رخسار زنان * مردی خود را می کرد او نهان
 ۲۲۲۰ او بجماع زنان دلاک بود * در دغا و حيله بس چالاک بود
 سالها می کرد دلاکی و کس * بو نبرد از حال و سر آن هوس
 زانک آواز و رُخش زن وار بود * لیک شهوت کامل و بیدار بود

و این لذت بجای آن لذت نشست. Bul. چنانک کی. BG
 Heading: A om. نگیری. A. نیکوتر. B. دلش بر آن گناه باز. AB om.
 دلش بر آن گناه باز. but G originally نگیری. A. نیافته است و لذت قبول
 و السلام B adds نشده است. Bul. فسئیسیره للیسری. لذت و سنسیره
 لذت و سنسیره للیسری. G. لذت و سنسیره للیسری.

همی کردی نهان B (۲۲۲۱)

از سر و حال آن هوس. Bul. (۲۲۴۱)

چادر و سربند پوشیده و اندام . مرد شهوانی و در غُرّه شباب
 دختران خسروان را زین طریق . خوش می‌مالید و می‌شست آن عشیق
 ۲۲۲۵ توبه‌ها می‌کرد و پا در می‌کشید . نفس کافر توبه‌اش را می‌درید
 رفت پیش عارفی آن زشت‌کار . گفت مارا در دعایی یاد دار
 سر او دانست آن آزادمرد . لیک چون حلم خدا پیدا نکرد
 بر لیش قنلست و در دل رازها . لب خموش و دل پراز آوازا
 عارفان که جام حق نوشیده‌اند . رازها دانسته و پوشیده‌اند
 ۲۲۴۰ هرکرا اسرار کار آموختند . مهر کردند و دهانش دوختند
 سست خنبدید و بگفت اے بَدَنهاد . زانک دانی ایزدت توبه دهد

در بیان آنک دعای عارف واصل و درخواست او از حق
 همچو درخواست حقست از خویشتن کی کُنتُ لَهُ سَمْعًا
 وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَیَدًا، قوله وَمَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ
 رَمَى، و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست، و شرح سبب
 سازی حق تا مبرم را گوش گرفته بتوبه نصوح آورد،

آن دعا از هفت گردون در گذشت . کار آن مسکین بآخر خوب گشت
 کان دعای شیخ نه چون هر دعاست . فانی‌است و گنتی او گنت خداست
 چون خدا از خود سؤال و گد کند . پس دعای خویش را چون رد کند
 ۲۲۴۵ لیک سبب انگیزت صنع ذو‌الجلال . که رهاشد ز زنجیر و وبال
 اندر آن حمام پُری کرد طشت . گوهری از دختر شه یاره گشت

پوشید نقاب A، و پوشید Bul. (۲۲۴۲)

Heading: B Bul. و قوله. In G و is suppl. by a later hand. BG Bul. مسبب،
 با توبه Bul. گوش گرفت و بتوبه آورد B. مسبب‌سازی but G originally سخن حق.

گوهره امر حلقه‌های گوی او * یاوه گشت و هر زنی در جست و جو
 پس در حمام را بستند سخت * تا بچویند اولش در پیچ رخت
 رختها جستند و آن پیدا نشد * دزد گوهر نیز هم رسوا نشد
 ۲۲۵۰ پس بجد جستن گرفتند از گزاف * در دهان و گوش و اندر هر شکاف
 در شکاف نحت و فوق و هر طرف * جست و جو کردند در خوش صدف
 بانگ آمد که همه عریان شوید * هر که هستید از عبوز و گر توبه
 يك بیک را حاجه جستن گرفت * نا پدید آید کهردانه شکفت
 آن نصوح از ترس شد در خلوق * رُوس زرد و لب کود از خشتی
 ۲۲۵۵ پیش چشم خویش او میدید مرگ * رفت و یار زسد او مانند برکت
 گفت یا رب بارها برگشته‌ام * توبها و عندها بشکسته‌ام
 کرده‌ام آنها که از من می‌سزید * نا چنین سیل سیاهی در رسید
 نوبت جستن اگر در من رسد * وه که جان من چه سختیها کشد
 در جگر افتاده‌است صد شرر * در ماجاتم بین بوسه جگر
 ۲۲۶۰ این چنین اندوه کافر را ماد * دامن رحمت گرفتم داد داد
 کاشکی مادر نزاده مرا * یا مرا شیری بخوردی در چرا
 ای خدا آن کن که از تو می‌سزد * که زهر سوراخ مار می‌گزد
 جان سنگین دارم و دل آهنین * ورنه خون گشتی درین رنج و حین
 وقت تنگ آمد مرا و يك نفس * پادشاهی کن مرا فریاد رس
 ۲۲۶۵ گر مرا این بار ستاری کنی * توبه کردم من زهر ناکردنی
 توبه‌ام بپذیر این بار دگر * تا ببندم بهر توبه صد کمر
 من اگر این بار تفصیری کنم * پس دگر مشو دعا و گفتنم

(۲۲۴۸) Bul. در پیچ و رخت.

«دزدی ۱۱. مرد و زن جوان در خوش صدف B. فوق هر طرف AB (۲۲۵۱)

و. و. آر توبه. B Bul. (۲۲۵۲)

سیاهی می‌رسید. Bul. (۲۲۵۷)

این هی زارید و صد فطره روان . که در افتاد مر بجلاد و عواب
 نا نمبرد هیچ افرنگی چنین . هیچ مُلحدرا مبادا این حین
 ۲۲۷۰ نوحها می کرد او بر جانِ خویش . رُوی عزرائیل دید پیش پیش
 ای خدا و ای خدا چندان بگفت . کان در و دیوار با او گشت جُفت
 در میان یا رب و یا رب بُد او . بانگ آمد از میان جست و جو

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن کی همرا جستیم
 نصوح را بجوید و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت و گشاده
 شدن کار بعد از نهایت بستگی کما کان یَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَصَابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ أَشَدَّيْ أَرْمَهُ تَنَفُّجِي،

جمله را جستیم پیش آی ای نصوح . گشت بیهوش آن زمان پُرید روح
 همچو دیوار شکسته در فساد . هوش و عقلش رفت شد او چون جماد
 ۲۲۷۵ چونک هوشش رفت از تن بی امان . سِرِّ او با حق بیبوست آن زمان
 چون تنی گشت و وجود او نماند . باز جانش را خدا در پیش خواند
 چون شکست آن کشتی او بی مُراد . در کنار رحمت دریا فساد
 جان بختی بیبوست چون بیهوش شد . موج رحمت آن زمان در جوش شد
 چونک جانش را رهید از ننگ تن . رفت شادان پیش اصلِ خویشتن
 ۲۲۸۰ جان چو باز و تن مَرُورا کند . پاسبسته پَرشکسته بسند

هیچ ترسای B (۲۲۶۶) . کادر افتادم B . او هی زارید Bul. (۲۲۶۸)

Heading: G om. کی after آمدن but که has been suppl. by a later hand.

نصوح بجوید A . آواز آمدن که او را برهنه کند و بجویند که همرا جستیم Bul.

A Bul. تنفرجی.

رفت و شد B Bul. (۲۲۷۴) . پیش آ ای نصوح B Bul. (۲۲۷۳)

(۲۲۷۵) Bul. بیبوست .

چونك هوش رفت و پایش برگنادر * می‌پرد آن باز سوسه کُفّیاد
 چونك دریاهاى رحمت جوش کرد * سنگها هم آب خیانت نوش کرد
 ذره لاغیر شگرفه و زفت شد * فرش خاکی اطلال و زربفت شد
 مرده صدساله بیرون شد زگور * دیو ملعون شد بخوی رشاک خور
 این همه روی زمین سرسبز شد * چوب خشک اشکوفه کرد و نغز شد
 گرگ با بره حریف می‌شد * ناامیدان خوش‌رگ و خوش‌پی شد

یافته شدن گوهر و حلالی خواستن حاجبان و کنیزکان
 شاه‌زاده از نصوح،

بعد از آن خوفي هلاك جان بُد * مُردها آمد كه اينك گُم شده
 بانگ آمد ناگهان كه رفت یم * یافت شد گُم گشته آن دُر یتیم
 یافت شد واندر فرج در بافتیم * مزدگانی ده كه گوهر یافتیم
 از غریو و نعره و دستك زدن * پُر شد حمام قد زال آنخزن
 آن نصوح رفته باز آمد بخویش * دید چشمش تابش صد روز پیش
 می حلالی خواست از وی هر کسی * بوسه می‌دادند بر دستش بسی
 بدگان بُردیم و كن مارا حلال * گوشت تو خوردیم اندر قیل و قال
 زآنك ظنّ جمله بر وی یش بود * زآنك در قربت زجمله پیش بود

فرش خاکی جلگی زربفت شد B (۲۲۸۲) می‌پرد AB (۲۲۸۱).

شد قرشته دیو پنا گشت کور B in the second hemistich (۲۲۸۴).

اشکوفه گشت Bul. (۲۲۸۵).

Heading: AB Bul. یافت شدن. In G حاجبان has been corrected to حاجبگان.

(۲۲۸۷) B Bul. خوف. In B Bul: verse ۲۲۸۸ precedes verse ۲۲۸۷.

مزدگانی کان B. یافت شد اندر فرج Bul. یافت شد در فرج اندر یافتیم A (۲۲۸۹).

نعره دستك زدن B. (۲۲۹۰) گهر را یافتیم.

لم تو خوردیم Bul. کن AB Bul. out, و before Bul. (۲۲۹۲) بدگان بودیم.

۲۲۹۰ خاص دلاکش بُد و تَحَرَّم نِصوح * بلك همچون دو تنی يك گشته روح
 گوهر ار بُردست او بُردست و بس * زو ملازم تر بختون نيست كس
 اول اورا خواست جستن در نَبَرْد * بهر حرمت داشتش تاخير كرد
 نا بود كائرا بسندازد بچا * اندرين مهلت رهاند خويش را
 اين حلايهها ازو ميخواستند * وز براے عذر بری خاستند
 ۲۲۹۰ گشت بُد فضلِ خداے دادگر * ورنه زانچشم گشته شد هتم بَر
 چه حلالی خواست می باید زمن * كه منم مجرم تر اهل زمن
 آنچ گفتند زبَد امر صد يکيست * بر من اين كشتست ار كس را شكيست
 كس چه می داند زمن جز اندکی * از هزاران جرم و بد فعلم یکی
 من هي دانم و آن ستار من * جرمها و زشتی كردار من
 ۲۲۹۰ اول ابلیسی مرا استاد بود * بعد از آن ابلیس پيشم باد بود
 حق بدید آن جمله را نادیده کرد * تا نگردم در فضیحت روی زرد
 باز رحمت پوستین دوزیم كرد * توبه شیرین چو جان روزیم كرد
 هرچه کردم جمله ناکرده گرفت * طاعت ناکرده آورده گرفت
 همچو سرو و سوسنم آزاد كرد * همچو بخت و دوانم دلشاد كرد
 ۲۲۹۰ نام من در نامه پاکان نوشت * دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
 آه کردم چون رسن شد آه من * گشت آویزان رسن در چاه من
 آب رسن بگرفتم و بیرون شدم * شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
 در بن چاهی می بودم زبون * در همه عالم می گنجیم کنون
 آفرینها بر تو بادا اے خدا * ناگهان کردی مرا از غم جدا
 ۲۲۹۰ گر سر هر موی من یابد زبان * شکرهای تو نیاید در بیان
 می زخم نعره درین روضه و عیون * خلق را یا لیت قومی بعلون

Bul. ملازم تر بدختر. AB. ملازم تر بزرگان. Bul. بردست بس. (۲۲۹۱)

بدفعلی AB (۲۲۹۲). اگر کسی را Bul. B (۲۲۹۲). مجرم تر از اهل B. چون منم B (۲۲۹۱).

نیاید در دهان A (۲۲۹۵). گشته آویزان B (۲۲۹۱). چون بدید A (۲۲۹۶).

باز خواندن شهزاده نصوح را از بهر دلاکی بعد از استحکام
توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن،

بعد از آن آمد کسی که مرجمت * دختر سلطان ما می خواندست
دختر شاهت می خواند بیا * تا سرش شویف کنون ای پارسا
جز تو دلاکی نمی خواهد دلش * که بمالد یا بشوید با گلش
گفت رو رودست من بی کار شد * وین نصوح تو کنون بیمار شد
رو کسی دیگر بجو اشتاب و تفت * که مرا والله دست از کار رفت
با دل خود گنت که حد رفت جرم * از دل من گئی رود آن ترس و گرم
من بر دلم یک ره و باز آمدم * من چشیدم تلخی مرگ و عدم
توبه کردم حقیقت با خدا * نشکم تا جان شدن از تن جدا
بعد آن محنت کرا بار دگر * پا رود سوی خطر الا که خیر

حکایت در بیان آنک کسی توبه کند و پشیمان شود و باز
آن پشیمانها را فراموش کند و آزموده را باز آزماید در خسارت
ابد افتد، چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی
مدد نرسد چون درخت بی بیخ هر روز زردتر و خشک تر
بود، نَعُوذُ بِاللَّهِ،

گازری بود و مراورا یک خری * پشت ریش اشکم پی و لاغری

این نصوح A (۲۲۲۰). تا بمالد B (۲۲۱۹). بعد از دولت توبه B. Heading.

از من جدا B (۲۲۲۴). گنت گرچه رفت جرم A (۲۲۲۲).

الا کی خر A. باری دگر B. بعد از آن Bnl. بعد این B (۲۲۲۵).

هر روز زردتر و خشک تر بود. AB om. در بیان آنکی که توبه Heading: AB om.

بود، which has been added by a later hand.

در میان سنگ‌لاخ بی گناه . روز تا شب بی نوا و بی پناه
 بهر خوردن جز که آب آنجا نبود . روز و شب بد خرد آن کور و کبود
 آن حوائِ نستان و بیشه بود . شیر بود آنجا که صیدش بیشه بود
 ۲۲۶۰ شیر را با پیل نر جنگ افتاد . خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
 مدتی و ماند زان ضعف از شکار . بی نوا ماندند دد از چاشت خوار
 زانک باقی خوار شیر ایشان بُدند . شیر چون رنجور شد تنگ آمدند
 شیریک روه را فرمود رو . مر حری را بهر من صباد شو
 گر خری یایی بگرید مرغزار . رو فسوش خوان فزبانش بیار
 ۲۲۶۵ چون پیام قوتی از گوشتِ خور . پس بگیم بعد از آن ضیدی دگر
 اندکی من میخورم باقی شما . من سبب باشم شمارا در نوا
 یا خری یا گاو بهر من بجوی زان فسونهایی که می دانی بگوی
 از فسون و از سخنه های خوشش . از سرش بیرون کن و اینجا گش

تشبیه کردن قطب کی عارف واصلست در اجری دادن خلق
 از قوت مغفرت و رحمت بر مراتب کی حقش الهام دهد و
 تمثیل بشیر که دد اجری خوار و باقی خوار ویند بر مراتب
 قرب ایشان بشیر نه قرب مکانی بلك قرب صفتی،
 و تفصیل این بسیارست والله الهادی،

قطب شیر و صید کردن کار او . باقیان این خلق باقی خوار او

و. A om. (۲۲۶۰) . بُد آنجا B (۲۲۶۱)

صید A (۲۲۶۲) . فرمود که رو A (۲۲۶۳)

Heading: A om. قطب کی after دادن. Bul. AB مغفرت و قوت. Bul. om. دد

بر مراتب فنون ایشان B . و باقی خوار B om. . اجرا خوار Bul.

۲۴۴- تا توانی در رضای قطب کوش * تا قوی گردد کند صید و وحوش
چون برنجد بی نوا مانند خلق * کر کف عقلت جمله رزق خلق
زانک وجد خلق باقی خورد اوست * این نگه دار از دل تو صید جوست
او چو عقل و خلق چون اعضای تن * بسته عقلت تدبیر بدن
ضعیف قطب از تن بود از روح فی * ضعف در کشتی بود در نوح فی
۲۴۴۰۱ قطب آن باشد که گردد خود تند * گردش افلاک گرد او بود
یاری ده در مَرَمَ کشتی اش * گر غلام خاص و بند گشتی اش
یاریت در تو فزاید نه اندرو * گفت حق إِنْ تَصْرُوا اللَّهَ تَنْصَرُوا
هیچو روبه صید گیر و کن فدایش * تا عوض گیری هزاران صید بیش
روپناه باشد آن صید مَرید * مرده گیرد صید کنتار مَرید
۲۴۴۰۰ مرده پیش او کشتی زند شود * چرک در پالیز رویند شود
گفت روبه شیر را خدمت کنم * حیلها سازم ز عفتش بر کنم
حیل و افسونگری کار منست * کار من دستان و از ره بُردنست
از سر که جانب جوئی شرافت * آن خیر مسکین لاغرا بیافت
پس سلام گرم کرد و پیش رفت * پیش آن ساده دل درویش رفت
۲۴۴۰۰ گفت چونی اندرین صخرای خشک * در میان سنگ لاخ و جای خشک
گفت خرگر در غمم گرد در ارم * قسمم حق کرد من زان شاگرد
شکر گویم دوست را در خیر و شر * زانک هست اندر قضا از بد بتر
چونک قسما اوست کفر آمد گله * صبر باید صبر محتاج ایلک
غیر حق جمله عدو اند اوست دوست * با عدو از دوست شکوت گئی نکوست
۲۴۴- تا دهد دو غمم نخواستم انگین * زانک هر نعمت غمی دارد قرین

۲۴۴۲) A باقی خوار اوست. کد صید او و وحوش B (۲۴۴۰)

بدن In A این is suppl. before. عقلت و تدبیر A (۲۴۴۰۱)

يك A (۲۴۴۰۱) مکن فدایش Bn1 (۲۴۴۰۸) قطبها و باشد B (۲۴۴۰۰)

شکوه Bul. (۲۴۴۰۱) و من زان A در غم دارم ارم (۲۴۴۰۶) ملک سلام A (۲۴۴۰۴)

حکایت دیدن خر هبزم فروش با نوایی اسپان تازی بر آخر
 خاص و تمنا بردن آن دولت را در موعظه آنک تمنا نباید بردن
 الا مغفرت و عنایت کی اگر در صد لون رنجی چون لذت
 مغفرت بود همه شیرین شود، باقی هر دولتی کی آنرا ناآزموده
 تمنی می بری با آن رنجی قرینست کی آنرا نمی بینی، چنانک
 از هر دای دانه پیدا بود و فخ پنهان، تو درین يك دام
 مانده تمنی می بری کی کاشکی با آن دانه رفتی، پنداری
 کی آن دانه بی دامست،

بود سقایی موورا يك خرے . گشته از محنت دوتا چون چنبرے
 پشش از بار گران صد جای ریش . عاشق و جویان روز مرگ خوش
 جو کجا از کاه خشک او سیرنی . در عقب زخمی و سیخی آهنی
 میر آخر دید او را رحم کرد . کاشنای صاحب خر بود مرد
 ۲۴۶۵ پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال . کز چه این خر گشت دوتا همچو دال
 گفت از درویشی و تفصیر من . که نمی یابد خود این بسته دهن
 گفت بشمارش بهت تو روز چند . تا شود در آخر شه زورمند
 خر بدو بسپرد و آن رحمت پرست . در میان آخر سلطانش بست
 خر زهر سو مرکب تازی بدید . با نوا و فربه و خوب و جدید

مغفرت و هدایت G. و در موعظه Bul. در آخر B. سقایی Bul. خر سقا B. Heading.
 اگرچه B. اگر for که اگرچه A. Bul. و عنایت را B. with عنایت as a correction.
 لذت A. om. رنجی رس Bul.

۲۴۶۲) AB Bul. ده جای

سیخ ۲۴۶۳) AB Bul.

۲۴۶۶) Bul. خود for جو

در آخر شه سودمند B ۲۴۶۷)

۲۲۷۰ زیر پاشان روفته آبی زده * که بوقت و جو بهنگام آمد
 خارش و مالش مر اسپان را بدید * پوز بالا کرد کاه رب مجید
 نه که مخلوق تویم گبرم خرم * از چه زار و پشت ریش و لاغرم
 شب زدرد پشت و امر جوع شکم * آرزومندم بمردن دم بدم
 حال این اسپان چنین خوش با نوا * من چه مخصوص بتعذیب و بلا
 ۲۲۷۵ ناگهان آواز پیکار شد * تازیانرا وقت زین و کار شد
 زخمهای تیر خوردند از عدو * رفت پیکانها در ایشان سو سو
 لمر غزا باز آمدند آن تازیان * اندر آخر جمله افتاده ستان
 پایهایان بسته محکم با نوار * نعلبدان ایستاده بر قطار
 می شکافیدند تنهایان ببیش * تا برون آرند پیکانها ریش
 ۲۲۸۰ آن خرا آنرا دید و میگفت ای خدا * من بفقر و عافیت دادم رضا
 زان نوا بیزارم و زان زخم زشت * هر که خواهد عافیت دنیا بهشت

نآپسندیدن رویاه گفتن خرا کی من راضی بنفست،

گفت رویه جستن رزق حلال * فرض باشد از برای امتثال
 عالم اسباب و چیزه بی سبب * می نیاید پس مهم باشد طلب
 وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ فَاست امر * تا نباید غصب کردن هیچو نمر
 ۲۲۸۵ گفت پیغمبر که بر رزق ای فنا * در فرو بستهست و بر در قفلها
 جیش و آمدش ما واکتساب * هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
 بی کلید این در گشادن راه نیست * بی طلب نان سنت الله نیست

روفته پیکانها A (۲۲۷۶) نی کی A (۲۲۷۲) و آبی زده B (۲۲۷۰) ۳

و از زخم Bul. (۲۲۸۱) دید after و. AB om. (۲۲۸۰)

گفتار خرا Bul. محاوره و مجاوره رویاه B. Heading:

می نیاید G. و رزق Bul. و رزق بی سبب A. و. B. om. عالی A (۲۲۸۲)

زاکتساب B (۲۲۸۶) پیغامبر ABG (۲۲۸۵) ۴

جواب گفتن خر روباه را،

گفت از ضعف توکل باشد آن * ورانه بدهد نان کسی که داد جانت
هر که جوید پادشاهی و ظنیر * کم نیاید لقمه نان اے پسر
۲۲۹۰ دام و دد جمله هم آکالِ رزق * نه پی کسانند نه حبالِ رزق
جمله را رزاق روزی می دهد * قسمت هر یک ببیشش می نهد
رزق آید پیش هر که صبر جست * رنج کوششها ز بی صبری ناست

جواب گفتن روبه خرا،

گفت روبه آن توکل نادرست * کم کسی اندر توکل ماهرست
گردِ نادر گشتن از نادانی است * هر کسی را گی ره سلطانی است
۲۲۹۵ چون قناعت را پیهر گنج گفت * هر کسی را گی رسد گنج شهت
حدّ خود بشناس و بر بالا مبر * تا یفتی در نشیب شور و شر

جواب گفتن خر روباه را،

گفت این معکوس می گویی بدان * شور و شر از طبع آید سوی جان

Heading: A جواب دادن خر گفت روباه را که امر. Bul. ایت باکساب و رضا بقسمت ترک اکساب نیست که تو فهم کرده و گفتن خر که آن
امر کسب از ضعف توکلست.

اند و after AB. کسب G (۲۲۹۰). کی کو داد AB (۲۲۸۹).

رنج و کوششها A. هر کو صبر B (۲۲۹۲).

Heading: AB Bul. روباه.

Bul. (۲۲۹۴) After this verse B has

هر کی در مکی پی می نهد * یاری یاران دیگر می دهد

See v. ۲۲۲۱ *infra*.

(۲۲۹۵) The next verse in B is v. ۲۲۲۲ *infra* and is followed by vv. ۲۲۲۶-۲۲۲۸.

Heading: Bul. جواب دادن.

از فَناعت هیچ کس بی جان. نشد * از حریصی هیچ کس سلطان نشد
 نان زخوکان و سگان نبود درِیخ * کسب مردم نیست این باران و میغ
 آنچنانک عاشقی بر رزق زار * هست عاشق رزق هم بر رزق خوار

در تشریح معنی توکل حکایت آن زاهد کی توکل را امتحان
 می کرد از میان اسباب و شهر بیرون آمد و از قوارع و
 ره گذر خلق دور شد و بن کوهی مهجوری مقفودی در غایت
 گرسنگی سر بر سر سنگی نهاد و خفت و با خود گفت توکل
 کردم بر سبب سازی و رزائی تو و از اسباب منقطع
 شدم تا بینم سببیت توکل را،

آن یکی زاهد شنود از مصطفی * که یقین آید بجان رزق از خدا
 گر بخوای و رنخوای رزق تو * پیش تو آید دیوان از عشق تو
 از براس امتحان آن مرد رفت * در بیابان نزد کوهی خفت تن
 که بینم رزق می آید بن * تا قوی گردد مرا در رزق ظن
 کاروانی راه گم کرد و کشید * سوی کوه آن ممتحن را خفته دید
 گفت این مرد این طرف چو نیست غور * در بیابان از ره و از شهر دور

بباران میغ A. کسب G (۲۲۹۹) . و از حریصی Bul. (۲۲۹۸)

(۲۴۰۰) After this verse AB Bul. have:

گر تو نشانی بی آید بر درت * و تو بستانی دهد درد سرت

and the same verse has been added in G by a later hand.

Heading: A om. از میان شهر و اسباب. B از میان اسباب. Bul. و از شهر.

سر بر سنگی AB Bul. مهجوری و مقفودی. Bul. ره گذرهای خلق. B Bul. قوارع و

توکل را والسلام B. رزائی after تو. A om.

کرده کشید Bul. کاروان A (۲۴۰۵) . گر تو خوای Bul. (۲۴۰۲)

اے عجب مردہست یا زندہ کہ او . می نترست هیچ از گرگ و عدو
آمدند و دست بر وی میزدند . فاصدا چیزی نگفت آن ارجمند
هر نجیبید و نجیبانید سر . و نکرد از امتحان هم او بصر
۲۴۱۰ پس بگفتند این ضعیف بی‌مُراد . از مجاعت سکنه اندر اوفتاد
نان بیآوردند و در دیگی طعام . تا بریزندش بخلموم و بکام
پس بقاصد مرد دندان سخت کرد . تا ببیند صدق آن مبعاد مرد
رحمشان آمد که این بس بی‌نواست . و ز مجاعت هانک مرگ و فناست
کارد آوردند قوم اُشتافتند . بسته دندانهاش را بشکافتند
۲۴۱۰ ریختند اندر دهانش شوربا . و فشرند اندرو نان پارها
گفت ای دل گرچه خود تن و زنی . رانم و دانی و نازم و کنی
گفت دل دانم و قاصد می‌کنم . رازق الله است بر جان و نسیم
امتحان زین بیشتر خود چون بود . رزق سوی صابران خوش می‌رود

جواب دادن رویه خورا و تحریض کردن او خورا بر کسب،

گفت رویه این حکایتها بهل . دستها بر کسب زن جَهْد اَلْعَمَل
۲۴۲- دست دادست خدا کارم بکن . مکسی کن یاری یارم بکن
هر کسی در مکسی پای بند . یاری یاران دیگر می‌کند
زانک جمله کسب ناید از یکی . هم دُرُوگر هم سفا هر حایکی
این . هتّیازست عالم بر فرار . هر کسی کاری گزیند زافتقار
طلخواری در میانه شرط نیست . راه سُنّت کار و مکسب کردنیست

و بی‌مُراد Bul. (۲۴۱۰)

اُشتافتند A. و قوم AB Bul. (۲۴۱۱)

می‌دود Bul. (۲۴۱۸) رزق الله است A. (۲۴۱۷)

Heading: AB Bul. رویه A. Bul. تحریض. The reading of B is doubtful.

ماین پانازست Bul. (۲۴۲۳) یاران دیگر میدهد B (۲۴۲۱)

جواب گفتن خر رویاها را کی توکل بهترین کسبهاست کی هر
کسی محتاجست بتوکل کی ای خدا این کار مرا راست آر و
دعا متضمن توکلست و توکل کسب است کی بهیچ کسی
دیگر محتاج نیست الی آخره،

گفت من به از توکل بر روی * و ندانم در دو عالم کسب
'کسب شکرش را نمی دانم ندید * تا کند شکر خدا رزق و مزید
بخشان بسیار شد اندر خطاب * مانده گشتند از سؤال و از جواب
بعد از آن گفتش بدان در مملکت * نهی لا تلقوا یادری نهلکه
صبر در صحرائ خشک و سنگ لاج * احمق باشد جهان حق فراخ
نقل کن زینجا بسوی مرغزار * و چرا آنجا سبزه گردد جویبار
مرغزاری سبز مانند چنان * سبزه رسته اندر آنجا تا میان
خرم آن حیوان که او آنجا شود * اشتر اندر سبزه ناپیدا شود
هر طرف در وی یکی چشمه روان * اندرو حیوان مرفه در امان
از خری اورا نمی گفت ای لعین * تو از آنجایی چرا زاری چنین
گو نشاط و فریب و فرتو * چیست این لاغرتن مضطرب تو
شرح روضه گر دروغ و زور نیست * پس چرا چشم ازو مخمور نیست
این گداچشمی و این نادیدگی * از گدایی است نه از بگزرگی
چون ز چشمه آمدی چون تو خشک * ورتو ناف آهوی گو بوی مشک
زانک می گوئی و شرحش می کنی * چون نشانی در تو نامد ای سنی

راست دار A. که خدا این کار مرا راست آرَد B. که بهر کسی

و. AB Bul. om. (۲۴۲۶) الی آخره. Bul. om. کسب. AB

می. چرا آنجا در میان سبزه زار A (۲۴۴۰) Bul. (۲۴۲۸)

نه از بگزرگی A. از گدایی است. Bul. (۲۴۲۷) نشاط فریبی A (۲۴۴۵)

چون نشانی نیست در توای دنی. Bul. (۲۴۴۶) آهوی. BG Bul. (۲۴۴۸)

مثل آوردن اشتر در بیان آنک در مخیر دولتی فرّ و اثر آن
چون نذینی جای متهّم داشتن باشد که او مقلدست در آن،

۲۴۴ آن یکی پرسید اشتر را که هی . از کجا می آیی اے اقبال پی
گفت انا حمام گرم کوی تو . گفت خود پیداست در زانوی تو
مار موسی دید فرعون عنود . مهلتی میخواست نری می نمود
زیرکان گفتند بایستی که این . تندتر گشتی چو هست او ربّ دین
مُعْجَزه گراژدها گرم مار بُد . نَخْوَت و ختمِ خدایی اش چه شد
رَبِّ اَعْلٰی گر وَست اندر جلوس . بهر يك يَكْرٰی چيست اين چابلوس ۲۴۵
نفس تو تا مستی نفلس و نبید . ذانك روح خوشه غیبی ندید
که علاماتست زان دیدار نور . التَّجَانِي مِنْكَ عَنْ دَارِ الْغُرُور
مرغ چون بر آب شوری می تند . آب شیرین را ندیدست او مدد
بلک تقلیدست آن ایمان او . رُوي ايمان را ندیده جاب او
پس خطر باشد مقلد را عظیم . از ره و رهز زشیطان رجیم ۲۴
چون ببیند نور حق این شود . راضطرابات شك او ساکن شود
تا کف دریا نیاید سوی خاك . کاصل او آمد بود در اصطکاک
خاکی است آن کف غریبست اندر آب . در غریبی چاره نبود راضطراب
چونک چشمش باز شد و آن نقش خواند . دیورا بر وی دگر دستی نهان

Reading: A om. اشتر. Bul. دولتی که فرّ. AG om. جای, which is suppl. in G.

Bul. مقلد است آنرا شیخاست و بر خود می بندد.

از ربّ دین A (۲۴۴۲) . از زانوی تو AB Bul. (۲۴۴۱) . کجی A (۲۴۴۰)

ربّ اعلی گر شد او از دستیس B (۲۴۴۵) . و AB om. (۲۴۴۴)

مست بادهست و ندید A (۲۴۴۶)

After this verse B repeats v. ۲۴۹۵, which is followed by vv. ۲۴۹۶-۲۴۹۷.

شد آن نقش خواند A . و از شد A (۲۴۵۴) . شك و ساکن شود B (۲۴۵۱)

۲۴۵۵ گرچه با رویاه خراسرار گفت . سَرَسَرے گفت و مقلدوار گفت
 آبرا بستود و او نایق نبود . رخ درید و جامه او عاشق نبود
 از منافق عذر رد آمد نه خوب . زانک در لب بود آن نه در قلوب
 بوی سبب هست جزو سبب نیست . بودو جز از پوی آسیب نیست
 حمله زن در میان کارزار . نشکد صف بلك گردد کارزار
 ۲۴۶۰ گرچه می بینی چو شیر اندر صفش . تیغ بگرفته هی لرزد کنش
 وای آنک عقل او ماده بود . نفس زشتش نر و آماده بود
 لاجرم مغلوب باشد عقل او . جز سوی خُسران نباشد نقل او
 ای خنک آنکس که عقلش لر بود . نفس زشتش ماده و مضطر بود
 عقل جزوی اش نر و غالب بود . نفسی اُنقی را یخرد سالب بود
 ۲۴۶۵ حمله ماده بصورت هر جریست . آفت او همچو آن خراسر خریست
 وصف حیوانی بود بر زن فرون . زانک سوی رنگ و بودارد رکون
 رنگ و بوی سبز زار آن خرسنید . حمله خُجتها زطبع او رمید
 تشنه محتاج مطر شد و آب رنه . نفس را جوع البقر بد صبر نه
 اسبیر آهن بود صبر آهن پدر . حق نبشته بر سپر جاء الظفر
 ۲۴۷۰ صد دلیل آرد مقلد در بیان . از قیاسی گوید آن را نه از عیان
 مُشک آلودست الا مُشک نیست . بوی مشکش ولی جز پُشک نیست
 تا که پُشکی مُشک گردد ای مرید . سالها باید در آن روضه چرید
 که نباید خورد و جو همچون خران . آهوانه در خُت چر ارغوان
 جز قرنفل یا سَن یا گل مچر . رو بصحرای خُت با آن نفر
 ۲۴۷۵ معد را خو کن بدان ریحان و گل . تا بیای حکمت و قوت رُسل
 خوی معد زین که و جو باز کن . خوردن ریحان و گل آغاز کن

ماده with م written under نر و ماده بود A (۲۴۶۱) . تیغ نگرفته AB (۲۴۶۰)

زان سوی رنگ B (۲۴۶۶) . برو غالب Bul. (۲۴۶۴)

تا کی A (۲۴۷۲)

معه تن سوی گهذان می‌کشد. معه دل سوک و بجان می‌کشد.
هر که گاه و جو خورد قربان شود. هر که نور حق خورد قرآن شود
نیم تو مشکست و نبی پُشک هین. هین میفزای پُشک افزای مُشک چین
۲۴۸. آن مقلد صد دلیل و صد بیان. در زبان آرد ندارد هیچ جان.
چونک گویند ندارد جان و سر. گفت اورا گئی بود برگ و ثمر
می‌کنید گستاخ مردم را بسراه. او بجان لرزان ترست از برگ گاه
پس حدش گرچه بس با سر بود. در حدیشش لرزه هر مضمر بود

فرق میان دعوت شیخ کامل واصل و میان سخن ناقصان فاضل فضل تحصیلی بر بسته،

شیخ نورانی زره آگه کند. با سخن هر نور را همراه کند
۲۴۸. جهد کن تا مست و نورانی شوی. تا حدیث را شود نورش روی
هر چه در دوشاب جوشیده شود. در عقیقه طعم دوشابش بود
از جزر و سبب و به وز گردگان. لذت دوشاب یابی تو از آن
علم اندر توتر چون فرغیده شد. پس زیعلت نور یابد قومر لد
هر چه گوئی باشد آن هر نوزناک. کآسمان هرگز نیارد غیر پاک
۲۴۹. آسمان شو ابر شو باران بسیار. ناودان بارش کند نبود، بکار
آب اندر ناودان عاریتست. آب اندر ابر و دریا فطرتست
فکر و اندیشه ست مثل ناودان. وحی و مکشوفست ابر و آسمان
آب باران باغ صدرنگ آورد. ناودان همسایه در جنگ آورد

چونک چنین B (۲۴۸۱)

Heading: Bul. فضل تحصیلی بر بسته. Bul. ناقصان افاضل. Bul. واصل.

از جزر و سبب و غیر آن B (۲۴۸۷) و. B om. (۲۴۸۵)

نوباد. A نور پاک A (۲۴۸۶) فرغیده AB (۲۴۸۸)

وحی مکشوف است. A Bul. همچون ناودان. Bul. (۲۴۹۲)

مخردو سه حمله برو به بحث کرد * چون مقلد بُد فریب او بخورد
 ططنطنه ادراک بینایی نداشت * دمدمه روبه برو سکت گماشت
 حرص خوردن آهنگان کردش ذلیل * که زبانش گشت یا پانصد دلیل

حکایت آن مخنت و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه
 کی این خنجر از بهر چیست گفت از برای آنک هرکی با من
 بد اندیشد اشکمش بشکافم، لوطی بر سر او آمدند
 می کرد و می گفت الحمد لله کی من بد نی اندیشم با تو،
 بیت من بیت نیست اقلیمست * هزل من هزل نیست تعلیمست
 اِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا، اى
 فما فوقها فى تغيير النفوس بِالْاِنْكَارِ، ما ذا اَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا
 مَثَلًا، و آنکه جواب می فرماید کی این خواستم یُضِلُّ به کثیر
 و بهدی به کثیرا، کی هر فتنه همچون میزانت بسیار ازو
 سرخ رو شوند و بسیار از بی مراد شوند، وَلَوْ تَأَمَّلْتَ فِيهِ
 قَلِيلًا وَجَدْتَ مِنْ نَتَاجِجِ الشَّرِيفَةِ كَثِيرًا،

کنهرا لوطی در خانه برد * سرنگون، انگشتش و در وی فُشرد
 بر میانش خنجری دید آن لعین * پس بگفتش بر میانت چیست این

Heading: A. آمد و شد. B. شکمش. گفت از بهر آنک. G adds آن after بالانکار.

A om. این before خواستم. B. نتایج. وجدت فيه من نتایج.

در میانت. A Bul. (۲۴۹۸) و در می فُشرد. Bul. (۲۴۹۷)

گفت آنک با من اریک بدمنش . بد بیندیشد بدرم اشکیش
 ۲۰۰ گفت لوطی حمد لله را که من . بد بیندیشیدم با تو بفن
 چونک مردی نیست خنجرها چه سود . چون نباشد دل ندارد سرد خود
 از علی میراث دارم ذو الفقار . بازوی شیر خدا هست بیار
 گر فسوفی یاد دارم امر مسیح . گولب و دندان عیسی ای قبیح
 کشتی سازی زبوزیع و فُوج . گو یکی ملاح کشتی همچو نوح
 ۲۰۵ بُت شکستی گیرم ابرهیم نام . گو بُت تن را فدای کردن بنار
 گر دلیلت هست اندر فعل آر . تیغ چوین را بدان کن ذو الفقار
 آن دلیلی که ترا مانع شود . از عمل آن رفعت صانع بود
 خاینان راه را کردی دلیر . از هم لرزان تری تو زیر زیر
 بر همه درس توکل می کنی . در هوا تو پشه را رگ می زنی
 ۲۱۰ اے محنت پیش رفته از سپاه . بر دروغ ریش تو کبریت گواه
 چون زنا مردی دل آگنه بود . ریش و سبک موجب خند بود
 توبه کن اشک باران چون مظر . ریش و سبک را زخند باز خر
 داروے مردے بخور اندر عمل . تا شوی خورشید گرم اندر حبل
 معصرا بگذار و سوی دل خیرام . تا که بی پرده زحق آید سلام
 ۲۱۵ يك دو گامی رو تکلف ساز خوش . عشق گیرد گویی تو آنگاه گش

(۲۱۹۱) B گشت با من اریکی از بد منش G. اشکیش with kasra of the mfm.

(۲۰۴) AB ای و قیج and so corr. in G.

(۲۰۵) A Bul. ندا. B چو پروانه بنار .

(۲۰۶) A ذو الفقار .

(۲۰۷) B رکو ترا . (۲۱۰) A پیش رفتی .

(۲۱۱) A Bul. om. و . تا کی .

(۲۱۵) A آنگاه و گش .

غالب شدن حیلۀ رویاه بر استعصام و تعفف خر و کشیدن

روبه خررا سوی شیر بیشه،

روبه اندر حیلۀ پایِ خود فشرد * ریشِ خر بگرفت و آن خررا برد
مطربِ آن خانقہ کو تا کہ تفت * دف زند کہ خر برفت و خر برفت
چونکِ خرگوئی بُردِ شیرِ بچاہ * چون نیارد رویِ خرتا گباہ
گوش را بر بند و افسونہا مخور * جز فسونِ آن ولج دادگر
۲۵۲۰ آن فسونِ خوشتر از حلوی او * آنک صد حلواست خاکِ پایِ او
خُبہای خسروانی پُر زَی * مایہ بُردہ امرا ی لبہای وی
عاشقِ ی باشد آن جانِ بعید * کوئی لبہای لعلش را ندید
آبِ شیرین چون نمیند مرغِ کور * چون نگردد گِردِ چشمِ آبِ شور
مویِ جانِ سینہ را سینا کند * طوطیانِ کور را بینا کشد
۲۵۲۱ خسرو شیرینِ جانِ نوبت زدست * لاجرم در شہر قند ارزان شدست
یوسفانِ غیب لشکرِ ی کشند * تنگہای قند و شکرِ ی کشند
اشترانِ مصر را رُو سوے ما * بشنود ای طوطیانِ بانگِ درا
شہرِ ما فردا پُر از شکر شود * شکرِ ارزانست ارزان تر شود
در شکرِ غلطید ای حلایبان * همچو طوطیِ کورئِ صفرایبان
۲۵۲۲ نَشکرِ کوید کار اینست و بس * جان بر افشانید یار اینست و بس
یک تُرُش در شہرِ ما اکنون نماند * چونکِ شیرینِ خسروان را بر نشانند
نُقل بر نُقلست و می بریِ ہلا * بر منارہ رُو بزنِ بانگِ صلا
سرکہ نہ سالہ شیرین می شود * سنگ و مرمر لعل و زرین می شود

Heading: After ۱۵۲۱ B adds والہ الہادی.

خُبہای خسروانی B (۲۵۲۱) . بگرفت و سوی بیشہ برد (۲۵۱۶) Bul.

تنگہای قند مصری می رسند AB (۲۵۲۶).

سنگ مرمر AB Bul. (۲۵۲۴).

آفتاب اندر فلک دستک زنان . ذرها چون عاشقان بازی کتان
 ۲۵۲۵ چشمها محسوس شد از سبزه زار . گل شگوفه می کند بر شاخسار
 چشم دولت سحر مطلق می کند . روح شد منصور انا الحق می زند
 گر خری را می برد روبه زسر . گو بیر تو خر مباحش و غم محسوس

حکایت آن شخص کی از ترس خوشتن را در خانه انداخت
 رُخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان
 چون برگ درخت، خداوند خانه پرسید کی خیرست چه واقعه
 است، گفت بیرون خر می گیرند بسخره، گفت مبارک خر می گیرند
 تو خر نیستی چه می ترسی، گفت سخت بچه می گیرند تمیز بر
 خاسنه است امروز ترسم کی مرا - تر گیرند،

ان یکی در خانه در می گرینخت . زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت
 صاحب خانه بگفتش خیر هست . که می لرزد ترا چون پیر دست
 ۲۵۲۶ واقعه چو نیست چون بگرینختی . رنگ رخساره چیت چون ریختی
 گفت بهر سخره شام حرون . خر می گیرند امروز از بروین
 گفت می گیرند کو خر جان عم . چون نه خر رو ترا زین چیست غم
 گفت بس جدند و گریر اندر گرفت . گر خرم گیرند هر نبود شگفت

دل شگوفه A (۲۵۲۵) نمره زنان B. داستان زنان A (۲۵۲۶)

and so G originally. B (۲۵۲۶) انا الحق می کند

ترسم که امروز مرا بجای خر Bul. گفت، خر بچه می گیرند G. رخها زرد کرده B. Heading:

زرد روی A Bul. آن یکی در حلقه در B (۲۵۲۸)

چو نیست و چون A (۲۵۲۹) از چه می لرزد B (۲۵۲۹)

کر خر Bul. جان ای suppl. before می گیرند کر جان عم A (۲۵۳۲)

هر جدند A (۲۵۳۲)

بهر خرگیری بر آوردند دست * رجد تبیز هر بر خاستست
 چونک بی تبیزیان مان سزورند * صاحب خورا بجای خر برند ۲۵۴۵
 تبست شاه شهر ما یهوده گیر * هست تبیزش سمیعت و بصیر
 لادی باش و زخرگیان منرس * خر نه ای عیسی دوران منرس
 چرخ چارم هم زور تو پرست * حاش لله که مقام آخرست
 تو زچرخ و اختزان هم برتری * گرچه بهر مصلحت در آخرست
 میر آخر دیگر و خردیگرست * نه هر آنک اندر آخر شد خردست ۲۵۵۰
 چه در افتادم در دنبال خر * از گلستان گوی و از گلهای تر
 از انار و از ترنج و شاخ سبب * وز شراب و شاهدان بی حساب
 یا از آن دریا که موجش گوهرست * گوهرش گویند و بیناورست
 یا از آن مرغان که گل چین می کنند * بیضها زرب و سمین می کنند
 یا از آن بازان که کیگان پرورند * هم نگون اشکم هم استان می پرند ۲۵۵۵
 نردبانهایست پنهان در جهان * پایه پایه تا عنان آسمان
 هر گزهر نردبانی دیگرست * هر روش را آسمانی دیگرست
 هر یکی از حال دیگر بی خبر * ملک با پنهان و بی پایان و سر
 این در آن حیران که اواز چیست خوش * و آن درین خبره که حیرت چیست ۲۵۶۰
 صحن آرض الله واسع آمد * هر درختی آخر زمینی سر زده
 بر درختان شکر گویان برگ و شاخ * که زهی ملک و زهی عرصه فراخ
 بلبلان گزرد شگوفه پر گره * که از آنچ می خوری مارا ید
 این سخن پایان ندارد کن رجوع * سوی آن روباه و شیر و سقم و جوع

۲۵۴۵) Bul. بجای خر خرد.

۲۵۵۲) Bnl. بی حساب.

۲۵۵۸) G ملک with *idifat*, Cf. n. ۴۶۱۵

۲۵۵۹) A. کی حیرت.

۲۵۶۰) A. از زمین سر بر زده.

۲۵۶۱) Bul. برگ شاخ.

بردن روبه آن خرا پیش شیر و جستن خر شیر و عتاب
کردن روباه با شیر کی هنوز خر دور بود تعجیل کردی، و عذر
گفتن شیر و لابه کردن روبهرا شیر کی برو بار دیگرش بفریب،

چونك بر كوشش نسوی مرج برد . تا كند شیرش بجماله خُرد و مرد
۲۵۶۵ دور بود از شیر و آن شیر از تیزد . تا بتزدك آمدن صبری نكرد
گنبدی كرد از بلندی شیر مَوَل . خود نبودش قوت و امكانِ حَوْل
خر زخورش دید و برگشت و تگریز . تا بزیر كه تازان نعل ریز
گشت روبه شیرا ای شاه ما . چون نكردی صبر در وقتِ و غا
تا بتزدك تو آید آن غوغا . تا باندك حمله غالب شوه
۲۵۷۰ مكرِ شیطانتست تعجیل و شتاب . لطفِ رحمانست صبر و احتساب
دور بود و حمله را دید و گریخت . ضعفِ تو ظاهر شد و آبِ تو ریخت
گشت من پنداشتم بجر جاست زور . تا بدین حد می ندانستم فنور
نیز جوع و حاجتم از حد گذشت . صبر و عقلم از تجوُّع . یاوه گشت
گر توانی باری دیگر از خُرد . باز آوردن مرا اورا مُسْتَرَد
۲۵۷۵ منت بسیار دارم از تو من . جهد كن باشد یاری اش بِن
گفت آری گر خدا یاری دهد . بر دل او از عَمی مُهری نهید
پس فراموشش شود هَوی كه دید . از خُرئ او نباشد این بعید
لك چون آریم من اورا بمرمتاز . تا ببنداش ندھی از تعجیل باز
گفت آری تجربه كردم كه من . سخت رنجورم مَخْلَل گشته بِن

Heading: AB Bul. بردن روباه خرا بسوی شیر . Bul. لابه کردن شیر روبهرا . B
چونك روباهش (۲۵۶۵) B . بفریب الی آخر .

در وقت دغا A (۲۵۶۸) . امكان و حول AB (۲۵۶۶) .

خود بدم زین ضعف خود نادان و كور (۲۴۷۲) B in the second hemistich .

Bul. نباشد این منید A . از خری اورا . (۲۵۷۷) .

۲۵۸- تا بنزدیکم نیاید خر تمام * من نجسیم خفته باشم در قوام
رفت روبه گنت ای شه همتی * تا بپوشد غفل اورا غفلتی
توبها کردست خربا کردگار * که نگردد غره هر نابکار
توبهاش را بن بن برهم زینم * ما عدوی غفل و عهد روشنیم
گلّه خرد گوی فرزندان ماست * فکرش بازیچه دستان ماست
۲۵۹- غفل کان باشد ز توران زحل * پیش غفل گل ندارد آن محل
از عطارد وز زحل دانا شد او * ما زدام کردگار لطف خو
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ خِمِ طغرای ماست * عِلْمٌ عِنْدَ اللَّهِ مقصدهای ماست
تربیه آن آفتاب روشنیم * رَبِّكَ الْأَعْلَى از آن رؤی زینم
تجربه گر دارد او با این همه * بشکند صد تجربه زین تَمَدَمَه
۲۶۰- بُولُک توبه بشکند آن سُسْتُخُو * در رسد شوی اشکانش درو

در بیان آنک تقض عهد و توبه موجب بلا بود یلک موجب
مسخ است چنانک در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب
مایده عیسی که وَجَعَلَ مِنْهُمْ التَّائِبِينَ وَالْمُحْسِنِينَ، و اندرین امت
مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت دل دهند،

نقض میثاق و شکست توبها * موجب لعنت شود در انتها
نقض توبه و عهد آن اصحاب سبت * موجب مسخ آمد و اهلاك و مفت

غفل و فهم روشنیم A. توبهاش را بن بن درم زینم A (۲۵۸۲)

غفل خرد گیاره دستان ماست * فکرش بازیچه طفلان ماست A (۲۵۸۱)

Bul. بازیچه طفلان ماست.

تجربه گرد آرد او B (۲۵۸۱) bis. ماست for ما AB Bul. خُم B (۲۵۸۷)

شوم شکنند اندرو Bul. شوی شکنند درو (۲۵۹۰)

Heading: At the end of the Heading in G a later hand has added the words نعوذ بالله.

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد . چونك عهد حق شكستند از نبرد
 اندرین اُمت بُد مسخ بدن . لیک مسخ دل بود ای ذوالنطن
 ۲۵۹ چون دل بوزینه گردد آن دلش . از دل بوزینه شد خوار آن رگش
 گر هنر بودی دلش را زاختبار . خوار گئی بودی ز صورت آن حمار
 آن سگ اصحاب خوش بُد سیرتش . هیچ بودش منقصت زان صورتش
 مسخ ظاهر بود اهل سبت را . تا ببیند خلق ظاهر گشت را
 از ره سر صد هزاران دگر . گشته از توبه شکستن خوک و خر

دوم بار آمدن روبه بر آن خر گر بخته تا باز بفریدش،

۲۶۰ پس بیامد زود روبه سوی خر . گفت خر از چون تو یاری المَدر
 ناجوابردا چه کردم من ترا . که ببیش از ده بار دے مرا
 موجب کین تو با جانم چه بود . غیر خبث جوهر تو اے عنود
 همچو کزدم کو گرد پای فتی . نارسیده از وے اورا زحمتی
 یا چو دیوی کو عدوی جان ماست . نارسیده زحمتش از ما و کاست
 ۲۶۰۵ بلك طبعا خصم جان آدمیست . از هلاك آدمی در خرمیست
 از پی هر آدمی او ننگلد . خو و طبع زشت خود او کی هلد
 زانك خبث ذات او بی موجبی . هست سوی ظلم و عدوان جانی
 هر زمان خواند ترا تا خرگهی . که در اندازد ترا اندر چهی
 که فلان جا حوض آبست و عبون . تا در اندازد بخوضت سرنگون
 ۲۶۱۰ آدمی را با همه وخی و نظر . اندر افکند آن لعین در شور و شر

بصورت . A. دلش را اختیار . B. زاختبار . A. Bul. (۲۵۹۶)

Healing: G. این خر . B. (۲۶۰۰) پیش خر .

کردم . G. (۲۶۰۲) . A. (۲۶۰۵) جان خصم آدمیست .

کندر اندازد B. (۲۶۰۸) . خود را کی هلد . A. Bul. آدمی او ننگلد . AB. Bul. (۲۶۰۶)

آدمی را با هزاران کز و فر B. (۲۶۱۰) . حوض و آبست . A. (۲۶۰۹)

بی گساهی بی گزند ساقی . که رسد اورا ز آدم ناحق
گفت روبه آن طلسم پشور بود . که ترا در چشم آن شیرین نمود
ورنه من از تو بت مسکین ترم . که شب و روز اندر آنجا می چرم
نگر نه زان گونه طلسمی ساختی . هر شکم خواری بدانجا تاختی
۲۶۱۵ يك جهان بی نوا بر پیل و انج . بی طلسمی گئی بهاندی سبز مرج
من ترا خود خواستم گفت بدرس . که چنان هوی آگرینی مدرس
لیک رفت از یاد علم آموزیت . که بدم مستغرق دلسوزیت
دیدمت در جوع کلب و بی نوا . و شبایدم که آبی تا دوا
ورنه با تو گفتمی شرح طلسم . کان خیالی می نماید نبست رجم

جواب گفتن خررو باهرا،

۲۶۲۰ گفت رَو رَو مین زبشم ای عدو . تا نبینم روی تو ای زشت رَو
آن خدایی که ترا بدبخت کرد . روی زشت ترا کرب و سخت کرد
با کدامین روی و آبی من . این چیت سغری ندارد کرگدن
وفسه در خون جام آنکار . که ترا من رهبرم تا مرغزار
تا بدیدم روی عزرائیل را . باز آوردی فن و تسویل را
۲۶۲۵ گرچه من ننگ خرام یا خرم . جانورم جان دارم این را گئی خرم
آنچ من دیدم زهول بی امان . طفل دیدی پیر گشتی در زمان
بی دل و جان از نهیب آن شکوه . سرنگون خود را در افگندم زکوه
بسته شد پام در آن در از نهیب . چون بدیدم آن عذاب بی حجاب
عهد کزدم با خدا کای ذو الینف . بر گشا زین بستگی تو پای من

در ششم A. طلسم و سحر B (۲۶۱۲) . کی رسد B . کی رسید A . گزندی A (۲۶۱۱)

و. A. Bul. om. (۲۶۱۸) . کان چنان هوی B (۲۶۱۶) . یکجهانی Bul. (۲۶۱۵)

جانور جان دارم A. (۲۶۲۵) . نیج و سخت Bul. و رفیع و سخت AB (۲۶۲۱)

بی مجیب Bul. (۲۶۲۸)

۲۶۲۰ تا ننوتم و سوسه کس بعد ازین * عهد کردم نسر کردم ای مُعین
حق گشاده کرد آن در پای من * زان دعا و زاری و ایامی من
ورنه اندر من رسیدی شیر نر * چون بُدی در زیر پنجه شیر خَر
باز بفرستادت آن شیرِ عرب * سوی من از مکر ای یَسَّ اَلْقَرین
حق ذاتِ پالک الله اَلصَّمد * که بود به مارِ بد از یارِ بد
۲۶۲۵ مارِ بد جانی ستاند از سلیم * یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
از قرین بی قول و گفت و گوی او * خُوبدزد دل نهان از خوی او
چونک ار اشکد بر تو سایه را * دزد آن بی مایه از تو مایه را
عقل تو گر ازدهای گشت مست * یارِ بد او را زمرد دان که هست
دیدت خفت بدو بیرون جهد * طعن اوت اندر کف طاعون نهد

جواب گفتن روبه خنرا،

۲۶۲۰ گشت روبه صافی مارا دُرد نیست * لیک تخیلات و همی خرد نیست
این همه و هم توست ای ساده دل * ورنه بر تو نه غشی دارم نه غل
از خیال زشت خود منگر بن * بر مُحِبَّان از چه ذاری سوء ظن
ظنِ نیکو بز بر اخوان صفا * گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و هم بد چون شد پدید * صد هزاران یار را از هر بُرید
۲۶۲۵ مُشَفِّی گر کرد جور و امتحان * عقل باید که نباشد بدگمان
خاصه من بَدَرِگَر نبودم زشت اسم * آنک دیدی بد بُد بود آن ظلم
ور بُدی بد آن سگالیش قَدِّرا * عنو فرمایند یاران زان خطا

خوی دزد Bul. (۲۶۲۶) . غریب A (۲۶۲۴) . تا نیم Bul. (۲۶۲۰)

Heading: Bul. جواب دادن.

ازیشان AG (۲۶۲۴)

کو باشد B (۲۶۲۵)

یاران از خطا Bul. عنو فرمایند را آن زان خطا A. قدررا Bul. (۲۶۲۷)

عالم و مهر و خیال طمع و بیم . هست ره‌رو را یکی سدی عظیم
 نقشهای این خیال نقش‌بند . چون خلیلی را که که بُد شد گرند
 ۲۶۵۰ گفت هُذا رَبِّکَ ابرهیمِ راد . چونک اندر عالم و مهر اوفتاد
 ذکرِ کوکبرا چنین تأویل گفت . آنکمی که گوهر، تأویل سفت
 عالم و هم و خیال چشم‌بند . آن چنان که را زجای خویش کند
 تا که هُذا رَبِّکَ آمد فال او . خَرَبَط و خرا چه باشد حال او
 غرق گشته عقلهای چون جبال . در بحار و مهر و گرداب خیال
 ۲۶۵۵ کوههارا هست زین طوفان فُضُوح . گو امانی جز که در کشتی نوح
 زین خیال رهن راه یقین . گشت هفتاد و دو مدت اهل دین
 مرد ایقان رست از هم و خیال . موی ابرورا نمی‌گوید هلال
 و آنک نور عُمُرش نبود سَند . موی ابروی کزی راهش زند
 صد هزاران کشتی با هَوَل و سَهَم . تخته تخته گشته در دریای هم
 ۲۶۶۰ کترین فرعون چست فیلسوف . ماه او در برج و همی در خوف
 کس نداند روسپوزن کبست آن . و آنک داند نیستش بر خود گان
 چون ترا و هم تو دارد خبره‌سر . از چه گردی گرد و آن دگر
 عاجزم من از منی خویشتن . چه نشستی بر منی تو پیش من
 بی‌من و مایب می‌جویم بجان . تا شوم من گوی آن خوش صولجان
 ۲۶۶۵ هرکه بی‌من شد همه منها خود اوست . دوستی جمله شد چو خود را نیست دوست
 آینه بی‌نقش شد یابد بها . ز آنک شد حاکی جمله نقشها

سَدِّ Bul. و طمع Bul. و هم خیال A. (۲۶۴۸)

گوهر باریک سفت A. آنکمی کو AB. کوکبرا چنان A (۲۶۵۱)

در میان موج دریای خیال B. غره Bul. (۲۶۵۴)

گرد آن و هم دگر Bul. (۲۶۶۲) چست و فیلسوف A Bul. (۲۶۶۰)

In B vv. ۲۶۶۳ and ۲۶۶۴ are transposed. (۲۶۶۳)

همه منها دروست Bul. B (۲۶۶۵). این خوش B. ای خوش A (۲۶۶۴)

خالی with suppl. after ز خالی جمله A (۲۶۶۶)

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی قدس الله سره،

زاهدی در غزنی از دانش مزی . بُد محمد نام و کُنیت سررزی
 بود افطارش سر رز هر شی . هفت سال او دایم اندر مطلبی
 بس عجایب دید اثر شاه وجود . لبك مقصودش جمال شاه بود
 بر سر که رفت آن از خویش سیر . گفت بنها یا فساد من بزیر ۲۶۷۰
 گفت نامد مهلت آن مکرمت . ور فرو اُفتی نبیری نکشت
 او فرو افگند خود را از وداد . در میان عَفِ آبِ اوفساد
 چون نبرد از نكُن آن جان سیر مرد . از فراق مرگ بر خود نوحه کرد
 کین حیات اورا چو مرگی و نمود . کار پیشش بازگونه گشته بود
 موت را از غیب می کرد او گدے . اِنْ فی مَوْتی حِیاتی می زدے ۲۶۷۰
 موت را چون زندگی قابل شد . با هلاک جان خود یکدل شد
 سیف و خنجر چون علی ریحان او . نرگس و نسرين عدوی جان او
 بانگ آمد رَو زحرا سوی شهر . بانگ طُرفه از ورای سِر و جَهر
 گفت اے دانای رازم مو بسو . چه کنم در شهر از خدمت بگو
 گفت خدمت آنک بهر دَل نفس . خویش را سازی تو چون عباس دُش ۲۶۸۰
 منتی از اغنبا زر و ستان . پس بدرویشان مسکین می رسان
 خدمت اینست تا يك چندگاه . گفت سَمَاعَة اے جان پناه
 بس سؤال و بس جواب و ماجرا . بُد میان زاهد و رَبِّ الْوَرَّے
 که زمین و آسمان پُر نور شد . در مقالات آن همه مذکور شد
 لبك کوتاه کردم آن گفتار را . تا نوشد هر خسی اسرار را ۲۶۸۰

Heading: Bul. غزنوی سرری . B. العزیز . سره الله سره .

(۲۶۷۷) A om. و . (۲۶۷۸) A om. و ، which is suppl. in G.

(۲۶۷۹) Bul. دید او از شاه جود . (۲۶۷۹) A چه مرگی .

(۲۶۸۰) AB Bul. خوشتن سازی . عباس دوس . A . (۲۶۸۹) B کین زمین .

آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان شهر غزنین و زنبیل
گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقرا،
هرکرا جانِ عزِّ لَبَّیکست * نامه بر نامه پیک بر پیکست،
چنانک روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و
نامه و غیره منقطع نباشد،

رُو بشهر آورد آن فرمان‌پذیر. شهر غزنین گشت از رُویش مُیر
از فرج خلفی باستقبال رفت. او در آمد از رُم دزدیده تفت
جمله اعیان و مهان بر خاستند. قصرها از بهر او آراستند
گفت من از خود نمایی نآدم. جز بخواری و گدایی نآدم
نستم دز عزمِ فال و قیل من. در بدر گردم بکف زنبیل من
بنده فرمانم که امرست از خدا. که گدا باشم گدا باشم گدا
در گدایی لفظِ نادر نآورم. جز طریقِ خس گدایان نپسرم
تا شوم غرقه مذلت من تمام. تا سقطها بشوم از خاص و عام
امر حق جانست و من آنرا تبع. او طمع فرمود ذلّ من طمع
چون طمع خواهد زمن سلطانِ دین. خاک بر فرق قناعت بعد ازین
او مذلت خواست گئی عزّت تنم. او گدایی خواست گئی میری کنم
بعد ازین کد و مذلت جان من. بیست عباس اندر در انبان من

Heading: B Bul. غزنی. After Bul. has Bul. بر وفق اشارت غیبی AB Bul. om.
from هرکرا جان عزّ لَبَّیکست to the end of the Heading, but the passage is suppl.
in A, with the following variants: غزنی B Bul. (۲۶۹۲). تا گدا باشم B (۲۶۹۱).

من طمع G. و ذلّ AB Bul. (۲۶۹۴).

بیست عباس اندرین انبان من A (۲۶۹۷).

شیخ بر می گشت و زبیلی بدست * شئی، لِله خواجه توفیقیت هست
 برتر از کُرمی و عرش اسرار او * شئی، لِله شئی، لِله کار او
 ۲۷۰۰ انبیا هر یک همین فن می زنند * خَلَقَ مُفْلِسٌ کَدِّیه ایشان می کنند
 أَفْرِضُوا آلَّه أَفْرِضُوا آلَّه می زنند * بازگون بر اَنْصُرُوا آلَّه می زنند
 در بدر این شیخ می آرد نیاز * بر فلک صد در برای شیخ باز
 کآن گدایی کآن بچد می کرد او * بهر یزدان بود نه از بهر گلو
 و بر بکرده نیز از بهر گلو * آن گلو از نور حق دارد غلو
 ۲۷۰۵ در حق او خورد نان و شهد و شیر * به زچله و زسه روزه صد فقیر
 نور می نوشد مگو نان می خورد * لاله می کارد بصورت می چرد
 چون شراره کو خورد روغن زشیع * نور افزایش زخوردش بهر جمع
 نان خوری را گفت حق لا تُسْرِفُوا * نور خوردن را نگفتست اِکْتَفُوا
 آن گلوی ابتلا بد وین گلو * فارغ از اسراف و این از غلو
 ۲۷۱۰ امر و فرمان بود نه حرص و طمع * آن چنان جان حرص را نبود تبع
 گر بگوید کیبیا مس را به * تو بهن خود را طمع نبود ریره
 گنجهای خاک تا هفتم طبق * عرضه کرده بود پیش شیخ حق
 شیخ گفتا خالفا من عاشقم * گر بجوم غیر تو من فایسقم
 هشت جنت گر در آرم در نظر * و در کم خدمت من از خوف سقر
 ۲۷۱۵ مؤمنی باشم سلامت جوے من * زآنک این هر دو بود حظ بدن
 عاشقی کبر عشق یزدان خورد قوت * صد بدن پیشش نه زرد تره توت

و. B Bul. om. (۲۶۹۸)

. بازگون بر انصر الله و تنند B in the second hemistich (۲۷۰۰)

. بازگونه انصرو الله Bul. بازگون بر انصر الله A om. (۲۷۰۱)

. دارد غلو AB (۲۷۰۴) . الله بچد B (۲۷۰۲)

. به زچله ست و زسه روزه فقیر B و for و A (۲۷۰۵)

. و بجوم AB Bul. (۲۷۱۴)

وین بدن^{۲۷۲} که دارد آن شیخِ فِطَن . چیزِ دیگر گشت کم خوانش بدن
 عاشقِ عشقِ خدا و آنگاه مُزد . جبرئیلِ مُوتَن و آنگاه دُزد
 عاشقِ آن لیلی کُور و کبود . ملکِ عالم پیشِ او یک تَره بود
 پیشِ او یکسان شد بُد خاك و زر . زر چه باشد که بُد جان را خطّیر
 شیر و گرگ و دد ازو واقف شد . همچو خوبشان رگِرد او گِرد آمد
 کین شدست از خوی حیوان پاک پاک . پُر زعشق و لَم و شمع زهرنالت
 زهرِ دد باشد شکرِ زهرِ خرد . زانک نیک نیک باشد ضدِ بد
 لحمِ عاشق را نیارد خورد دد . عشقِ معروفست پیشِ نیک و بد
 و ر خورد خود فی الّهل دام و ددش . گوشتِ عاشق زهر گردد بکشدش^{۲۷۳}
 هر چه جز عشقت شد مأکولِ عشق . دو جهان یک دانه پیشِ نولِ عشق
 دانه مر مرغ را هرگز خورد . کاهنان مر اسپ را هرگز چرد
 بندگی کن تا شوی عاشقِ لعل . بندگی کس نیست آید در عمل
 بنده آزادست طبع دارد ز جد . عاشقِ آزاده نخواهد تا ابد
 بنده دایم خلعت و اِدراخوست . خلعتِ عاشق همه دیدارِ دوست^{۲۷۴}
 در ننگد عشق در گشت و لب بد . عشقِ دریایست قعرش ناپذید
 قطره‌ای بحر را نتوان شمرد . هفت دزیا پیشِ آن بحرست خرد
 این سخن پایان ندارد ای فلان . باز رَو در قصه شیخِ زمان

در معنی کَوْلَاکَ لَهَا خَلَقْتُ الْآفَلَاکَ.

شد چنین شیخی گدایی کو بکو . عشقِ آمد لا اُبالی اَتَفُولا^{۲۷۵}
 عشقِ جوشد بحر را مانندِ دیگ . عشقِ ساید کو را مانندِ ریگ^{۲۷۶}

و ر خورد آن زهر او خورد بکشدش . گوشتِ عاشق زهر گردد در رگش. B (۲۷۲۵)

دیدارِ اوست A (۲۷۲۰) کبست B Bul. کسی است. A (۲۷۲۸)

بحر است. A (۲۷۲۲)

گدای B Bul. (۲۷۲۴) . لولاک لولاک. Bul. Heading:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف * عشق لرزاند زمین را از گراف
 با محمد بود عشق پاک جفت * بهر عشق اورا خدا اولاک گفت
 منتهی در عشق چون او بود فرد * پس مر اورا زانیا تخصیص کرد
 گر نبود بهر عشق بال را * کی وجود دادی افلاک را
 ۲۷۴۰ من بدان افراشم چرخ سنی * تا علو عشق را فهمی کی
 منتهای دگر آید ز چرخ * آن چو بیضه تابع آید این چو فرخ
 خاک را من خوار کردم یکسر * تا زخواری عاشقان بوی بره
 خاک را دادیم سبزی و نوس * تا ز تبدیل فقیر آگه شوی
 با تو گویند این جبال راسیات * وصف حال عاشقان اندر ثبات
 ۲۷۴۵ گرچه آن معنیست و این نقش ای پسر * تا بفهم تو کند نزدیک تر
 غصه را با خار تشبیهی کنند * آن نباشد لیک تشبیهی کنند
 آن دل قاسی که سنگس خواندند * نامناسب بد مثالی راندند
 در تصور در نیاید عین آن * عیب بر تصویر نه نقیش بدان

رفتن آن شیخ در خانه امیری بهر کدیه روزی چهار بار
 بزنبیل باشارت غیب و عتاب کردن امیر اورا بدان وقاحت
 و عذر گفتن او امیرا،

شیخ روزی چار کثرت چون فقیر * بهر کدیه رفت در قصر امیر
 ۲۷۵۰ در گش زنبیل و شیهه زنانه * خالق جان میجوید تای نان

تا بلندی عشق را A (۲۷۴۰) بهر عشق او خدا B (۲۷۴۷)

گردد AB Bul. (۲۷۴۴) تا زدل عاشقان AB Bul. (۲۷۴۲)

with تشبیهی کید A (۲۷۴۶) unpointed in the second hemistich.

و عتابه A. بر آن وقاحت. Bul. رفتن آن رفتن این Heading: A. کردن امیر اورا. و عذر گفتن امیرا A. (۲۷۵۰) پای نان A. و AB om. (۲۷۵۰)

نعلهای بازگونیست است اے پسر * غفلِ نگی را کند هر خیره سر
 چون امیرش دید گفتش ای و قبح * گویت چیزی منه نامم شیح
 این چه سفری و چه رُویست و چه کار * که بروزی اندر آبی چار بار
 کیست اینجا شیخ اندر بند تو * من ندیدم نرگدا مانند تو
 ۲۷۵۰ حرمت و آب گدایان بُرد * این چه عباسی زشت آورده
 غاشیه بر دوش تو عباسی دهن * هیچ مُلحدرا مباد این نفسِ تحس
 گنت امیرا بند فرام خوش * زاتم آگه نه چندین مجوش
 بهر نان در خویش حرص دیدی * اشکم نان خواه را بدریدی
 هفت سال از سوز عشق جسم پز * در بیابان خورده ام من برگ زر
 ۲۷۶۰ تا زیرِ گِ خشک و تازه خوردنم * سبز گشته بود این رنگ تنم
 تا تو باشی در حجاب بو البشر * سرسری در عاشقان کمر نگر
 زیرکان که مویها بشکافتند * علم هیأت را بجان در یافتند
 علم ناربختات و بحر و فلسفه * گرچه نشناسند حق المَعرفه
 لیک کوشیدند تا امکان خود * برگزشتند از همه اقران خود
 ۲۷۷۰ عشق غیرت کرد و زیشان در کشید * شد چنین خورشید زیشان ناپدید
 نور چشمی کو بروز استاره دید * آفتابی چون ازو رو در کشید
 زین گذر کن پند من بپذیرین * عاشقان را تو بچشم عشق بین
 وقت نازک باشد و جان در رصد * با تو نتوان گفت آن کم عذر خود
 فهم کن موقوف آن گفت مباش * سینهای عاشقان را کم خراش
 ۲۷۸۰ نه گمانی بُرده تو زین نشاط * حزم را مگذار می کن احتیاط
 واجبست و جایزست و مستعجل * این وسطرا گیر در حزم ای دخیل

نیربختات Bul. (۲۷۶۲) و. A om. (۲۷۵۵)

زیشان in the second hemistich and has A om. (۲۷۶۴) زایش suppl. above.

آن در عذر A (۲۷۶۸)

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار
کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ و قبول
ناکردن و گفتن کی من بی اشارتی نیارم تصرفی کردن،

این بگفت و گریه در شد های های . اشك غلطان بر رخ او جای جای
صدق او هم بر ضمیر میر زد . عشق هر دم طرفه دیگری می‌پزد
صدق عاشق بر جدادی می‌تند . چه عجب گریه بر دل دانا زند
صدق موسی بر عصا و کوه زد . بلك بر دریای پُراشکوه زد .^{۲۷۷۵}
صدق احمد بر جمال ماه زد . بلك بر خورشید رُخشان راه زد
رُو برو آورده هر دو در نفیر . گشته گریان هم امیر و هم فقیر
ساعتی بسیار چون بگریستند . گنت میر اورا که خیزای ارجمند
هرچه خواهی از خزانه بر گزین . گرچه استحقاق داره صد چنین
خانه آن توست هرچت میل هست . بر گزین خود هر دو عالم اندکست
گنت دستوری نداندم چنین . که بدست خویش چیزی بر گزین
من زخود نتوانم این کردن فُصول . که کنم من این دخیلانه دخول
این بهانه کرد و مهره در ربود . مانع آن بدکان عطا صادق نمود
نه که صادق بود و پاک از غل و خشم . شیخ را هر صدق می‌نامد بیخشم
گنت فرمانم چنین دادست اله . که گدایانه برو نای بخواه^{۲۷۸۵}

Heading: A om. او . B استعظام شیخ

(۲۷۷۲) Bul. در رخ .

گشت . A آورد . A (۲۷۷۷)

از خزانه . AB (۲۷۷۹)

هرچه . Bul. و هرچت B (۲۷۸۰)

و . A om. (۲۷۸۲) . تا کم من B (۲۷۸۲)

بود صادق زآنک بی غل بود و خشم . B Bul. (۲۷۸۴)

اشارت آمدن از غیب بشیخ کی این دو سال بفرمان ما بستدی
و بدادی بعد ازین بده و مستان دست در زیر حصیر می‌کن کی
آن را چون انبان بو هریره کردیم در حقّ تو هرچه خواهی بیابی
تا یقین شود عالمیانرا کی و رای این عالمیست کی خاک بکف
گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحس اکبر در وی آید
سعد اکبر شود کفر درو آید-ایمان گردد زهر درو آید تریاق
شود، نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه تخت و
نه فوق نه متصل نه منفصل بی چون و بی چگونه، هر دم ازو
هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانک صنعت دست با
صورت دست و غمزۀ چشم با صورت چشم و فصاحت زبان
با صورت زبان نه داخلست و نه خارج او نه متصل و نه
منفصل، والعافل تکفیه الاشارة،

تا دو سال این کار کرد آن مرد کار * بعد از آن امر آمدش از کردگار
بعد ازین می‌ده ولی از کس نخواه * ما بدادیمت زغیب این دستگاه
هرکه خواهد از تو از يك تا هزار * دست در زیر حصیری کن بر آ
هیت زگنج رحمت بی مَرَبَد * در کف تو خاک گردد زر بَد

Heading: A om. ما. A. حصیری. B Bul. بو هریره کرده‌ام. Bul. رای این عالم. AB Bul. با کف گیری. B. گر خاک این عالم بکف گیری. Bul. عالمیست. چنانک صنعت. B. اثر و مؤنت. B. بی چون و چگونه. AB. نه فوق و نه تخت. AB Bul. والله الهادی B adds الاشارة. After. نه خارج اوست. Bul. دست.

۱۷۲۰ هرچه خواهندت بد مندیش از آن • داد یزدان را تو بیش از بیش دان
در عطای ما نه بخشیر و نه کم • نه پشیمانی نه حسرت زین کرم
دست زیر بوریا کن ای سند • از برآ روی پوش چشم بد
پس ز زیر بوریا پُر کن تو مُشت • ده بدست سایل بشکسته پشت
بعد ازین از اجر ناممُون بد • هرکه خواهد گوهر مکنون بد
۲۷۱۵ رَوِ يَدْ اَلله فَوْقَ اَيْنِيْم تو باش • همچو دست حق گزافی رزق پاش
وام داران را زعْمه و رهان • همچو باران سبز کن فرش جهان
بود یکمال دگر کارش همین • که بدادی زر زبکسه ربّ دین
زر شدے خاک سیه اندر کفش • حاتم طایب گدایی در صفش

دانستن شیخ ضمیر سایل را بی گفتن و دانستن قدر وام
وام داران بی گفتن کی نشان آن باشد کی اُخْرُج
بِصِفَاتِي اِلَى خَلْقِي،

حاجت خود گر نگفتی آن فلیس • او بدادے و بدانستی ضمیر
۲۸۰۰ آنچ در دل داشتی آن پشت خَم • قدر آن دادی بدو نه بیش و کم
پس بگفتندی چه دانستی که او • این قدر اندیشه دارد اے عمو
او بگفتی خانه دل خلوتست • خالی از کذبه مثال جنتست
اندرو جز عشق یزدان کار نیست • جز خیال وصل او دیار نیست
خانه را من روفتم از نیک و بد • خانه ام پُرست از عشق احد
۲۸۰۵ هرچه بینم اندرو غیر خدا • آن من نبود بود عکس گدا
گر در آبی نخل یا عُرْجُون نبود • جز زعْکُس نخله بیرون نبود

اشکسته پشت. AB Bul. (۲۷۱۳) و چشم بد A (۲۷۱۲) تحسیر. B تحسیری A (۲۷۱۱)

کو بدادی B (۲۷۱۷) گدارا altered to کدافی A (۲۷۱۵)

نخل بیرونی نبود A. با عرجون A (۲۸۰۶) آن زمین نبود B (۲۸۰۵)

در تگ آب اریبسی صورتی . عکس یرون باشد آن نقش ای فتی
لیک نا آب از قَدی خالی شدن . بَنَفِیه شرطست در جُوی بدن
تا نماند تیرگی و خس درو . نا امین گردد نماید عکس رو
جزر گلاسه در تنت کُو ای مُقِل . آب صافی کن زرگل ای خصمِ دل
تو بر آبی هر دی کز خواب و خوره . خالک ریزی اندرین جو بیشتر

سبب دانستن ضمیرهای خلق،

چون دل آن آب زینها خالیست . عکس رُوها از برون در آب جَست
پس ترا باطن مصفا نأشده . خانه پُر از دیو و نسناس و دده
ای خری زانسته مانده در خری . گُ زارواحِ مَسِیحی بوسِ بَری
گُ شناسی گر خیالی سر کند . کز کدامین مَکَنی سر بیر کند
چون خیالی می‌شود در رُهدن . تا خیالات از درونه رفتن

غالب شدن مکر روبه بر استعصام خر،

خر بسی کوشید و او را دفع گفت . لیک جُوع آلکلب با خر بود جفت
غالب آمد حرص و صبرش بَدضعیف . بس گلوها که بُرد عشقِ رغیف
ز آن رسولِ یکش حقایق داد دست . کاذب فَرَّانِ یَکُونِ کُفر آمدست
گشته بود آن خبر مجاعت را اسیر . گفت اگر مکرست یک‌ره مرده گیر
زین عذابِ جوع بارے با رم . گر حیات اینست من مرده بچم
گر خر اول توبه و سوگند خورد . عاقبت هر از خری خبطی بکرد
حرص کور و احمق و نادان کند . مرگرا بر احمقان آسان کند

(۲۸۰۸) B Bul. از قدر. (۲۸۰۶) AB with *idafat*. تا نماید تیرگی.

(۲۸۱۴) B ای خر. (۲۸۱۵) Bul. سر بر زند. (۲۸۱۷) AB om. و.

(۲۸۱۸) A Bul. om. و. گلوهارا که بُرد عشق. B Bul. گلوهارا برد.

(۲۸۱۶) G Bul. آن یَکُونِ. (۲۸۲۰) B Bul. اگر مرگست.

نیست آسان مرگ بر جانِ خران . که ندارند آبِ جانِ جاودان
 ۲۸۲۵ چون ندارد جانِ جاوید او شقیست . جرأت او بر اجل از احتیاست
 جهد کن تا جان مغلّد گرددت . تا بروز مرگ برگی باشدت
 اعتمادش نیز بر رازق نبود . که بر افشاند برو از غیب جود
 تا کنونش فضل بی روزی نداشت . گرچه گه گه بر تنش جوئی گماشت
 گر نباشد جوع صد ریخِ دگر . از پیِ هیّضه بر آرد از تو سر
 ۲۸۳۰ ریخِ جوع اولی بود خود زانِ عَال . هم بلطف و هم بخت هم عمل
 ریخِ جوع از ریخها پاکیزه تر . خاصه در جوعست صد نفع و هنر

در بیان فضیلت احتی و جوع،

جوع خود سلطانِ داروهاست هین . جوع در جان نه چنین خوارش مبین
 جمله ناخوش از جماعت خوش شدست . جمله خوشها بی مجاعنها رَدست

مثل،

آن یکی می خورد نانِ فَخْفَره . گفت سایل چون بدین است شَره
 ۲۸۳۵ گفت جوع از صبر چون دوتا شود . نانِ جو در پیش من حلوا شود
 پس توانم که همه حلوا خورم . چون کنم صبری صُورم لاجرم
 خود نباشد جوع هر کس را زبون . کین علف زاریست زاندازه برون
 جوع مر خاصانِ حق را داده اند . تا شوند از جوع شیر زورمند
 جوع سر جلف گدارا گی دهند . چون علف کم نیست پیش او نهند
 ۲۸۴۰ که بخور که هم بدین ارزانی . تو نه مُرغاب مرغ نانی

صد نوع هنر B (۲۸۳۱) . کو بر افشاند B (۲۸۳۷)

Heading: B om. بیان . Bul. جوع و احتی

Heading: AB Bul. om.

(۲۸۴۴) A in marg. مردست بدست

تو نه مرغ آب Bul. کش بخور زانک بدین B (۲۸۴۰) . تا به حلوا B (۲۸۴۷)

حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد
اورا نصیحت کرد بزبان و در ضمن نصیحت قوت توکل
بخشیدش بامر حق ،

شیخ می‌شد با مریدی بی درنگ . سوی شهرے نان بد آنجا بود ننگ .
ترسِ جوع و قحط در فکر مُرید . هر دی می‌گشت از غفلت پدید
شیخ آگه بود و واقف از ضمیر . گفت اورا چند باشی در زحیر
اثر برای غصه نان سوختی . دید صبر و توکل دوختی
۲۸۴۵ تو نه زان نازنینان عزیز . که ترا دارند بی جوز و میوز
جوع رزق جانِ خاصانِ خداست . کی زبون همچو تو گنج گداست
باش . فارغ تو از آنها نیستی . که درین مطبخ تو بی نان بیستی
نکاسه بر کاسه‌ست و نان بر نان مُدام . از برائے این شکم‌خوارانِ عام
چون بمیرد می‌رود نان پیش پیش . کای زبیم بی نوایی گشته خویش
۲۸۵۰ تو برفتی ماند نان بر خیز گیر . اے بکشته خویش را اندر زحیر
هین توکل کن ملزمان با و دست . رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست
عاشقست و می‌زند او مَلُمُول . که زب صبریت داند ای فضول
گر ترا صبری بُدی رزق آمدی . خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
این تب لرزه زخوف جوع چیست . در توکل سپر می‌توانند زیست

Heading: B adds والله الهادی after حق .

(۲۸۴۱) B Bul. نان در آنجا . (۲۸۴۲) B آگه .

(۲۸۴۵) B بی نان زبیمی . Bul. کاندربین مطبخ B (۲۸۴۷) . تا ترا دارند B (۲۸۴۵)

عاشقاسب او می‌زند A (۲۸۵۰) . خویشتن را از زحیر . Bul. (۲۸۵۰)

می‌توانند زیست A . تب و لرزه . Bul. (۲۸۵۴)

حکایت آن گاو کی تنها در جزیره ایست بزرگ، حقّ تعالی آن
جزیره بزرگرا پُر کند از نبات و ریاحین کی علف گاو باشد
تا بشب آن گاو همراهرا بخورد و فربه شود چون کوه پاره، چون
شب شود خوابش نبرد از غصّه و خوف کی همه صحرا
چریدم فردا چه خورم تا ازین غصه لاغر شود همچون خلال،
روز بر خیزد همه صحرا سبزتر و انبوه تر بیند از دی باز
بخورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد، سالهاست
کی او همچنین می بیند و اعتماد نمی کند.

۲۸۵۵ يك جزیره سبز هست اندر جهان . اندرو گاو ایست تنها خوش دهان
جمله صحرا چرد او تا بشب . تا شود زفت و عظیم و منتجب
شب ز آندیشه که فردا چه خورم . گردد او چون تار مولاغر ز
چون بر آید صبح گردد سبز دشت . تا میان رسته فصل سبز و گشت
اندر افتد گاو با جوع آلبه . تا بشب آنرا چرد او سر بسر
۲۸۶۰ باز زفت و فربه و آتشر شود . آن تنش از پیه و قوت پُر شود
باز شب اندر تب افتد از فرع . تا شود لاغر ز خوف منتجع
که چه خوام خورد فردا وقت خور . سالها اینست کار آن بفر
هیچ نندیشد که چندین سال من . می خورم زین سبزه زار و زین چمن

-برزاقی حق تعالی B adds اعتماد نمی کند . بر کرده از نبات . Bul.

(۲۸۵۶) A منتجب . Bul. منتجب .

(۲۸۵۸) AG فصل و سبز . AB om. و after .

هېچ روزے کم نبامد روزیم . چیست این ترس و غم و دلسوزیم
 ۲۸۶۵ باز چون شب می شود آن گاو زفت . می شود لاغر که او رزق رفت
 نفس آن گاوست و آن دشت این جهان . کو همی لاغر شود از خوفِ نان
 که چه خواهر خورد مستقبلِ عجب . لوتِ فردا از کجا سازم طلب
 سالها خوردن و کم نآمد زخور . ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر
 لموت و پوت خورده را هر یاد آرد . منگر اندر غایب و کم باش زار

صید کردن شیر آن خرا و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت
 بچشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگرند و دل و گرده را
 روباه خورده بود کی لطیف ترست، شیر طلب کرد دل و جگر
 نیافت، از روبه پرسید کی کو دل و جگر، روبه گفت اگر
 اورا دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز
 و بهزار حيله جان برده کی بر تو باز آمدی، لو کُنا
 نَسْعَ اَوْ نَعْلُ ما کُنا فی اصْحَابِ السَّعیرِ،

۲۸۷- بُرد خرا رو بهک تا پیش شیر . پاره پاره کردش آن شیر دایر
 تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دد . رفت سوس چشمه تا آب خورد
 رو بهک خورد آن جگر بند و دلش . آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
 شیر چون با گشت از چشمه بخور . جست در خر دل نه دل بُد نه جگر

غم دلسوزیم A. کم نیاید. A. Bul. (۲۸۶۵)

که می (۲۸۶۶) AB. گاو زفت A. (۲۸۶۵)

باز follows روبه. In AB Bul. و گرده. B om. و رفت بچشمه. Bul. Heading:
 و نابافتش از روبه پرسیدن Bul. و طلب کردن شیر Bul. آمدن شیر
 Bul. که دهن بود Bul.

گفت روبه‌را جگرگو دل چه شد . که نباشد جانور را زین دو بُد
 ۲۸۷۵ گفت گر بودی ورا دل یا جگر . گئی بدینجا آمده بار دگر
 آن قیامت دیکه بود و رستغیز . و آن زکوه افتادن و هول و گریز
 گر جگر بودی ورا یا دل بُدی . بار دیگر گئی بر تو آمده
 چون نباشد نورِ دلِ دل نیست آن . چون نباشد روح جز رگل نیست آن
 آن زجاجی کو ندارد نورِ جان . بول و فاروردهست قندلش مخوان
 ۲۸۸۰ نورِ مصباحست دادم ذو‌الجلال . صنعتِ خلقت آن شبیه و سُفال
 لاجرم در ظرف باشد اعتداد . در آئینه‌ها نبودِ الا اتحاد
 نورِ شش قندیل چون آمیختند . نیست اندر نورشان آعداد و چند
 آن جهود از ظرفها مُشَرِّک شدست . نور دید ان مؤمن و مُدَرِّک شدست
 چون نظر بر ظرف افتد روح را . پس دو ببندد شیک را و روح را
 ۲۸۹۰ چونکه آتش هست جو خود آن بود . آدمی آنست کورا جان بود
 این نه مردانند اینها صورتند . مرده نمانند و کشته شهوتند

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار
 از سر حالتی کی اورا بود،

آن یکی با شمع بر می‌گشت روز . بگذر بازاری دلش پُر عشق و سر
 بو الفُضولی گفت اورا کای فلان . هین چه می‌جویی بسوی هر دُکان
 هین چه می‌گرددی تو جویان با چراغ . در میانِ روز روشن چیست لاغ
 ۲۸۹۲ گفت می‌جویم بهر سو آدمی . که بود حتی از حیات آن دَوب
 هست مردی گفت این بازار پُر . مردمانند آخر ای دانای حُر

سُفال G. این شبیه B (۲۸۸۰) و. که ندارد Bul. (۲۸۷۹)

جو خود, which is suppl. before A om. (۲۸۸۵)

کو بود Bul. (۲۸۹۰)

گفت خواهم مرد بر جاده دور ره . در ره خشم و بهنگام شره
 وقت خشم و وقت شهوت مرد گو . طالب مرده دوانم سکو
 کو درین دو حال مردی در جهان . تا فدای او کنم امروز جان
 ۲۸۵ گفت نادر چیز میجویی ولیک . غافل از حکم و قضای بین تو نیک
 ناظر، فسرعی زاصلی بیخبر . فرغ مایسم اصل احکام قدر
 چرخ گردان را فضا گمزه کند . صد عطارد را فضا ابله کند
 تنگ گرداند جهان چاره را . آب گرداند حدید و خار را
 ای فرارے داده ره را گنام گام . خام خامی خامی خام خام
 ۲۹۰ چون بدیدی گردش سنگ آسیا . آب جورا م بین آخر یا
 خاک را دیدی بر آمد در هوا . در میان خاک بشگر باد را
 دیگهای فکری بینی بچوش . اندر آتش م نظر می کن بهوش
 گفت حق ایوب را در مکرمات . من بهر مؤبیت صبری دادمت
 هین بصبر خود مکن چندین نظر . صبر دیدی صبر دادن را نگر
 ۲۹۵ چند بینی گردش دولاب را . سر برون کن م بین تیز آب را
 تو می گوئی که می بینم ولیک . دیدن آن را بس علامتهاست نیک
 گردش کف را چو دیدی مختصر . حیرت باید بدریا در نگر
 آنک کف را دید سر گویان بود . و آنک دریا دید او حیران بود
 آنک کف را دید نیتها کند . و آنک دریا دید دل دریا کند
 ۳۰۰ آنک کفها دید باشد در شمار . و آنک دریا دید شد بی اختیار
 آنک او کف دید در گردش بود . و آنک دریا دید او بی غش بود

حکم فضایی Bul. (۲۸۹۵)

بر هوا Bul. (۲۹۰۱)

که من بینم Bul. (۲۹۰۶)

حیرت ناید A. (۲۹۰۷)

سر گردان altered to سر گویان بود A. (۲۹۰۸)

دعوت کردن مسلمان مغرا،

مر مَغْرَا را گنت مردے کای فلان . هین مسلمان شو بیاش از مؤمنان
گنت اگر خواهد خدا مؤمن شوم . ور فزاید فضل م مؤمن شوم
گنت میخواست خدا ایمان تو . تا رهد از دست دوزخ جان تو
۲۱۱۰ لیک نفس نحس و آن شیطان زشت . میکشند سوی کفران و گشت
گنت ای منصف چو ایشان غالباند . یار او باشم که باشد زورمند
یار آن تانم بدن کو غالبست . آن طرف اتم که غالب جاذبست
چون خدا میخواست از من صدق زنت . خواست او چه سود چون پیشش نرفت
نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد . و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد
۲۱۲۰ تو یکی قصر و سرائی ساختی . اندرو صد نقش خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر . دیگری آمد مر آن را ساخت دیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا . خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
تو قبا میخواستی خصم از نبرد . رغم تو کرباس را شلوار کرد
چاره کرباس چه بود چان من . جز زبون رای آن غالب شدن
۲۱۳۰ او زبون شد جرم این کرباس چیست . آنک او مغلوب غالب نیست کبست
چون کسی بی خواست او بروی براند . خازن در ملک و خانه او نشاند
صاحب خانه بدین خواری بود . که چنین بروی خلافت ورود
م خلق کردم من از تازه و نَوم . چونک یار این چنین خواری شوم
چونک خواه نفس آمد مستعان . تسخر آمد این شاء الله کان
۲۱۴۰ من اگر نگ مغان یا کافرم . آن نیم که بر خدا این ظن بزم
که کسی ناخواه او و رغم او . گردد اندر ملکت او حکم جو

و. AB om. (۲۱۲۶) . نفس شیطان A (۲۱۱۱)

کس چنین B . خاری بود A (۲۱۲۷)

کافرم G (۲۱۴۰) . خواست نفس B Bul. (۲۱۲۹)

ملکتِ اورا فرو گیرد چنین . که نیارد تَم زدن دَم آفرین
دفعِ او میخامد و میبایدش . دیو هر در غصه میافزایدش
بنده این دیو میباید شدن . چونک غالب اوست در هر انجمن
۲۹۲۵ تا مبادا کین کند شیطانِ زمن . پس چه دستم گیرد آنجا ذوالِ اَیْمَن
آنکِ او خواهد مراد او شود . از که کار من دگر نیکو شود

مثل شیطان بر در رحمان،

حاش لِّلہ اَیْنش شاءَ اللہُ کَانَ . حاکم آمد در مکان^۱ و لامکان
هیچ کس در مُلْکِ او بی امر او . در نیفزاید سرِ یَک تاءِ مو
مَلْکِ مَلْکِ اوست فرمان آن او . کترین سگ بر در آن شیطانِ او
۲۹۲۰ ترکان را گر سگی باشد بدر . بر دَرَش بُنّاده باشد رُو و سر
کودکان خانه بُتیش می کشند . باشد اندر دستِ طفلانِ خوارمند
باز اگر بیگانه مَعْبَر کند . حمله بر روی همچو شیم نر کند
که اَیْشَدَّاءَ عَلَی الْکُفَّارِشُد . با ولی گُل با عدو چون خار شد
ز آبِ تُمّاجی که دادش ترکان . آنچنان وافی شیدست و پاسبان
۲۹۲۵ پس سگ شیطان که حق هشتش کند . اندرو صد فکرت . و حیلت نند
آبِ رُوهارا غذای او کند . تا بَرَد او آبِ رُوی نیل و بد
آبِ تُمّاجست آبِ رُوی عامز . که سگ شیطان از آن یابد طعام
بر درِ خرگاهِ قُدرت جانِ او . چون نباشد حکم را قربان بگو
گلّه گلّه از مَرید و از مَرید . چون سگ با سِطْر ذِراعِی یا نُورِ صید

۱ Bul. (۲۹۲۸) یَک تار مو. از کی AG. آنچه او خواهد Bul. (۲۹۲۶)

Heading: In A Bul. the Heading immediately follows v. ۲۹۲۱.

صد حیل و فکرت Bul. (۲۹۲۵) کو اَیْشَدَّاءَ B (۲۹۲۴)

مَریدان او A (۲۹۲۸) غذای A Bul. (۲۹۲۶)

ذراعیه Bul. ذراعاً B (۲۹۲۱)

۲۹۵۰ بر در كهف الوهیت چو سگ * ذره ذره آمرجو بر جسته رگ
 اے سگ دیو امتحان می کنی که تا * چون درین ره می نهند این خلق پا
 حمله می کنی منع می کنی نگر * تا که باشد ماده اندر صدق و نر
 پس آغوز از بهر چه باشد چو سگ * گشته باشد امر ترقع نیزنگ
 این آغوز آنست کای ترك خطا * بانگ بر زن بر سگ ره برگنا
 ۲۹۵۵ تا بیایم بر در خرگاه تو * حاجتی خواهر زجود و جاه تو
 چونك ترك از سطون سگ عاجزست * این آغوز و این فغان ناجیزست
 ترك هم گوید آغوز از سگ که من * هم زسگ در مانده ام اندر وطن
 تو نمی یاری برین در آمدن * من نمی آرم زدر بیرون شدن
 خاک اکنون بر سر ترك و قفق * که یکی سگ هر دورا بندد عنق
 ۲۹۶۰ حاش لله ترك بانگی بر زند * سگ چه باشد شیر نر خون فی کند
 ای که خود را شیر یزدان خوانده * سالها شد با سگی در مانده
 چون کند این سگ برای تو شکار * چون شکار سگ شدستی آشکار

۱. امرجو و پاك رگ B (۲۹۵۰)

۲. چون در اینجا می نهند B (۲۹۵۱)

۳. از ترقع فوق بك A. چه سگ A (۲۹۵۲)

۴. وین فغان A (۲۹۵۶)

۵. ترك گوید هم B (۲۹۵۷)

۶. من نمی یارم AB Bul. (۲۹۵۸)

۷. خون می کند A. ترك اگر بانگی زند Bul. (۲۹۶۰)

جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار
 بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفته اقدام انبیا علیهم السلام
 بر عین آن راه بیابان جبر کی خود را اختیار نیند و امر و
 نهی را منکر شود و تاویل کند، و از منکر شدن امر و نهی
 لازم آید انکار بهشت کی بهشت جزای مطیعان امرست و
 دوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بجه انجامد کی العاقل
 تکفیه الاشاره، و بر یسار آن راه بیابان قدرست کی
 قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و از آن فسادها
 زاید کی آن مغ جبری بر شمرد،

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب * آن خود گفنی نك آوردم جواب
 بازئی خود دیدی ای شطرنج باز * بازئی خصمت بین پهن و دراز
 ۲۱۶۵ نامه عذر خودت بر خواندی * نامه سنی بخوان چه ماندی
 نكنه گفنی جبریانه در قضا * سر آن بشنو زمن در ماجرا
 اخباری هست مارا بی گمان * حسن را منکر نتانی شد عیان
 سنگ را هرگز نگوید کس بیا * از کلوخی کس کجا جوید وفا
 آدی را کس نگوید هین بپر * یا بیا ای کور تو در من نگر
 ۲۱۶۶ گفت یزدان ما علی الاعنی حرج * کی بید بر کس حرج رب الفرج
 کس نگوید سنگ را دیر آمدی * یا که چو تو چرا بر من زدی
 این چنین واجستهها مجبور را * کس بگوید یا زند معذورا

Heading: After انکار بهشت G has جزای مطیعان with بهشت و suppl. above.

کس نگوید AB (۲۱۶۲) یا کی A (۲۱۶۱) . ای کور در من در نگر Bul. (۲۱۶۱)

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب * نیست جز مختار را ای پاک‌جیب
 اختیاری هست در ظالم و ستم * من ازین شیطان و نفس این خواستم
 ۲۹۷۵ اختیار اندر درونت ساکنست * تا ندید او یوسفی کفر را نخست
 اختیار و داعیه در نفس بود * رُوش دید آنکه پر و بالی گشود
 سگ بخفته اختیارش گشته گم * چون شکبه دید جنابید دُر
 اسپ هم حو حو کند چون دید جو * چون بچند گوشت گربه سترد مو
 دیدن آمد جنبش آن اختیار * همچو نفی ز آتش انگیزد شرار
 ۲۹۸۰ پس بچند اختیارت چون بلیس * شد دلاله آردت پیغام و نس
 چونک مطلوبی برین کس عرضه کرد * اختیار خفته بگشاید نوژد
 و آن فرشته خیرها بر رغم دیو * عرضه دارد و کند در دل غریو
 تا بچند اختیار خبر تو * ز آنک پیش از عرضه خفتست این دو خو
 پس فرشته و دیو گشته عرضه دار * بهر تحریک عروق اختیار
 ۲۹۸۵ می‌شود ز الهمها و وسوسه * اختیار خیر و شرّت ده گسه
 وقت تخلیل نماز اے با نیک * ز آن سلام آورد باید بر ملک
 که ز الهم و دعای خویشتان * اختیار این نماز شد روان
 باز از بعد گنه لعنت کنی * بر بلیس ایرا رکروپ منحنی
 این دو ضد عرضه کنندت در سرار * در حجاب غیب آمد عرضه دار
 ۲۹۹۰ چونک برده غیب بر خیزد ز پیش * تو بهیمنی روی دلالت خویش
 روز سخفتان و شناسی بی‌گزیند * کآن سخن‌گویان نهان اینها بدند
 دیو گوید ای اسیر طبع و تن * عرضه می‌کردم نکردم زور من

کآردت Bul. (۲۹۸۰) . خو و خوکد Bul. (۲۹۷۸) . و غیب Bul. (۲۹۷۲)

۱. نماز ای با نیک altered to نمازی با نیک A. وقت تحویل نماز با نیک B (۲۹۸۶)

عرضه کنندت AB Bul. این دو صد A (۲۹۸۱) . کراوی A (۲۹۸۸)

کآن سخن‌گو در حجاب اینها بدند AB. و آن سخفتان G (۲۹۹۱)

و. B om. (۲۹۹۲)

و این فرشته گویدت من گفتمت * که ازین شادی فروغ گردد غمت
 آن فلان روزت نگفتم من چنان * کی از آن سویست ره سوی چنان
 ۲۹۹۵ ما مُحِبِّ جان و روح افزای تو * ساجدانِ مخلصِ بابایِ تو
 این زمانت خدمتی هم یکنیم * سوی مخدومِ صلایت می‌زنیم
 آن گزّه بابات را بوده عده * در خطابِ اُسْجُدُوا کرده اِبا
 آن گرفتاری آن ما انداختی * حقِ خدمت‌های ما نشاختی
 این زمان مارا و ایشان را عیان * در نگرِ بشناس از لحن و بیان
 ۳۰۰۰ نیم شب چون بشنوی رازی زدوست * چون سخن گوید سحر دانی که اوست
 و در دو کس در شب خبر آرد ترا * روز از گفتن شناسی هر دورا
 بانگِ شیر و بانگِ سگ در شب رسید * صورتِ هر دو ز تاریکی ندید
 روز شد چون باز در بانگ آمدند * پس شناسدشان ز بانگ آن هوشمند
 مخلص این که دیو و روح عرضه دار * هر دو هستند از تنه اختیار
 ۳۰۰۵ اختیاری هست در ما ناپدید * چون دو مطلب دید آید در مزید
 اوسنادانِ کودکان را می‌زنند * آن ادب سنگِ سیه را گوی کنند
 هیچ گویی سنگ را فردا بیا * و ر لایق من دهم بدرا سزا
 هیچ عاقل مر کلوخی را زند * هیچ با سنگی عتاب کس کند
 در خرد جبر از قدر رسواترست * ز آنکِ جبری رحمتِ خود را مُکَرست
 ۳۰۱۰ مُکِرِ حس نیست آن مردِ قدر * فعلِ حقِ حسی نباشد ای پسر
 مُکِرِ فعلِ خداوند جلیل * هست در انکارِ مدلولِ دلیل
 آن بگوید دود هست و ناری * نورِ شمعِ بی زشمی روشن
 وین می‌بینند معینِ نار را * نیست و گوید پی انکار را

این نگر مارا B (۲۹۹۹) و. Bul. om. (۲۹۹۵) نگفتم آن چنان A. (۲۹۹۴)

شب در رسید AB (۳۰۰۲) زود از گفتن A (۳۰۰۱) سخن دانی A (۳۰۰۰)

فی A Bul. (۳۰۱۲) مدلول و دلیل B (۳۰۱۱) مدلول with *fatḥa* G (۳۰۰۴)

وین for این Bul. (۳۰۱۲) زشمع روشنی B Bul. بی for

جامه‌اش سوزد بگوید نار نیست . جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست .
 ۴۰۱۵ پس تَنْسَطُ آمد این دعوی جبر . لاجرم بدتر بود زین رُو زگیر
 گیر گوید هست عالم نیست رَسب . یا رَی گوید که نبود مُسْتَحَب
 این می‌گوید جهان خود نیست هیچ . هست سَوْسَطایی اندر پیچ‌پیچ
 جمله عالم مُقَر در اختیار . امر و نهی این بیار و آن میار
 او می‌گوید که امر و نهی لست . اختیاری نیست این جمله خطاست
 ۴۰۲۰ حَسَّ را حیوان مُقَرَّت است رفیق . لیک ادراك دلیل آمد دقیق
 زانك محسوسست مارا اختیار . خوب می‌آید بَرُو تَكْلِیفِ كار

درك وُجْدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اضطبار و سیزی
 و ناهار بجای حسّ است کی زرد از سرخ بداند و فرق کند و
 خُرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرگین و درشت
 از نرم بحسّ مسّ و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از
 خشك و مسّ دیوار از مسّ درخت، پس منكر وُجْدانی مینكر
 حسّ باشد و زیاده وُجْدانی از حسّ ظاهرترست زیرا حسّ را توان

ستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل
 وُجْدانیات را ممکن نیست، وَالْعَاقِلُ تَنْفِیهِ الْاِشَارَه،

درك وُجْدانی بجای حسّ بود . هر دو در يك جَدْوَل ای عم ورود

(۴۰۱۴) Bul. جامه‌اش for دامش (۴۰۱۴).

(۴۰۱۵) AB تَنْسَطُ and so corr. in G. Bul. معنی جبر . B پَر بود .

(۴۰۱۶) Bul. مُسْتَحَب . (۴۰۱۸) B میار این بیار .

Heading: Bul. زیادت B. تلخ for طَلخ G. بجای حیست Bul. درك وُجْدانی
 توانی A. حسّ حیوان را توان بستن B. and so corr. in G. Bul. زیاده که وُجْدانی

نفر می‌آید برو کن یا مکن . امر و نهی و ماجراها و سخن
 این که فردا این کم یا آن کم . این دلیل اختیارست ای صنم
 ۲۰۲۵ و آن پشیمانی که خوردی زان بدے . ز اختیار خویش گشتی مهتدے
 جمله قرآن امر و نهیست و وعید . امر کردن سنگ مرمر را که دید
 هیچ دانا هیچ عاقل این کند . با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
 که بگفتم که چنین کن یا چنان . چون نکردید ای موات و عاجزان
 عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ . عقل کی چنگی زند بر نقش چنگ
 ۲۰۲۶ کای غلام بسته دست اشکنه پا . نیزه بر گیر و یا سوه و غا
 خالی که اختر و گردون کند . امر و نهی جاهلانه چون کند
 احتمال عجز از حق راندی . جاهل و گنج و سفیض خواندی
 عجز نبود از قدر و رگر بود . جاهلی از عاجزی بدتر بود
 ثلث می‌گوید فقی را از کرم . بی سگ و بی دلق آسوی دیر
 ۲۰۲۷ وز فلان سوی اندر آهین با ادب . تا سگ بندد ز تو دندان و لب
 تو بعکس آن کنی بر در روی . لاجرم از زخم سگ خسته شوی
 آنچنان رو که غلامان رفته‌اند . تا سگش گردد حلیم و میهنمند
 تو سگی با خود بری یا رویی . سگ بشورد از بن هر خرگهی
 غیر حق را گر نباشد . اختیار . خشم چون می‌آیدت بر جرم دار
 ۲۰۲۸ چون می‌خالی تو دندان بر عدو . چون می‌بینی گناه و جرم . ازو
 گر ز سنف خانه چوبی بشکند . بر تو افند سخت مجروحیت کند
 هیچ خشی آیدت بر چوب سنف . هیچ اندر کین او باشی تو وقف

و. A om. . چون نکردیت A (۲۰۲۸) . کی دید G . سنگ و مرمر را Bul. (۲۰۲۶)

مرد چنگی کی زند بر نقش چنگ Bul. . عقل چنگی کی زند بر نقش چنگ B (۲۰۲۹)

کر اختر B (۲۰۲۱) . بسته دست و بسته پا B (۲۰۲۰) بر حبس چنگ A apparently

عاجزی بر بود A . از قدر خود و ر بود Bul. . از قدر و ر خود شود B (۲۰۲۲)

جرم او Bul. (۲۰۲۰) . مجرم دار B (۲۰۲۶) . فلان سو Bul. AB (۲۰۲۷)

که چرا بر من زد و دستم شکست . او عدو و خصم جان من بُدست
 کودکان خرد را چون ی زلف . چون بزرگان را منزه می کنی
 ۲۰۴۵ آنک دزد مال تو گویی بگیر . دست و پایش را ببر سازش اسیر
 و آنک قصد عورت تو می کند . صد هزاران خشم از تو می دمد
 گر بیاید سیل و ریختن نو برسد . هیچ با سیل آورد کینی خرد
 ور بیامد باد و دستارت ربود . گئی ترا با باد دل خشی نمود
 خشم در تو شد بیان اختیار . تا نگویی جیربانه اعذار
 ۲۰۵۰ گر شتریان اشتری را می زند . آن شتر قصد زنده می کند
 خشم اشتر نیست با آن چوب او . پس ز تخماره شتر بردست بو
 همچنین سگ گر بر تو سنگی زنی . بر تو آرد حمله گردد مثنی
 سنگ را گر گیرد از خشم توست . که تو دوری و ندارد بر تو دست
 عقل حیوانی چو دانست اختیار . این مگو ای عقل انسان شرم دار
 ۲۰۵۵ روشنست این لیک از طمع بخور . آن خورنده چشم می بندد ز نور
 چونک گئی میل او نان خورد نیست . رو بتاریکی نهی که روز نیست
 حرص چون خورشید را پنهان کند . چه عجب گر پشت بر برهان کند

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آنک تقدیر

و قضا سلب کننده اختیار نیست،

گفت دزدی ثمنه را کای پادشاه . آنچه کردم بود آن حکم اله

۲۰۴۵) Bul. بهر اشتر نگیرد. ۲۰۴۰) B. گن چرا.

۲۰۴۸) B. گر بیاید باد.

۲۰۴۲) B. ز آنک دوری.

۲۰۵۴) A. این مگوی.

۲۰۵۶) AB Bul. نهی for کند. میل او در خورد نیست.

Heading: A. تقدیر قضا.

گفت شعله آتشی من هر می‌کنم . حکم حقست ای دو چشم روشنم
 ۲۰۶۵ از دکانی گر کمی، تری ببرد . کین زحکم ایزدست ای با خرد
 بر سرش کوفتی، دوسه مشت ای گره . حکم حقست این که اینجا باز نه
 در یکی تزه جو این، عذر ای فضل . می‌نیاید پیش بقالی قبول
 چون برین عذر اعتمادی می‌کنی . بر حوالی از نهایی می‌تنی
 از چین عذر ای سلیم نائیل . خون و مال و زن همه کردی سیل
 ۲۰۶۵ هر کسی، پس سبک تو بر گد . عذر آرد خویش را مضطر کند
 حکم حق گر عذر می‌شاید ترا . پس بیاموز و بد فتوه مرا
 که مرا صد آرزو و شهوتست . دست من بسته زیم و هیبتست
 پس کرم کن عذر را تعلیم ده . هر گشا از دست و پای من گره
 اختباره کرده، تو پیشه . کاخیارے دارم و اندیشه
 ۲۰۷۰ ورنه چون بگریه آن پیشه را . امر میان پیشه‌ها اے کدخدا
 چونک آید نوبت نفس و هوا . بیست مرده اختیار آید ترا
 چون برد یک حب از تو یار سود . اختیار جنگ در جانت گشود
 چون بیاید نوبت شکر نعم . اختیار نیست وز سنگی تو کم
 دوزخ ترا عذر این باشد یقین . کاندین سوزش مرا معذور بین
 ۲۰۷۵ کس بدین حجت چو معذورت نداشت . ور کف جلاد این کورت نداشت
 پس بدین داور جهان منظوم شد . حال آن عالم همت معلوم شد

آنگا A (۲۰۶۱)

تو برین B .. چون بدین G (۲۰۶۲)

همی کردی AB (۲۰۶۴)

زیم هیبتست B Bul. (۲۰۶۷)

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت ام و
 نهی و بیان آنک عذر جبری در هیچ ملتی و در هیچ دینی مقبول
 نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار کی کرده است
 چنانک خلاص نیافت ابلیس جبری بدان کی گفت
 بِمَا أَغْوَيْتَنِي، وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ،

آن یکی بر رفت بالای درخت . می‌فشانند آن میوه را دزدانه سخت
 صاحب باغ آمد و گفت ای دزد . از خدا شرمیت کُچه می‌کنی
 گفت از باغ خدا بنده خدا . گر خورد خرما که حق کردش عطا
 ۲۰۸۰ عایانه چه ملامت می‌کنی . بخل بر خوان خداوند غنی
 * گفت ای آیهک بیآور آن رسن . تا بگویم من جواب بوالحسن
 پس بیستش سخت آن دم بر درخت . می‌زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
 گفت آخر از خدا شرمی بدار . می‌کنی این بی‌گه را زار زار
 گفت از چوب خدا این بنده اش . می‌زند بر پشت دیگر بنده خوش
 ۲۰۸۵ چوب حق و پشت و پهلوات او . من غلام و آلت فرمان او
 گفت توبه کردم از جبرای عیار . اختیارت اختیارست اخبار
 اختیارات اختیارش هست کرد . اختیارش چون سواری زیر گرد
 اختیارش اختیارش ما کند . امر شد بر اختیاری مستند
 حاکمی بر صورت بی اختیار . هست هر مخلوق را در افتندار

Heading: In G بدان is suppl. after ابلیس جبری.

از خدات A (۲۰۷۸) . آن یکی بر رفت A Bul. (۲۰۷۷)

پشت و پایش B (۲۰۸۲) . بیآور آن رسن A (۲۰۸۱)

فرمان هو A . پشت پهلوی ملک او A (۲۰۸۵) . گفت که چوب B Bul. (۲۰۸۴)

بر اختیار ای مستند Bul. (۲۰۸۸) . (اختیارت) اختیارش B Bul. (۲۰۸۷)

تا کشد بی اختیاری صید را . تا بَرَد بگرفته گوش او زید را
 لبك بی هیچ آلتی صنع صَد . اختیارش را کند او کند
 اختیارش زید را قیدش کند . بی سگ و بی دام حق صیدش کند
 آن دُرُوگر حاکم چو بی بود . و آن مصوّر حاکم خوبی بود
 هست آهنگر بر آهن قبی . هست بنا هم بر آلت حاکی
 ۲۰۹۵ نادر این باشد که چندین اختیار . ساجد اندر اختیارش بنده وار
 قدرت تو بر جمادات از نبرد . کی جمادی را از آنها نفی کرد
 قدرتش بر اختیارات آنچنان . نفی نکند اختیاری را از آن
 خواستش ی گوی بر وجه کمال . که نباشد نسبت جبر و ضلال
 چونك گفتی کفر من خواست و بست . خواست خود را نیز می دان که هست
 ۲۱۰۰ ز آنک بی خواه تو خود کفر تو نیست . کفر بی خواهش تناقض گفتنیست
 امر عاجز را قیحت و ذمیم . خشم بدر خاصه از رب رحیم
 گاو گر یوغی نگیرد می زنند . هیچ گاوی که نبرد شد نزنند
 گاو چون معذور نبود در فضول . صاحب گاو از چه معذورت و ذول
 چون نه رنجور سرا بر میند . اختیارات هست بر سبک مخند
 ۲۱۰۵ جهد کن کز جام حق یابی نوی . بی خود و بی اختیار آنکه شوی
 آنکه آن می را بود کل اختیار . تو شوی معذور مطلق مست وار
 هرچه کوی گفته می باشد آن . هرچه روی رفته می باشد آن
 کی کند آن مست جز عدل و صواب . که ز جام حق کشیدیست او شراب

(۲۰۹۲) AB چون صیدش کند . G gives چون in marg. as h variant

(۲۰۹۵) AB ساجد آید اختیارش B . نادر آن باشد . Bul. نادر این باشد

(۲۰۹۸) خواه خود را B . خواه و بست B (۲۰۹۹) . تا نباشد B . می گوی A

(۲۱۰۱) B Bul. نبرد میزند . Bul. کو نبرد B (۲۱۰۲) . خشم بدر Bul.

(۲۱۰۷) AG in the first hemistich هرچه کوی گفته Bul. گوی . and so probably B.

In the second hemistich A has: هرچ کردی کرده می باید آن

(۲۱۰۸) B چون ز جام حق .

جادوان فرعون را گفتند بیست . مست را پرلای دست و پای نیست
 ۲۱۱ دست و پای ما می آن واحدست . دست ظاهر سایه است و کاه دست

معنی ما شاء الله کان یعنی خواست خواست او و رضا،
 رضای او جوید، از خشم دیگران و رد دیگران دلتنگ مباشید،
 آن کان اگرچه لفظ ماضیست لیکن در فعل خدا ماضی و
 مستقبل نباشد کی لیس عند الله صباح ولا مساء،

قول بنده آیش شاء الله کان . بهر آن نبود که تنبل کن در آن
 بلك تحریض است بر اخلاص و جد . که در آن خدمت فزون شو مستعد
 گر بگویند آنچه میخواهی تو را . کار کار تست بر حسب مراد
 انگهان تنبل کنی جایز بود . کاتچ خواهی و آنچه گویی آن شود
 ۲۱۵ چون بگویند آیش شاء الله کان . حکم حکم اوست مطلق جادوان
 پس چرا صدمه زده اندر و رد او . بر نگریدی بندگانه رگرد او
 گر بگویند آنچه میخواهد وزیر . خواست آن اوست اندر داز و گیر
 رگرد او گردان شوی صدمه زود . تا بریزد بر سرت احسان و جود
 یا گریزی از وزیر و قصر او . این نباشد جست و جوی نصر او
 ۲۱۶ بازگونه زین سخن کاهل شدی . منعکس ادراک و خاطر آمده
 امر امر آن فلان خواهیست همین . چیست یعنی با جزا و کتر نشین
 رگرد خواهی گرد چون امر آن اوست . کو گشت دشمن رها ند جان دوست
 هر چه او خواهد همان یابی یقین . یاره کم رو خدمت او برگزین

دست و پای ما شراب حق شدست B (۲۱۱۰)

Hending: Bul. om. رضا.

گر بگویند B (۲۱۱۴) د . کاندرا آن خدمت B . تحریص A (۲۱۱۴)

یاره کم گو A Bul. (۲۱۲۴)

نی چو حاکم اوست گردد او مگرد . نا شوی نامه سیاه و روی زو-
حف بود تاویل کان گرم کند . پُر آید و چُست و با شرم کند ^(۴۱۲۴)
و رکند سُست حقیقت این بدان . هست تبدیل و نه تاویلت آن ^(۴۱۲۵)
این براسه گرم کردن آمدست . تا بگردد ناامیدان را دو دست
معنی قرآن زقرآن پرس و بس . وز کسی کانش ز دست اندر هوس
پیش قرآن گشت قربانی و پست . تا که عین بزوح او قرآن شدست
روغنی کو شد فدای گل بگل . خواه روغن بوی کن خواهی تو گل ^(۴۱۲۶)

و همچنین قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَكَتَبَ لَا يَسْتَوِي
الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ لَا يَسْتَوِي الْأَمَانَةُ وَالسَّرْفَةُ جَفَّ الْقَلَمُ
أَنْ لَا يَسْتَوِيَ الشُّكْرُ وَالْكَفْرَانُ جَفَّ الْقَلَمُ أَنَّ اللَّهَ
لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

همچنین تاویل قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ . بهر تحریضت بر شغل آهم
پس قلم بنوشت که هر کار را . لایق آن هست تأثیر و جزا
کز روی جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت . راستی آری سعادت زایدت
ظلم آری مَدیر جَفَّ الْقَلَمُ . عدل آری بر خوری جَفَّ الْقَلَمُ
چون بدزد دست شد جَفَّ الْقَلَمُ . خورد باده مست شد جَفَّ الْقَلَمُ ^(۴۱۲۷)
تو روا داری روا باشد که حق . همچو معزول آید از حکم سبق
که زدست من برون رفتست کار . پیش من چندین میا چندین مزار
بلک معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ . نیست یکسان پیش من عدل و ستم

(۴۱۲۴) Bul. یا چو حاکم. G gives in marg. as a variant.

(۴۱۲۵) Bul. om. و before. (۴۱۲۶) Bul. کد مست.

Heading: B الشکر والکفر. قَدْ. A om. و همچنین معنی جَفَّ الْقَلَمُ.

یکسان نزد من Bul. (۴۱۲۸). بدزدی Bul. (۴۱۲۹). تحریص است A (۴۱۳۱).

فرق بنهادم میان خیر و شر . فرق بنهادم زبَد هم از بَر
 ۲۱۴۰ ذَرِه گر در تو افزونی ادب . باشد از یارت بداند فضلِ رب
 قدرِ آن ذَرِه ترا افزون دهد . ذَرِه چون کوهی قَمَمِ پیرون نهد
 پادشاهی که پیشِ تختِ او . فرق نبود امرِ امین و ظلمِ جو
 آنک می لرزد ز بیمِ ریّ او . وَاَنَّاكَ طعنه می زند در جدّ او
 فرق نبود هر دو یک باشد برش . شاه نبود خالکِ تیره بر سرش
 ۲۱۴۵ ذَرِه گر جهدِ تو افزون بود . در ترازوی خدا موزون بود
 پیشِ این شاهان هاره جان گئی . بی خبر ایشان ز غدر و روشنی
 گفتِ غمازے که بد گوید ترا . ضایع آرد خدمت را سالها
 پیشِ شاهی که سمیعست و بصیر . گفتِ غمازان نباشد جای گُیر
 جمله غمازان ازو آیس شوند . سوی ما آیند و افزایند بند
 ۲۱۵۰ بس جفا گویند شہرا پیشِ ما . که بِرَوِ جَفَّ الْقَلَمِ کم کن وفا
 معنی جَفَّ الْقَلَمِ گئی آن بود . که جفاها با وفا یکسان بود
 بل جفا را هر جفا جَفَّ الْقَلَمِ . وَاَن وارا هر وفا جَفَّ الْقَلَمِ
 عفو باشد لیک کو فرّ امید . که بود بنده ز تقویِ رُوسپید
 دزد را گر عفو باشد جان بَرَد . گئی وزیر و خازن مخزن شود
 ۲۱۵۵ ای اَمِينُ الدِّينِ ربّانی بیّا . کز امانت رُست هر تناج و لوا
 پورِ سلطان گر بُرُو خاین شود . آن سرش از تن بدان باین شود
 وز غلامِ هندوے آرد وفا . دولت او را می زند طالبِ بقا
 چه غلام ار بردری سگ با وفاست . در دل سالار او را صد رضاست

(۲۱۴۰) B لطف رب In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.

(۲۱۴۲) A در حدّ او.

(۲۱۴۶) A Bul. زعفر و روشنی B. زعفر و روشنی.

(۲۱۴۶) B پس جفا Bul. (۲۱۵۰) A. افزایند پند G.

(۲۱۵۲) A لیک از فرّ.

زین چو سگرا بوسه بر پوزش دهد . گر بود شیری چه پیروزش کند
 ۴۱۶ جز مگر دزدی که خدمتها کند . صدق او بیخ جنارا بر کند
 چون فضیل رهزی کوراست باخت . زانک ده مرده بسوی توبه ناخت
 و آنچنانک ساحران فرعون را . رؤسبه کردند از صبر و وفا
 دست و پا دادند در جرم قود . آن بصدساله عبادت کی شود
 تو که پنجه سال خدمت کرده . کی چنین صدق بدست آورده

خکایت آن درویش کی در هری غلامان آراسته عید خراسان را
 ایدید و بر اسپان تازی و قباهای زربفت و کلاههای مغرق و
 غیر آن، پرسید کی اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند
 اورا کی اینها امیران نیستند اینها غلامان عید خراسانند،
 روی با آسمان کرد کی ای خدا غلام پروردن از عید
 بیاموز، آنجا مستوفی را عید گویند،

۴۱۶ آن یکی گستاخ رو اندر هری . چون بدیدی او غلام مهتری
 جامه اطلس کمر زین روان . روی کردی سوی قبله آسمان
 کای خدا زین خواجه صاحب متن . چون بیاموزی تو بنده داشت
 بنده پروردن بیاموز ای خدا . زین رئیس و اختیار شاه ما

۴۱۵۹) A. Bul. چه پیروزش دهد . چو پیروزش A. چه سگرا (۴۱۵۹)

جرم و قود B (۴۱۶۲) . و آنچنان کان ساحران B (۴۱۶۲)

Heading: Bul. A repeats آراسته after غلامان عید خراسان را آراسته دید.

B om. و before اسپان . AB Bul. تازی با قباهای . G گفت for گفتند . A Bul. om.

غلامان پروردن AB . امیر نیستند A . غلامان before اینها

۴۱۶۵) BG گستاخ رو , as in text.

۴۱۶۸) B Bul. اختیار شهر ما , and so corr. in G.

بود محتاج و برهنه و بی‌نوا . در زمستان لرز لرزان از هوا
 ۲۱۷۰ انبساطی کرد آن از خود ببری . جرأتی بنمود او امر لُبثری
 اعتمادش . بر هزاران موهبت . که ندیم حق شد اهل معرفت
 گر ندیم شاه گستاخی کند . تو مکن آنک نداری آن سند
 حق میان داد و میان به از گیر . گر کسی تاجی دهد او داد سر
 تا یکی روزی که شاه آن خواجه را . منم کرد و بیستش دست و پا
 ۲۱۷۰ آن غلامان را شکنجه و نمود . که دینه خواجه بنمایید زود
 ستر او با من بگویند ای خسان . ورنه برتر از شما خلق و لسان
 منت یکماهشان تعذیب کرد . روز و شب شکنجه و افشار و درد
 پاره پاره کردشان و یک غلام . راز خواجه را نگفت امر اهتمام
 گفتش اندر خواب هفت کای کیا . بند بودن هر بیاموز و بیآ
 ۲۱۸۰ اے دریک پوستین یوسنان . گر بدزد گرگت آن از خویش دان
 زآنک و بافی همه‌ساله بپوش . زآنک و کاره همه‌ساله بنوش
 فعل تست این غصه‌های در بدر . این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
 که نگردد سنت ما امر رشد . نیک را نیکی بود بدراست بد
 کار کن همین که سلیمان زند است . تا تو دیوی تیغ او بُزند است
 ۲۱۸۰ چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست . از سلیمان هیچ او را خوف نیست
 حکم او بر دیو باشد نه ملک . رنج در خاکست نه فوق فلک
 ترك کن این جبر را که بس دیست . تا بدانی ستر ستر جبر چیست
 ترك کن این جبر جمع مَبْلان * تا خبر یابی از آن جبر چو جان
 ترك معشوقی کن و کن عاشقی . ای گمان برده که خوب و فایفی

جرأتی می‌کرد او . Bul. with *fatḥa*. A. ۲۱۷۰

زآنکه نداری . Bul. ۲۱۷۲

A. ۲۱۸۰ which seems to have been the original reading in G.

کآن بس . B. ۲۱۸۷

۲۱۲۰ ای که در معنی زشَب خامش تری . گشت خود را چند جُویِ مشتری
 سر بچنانند پیشِ بهر تو . رفت در سودای ایشان دهرِ تو
 به تو منرا گویِ حسد اندر مپیچ . چه حسد آرد کسی از فوتِ هیچ
 هست تعلیمِ خیانتِ اُسے چشم شوخ . همچو نقشِ خُرد کردنِ بر کلوخ
 خویش را تعلیم کن عشق و نظر . کآن بود چون نقش فی جِرمِ الحَجَر
 ۲۱۲۱ نفسِ تو با نُسْت شاگردِ وفا . غیر فانی شد کجا جویِ کجا
 تا کنی مر غیر را حَبَر و سنی . خویش را بدخو و خالی و کنی
 منصل چون شد دلت با آن عَدَن . هین بگو مهراس از خالی شدن
 اُمِر قُل زین آمدش کای راستین . کم نخواهد شد بگی دریاست این
 اَنْصَبُوا یعنی که آب را بلاغ . هین تلف کم کن که لب خشکست باغ
 ۲۲۰۰ این سخن پایان ندارد اُسے پدر . این سخن را ترک کن پایان نگر
 غیر تم نآید که پیشِ پیستند . بر تو می خندند عاشق نیستند
 عاشقات در پس پرده کریم . بهر تو نعره زان بین در بدر
 عاشق آن عاشقانِ غیب باش . عاشقان پنج روزه کم تراش
 که بخوردند ز خُده و جذبَه . سالها زیشان ندیدی حَبَه
 ۲۲۰۱ چند هنگامه نهی بر راهِ عام . گام خستی بر نیامد هیچ کار
 وقتِ صحت جمله یارند و حریف . وقتِ درد و غم بجز حق کو الیف
 وقتِ دردِ چشم و دندان هیچ کس . دستِ تو گیرد بجز فریادرس
 پس هان درد و مرض را یاد دار . چون ایاز از پوستین کن اعتبار
 پوستین آن حالتِ دردِ توست . که گرفتست آن ایاز آن را بدست

و. A om. A (۲۱۲۱) Bul. نقش تو با نُسْت.

عاشقانه پنج روزه B (۲۲۰۲) و عاشق A (۲۲۰۱).

زخده جذبَه Bul. و A om. زانک خوردند B (۲۲۰۴).

کام جستی AB (۲۲۰۵).

AB (۲۲۰۶) حالت جبر نواست. G gives جبر in marg. as a variant

باز جواب. گفتن آن کافر جبری آن سنی را کی باسلامش دعوت می کرد و بترك اعتقاد جبرش دعوت می کرد و دراز شدن مناظره از طرفین کی ماده اشکال و جواب را نبرد إلا عشق حقیقی کی اورا پروای آن نماند، وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ،

۲۲۱۰ کافر جبری جواب آغاز کرد. کی از آن حیران شد آن منطق مرد لیک گر من آن جوابات و سؤال. جمله را گویم بهانم زین مثال زان مهم تر گفتنها هستند. که بدان فهم تو به یابد نشان اندکی گفتیم آن بحث ای عقل. زاندرکی پیدا بود قانون کل همچنین بحث تا حشر بشر. در میان جبری و اهل قدر ۲۲۱۵ گر فرو ماندی زدفع خصم. خوش. مذهب ایشان بر افتادی زپیش چون برون شوشان نبودی در جواب. پس رمیدندی از آن راه تباب چونك مَفْضَى بَد دَوامِ آن رَوش. می دهدشان از دلایل پرورش تا نگردهد مُلْزَم از اشکال خصم. تا بود محبوب از اقبال خصم تا که این هفتاد و دو ملت مُدَام. در جهان ماند اِلَی یَوْمِ اَلْقِیَامِ ۲۲۲۰ چون جهان ظلمت و غیب این. از براسه سایه می باید زمین تا قیامت ماند این هفتاد و دو. کم نیاید میندع را گبت و گَو عِزَّتِمْ مَحْزَن بود اندر بها. که برُو بسیار باشد قُلُلها عِزَّتِمْ مَقْصَد بود اے مُنْتَحَن. پیچ پیچ راه و عقبه و راه زن

Hending: A دراز شد.

۲۲۱۲ B پیدا شود. Bul. بحث عقل.

مانندش هفتاد دو A (۲۲۲۱) و. om. A (۲۲۱۶).

که بود بسیار عقبه و راه زن B (۲۲۲۳).

عزّت کعبه بود و آن نادیده . ره زنی اغراب و طول بادیه
 ۲۲۲۵ هر رُوش هر ره که آن محمود نیست . عفت و مانی و ره نیست
 این رُوش خصم و حُود آن شد . تا مقلد در دو ره حیران شد
 صدق هر دو ضدّ بیند در رُوش . هر فریب در رم خود خوش مَش
 گر جوابش نیست می بندد ستیز . بر همان در تا بروز رستخیز
 که یهان ما بدانند این جواب . گرچه از ما شد نهان وجه صواب
 ۲۲۲۰ پوزبند و سوسه عشقت و بس . و نه گی و سوس را بستست کس
 عاشق شو شاهی خوبی بچو . صید مرغابی می کن جو بچو
 گی بری زان آب کان آب برد . گی کنی زان فهم فهمت را خورد
 غیر این مغولها مغولها . یابی اندر عشق با فر و بها
 غیر این عقل تو حق را غفلت . که بدان تدبیر اسباب سباست
 ۲۲۲۵ که بدین عقل آوری ارزاق را . زان دگر مفرش کنی اطباق را
 چون بازی عقل در عشق صد . عشر امانت دهد یا هفتصد
 آن زنان چون عقلها در باختند . بر رواق عشق یوسف تاخندند
 غفلشان یعدم سند ساقی عمر . سیر گشتند از خرد باقی عمر
 اصل صد یوسف جمال ذو الجلال . ای کم از زن شو فدای آن جمال
 ۲۲۳۰ عشق برد بحث را ای جان و بس . کو زگفت و گوشود فرمادرس
 حیرنی آید ز عشق آن نطق را . زهره نبود که کند او ماجرا

بود آن نادیده . Bul. آن ناحیه . B. و آن ناحیه A. (۲۲۲۴)

هر رُوش با ره . A. (۲۲۲۵)

شاهد B (۲۲۲۱) . در میان حیران شد . Bul. و . B om. (۲۲۲۶)

اسباب شہاست AB . تدبیر و اسباب B (۲۲۲۴)

unpointed. In B Bul. the two hemistichs are transposed. A. تا هفتصد B. (۲۲۲۶)

in marg. A in marg. gives the second hemistich thus: کور دید و کر شنید آنرا و بس . A (۲۲۳۰)

تا کد B . کو کد A. (۲۲۳۱)

که بترسد گر جوابی ندهد. گوهری از لُنج او بیرون فند
لب ببندد سخت او از خیر و شر. تا نباید کز دهان افند گهر
همچنانک گنت آن یار رسول. چون نبی بر خواندی بر ما فُصول
آن رسول مُحْتَبی. وقت نثار. خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنانک بر سرت مرغی بود. کز توانش جان تو لرزان شود
پس نیازی هیچ جیتدن زجا. تا نگیرد مرغ خوب تو هو
دم نیازی زد بپندی سرفرا. تا نباید که ببرد آن هوا
ور گشت شیرین بگوید یا ترش. بر لب انگشتی نهی یعنی خوش
حیرت آن مرغست خاموش کند. بر نهد سَرِ دیک و پر جوش کند

پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا کی چندین غم و شادی با چارق
و پوستین کی جمادست می‌گویی تا ایازرا در سخن آورد،

ای ایاز این مهرها بر چارق. چیست آخر همچو بر بُت عاشقی
همچو مجنون از رخ لیلی خویش. کرده تو چارقی را دین و کیش
یا دو کهنه مهر جان آمیخته. هر دورا در حُجره آویخته
چند گویی با دو کهنه نو سخن. در جمادی و دی ستر کهن
چون عرب با رُبُع و آطلال ای ایاز. می‌کنی از عشق گفت خود دراز
چارفت ربع کدامین آصفست. پوستین گویی که کُرتۀ یوسفست
همچو ترسا که شمارد با کیشش. جُرم یکساله زنا و غل و غش

پیرون جهد Bul. B از گنج او. Bul. A. که جوابی. Bul. B (۲۲۴۲)

و. A. om. (۲۲۵۰) G. سِر دیک (۲۲۴۴) A. om. (۲۲۴۳) A. om.

چه می‌گویی Bul. فاصد Heading

کهنه تو سخن AB (۲۲۵۴) مهر و جان A (۲۲۵۲)

می‌کنی از عشق دستان دراز Bul. A. بی‌ربیع B (۲۲۵۵)

کوشمارد B (۲۲۵۷)

تا بیا مرزد گیش زو آن گناه * عفوِ او را عفو داند از اله
 نیست آگه آن گیش از جرم و داد * لبك بس جادوست عشق و اعتقاد
 ۲۲۶۰ دوستی و وهم صد یوسف تند * آسفر از هاروت و ماروتست خود
 صورتی پیدا کند بر یاد او * جنب صورت آردت در گشت و گو
 راز گویی پیش صورت صد هزار * آنچنانك یار گوید پیش یار
 نه بد آنجا صورتی نه هیکلی * زاده از وی صد آلمت و صد بلی
 آنچنانك مادرے دل بُرده * پیش گور، بچه نو مُرده
 ۲۲۶۱ رازها گوید بجد و اجتهاد * و نماید زنده او را آن جِباد
 حب و فام داند او آن خاك را * چشم و گوئی داند او خاشاك را
 پیش او هر ذره آن خاك گور * گوش دارد هوش دارد وقت شور
 مستمع داند بجد آن خاك را * خوش نگر این عشقِ ساحرناك را
 آنچنان بر خاك گور تازه او * دم بدم خوش می نهد با اشك رو
 ۲۲۶۲ که بوقت زندگی هرگز چنان * روی نهد است بر پور چو جان
 از عزا چون چند روزی بگذرد * آتش آن عشقِ او ساکن شود
 عشق بر مرده نباشد پایدار * عشق را بر حی جان افزای دار
 بعد از آن زان گور خود خواب آیدش * از جهاده هر جهاده زایدش
 زانك عشقِ افسون خود بر بود و رفت * ماند خاکستر چو آتش رفت تفت
 ۲۲۶۳ آنچه بیند آن جوان در آینه * پیر اندر خشت می بیند همه
 پیر عشقِ تُست نه ریش سپید * دستگیر صد هزاران ناآمید
 عشق صورتها بسازد در فراق * نامُصور سر کند وقت تلاق *

آن خاشاك را Bul. (۲۲۶۶) صورت پیدا A. (۲۲۶۱)

كو بوقت Bul. (۲۲۷۰) مستمع دارد B. (۲۲۶۸)

عشق را بر حی و بر قیوم دار Bul. (۲۲۶۴) B.

اندز خشت بیند آن همه B. (۲۲۷۵) رفت و تفت A. (۲۲۷۴)

فی موی سپید A. (۲۲۷۶)

که من آن اصلِ اصلِ هوش و مست * بر صور آن حُسنِ عکسِ ما بُدست
 پرده‌ها را این زمان برداشتم * حسن را بی واسطه بفراشتم
 ۲۲۸۰ زانک بس با عکس من در یافتی * قوتِ تجریدِ ذاتم یافتی
 چون ازین سو جذبۀ من شد روان * او گیش را می‌نیسند در میان
 مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا * از پس آن پرده از لطفِ خدا
 چون زسنگی چشمه جاری شود * سنگ اندر چشمه مُتوارنه شود
 کس نخواند بعد از آن اُورا حَجَر * زانک جاری شد از آن سنگ آن گهر
 ۲۲۸۵ کاسها دان این صور را و اندرو * آنج حق ریزد بدان گبِرد علو

گفتن خویشاوندان مجنون را کی حسن لیلی باندازه‌ایست چندان.
 نیست از و نفزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر
 تو عرضه کنیم اختیار کن، مارا و خود را و رهان،
 و جواب گفتن مجنون ایشان را،

ابلهان گفتند مجنون را زجَهْل * حسنِ لیلی نیست چندان هست سهل
 بهتر از وی صد هزاران دلربا * هست همچون ماه اندر شهر ما
 گفت صورت کوزه‌است و حُسنِ ی * ی خدام می‌دهد از نقشِ وی
 مر شمارا سرکه داد از کوزه‌اش * تا باشد عشقِ اوتان گوش‌کش
 ۲۲۹۰ از یکی کوزه دهد زهر و عمل * هر یکی را دستِ حق عزَّ و جل
 کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب * رُوے نباید بچشمِ ناصواب

(۲۲۷۹) Bul. برداشتم. Bul. (۲۲۷۹) AB بر صورها حسن.

(۲۲۸۰) A عکس. (۲۲۸۵) B کس نخواند مر ورا سنگ و حجر.

(۲۲۸۵) A صور را اندرو.

Heading: Bul. یکورا اختیار کن.

(۲۲۸۸) A از ظرف وی, corr. in marg.¹

فایصراٹُ الطَّرَفُ باشد ذوقِ جان * جز بخصمِ خود بنماید نشان
 فایصراٹُ الطَّرَفُ آمد آن مُدام * وین حجابِ ظَرْفها همچون خیم
 هست دریا خیمه در وی حیات * بطّرا لیکن کلاغان را مات
 ۱۱. زهر باشد مار را هر قوت و برگ * غیرِ او را زهرِ او در دست و مرگ
 صورتِ هر نعمتی و محنتی * هست این را دوزخ آن را جنتی
 پس همه اجسام و اشیا تبصرون * واندرو قوتست و بم لا تبصرون
 هست هر جسمی چو کاسه و کوزه * اندرو هر قوت و هر دلسوزه
 کاسه پیدا اندرو پنهان رَغَد * طاعمش داند کز آن چه می خورد
 ۲۲۰۰ صورتِ یوسف چو جای بود خوب * زان پدری خورد صد باده طروب
 باز یخوان را از آن زهراب بود * کآن دریشان خشم و کینه می فرود
 بانرا امر و مرازلیخارا شکر * می کشید انرا عشقِ افیونی دگر
 غیرِ آنچ بود مر یعقوب را * بود از یوسف غذا آن خوب را
 گونه گونه شربت و کوزه یکی * تا نماند در می غیبت شکی
 ۲۲۰۵ باده از غیبت و کوزه زین جهان * کوزه پیدا باده در وی بس نهان
 بس نهان از دینک ناصحمان * لیلک بر محرمِ هویدا و عیان
 یا إِلَهِی سَكَّرَتْ أَبْصَارُنَا * فَأَعْفُ عَنَّا أَنْفَلْتَ أَوْزَارُنَا
 یا خَفِیَّا قَدْ مَلَأْتَ الْخَافِقَيْنِ * قَدْ عَلَوْتَ فَوْقَ نُورِ الْمَشْرِقَيْنِ
 أَنْتَ یَسِّرْ كَاشَفْتَ أَسْرَارُنَا * أَنْتَ قَجَّرْتَ مُفْجِرَ أَنْهَارُنَا
 ۲۲۱۰ یا خَفِیَّ الْأَذَاتِ مَحْسُوسَ الْعَطَا * أَنْتَ كَالْبَاءِ وَتَحْنُ كَالرَّحَا
 أَنْتَ كَالرَّیْجِ وَتَحْنُ كَالْغُبَارِ * تَخَفَى الرِّیْحُ وَغَبَرَا جِهَارِ

طرفها B (۲۲۹۲) نه بنماید Bul. (۲۲۹۲)

اشیا تبصرون A. واندرون A. اشیا تبصرون A. Bul. اجسام اشیا B (۲۲۹۲)

زهر کینه Bul. بکندرایشان AB Bul. (۲۲۹۱) صد باره A (۲۲۹۰)

شکر but originally زلیخارا سکر G (۲۲۹۲)

و غبراه AB Bul. میخیزد B Bul. (۲۲۱۱) غذا A Bul. (۲۲۹۲)

تو بهاری ما چو باغ سبز خوش * او نهان و آشکارا بختش
 تو چو جالی ما مثال دست و پا * قبض و بسط دست از جان شد روا
 تو چو عقلی ما مثال این زبان * این زبان از عقل دارد این بیان
 ۲۲۱۵ تو مثال شادی و ما بخت ایسم * که نتیجه شادی فرخنده ایسم
 جُبش ما هر دی بخود آشنه است * که گواهِ ذوالجلال سرمدست
 گردش سنگ آسپا در اضطراب * آشنه آمد بر وجود جوی آب
 ای برون از دم و قال و قبل من * خاک بر فرق من و تشیل من
 بنده نشکبد ز تصویر خوست * هر دمَت گوید که جانم مفرشت
 ۲۲۲۰ همچو آن چوپان که می گفت ای خدا * پیش چوپان و مُحِبِّ خود بیا
 تا شُپش جُوم من از پیراهنت * چارفت دوزر بیوسم دامن
 کس نبودش در هوا و عشق جُفت * لیک فاصر بود از تسبیح و گفت
 عشق او خرگاه بر گردون زده * جان سگ خرگاه آن چوپان شده
 چونک بحر عشق یزدان جوش زد * بر دل او زد ترا بر گوش زد

حکایت جُوحی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست
 و حرکتی کرد زنی او را بشناخت کی مردست و نعره زد؛

۲۲۲۵ واعظی بُد پس گزید در بیان * زیر منبر جمع مردان و زنان
 رفت جُوحی چادر و رُوبند ساخت * در میان آن زنان شد ناشناخت
 سالی پرسید واعظ را برآز * موی عانه هست نقصان نماز
 گفت واعظ چون شود عانه دراز * پس کراحت باشد از وی در نماز
 با بآهک یا ستره بسترش * تا نمازت کامل آید خوب و خوش

(۲۲۱۲) B سبز و خوش with sukūn. G سبز و خوش (۲۲۱۲)

(۲۲۱۷) A شاهد آمد.

Heading:- A Bul. پوشید. Bul. در مجلس وعظ.

۲۲۳- گفت سایل آن درازی نا چه حد . شرط باشد تا نمازم گم بود
گفت چون قدر جوی گردد بطول . پس ستردن فرض باشد ای سئول
گفت جوی زود اے خواهر بین . عانۀ من گشته باشد این چین
بهر خشنودئ حق پیش آر دست . کآن بندگان کراحت آمدست
دست زن در کرد در شلوار مرد . کبر او بر دست زن آسیب کرد
۲۲۳۵- نصرۀ زد سخت اندر حال زن . گفت واعظ بر دلش زد گنت من
گنت نه بر دل نزد بر دست زد . وای اگر بر دل زدی ای پُر خرد
بر دل آن ساحران زد اندکی . شد عصا و دست ایشان را یکی
گر عصا پستانی از پیری شها . بیش رنجد کآن گروه از دست و پا
نصرۀ لا ضمیر بر گردون رسید . هین بر که جان زجان کدن رهید
۲۲۴- ما بدانستیم ما این تن نهام . از ورای تن ییزدان میزینیم
ای خنک آنرا که ذات خود شناخت . اندر امن سرمدی قصری بساخت
کودکی گرید پی جوز و میوز . پیش عاقل باشد آن بن سهل چیز
پیش دل جوز و میوز آمد جسد . طفل گی در دانش مردان رسد
هر که محبوبست او خود کودکت . مرد آن باشند که بیرون از شکست
۲۲۴۵- گز بریش و خایه مردستی کسی . هر بزی را ریش و مو باشد بسی
پیشوای بد بود آن بز شتاب . می برد اصحاب را پیش قصاب
ریش شانه کرده که من سابقم . لیکن بسوی مرگ و غم
هین روش بگزين و ترک ریش کن . ترک این ما و من و تشویش کن
تا شوی چون بوی گل با عاشقان . پیشوا و رهنمای گلستان
۲۲۵- کیست بوی گل دم عقل و خرد . خوش فلاووز ره ملک ابد

ستردن شرط باشد Bul. باشد بطول B (۲۲۳۱)

ای خواهر G (۲۲۳۲)

درد و غم B (۲۲۴۷) . پیشوای بز B (۲۲۴۶)

- باغ ابد Bul. فلاووز به باغ احد A . چیست بوی گل B Bul. (۲۲۵۰)

فرمودن شاه بایاز بار دگر کی شرح چارق و پوستین آشکارا
 بگو تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند کی
 الدین النصیحة،

سَر چارق را بیان کن ای ایاز . پش چارق چیست چندین نیاز
 تا بنوشد سُنُور و بک یارفت . سَر سَر پوستین و چارفت
 ای ایاز از تو غلامی نور یافت . نورت از پستی سوی گردون شتافت
 حسرت آزادگان شد بندگی . بندگی را چون تو دادی زندگی
 ۲۴۵۵ مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد . کافر از ایمان او حسرت خورد

حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلمان شو
 و جواب گفتن او ایشان را،

بود گبری در زمان بایزید . گفت او را يك مسلمان سعید
 که چه باشد گرتو اسلام آوری . تا یابی صد نجات و سروری
 گفت این ایمان اگر هست ای مُرید . آنک دارد شیخ عالم بایزید
 من ندارم طاقت آن تاب آن . کان فرون آمد ز گوشهای جان
 ۲۴۶۰ گرچه در ایمان و دین نامورنم . لیک در ایمان او بس مؤمنم
 دارم ایمان کان ز جمله برترست . بس لطیف و با فروغ و با قرست

- Heading: Bul. پند گیرند و موعظه یابند، and so corr. in G.

(۲۴۵۲) A Bul. تا نبوشد . A يك یارفت .

(۲۴۵۴) G نور از پستی، corr. above.

(۲۴۵۴) B آزادگی .

Heading: B جواب دادن .

دارم ایمان کان زاینانها برست A (۲۴۶۱).

مؤمن ایمان او بم در نهان * گرچه مهر هیت مُحکم بر دهان
 باز ایمان خود گمرا ایمان شاست * نه بدان میلستم و نه مُشْتَهاست
 آنک صد میلش سوی ایمان بود * چون شمارا دید آن فاطر شود
 زانک نامی بیند و معیش فی * چون بیایان را مفاز گفتی
 عشق او زآورد ایمان بفسرد * چون بایمان شما او بنگرد

حکایت آن مؤذن زشت آواز کی در کافرستان بانگ نماز داد
 و مرد کافری او را هدیه داد،

يك مؤذن داشت بس آواز بد * در میان کافرستان بانگ زد
 چند گفتندش مگو بانگ نماز * که شود جنگ و عداوتها دراز
 او ستیزه کرد و پس بی احتراز * گفت در کافرستان بانگ نماز
 خلق خایف شد ز فتنه عامه * خود بیامد کافری با جامه
 شمع و حلوا با چنان جامه لطیف * هدیه آورد و بیامد چون الیف
 پُرس پُرسان کین مؤذن گو کجاست * که صلا و بانگ او راحت فراست
 هین چه راحت بود زان آواز زشت * گفت کاوازش فساد اندر کُشت
 دختری دارم لطیف و بس سنی * آرزو می بود او را مؤمنی
 هیچ این سودا نمی رفت از سرش * بندهای داد چندین کافرش
 در دل او مهر ایمان رسته بود * همچو میجر بود این غم من چو عود
 در عذاب و درد و آشکنجه بدر * که بچید سلسله او در بدر
 هیچ چاره می نداشتیم در آن * تا فرو خواند این مؤذن آن اذان

دید زان فاطر. A Bul. (۲۴۶۴)

مردی کافر. AB Bul. Heading:

۱. ۱. لاج بی احتراز. AB Bul. (۲۴۶۵). آن مؤذن. A. (۲۴۶۷)

۲. درد آشکنجه. A. (۲۴۷۷). و یکی جامه لطیف. AB Bul. (۲۴۷۱)

در اذان. A. (۲۴۷۸)

گفت دختر چیست این مکروه بانگ . که بگویم آمد این دو چار دانگ
 ۲۲۸۰ من هم عمر این چنین آواز زشت . هیچ نشنیدم درین دیر و کِشْت
 خواهرش گفتش که این بانگ اذان . هست اعلام و شعاع مؤمنان
 باورش نآمد پرسید از دگر . آن دگر هر گفت آرسه اے پدر
 چون یقین گفتش رُخ او زرد شد . این مسلمان دل او سرد شد
 باز رستم من زتشویش و عذاب . دوش خوش ختم در آن بی خوف خواب
 ۲۲۸۵ راحتتم این بود از آواز او . هدیه آوردم بشکر آن مرد کو
 چون بدیدش گفت این هدیه پذیر . که مرا گشتی مجیر و دستگیر
 آنچه کردی با من از احسان و یر . بنده تو گشته‌ام من مُستَیر
 گر ببال و ملک و ثروت فردی . من دهانت را پُر از زر کردم
 هست ایمان شما زرق و مجاز . رازن همچون که آن بانگ نماز
 ۲۲۹۰ لیک از ایمان و صدق بایزید . چند حسرت در دل و جانم رسید
 همچو آن زن کو جماع خر بدید . گفت آه چیست این فعل فرید
 گر جماع اینست بُردند این خزان . بر کس ما می‌ریند این شوهران
 داد جمله داد ایمان بایزید . آفرینها بر چنین شیر فرید
 قطره زایانش در بحر ار رود . بحر اندر قطره اش غرقه شود
 ۲۲۹۵ همچو زاتش ذره در بیشها . اندر آن ذره شود بیشه فنا
 بجزن خیالی در دل شه یا سپاه . کرد اندر جنگ خصمان را تباه
 نلک ستاره در محمد رخ نمود . تا فنا شد گوهر گبر و جهود
 آنک ایمان یافت رفت اندر امان . کفرهای باقیان شد دو گمان

ای قهر Bnl. (۲۲۸۲) صادق گفتش B. خواهرش G (۲۲۸۱)

بی خوف و خواب Bnl. (۲۲۸۴)

این دهانت را A. گر ببال و تُنگری من فردی B (۲۲۸۸)

در بحر آورد A (۲۲۹۴) که جماع B (۲۲۹۱) بر دل B (۲۲۹۰)

کرد اندر چالش ایشانرا تباه B (۲۲۹۶) همچو آتش A (۲۲۹۵)

در گمان B (۲۲۹۸) رو نمود B (۲۲۹۷)

کفرِ صرفِ اولین بارے مانند . یا مسلمانانِ و یا بیی نشانند
 ۲۴۰۰ این بجله آب و روغن کرد نیست . این مثلها گفتو ذره نور نیست
 ذره نبود جز حفرے منجم . ذره نبود شارف لا ینقسم
 گفتن ذره مرادے دان خفی . محرم دریا نه این تر کفی
 آفتاب نیر ایمان شیخ . گر نماید رخ زشرق جان شیخ
 جمله پستی گنج گیرد تا ثری . جمله بالا خلد گیرد آخضری
 ۲۴۰۵ او یکی جان دارد از نور منیر . او یکی تن دارد از خاک حفر
 اے عجب اینست او یا آن بگو . که بماند از اندرین مشکل عمو
 گر وی اینست ای برادر چیست آن . پُر شد از نور او هفت آسمان
 و روی آنست این بدن ای دوست چیست . ای عجب زین دو کدامین است و کیست

حکایت آن زن کی گفت شوهر را کی گوشت را گریه خورد
 شوهر گریه را بترازو بر کشید گریه نیم من بر آمد گفت ای
 زن گوشت نیم من بود و افزون اگر این گوشتست گریه
 کو و اگر این گریه است گوشت کو،

بود مردے کدخدا اورا زنی . سخت طنّاز و پلید و ره زنی
 ۲۴۱۰ هرچه آوردی تلف کردیش زن . مرد مضطّر بود اندر تن زدن
 بهر مہمان گوشت آورد آن مہمل . سوی خانه با دو صد جہد طویل
 زن بخوردش با کباب و با شراب . مرد آمد گفت دفع ناصواب
 مرد گنش گوشت کو مہمان رسید . پیش مہمان لوت می باید کشید

۲۴۰۸) B وروی اینست (۲۴۰۸) . جز زجیزی منجم B Bul. . جز حفر منجم A (۲۴۰۱)

Heading: Bul. افزون و آن گریه نیم من است

مرد A (۲۴۰۱)

گفت زن این گربه خورد آن گوشت را . گوشت دیگر خراگر باشد هلا
 ۲۴۱۵ گفت اے آيَنك ترازورا بيار . گربه را من بر کتم اندر عيار
 بر کشيدش بود گربه نيسم من . پس بگفت آن مرد کاي مُحْتال زن
 گوشت نيم من بود افزون يك ستير . هست گربه نيم من هر اي ستير
 اين اگر گربه ست پس آن گوشت کو . رر بود اين گوشت گربه کو بچو
 بايزيد ار اين بود آن روح چيست . و روی آن روحست اين تصوير کيست
 ۲۴۲۰ حيرت اندر حيرتست اے يار من . اين نه کار، نُست و نه هم کار من
 هر دو او باشد وليک از ريع زرع . دانه باشد اصل و آن که پَره فرع
 حکمت اين اضداد را باهر بيست . اي قصاب اين يگرذران با گردنست
 روح بي قالب ندانند کار کرد . قالب بي جان فسرده بود و سرد
 قالبيت پيدا و آن بخانت نهان . راست شد زين هر دو اسباب جهان
 ۲۴۲۵ خاک را بر سر زني سر نشكند . آبرا بر سر زني در نشكند
 گر تو مي خواهی كه سر را بشكني . آبرا و خاك را بر هم زني
 چون شكستی سر رود آبش باصل . مثاك سوي خاك آيد روز فصل
 حكمتي كه بود حق را زازدواج . گشت حاصل از نياز و از لجاج
 باشد آنگه از دواجات دگر . لا سَمْعُ اُذُنٍ و لا عَيْنٌ بَصَرٍ
 ۲۴۳۰ گر شنیدی اُذُن گي ماندت اُشَن . يا كجا كردی دگر ضبط سَخَن

(۲۴۱۴) AB Bnl. اگر بايد ترا, and so corr. in G.

(۲۴۱۵) A اي اينك. B اي اندك. (۲۴۱۶) A محْتال من. (۲۴۱۷) B و افزون.

(۲۴۱۸) A om. آن and has بود as a correction of گربه ست. B گربه ست اين رر بود.

كو گربه بچو. Bul. گربه كو بكو. A گوشت بنما گربه رو.

(۲۴۱۹) A تصوير چيست. (۲۴۲۰) B Bul. om. و.

(۲۴۲۱) B كه تره, and so Bul. A و لكن ريع زرع.

(۲۴۲۲) B حكمت اين دو ضد با هم كردنست.

(۲۴۲۳) Bul. قالب بي جان. (۲۴۲۴) B آن جان در نهان.

(۲۴۲۵) Bul. كردی زبان.

گر بدیدی برف و یخ نغوشیدرا * از یخی بر داشتی اومیدرا
آب گشتی بی عروق و بی گره * ز آب داود هوا کرده زره
پس شدی درمان جان هر درخت * هر درختی از قدومش نیکیخت
آن یخی بفسرده در خود مانده * لا مسامی با درختان خوانده
۲۴۲۵ لَیْسَ یَأْلَفُ لَیْسَ یُؤْلَفُ جِسْمُهُ * لَیْسَ إِلَّا شُخْ نَفْسٍ قِسْمُهُ
نیست ضایع زو شود تازه جگر * لیک نبود پیک و سلطان خضر
ای ایاز استاره تو بس بلند * نیست هر برجی عبورش را پسند
هر زفارا کن پسندد همت * هر صفارا کن گزیند صفت

حکایت آن امیر کی غلام را گفت کی می بیار غلام رفت و
سبوی می می آورد در راه زاهدی بود امر معروف کرد زد سنگی
و سبورا بشکست امیر بشنید و قصد گوشمال زاهد کرد،
و آن قصه در عهد دین عیسی علیه السلام بود کی هنوز می
حرام نشده بود ولیکن زاهد تقززی می کرد و از تنعم منع می کرد،

بود امیری خوش دلی می باره * کیف هر مخمور و هر بیچاره
۲۴۴۰ مُشْفِقٌ مَسْکِنِ نَوَازِ عَادِلٍ * جَوْهَرِ زَرْجَشْشِ دِرْیَادِلِ
شاه مردان و امیر المؤمنین * راهبان و رازدان و دوست یمن

۲۴۴۱) Bul. امیدرا.

۲۴۴۲) AB Bul. in the second hemistich: که زلف از باد می گشتی زره.

۲۴۴۳) B Bul. لا مسامی بعد رفتن خوانده.

۲۴۴۴) Bul. لیس یؤلف لیس یؤلف.

Heading: A Bul. در عهد عیسی. A Bul. و آن قصه در عهد AG سبوی می آورد.

A زاهد بدری می کرد B زاهد بدری می کرد.

۲۴۴۵) Bul. رازدان و دورین. ۲۴۴۶) Bul. جواهر زرجششی.

دَوْرِ عیسی بود و ایامِ مسیح • خَلَقِ دلدار و کم آزار و ملبیح
 آمدش مهمان بناگاهان شی • هر امیری جنسِ او خوش مذهبی
 باده می بایستشان در نظمِ حال • باده بود آن وقت مأذون و حلال
 ۲۴۱۵ باده شان کم بود و گفتا ای غلام • رَوِ سو پُرکن بما آور مُدام
 از فلان راهب که دارد خمرِ خاص • تا زخاص و عام یابد جان خلاص
 جرعه زان جامِ راهب آن کند • که هزاران جرعه و خُمَدان کند
 اندر آن می مایه پنهانی است • آنچنانک اندر عبا سلطان است
 تو بدلقِ پاره پاره کم نگر • که سبه کردند از بیرون زب
 ۲۴۲۰ اندر برای چشمِ بد مردود شد • وز برون آن لعل دودآلود شد
 گنج و گوهر کی میانِ خانهاست • گنجها پیوسته در ویرانه است
 گنجِ آدم چون بویران بدِ دَفین • گشت طینش چشم بند آن لعین
 او نظری کرد در طینِ سست سست • جان می گفتش که طینم سَدِ نَست
 دو سو بستند غلام و خوش دوید • در زمان در دَیَرِ رُهبانان رسید
 ۲۴۳۰ زر بداد و باده چون زر خرید • سنگ داد و در عوض گوهر خرید
 باده کان بر سر شاهان جهد • تاج زر بر تارک ساق نهاد
 فتنها و شورها انگبخته • بندگان و خسروان آمیخته
 استخوانها رفته جمله جان شد • تخت و تخته آن زمان یکسان شد
 وقتِ هشجاری جو آب و روغنند • وقتِ مستی همچو جان اندر تنند
 ۲۴۴۰ چون هریسه گشته آنجا قرق نیست • نیست فرقی کاندرا آنجا غرق نیست
 این چنین باده می بُرد آن غلام • سوی قصر آن امیر نیک نام
 پیشش آمد زاهدی غم دیده • خشک مغزنی در بلا پیچیده

(۲۴۱۲) G خَلَقِ with *fatha*.

(۲۴۱۴) A om. و.

(۲۴۱۷) A جَرعه و خُمَدان. B جان راهب.

(۲۴۵۱) AB که میان Bul. ویرانه Bul. خانها.

(۲۴۵۲) B Bul. شد دَفین.

(۲۴۵۶) AB Bul. باده که.

(۲۴۶۲) A Bul. زاهدی شوریه.

تن ز آتشهای دل بگذاخته . خانه از غیر خدا پرداخته
 گوشمال هفت بی زینهار . داغها برداغها چندین هزار
 دیدم هر ساعت دلش در اجتهاد . روز و شب چنسیه او بر اجتهاد^{۲۴۶۵}
 سال و مه در خون و خاک آمیخته . صبر و حلمش نیشب بگر بخته
 گنت زاهد در سیوها چیست آن . گنت باده گنت آن کیست آن
 گنت آن آن فلان میر اجل . گنت طالب را چنین باشد عمل
 طالب یزدان و آنگه عیش و نوش . باده شیطان و آنگه نیم هوش
 هوش تو ی می چنین پزمرده است . هوشها باید بر آن هوش تو بست^{۲۴۷۰}
 تا چه باشد هوش تو هنگام سکر . ای چو مرغی گشته صید دام سکر

حکایت ضیاء دلق کی سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام
 تاجر بلخ بغایت کوتاه بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش
 ضیا تنگ داشتی، ضیا در آمد بدرس او و همه صدور بلخ
 حاضر بدرس او، ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام اورا
 نیم قیامی کرد سرسری، گنت آری سخت درازی پاره در دزد،^{۲۴۷۱}

آن ضیاء دلق خوش الهام بود . دادش آن تاجر شیخ اسلام بود
 تاجر شیخ اسلام دار الملک بلخ . بود کوتاه فد و کوچک همچو قرخ
 گرچه فاضل بود و فحل و ذوقنون . این ضیا اندر ظرافت بد فزون
 او بسی کوتاه ضیا بی حد دراز . بود شیخ اسلام را صد کبر و ناز^{۲۴۷۱}

(۲۴۶۵) A om.

روز و شب در خاک و خون Bul. روز و شب در خون B (۲۴۶۶).

پاره از بالا در دزد Bul. درازند Bul. Heading.

فحل ذوقنون A (۲۴۷۴). تاج و شیخ Bul. (۲۴۷۳).

زین برادر عار و ننگش آمدی . آن ضیا هر واعظی بُد با هُده
 روزِ محفل اندر آمد آن ضیا . بارگه پُر فاضیان و اصفیا
 کرد شیخِ اسلام از کُهرِ تمام . این برادر را چنین رِصفُ اَلْفِیام^{۳۴۸۰}
 گفت اورا بس درازی بهر مُزد . اندکی زان قَدِ سزوت هم بُدزد
 ۳۴۸۰ پس ترا خود هوش گویا عقل گُو . تا خوری یِ اے تو دانش را عدو
 رُوت . بس زیباست نیلی هم بگش . ضحکه باشد نیل بر رُوی حَبَش
 در تو نوری کی در آمد ای غوی . تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی
 سایه در روزست جُستن قاعه . در شب ابری تو سایه جو شد
 گر حلال آمد پی قُوتِ عوام . طالبانِ دوست را آمد حرام
 ۳۴۸۰ عاشقان را باده خون دل بود . چشمشان بر راه و سر منزل بود
 در چنین راه بیابانِ مَحُوف . این قلاوزِ یخِرد با صد کُوف
 خاک در چشم قلاوزان زلف . کاروان را هالک و گُمَره کنی
 نانِ جو حَقاً حرامست و فسوس . نفس را در پیش نه نانِ سوس
 دشمنِ رامِ خدا را خوار دار . دزد را منبر مینه بر دار دار
 ۳۴۹۰ دزد را تو دست بپَردن پسند . از بُردن عاجزی دستش بیند
 گر نبندی دست او دست تو بست . گر تو پایش نیشکی پایت شکست
 تو عِدورا یِ دهی و نئی شکر . بهر چه گو زهر خند و خاک خور
 زد زغیرت بر سب و سنگ و شکست . او سب و انداخت و از زاهد بچست
 رَمَت پیش میر و گنش باده گُو . ماجرا را گفت یک یک پیش او

وآن ضیا A . ننگ و عارش B om. (۳۴۷۶) ❖

۳۴۸۰ . هوش کوش یا عقل B (۳۴۸۰)

۳۴۸۶ A . راه و بیابان

۳۴۸۹ A . دزد را منبر نشاید دار دار

۳۴۹۲ A . سبکی شکست Bul. انداخت از زاهد

۳۴۹۴ A om. بر

رفتن امیر خشم آلود برای گوشمال زاهد،

۴۹۶۰. میر چون آتش شد و برجست راست . گفت بنما نخانه زاهد کجاست
تا بدین گرز گران کوی سرش . آن سر بی دانیش ماذر غرش
او چه داند امر معروف از سگی . طالب معروفی است و شهرگی
تا بدین سالوس خود را جا کند . تا بچیزه خوشتن پیدا کند
کو ندارد خود هنر آلا هان . که تسلی می کند با این و آن
۴۰۰۰ او اگر دیوانه است و فتنه کار . داروی دیوانه باشد کبیر گاو
تا که شیطان از سرش بیرون رود . بی آلت خربندگان خر چون رود
میر بیرون جست دَبُوسی بدست . نیم شب آمد بزاهد نیم مست
خواست کشتن مرد زاهد را زخمش . مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم
مرد زاهد می شنید از میر آن . زیر پشم آن رَمَن تابان پنهان
۴۰۰۰ گفت در رو گفتن زشتی مرد . آینه تاند که رُورا سخت کرد
رُوسه باید آینه وار آهین . نات گوید رُوی زشت خود ببین

حکایت مات کردن دَلَفک سید شاه ترمدرا،

شاه با دَلَفک هی شطرنج باخت . مات کردش زود خشم شه بتاخت
گفت شه شه و آن شه بکُراورش . یک یک از شطرنج می زد بر سرش
که بگیر اینک شَهت ای قلیان . صبر کرد آن دَلَفک و گفت الا مان
۴۰۱۰ دست دیگر باختن فرمود میر . او چنان لرزان که غور از زمهریر
باخت دست دیگر و شه مات شد . وقت آشه شه گفتن و میقات شد

(۴۰۰۲) Bul. و دَبُوسی . (۴۰۰۴) AB می شنود، and so corr. in G.

آینه تاند A (۴۰۰۵)

Heading: Bul. ترمدرا.

(۴۰۰۸) Bul. آن شطرنج .

بر جهید آن دلفک و در گنج رفت . شش نهد بر خود فگد از بیم نغت
 زیر بالشها و زیر شش نهد . خفت پنهان تا زرخم شه رهد
 گنت شه می چه کردی چیست این . گنت شه شه شه ائی شاه گرین
 گئی توان حق گفت جز زیر لحاف . با تو ای خشم آور آتش سجاف ۴۵۱۵
 ای تومات و من زرخم شاه مات . میزنم شه شه زیر رخنات
 چون محله پُرشد از هیهای میر . وز لکد بر در زدن وز دار و گیر
 خلق بیرون جست زود از چپ و راست . کای مقدم وقت عنوست و رضاست
 مغز او خشکست و عقلش این زمان . کترست از عقل و فهم کودکان
 زهد و پیری ضعف بر ضعف آمد . و اندر آن زهدش گشادی نأشده ۴۵۲۰
 رنج دید گنج نادیده زیار . کارها کرده ندیده مزد کار
 یا نبود آن کارِ او را خود گهر . یا نیامد وقت پاداش از قدر
 یا که بود آن سعی چون سعی جهود . یا جزا و بسته میفات بود
 مرورا درد و مصیبت این بس است . که درین وادی پُر خون بی کس است
 چشم پُر درد و نشسته او بگنج . رو تَرش کرده فرو افکنده لُنج ۴۵۲۵
 نه یکی کمال کورا غم خورد . نیش عقلی که بکلی پی برد
 اجتهادی می کند با حَزْر و ظن . کار در بوکت تا نیکو شدن
 زان رهش دورست تا دیدار دوست . کو نجوید سر رئیسش آرزوست
 ساعتی او با خدا اندر عتاب . که نصیبم رنج آمد زین حساب

با جو نو خشم آور Bul. A (۴۵۱۵) . از تیز نغت Bul. (۴۵۱۲)

آمدن امیر: After this verse B has the Heading: ززیر رخنات AB Bul. (۴۵۱۶)

بدر خانه زاهد و بلکه فرو گرفتن در زاهد.

دار گیر A (۴۵۱۷)

و. Bul. om. (۴۵۲۵) . کاندین وادی Bul. (۴۵۲۴)

کو بکچ. B. بی زن عقلی که کحلی پی برد A (۴۵۲۶)

حزم Bul. (۴۵۲۷) . حزر و ظن A (۴۵۲۷)

که نمادش مغزو سر از عشق پوست Bul. in the second hemistich (۴۵۲۸)

۲۵۱. ساعتی با نختِ خود اندر جدال * که همه پَران و ما بَزیده بال
هر که محبوس است اندر بُو رنگ * گرچه در زهدست باشد خوش تنگ
تا برون نآید ازین تنگین مُناخ * گئی شود خویش خوش و صدرش فراخ
زاهنان را در خلا پیش از گشاد * کارد و اُسُتره نشاید هیچ داد
کز ضحَر خود را بدرزند شُکم * غصّه آن بی مُرادِها و غم

انداختن مصطفیٰ علیہ السلام خود را از کوهِ پُرجی از وحشت
دیر نمودن جبرئیل علیہ السّلم و نمودن جبرئیل علیہ السّلم
خود را بوی کی می‌نداز که ترا دولتها در پیش است،

۲۵۴- مصطفی را هر چوت بفرختی * خویش را از کوه می انداختی
نا بگفتی جبرئیلش همین مکن * که ترا بس دولست از امر کن
مصطفی ساکن شدی ز آنداختن * باز همران آوریدی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او * می فگندی از غم و اندوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل * که مکن این ای تو شاه بی بدیل
۲۵۵- همچنین می بود تا کشف حجاب * تا بیایند آن گهرا او زجیب
بهر هر محنت چو خود را می کشند * اصل محنتهاست این چونش کشند
از فدایی مردمان را حیرتست * هر یکی از ما فدایی سیرتست

(۲۰۲۲) The reading of G may possibly be ننگین.

تیغ و استره Bul. (۱۵۲۲)

Heading: Bul. قمه قصد انداختن. Bul. حجاب دیر نمودن. A om. جبرئیل علیه السلام. after دیر نمودن جبرئیل علیه السلام. و. نمودن جبرئیل علیه السلام. Bul. خود را بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز

یا زنجیران آوری پدی باختن A (۲۵۲۷)

کے مکین کہ تو شہر و بی بی دیا، A (۲۵۲۹)

فدای سبرنیست G (۲۰۴۲) .. کشف حجب Bul. (۲۰۴۰)

اے خنک آنک فدا کردست تن * بہر آن کارزد فداے آن شدن
 ہر بکی چونک فدایی قنیت * کاندراں رہ صرفِ عمر و کشتنیت
 ۲۵۴۵ کشتی اندر غروی یا شروق * کہ نہ شایق ماند آنگہ نہ مشوق
 باری این مقبل فدای این فست * کاندرو صد زندگی در کشتنیت
 عاشق و معشوق و عشق بر دوام * در دو عالم بہرہ مند و نیک نام
 یا کراں : اے اہل آلہاے * شائیم و زد آلہاے بعد آلہاے
 عفو کن ای میر بر سختی او * در نگر در درد و بدبختی او
 ۲۵۵۰ تا زجرمت ہم خدا عفو کند * زلت را مغفرت در آگند
 تو ز غفلت بس سبو بشکستہ * در امید عفو دل در بستہ
 عفو کن تا عفو یابی در جزا * شکافد موقدر اندر سزا

جواب گفتن امیر مر آن شفیعان را و ہمسایگان زاهدرا کی
 گستاخی چرا کرد و سبوی مارا چرا شکست من درین بابہ
 شفاعت قبول نخواہم کرد کی سوگند خوردہ ام کی
 سزای اورا بدہم

میر گفت او کیمت کو سگی زند * بر سبوی ما سبورا بشدند
 چون گذر سازد زگویم شیر نر * ترس ترسان بگذرد با صد حذر
 ۲۵۵۵ بنہ مارا چرا آزد دل * کرد مارا پیشی مہمانان خیل
 شربتی کہ بہ زخون اوست ریخت * این زمان ہمچون زنان از ما گر ریخت

(۲۵۴۲) The order of the following verses in AB is ۲۵۴۶, ۲۵۴۷, ۲۵۴۴, ۲۵۴۵.

(۲۵۴۴) B مانا حواہد نہ مشوق A (۲۵۴۵). کاندراں رہ لحظہ لحظہ کشتنیت B (۲۵۴۶).

(۲۵۴۶) B او فدای آن طریق و آن فست A (۲۵۵۰). تا بجرمت A (۲۵۵۰).

Heading: A شکستی AB Bul. سبوی می را Bul. سبوی مرا B. چرا کردی A.

After Bul. adds دیگران عبرت گیرند. سزای او بدہم. and so B in marg.

Bul. (۲۵۵۶) کان بہ زخون.

لیک جان از دست من او کی برد . گیر همچون مرغ بالا بر پرد
تیر قهرم خویش بر پش زخم . پر و بال مژد ریگش بر گشم
گر رود در سنگ سخت از کوشم . از دل سنگ کنون بیرون کشم
۲۵۷ من برانم بر تن او ضربی . که بود قوادکان را عبرتی
با همه سالوس با ما نیز هم . داد او و صد چو او این دم دهر
خشم خون خوارش شد بد سرگشی . از دهانش ی بر آمد آشی

دوم بار دست و پای امیر را بوسیدن و لابه کردن شفیعان
و همسایگان زاهد،

آن شفیعان از دم همایه او . چند بوسیدند دست و پای او
کای امیر از تو نشاید کین کشی . گر بشد باده تو بی باده خوشی
۲۵۶ باده سرمایه زلف تو برد . لطف آب از لطف تو حسرت خورد
پادشاهی کن ببخشش ای رحیم . ای کریم ابنُ الکریم ابنُ الکریم
هر شرابی بنده این قد و خد . جمله مستان را بود بر و حسد
هیچ محتاج و گلگون نه . ترک کن گلگونه تو گلگونه
ای رخ چون زهرات شمس الفصحی . اے گدای رنگ تو گلگونهها
۲۵۸ باده کاند در خنَب می جوشد نهان . ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نم . وی همه هستی چه می جویی عدم
ای مَه تابان چه خواهی کرد گرد . ای که مَه در پیش رویت روی زرت
تو خوش و خوبی و کان هر خوشی . تو چرا خود منت باده کشی

گیرم او چون مرغ A om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. (۲۵۵۷)

مرد ریگش. A om. Bul. (۲۵۵۸) B Bul. بر بالا پرد.

خشم for چشم B (۲۵۶۲) . و با ما A (۲۵۶۱) . برانم بر سر او. Bul. (۲۵۶۰)

دم و همای او B (۲۵۶۴) . Heading: G دو بار, corr. below.

تو چو با خود مئی و باده کی A. تو خوشی و خوب AB (۲۵۷۴) . خشم B Bul. (۲۵۷۰)

ناجِ گزمناست بر فرسرف سَرَت • طوفِ اَعْطَبَنَّاكَ آوِسَر بَرَت
 ۴۵۷۵ جوهرست انسان و چرخ اورا عَرَض • جمله فرع و پایه‌اند و او غرض
 ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش • چون چنینی خویش را ارزان فروش
 خدمت بر جمله هستی مُنْعَرَض • جوهری چون نَجَد خواهد از عرض
 علم جویی از کُتُبِهای فسوس • ذوق جویی تو زحلوا ای فسوس
 بحرِ علی در نیی پنهان شد • در سه‌گزن عالمی پنهان شد
 ۴۵۸۰ مَی چه باشد یا سماع و یا جماع • تا بجویی زو نشاط و انتفاع
 آفتاب امر ذَرّه شد و لام‌خواه • زهره از خمره شد جام‌خواه
 جانِ بی‌کفّی شد محبوسِ کَبَف • آفتابی حبسِ عَفْه اَبِت حَیَف

باز جواب گفتن امیر ایشان را،

گفت نه نه من بحریفِ آن مَبَسَم • من بدوقِ این خوشی قانع نیَم
 من چنان خواهم که همچون یاسمین • کز هی‌گردم چنان گاهی چنین
 ۴۵۸۵ و ا رهیم از همه خوف و امید • کز هی‌گردم بهر سو همچو بید
 همچو شاخ بید گردان چپ و راست • که زبادش گونه گونه رفصه‌است
 آنک خُو کردست با شادئی مَی • این خوشی را کُی پسندد خواجه مَی
 انبیا زان زین خوشی بیرون شدند • که سرشته در خوشی حق بُدند
 زآنک جانسان آن خوشی را دید بود • این خوشیها پیششان بازی نمود
 ۴۵۹۰ با بُت زنک کسی چون گشت یار • مُرده را چون در کشد اندر کنار

in both hemistichs, B (۴۵۸۱) و اخواه. علم جویی تو زلسا B (۴۵۷۸)

Heading: In G آن is suppl. before اوبر.

Bul. سوی چپ تازم که و گاهی یهین A has (۴۵۸۴)

کز شوم گاهی چنان گاهی چنین. Bul. (۴۵۸۷) and so corr. in G.

که سرشته آن خوشی سرمدند. Bul. نافر شدند. Bul. (۴۵۸۸)

In B the two hemistichs are transposed. (۴۵۸۹)

تفسیر این آیت که وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَإِیَّیْهِ اَلْحَبْوَانُ لَوْ کَانُوا
 یَعْلَمُونَ کی در و دیوار و عرصه آن عالم و آب و کوزه و
 میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن‌گوی و سخن‌شنو و جهت آن
 فرمود مصطفی علیه السّلم کی الدُّنْیَا جِیفَةٌ وَطُلَّابُهَا رِکْلَابٌ، و
 اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی، جیفه را
 برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت و فَرَجِی،

آن جهان چون ذره ذره زنده‌اند. نکنه دانند و سخن‌گویند‌اند
 در جهان مُرده‌شان آرام نیست. کین علف جز لایق اَنعام نیست
 هرکرا گلشن بود بزم و وطن. کئی خورد او باده اندر گولخن
 جای روح پاک عابین بود. کرم باشد رکش وطن سرگین بود
 ۴۵۱۰ بهر مخمور خدا جام طهور. بهر این مرغان کور این آب شور
 هرکه عدل عمرش نشود دست. پیش او حجاج خونی عادلست
 دختران را لعبت مُرده دهند. که زلعب زندگان بی آگهند
 چون ندارند از فتوت زور و دست. کودکان را تیغ چوبین بهترست
 کافران قانع بنفش انبیا. که نگاریندست اندر دیرها
 ۴۶۰۰ زان مَهان مارا چو دُور روشنیست. هیچ‌مان پروای نقش سایه نیست
 این یکی نقش نشسته در جهان. و آن دگر نقش چو مه در آسمان

Heading: A om. الدار. B ولدار الآخرة. که والددار. with ان suppl. above.

A om. و آب. AB Bul. و طلالها کلاب. B om. و اگر آخرت را الخ. Bul. فَرَجِی. و.

(۴۵۱۰) B in the second hemistich بهر مُنکر آب شور بس نور corr. in marg.

(۴۵۶۸) AB Bul. زور دست.

جو روز. B Bul. زان جهان مارا ز دور روشنیست. A with kasra. مَهان G (۴۶۰۰)

روشنیست.

این دهانش نکته‌گویان با جلیس • و آن دگر با حق بگفتار و انیس
 گوش ظاهر این سخن را ضبط کن • گوش جانش مجاذب اسرار کن
 چشم ظاهر ضابط حلیه بشر • چشم سر حیران ما زاع البصر
 پای ظاهر در صف مسجد صواف • پای معنی فوق گردون در طواف ۲۶۰۵
 جزو جزو را تو بشمر همچنین • این درون وقت و آن بیرون حین
 این که در وقت باشد تا اجل • و آن دگر یار ابد قرب ازل
 هست يك نامش ولی الدلائل • هست يك نعتش إمام الفلکین
 خلوت و چله سرو لازم نماید • هیچ غمی سرور غم نماید
 قرص خورشیدست خلوت‌خانه‌اش • گی حجاب آرد شب بیگانه‌اش ۲۶۱۰
 علت و پهریز شد بخران نماید • کفر او ایمان شد و کفران نماید
 چون آلف از استقامت شد بی‌بیش • او ندارد هیچ از اوصاف خویش
 گشت فرد از یکسوه خواهی خویش • ند برهنه جان بجان افزای خویش
 چون برهنه رفت پیش شاه فرد • شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد
 خلعتی پوشید از اوصاف شاه • بر پرید از چاه بر ایوان چاه ۲۶۱۵
 این چنین باشد چو دودی صاف گشت • از بن طشت آمد او بالای طشت
 در بن طشت ارچه بود او دزدناک • شوی آمیزش اجزای خاک
 یار ناخوش پز و بالش بسته بود • ورنه او در اصل بس بر جسته بود
 چون عتاب ابطوا انگبختند • همچو هاروش نگون آو بختند
 بود هاروش از ملاک آبان • از عتابی شد معلق همچنان ۲۶۲۰
 سرنگون زان شد که از سر دور ماند • خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

در صف مسجد مضاف B. یا صف مسجد مضاف A (۲۶۰۵)

نعتش for نامش A (۲۶۰۸)

(۲۶۰۶) Instead of the second hemistich A has the second hemistich of v. ۲۶۱۱.

او رود بالای طشت B (۲۶۱۶) A am. (۲۶۱۱) A am. (۲۶۱۰) A om.

(۲۶۲۰) G ملاک with kasra.

آن سپید خود را به پُر از آب دیدد . کرد استغنا و از دریا بُرید
 بر جگر آتش یکی قطره نماند . بحر رحمت کرد و او را باز خواند
 رحمتی بی علتی بی خدمتی . آید از دریا مبارک ساعتی
 ۳۱۳۵ الله الله گزید دریا بار گزید . گرچه باشند اهل دریا بار زرد
 تا که آید لطف بخشایش گری . سرخ گردد رُی زرد از گوهری
 زردی زو بهترین رنگهاست . زانک اندر انتظار آن لفاست
 لیک سرخی بر رخ کان لامعت . بهر آن آمد که جانش فاعست
 که طع لاغر کند زرد و ذلیل . نیست او از علت ابدان محلیل
 ۳۱۳۶ چون ببیند روی زرد بی سقم . خیره گردد عقل جالینوس هر
 چون طمع بستی تو در اتقار هو . مضطقی گوید که ذلت نفس
 نور بی سایه لطیف و عالی است . آن مشبک سایه غریبی است
 عاشقان عریان می خواهند تن . پیش عینان چه جامه چه بدن
 روزه داران را بود آن نان و خوان . خرمنگر را چه آبا چه دیگ دان

دگر بار استدعاء شاه از ایاز کی تأویل کار خود بگو و
 مشکل منکران را و طاعتان را حل کن کی ایشان را در آن
 التباس رها کردن مروت نیست،

۳۱۳۷ این سخن از حد و اندازهست بیش . ای ایاز اکنون بگو احوال خویش
 هست احوال تو از کان نوسه . تو بدین احوال گی راضی شوی

و. A Bul. om. در جگر. (۳۱۳۲)

گرچه باشد. AB Bul. گرد دریا باز گرد. (۳۱۳۵)

نه زرد و علت ابدان B (۳۱۳۶)

طع کردی B (۳۱۴۱). عقل for خیره. A. زرد و بی سقم B. زردی. Bul. (۳۱۴۰)

Heading: B. که ایشانرا فایده باشد التباس. AG om. در آن, which is suppl. in G.

هین حکایت کن از آن احوال خوش . خاک بر احوال و درس پنج و شش
 حالِ باطن گر غمی آید بگفت . حالِ ظاهر گویت در طاق و جفت
 که زلفِ یار تلخهای مات . گشت بر جان خوشتر از شکر نبات
 ۳۶۴۰ زان نبات آر گردد در دریا رود . تلخی دریا همه شیرین شود
 صد هزار احوال آمد همچنین . باز سوسه غیب رفتند ای امین
 حالِ هر روزی بیدی مانند نی . همچو جو اندر روش کش بند نی
 شادئ هر روز از نوعی دگر . فکرت هر روز را دیگر اثر

تمثیل تن آدمی بمهمان خانه و اندیشه‌های مختلف بمهمانان مختلف،
 عارف در رضا بدان اندیشه‌ها غم و شادی چون شخص
 مهمان دوست غریب نواز خلیل وار، کی در خلیل باکرام ضیف
 پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خاین و
 با همه مهمانان رو تازه داشتی،

هست مهمان خانه این تن ای جوان . هر صبحی ضیف نو آید دوان
 ۳۶۴۰ هین مگو کین مانند اندر گردنم . که هر اکنون باز پرد در عدم
 هر چه آید از جهان غیب و ش . در دلت ضیفست اورا دار خوش

درس این پنج و شش . B. درس . AB om. و before (۳۶۳۷)

گویم اندر طاق B (۳۶۳۸)

احوال آید B (۳۶۴۱)

بیدی G (۳۶۴۲)

نوع A (۳۶۴۳)

و اندیشه‌های B. و تمثیل اندیشه‌های مختلف in G. A Bul. is suppl. in G. A Bul. and om. the remainder of the Heading. G om. بمهمانان مختلف، which is suppl. above.

G مانند (۳۶۴۴) with sukún.

حکایت آن مہمان کی زن خداوند خانہ گفت کی باران فرو
گرفت و مہمان در گردن ما ماند،

آن یکی را بیگہان آمد قُف . ساخت اورا همچو طوق اندر عُنُق
خوان کشید اورا کرامنہا نہود . آن شب اندر کُوی ایشان سُر بود
مرد زن را گفت پنهانی سخن . کامشب ای خاتون دو جامہ خواب کن
۴۶۵۰ بستر مارا بگسٹر سوے در . بہر مہمان گستر آن سوی دگر
گفت زن خدمت کنم شادی کنم . سمع و طاعہ اے دو چشم روشن
ہر دو بستر گسترید و رفت زن . سوی ختنہ سور کرد آنجا وطن
ماند مہمان عزیز و شوہرش . نفل بہاند از خشک و ترش
در سہر گفتند ہر دو مُتَجَب . سرگذشت نیاک و بد تا نیم شب
۴۶۵۰ بعد از آن مہمان ز خواب و از سہر . شد در آن بستر کہ بد آن سوی در
شوہر از بخت بدو چیزی نگفت . کہ ترا این سوست ای جان جای خُفت
کہ برای خواب تو ای بو الکرم . بستر آن سوی دگر افگندہ ام
آن قرارے کہ بزن او دادہ بود . گشت مُبَدَل و آن طرف مہمان غنود
۴ آن شب آنجا سخت باران در گرفت . کز غلیظ ابرشان آمد شگفت
۴۶۶ زن بیکامد برگان آنک شو . سوی در خفتست و آن سو آن عمو
رفت عریان در لحاف آن کم عروس . داد مہمان را برغبت چند بوس
گفت می ترسیدم ای مرد کلان . خود ہاں آمد ہاں آمد ہاں

Heading: A om. آن. Bul. آہ کہ باران.

۴۶۵۰) G بستر مارا . داشت اورا . Bul. ناگہان آمد . Bul. (۴۶۴۷)

متخب . Bul. (۴۶۵۴) . و کرد B . ہر دو بستر G (۴۶۵۲)

زین سوست B (۴۶۵۶) . کہ بود . Bul. بستر G (۴۶۵۵)

ابر آمدشان شگفت . Bul. (۴۶۵۹) . بستر G (۴۶۵۷)

کرد با مہمان لطافت بی عبوس B (۴۶۶۱)

مرد مهبان را رگل و باران نشانند * بر تو چون صابون سلطانی بماند
 اندرین باران و رگل او کی رود * بر سر و جانب تو او تاوان شود
 ۲۶۶۵ زود مهبان جست و گفت ای زن پهل * موزه دارم غم ندارم من زرگل
 من روان گفتم شمارا خیر باد * در سفر يك دم مبادا روح شاد
 تا که زو تر جانب معدن رود * کین خوشی اندر سفر ره زن شود
 زن پشیمان شد از آن گفتار سرد * چون رمید و رفت آن مهبان فرد
 زن بسی گفتش که آخر ای امیر * گر مزاحی کردم از طیبت مگیر
 ۲۶۷۰ سجد و زارئ زن سودی نداشت * رفت ایشان را در آن حسرت گذاشت
 جامه ازرق کرد زان پس مرد و زن * صورتش دیدند شعی بی لکن
 ی شد و صحرا ز نور شمع مرد * چون بهشت از ظلمت شب گشته فرد
 کرد مهبان خانه خانه خویش را * از غم و از خجلت این ماجرا
 در درون هر دو از راه نهان * هر زمان گفتی خیال مهبان
 ۲۶۷۵ که من یار خیر صد گنج جود * یفشاندم لبك روزیتان نبود

تمثیل فکر هر روزینه کی اندر دل آید بمهبان تو کی از اول
 روز در خانه فرو آید و تحکم و بدخوبی کند بخداوند
 خانه و فضیلت مهبان نوازی و ناز مهبان کشیدن،

هر دی فکری چو مهبان عزیز * آید اندر سینه ات هر روز بر
 فکرا ای جان پچای شخص دان * زآنک شخص از فکر دارد قدر و جان
 فکر غم گر راه شادی می زند * کارسازهای شاد می کند

گنج و is suppl. after ۲۶۷۵) In G. (۲۶۷۱) A. شمع.

Heading: A. مهبان نو. AB om. کی after نو. AB om. بدخوبی کند. نو. مهبان نو.

کنیدن. In G there words follow بخداوند.

و. (۲۶۷۷) A. om. هر روز نیز. Bul. ۲۶۷۶.

خانه می‌روید بنندی او زغیر. تا در آید شادی نو زاصل خیر.
 ۲۸۰ و نشانید برگ زر دماز شاخ دل. تا بروید برگ سبز متصل
 می‌کند ببخ سرور کهنه را. تا خرامد ذوق نو از ما و را
 غم کند ببخ کثر پوشیده را. تا نماید ببخ رو پوشیده را
 غم زدل هرچه بریزد یا برد. در عوض حقا که بهتر آورد
 خاصه آنرا که یقینش باشد این. که بود غم بنده اهل یقین
 ۲۸۵ گر ترش روی نیارد ابر و برف. رز بسوزد از تبسمهای شرف
 سعد و نحس اندر دلت مهیا شود. چون ستاره خانه خانه ورود
 آن زمان که او مقیم برج تست. باش همچون طالعش شیرین و چست
 تا که بامه چون شود او متصل. شکر گوید از تو با سلطان دل
 هفت سال ایوب با صبر و رضا. در بلا خوش بود با ضیف خدا
 ۲۹۰ تا چو با گردد بالای سخت رو. پیش حق گوید بصد گون شکر او
 کز محبت با من محبوب کش. رو نکرد ایوب یک لحظه ترش
 از وفا و خجالت علم خدا. بود چون شیر و عسل او با بلا
 فکر در سینه در آید نو بنو. خند خندان پیش او تو باز رو
 که آیدنی خالقی من شره. لا تُحَرِّمْنِي أَنْتَ مِنْ بَرِّهِ
 ۲۹۵ رَبِّ أَوْزِعْنِي لِشُكْرِ مَا آتَاكَ. لَا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لِي إِنْ مَضَى
 آن ضمیر رو ترش را پاس دار. آن ترش را چون شکر شیرین شمار
 ابر را گر هست ظاهر رو ترش. گلشن آرنده است ابر و شوره کش
 فکر غم را تو مثال ابر دان. با ترش تو رو ترش کم کن چنان
 بؤك آن گوهر بدست او بود. جهد کن تا از تو او راضی رود

با تو از سلطان B (۴۶۸۸)

لشکری A (۴۶۱۵)

Bul. om. و. (۴۶۱۷)

Bul. شود (۴۶۱۱)

و علم خدا Bul. (۴۶۱۲)

این ضمیر A Bul. (۴۶۱۶)

با ترش رو تو چنان کم کن چنان A (۴۶۱۸)

۲۷۰۰ و نباشند، کسوف و نبود غنی، عادت شیرین خود افزون کنی
 جای دیگر سود دارد عادت، ناگهان روزی بر آید حاجت
 فکری کز شادیت مانع شود، آن بامر و حکمت صانع شود
 تو بخوان دو چار دانگش ای جوان، بولک نجبی باشد و صاحب قران
 تو مگو فرعیست او را اصل گیر، تا بوی پیوسته بر مفصود چیر
 ۲۷۰۵ و تو تو آن را فرع گیری و مبصر، چشم تو در اصل باشد منتظر
 زهر آمد انتظار اندر چیش، دایما در مرگ باشی زان روش
 اصل دان آن را بگیری در کنار، باختر ره دایم زمرگ، انتظار

نواختن سلطان ایازرا،

اے ایاز، پُر نیاز، صدق کیش، صدق تو از بحر و از کوهست بیش
 نه بوقت شهوت باشد عثار، که رود غفلت چو کوهت کاه وار
 ۲۷۱۰ نه بوقت خشم و کینه صبرهاست، سست گردد در قرار و در ثبات
 مردی این مردیست نه ریش و ذکر، ورنه بودی شاه مردان کیر خیر
 حق کرا خواندست در قرآن رجال، گئی بود این جسم را آنجا بحال
 روح حیوان را چه قدرست ای پدر، آخر از بازار قصابان گذر
 صد هزاران سر نهاده بر شکم، آرزشان از دنبه و از دم کم
 ۲۷۱۵ روشنی باشد که از جولان کیر، غفلت او موئی شود شهوت چو شیر

(۴۷۰۰) Bul. خود for شدن.

(۴۷۰۴) A فرعیست.

(۴۷۰۷) A زمرگ را انتظار.

Heading: سلطان محمّد.

(۴۷۱۲) A این چند را بحال.

(۴۷۱۵) A روشنی باشد.

وصیت کردن پدر دختر را کی خود را نگهدار تا حامله ، نشوی از شوهرت،

خواجه بودست اورا دختری . زهره خدی . مَرخی سیمین بره
گشت بالغ داد دختر را بشو . شو نبود اندر کفایت گفتو او
خریزه چون در رسد شد آبناک . گر بنشکافی تلف گشت و هلاک
چون ضرورت بود دختر را بداد . او بنا گفتو ز تخویف فساد
۲۲۲۰ گفت دختر را کرین داماد نو . خویشان پرهیز کن حامل مشو
که ضرورت بود عقد این گدا . این غریب اشمار را نبود وفا
ناگهان بجهد کند ترک همه . بر تو طفل او بهاند مظلّمه
گفت دختر کای پدر خدمت کنم . هست پندت دلپذیر و مقتنم
هر دو روزی هر سه روزی آن پدر . دختر خود را بفرمودی حذر
۲۲۲۵ حامله شد ناگهان دختر ازو . چون بود هر دو جهان خاتون و شو
از پدر اورا خفی می داشتش . پنج ماهه گشت کودک یا که شش
گشت پیدا گفت بابا چیست این . من نگفتم که ازو دوری گزین
این وصیتهای من خود باد بود . که نکردت پند و وعظ هیچ سود
گفت بابا چون کنم پرهیز من . آتش و پنبهست بی شک مرد و زن
۲۲۳۰ پنبه را پرهیز از آتش کجاست . یا در آتش گئی حفاظست و نفاست
گفت من گفتم که سوی او مرو . تو پذیرای منی او مشو
در زمان حال و انزال و خوشی . خویشان باید که از وی در گئی

Heading: وصیت از شوهرت suppl. in 'G.

۲۲۱۸) B کرد و هلاک . and so corr. in G. Bul. تلف گردد هلاک (۲۲۱۸)

۲۲۲۱) B ای پدر . (۲۲۲۲) B ضرورت . (۲۲۲۱)

۲۲۲۸) A نکریدی . A اورا نهان . B آنرا خفی . Bul. (۲۲۲۶)

۲۲۳۰) B حفاظست . A پرهیز ز آتش از کجاست . (۲۲۳۰)

۲۲۴۱) Bul. حال انزال . (۲۲۴۲) Bul. گفتم سوی او . (۲۲۴۱)

گفت گئی دایم که انزالش گیسست * این نهانست و بغایت دُور دُست
گفت چشمش چون کلابسه شود * فهم کن کآن وقت انزالش بود
۲۷۲۵ گفت تا چشمش کلابسه شدن * کور گشتست این دو چشم کور من
بست هر عقلی حقیری پایدار * وقت حرص و وقت خشم و کارزار

وصف ضعیف دلی و سستی صوفی سایه پرورد مجاهده ناکرده درد
و داغ عشق ناچشیده بسجده و دست بوسِ عام و بجرمت نظر
کردن و بانگشت نمودن ایشان کی امروز در زمانه صوفی
اوست غره شده و بوم بیمار شده همچو آن معلم کی کودکان
گفتند کی رنجوری و با این وهم کی من مجahدم مرا درین ره
پهلوان می دانند با غازیان بغزا رفته کی بظاهر نیز هنر بنام
در جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر خود پیش من چه محلّ
دارد خیال شیر دیده و دلبرها کرده و مست این دلبری
شده و روی ببیشه نهاده بقصد شیر و شیر بزبان حال
گفته کی کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ،

رفت يك صوفی بلشکر در غزا * ناگهان آمد قطاریق و غزا

(۲۷۲۴) B. Bul. چون دایم. Bul. بغایت غنیست, and so corr. in G.

(۲۷۲۷) AB Bul. عقل. A. حقیر و پایدار.

Heading: Bul. سایه پرورده. Bul. مغرور شد بسجده. Bul. om. شد. Bul. غره شد. Bul. خود. Bul. بغزا بروم. A. om. و مرا. A. با این for باین B. و مست این شد و بوم الح
و دلبرها کرده با خیال شیر مست. Bul. چه محلّ دارد. B. om. all after اصغر. after
دلبری شد. A. om. شد.

ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضعاف * فارسان رانندند تا صفِ مُصاف
 مُقَلَّانِ خالک بر جا ماندند * سَابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ در رانندند
 ۲۷۴۰ جنگها کرده مظفر آمدند * باز گشته با غنائیم سودمند
 ارمغان دادند کاسه صوفی تو نیز * او برون انداخت نهند هیچ چیز
 پس بگفتندش که خشینی چرا * گفت من محروم ماندم از غزا
 زان تَلَطُّف هیچ صوفی خوش نشد * که میان غزو خنجر کش نشد
 پس بگفتندش که آوردیم اسیر * آن یکی را بهر کُشتن تو بگیر
 ۲۷۴۵ سر بُزْش تا تو هر غازی شوی * اندک خوش گشت صوفی دل قوی
 کآبر را گر در وضو صد روشنیست * چونك آن نبود تبسم کرد نیست
 بُرد صوفی آن اسیر بسته را * در پس خرگه که آرد او غزا
 دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر * قوم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
 کافر بسته دو دست او کُشتنیست * بِسْمِالش را موجب تأخیر چیست
 ۲۷۵۰ آمد آن يك در تنحص در پیش * دید کافر را ببالای ویش
 همچو نر بالای ماده و آن اسیر * همچو شیر خفته بالای فقیر
 دهنها بسته هی خایید او * از سر استبزه صوفی را گلو
 گیر می خابند با دندان گلو * صوفی افتاده بزیر و رفته هوش
 دست بسته گیر همچون گربه * خسته کرده حلق او بی حربه
 ۲۷۵۵ نیم کُشتش کرده با دندان اسیر * ریش او پُر خون ز حلق آن فقیر
 همچو تو کر دستِ نفس بسته دست * همچو آن صوفی شدی بی خویش و پست

جنگها کردند A (۲۷۴۰) با صف A (۲۷۴۸)

کو میان Bul. زان تَلَطُّظ B (۲۷۴۳)

قوم گفتند از چه ماند Bul. (۲۷۴۸) آب چون نبود B. آب را B (۲۷۴۶)

شیر Bul. A. ماده آن اسیر AB (۲۷۵۱) ار کُشتنیست Bul. (۲۷۴۹)

نیم کشته A (۲۷۵۵) و همچون گربه G (۲۷۵۴)

همچو آن صوفی شدی زبردست B (۲۷۵۶)

ای شده عاجز ز تَلّی کبش تو . صد هزاران کوهها در پیش تو
 زین قدر خَر پشته مُردی از شکوه . چون روی بر عقبای همچو کوه
 غازیان گفتند کافر را بتبخیغ . هر در آن ساعت زحمت بی دریغ
 ۴۷۰ بر رخ صوفی زدند آب و گلاب . تا بهوش آید ز بیخواب
 چون بخوش آمد بدید آن قورا . پس پرسیدند چون بُد ماجرا
 الله الله این چه حالست ای عزیز . این چنین بی هوش گشتی از چه چیز
 از اسیر نیم گشت بسته دست . این چنین بی هوش افتاده و پست
 گفت چون قصد سرش کردم بچشم . طُرفه در من بنگرید آن شوخ چشم
 ۴۷۵ چشم را وا کرد بهن او سوی من . چشم گردانید و شد هوشم ز تن
 گردش چشمش مرا لشکر نمود . من ندانم گفت چون پُر هول بود
 قصه کوتاه کن کَران چشم این چنین . رفتم از خود اوفدام بر زمین

نصیحت مبارزان اورا کی با این دل و زهره کی تو داری کی
 از کلایسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته بهوش شوی
 و دشنه از دست بیفتد زهار زهار ملازم مطبخ خاتقاه
 باش و سوی پیگار مرو تا رسوا نشوی،

قوم گفتندش به پیگار و نبرد . با چنین زهره که تو داری مگرد
 چون ز چشم آن اسیر بسته دست . غرقه گشتی کشتی . تو در شکست
 ۴۸۰ پس میان حمله شیران نر . که بود با تیغشان چون گوی سر
 گئی توانی کرد در خون آشنا . چون نه با جنگر مردان آشنا

افنادی و مست A. نیم کشته. AB Bul. (۴۷۶۲) . بهوش آمد AB (۴۷۶۰)

بهن از سوی من A (۴۷۶۵) . بنگر پست AB (۴۷۶۴)

رسوا تر Bul. تا رسوا نشوی. B om. از دست. Heading: Bul.

In B Bul. vv. ۴۷۷۱ and ۴۷۷۲ are transposed. (۴۷۷۱)

که ز طاق طاق گردنها زدن . طاق طاق جامه کوبان مُمَنَن
بس تن بی سر که دارد اضطراب . بس سر بی تن بخون بر چون حباب
زیر دست و پای اسبان در غزا : صد فنا گن غرقه گشته در فنا
۵۷۷۵ این چنین هوشی که از موئی پرید . اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید
چالش است آن حمزه خوردن نیست این . تا تو بر مالی بخوردن آستین
نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین . حمزه باید درین صف آهنین
کار هر نازک دلی نبود قتال . که گریزد از خیالی چون خیال
کار تو کانست نه ترکان برو . جای ترکان هست خانه خانه شو

حکایت عیاضی رحمه الله کی هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه
و غزاها کرده بر امید شهید شدن، چون از آن نومید شد از
جهاد اصغر رو بجهاد اکبر آورد و خلوت گزید، ناگهان طبله
غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می درانید سوی غزا،
متهم داشتن او نفس خود را درین رغبت،

۲۷۸۰ گفت عیاضی نود بار آمدم . تن برهنه بُوک زخمی آیدم
تن برهنه می شدم در پیش تیر . تا یکی تیری خورم من جای گیر
تیر خوردن بر گلو یا مَقْتَلی . در نیابد جز شهیدے مَقْتَلی

ناق ناق AB Bul. زناق ناق and so corr. in G. Bul. (۲۷۷۲) AB Bul. زناق ناق
جامه کوبان، and so corr. in G.

حمزه خورد A (۲۷۷۷) . آن و A (۲۷۷۶) . زیر پا و دست اسبان A (۲۷۷۴)

Heading; G Bul. غزو رفته بود AB Bul. عیاضی قدس الله سره . Bul. عیاضی
نفس از درون A ، آورد for نهاد A . اصغر A om. و غزاها کرده G om. بغزو رفته بود
Bul. والله الهادی B adds رغبت . After نفس او از درون Bul.

شهید Bul. (۲۷۸۲) . عیاضی G (۲۷۸۰)

بر تنم يك جایگه بی زخم نیست • این تنم از تیر چون پرویز نیست
 لیک بر مقتل نیامد تیرها • کار بخت است این نه جلدی و دها
 چون شهیدی روزی جانم نبود • رفتم اندر خلوت و در چله زود ۲۷۸۵
 در جهاد اکبر افکدم بدن • در ریاضت کردن و لاغر شدن
 بانگ طلب غازیان آمد بگوش • که خرامیدند جیش غزوگوش
 نفس از باطن مرا آواز داد • که بگوش رخس شنیدم بامداد
 خیز هنگام غذا آمد برو • خویش را در غرو کردن کن گرو
 گفتم اے نفس خبیث بی وفا • از کجا میل غذا تو از کجا ۲۷۹۰
 راست گوی ای نفس کین حیلت گریست • ورنه نفس شهوت از طاعت بریست
 گر نگویم راست حمله آرمت • در ریا رشت سخت تر افشارمت
 نفس بانگ آورد آن دم از درون • ما فصاحت بی دهان اندر فسون
 که مرا هر روز اینجا می کشی • جان من چون جان گبران می کشی
 هیچ کس را نیست از حالم خبر • که مرا می کشی بی خواب و خور ۲۷۹۵
 در غذا بچهم یلک زخم از بدن • خلق بیند مردی و ایشار من
 گفتم ای نفسک منافق زیستی • هر منافق می مری تو چبستی
 در دو عالم تو مُرای بوده • در دو عالم تو چنین بی بوده
 نذر کردم که ز خلوت هیچ من • سر برون نآرم چو زنگست این بدن
 زآنک در خلوت هر آنچ این تن کند • نه از برای روی مرد و زن کند ۲۸۰۰
 جیش و آرایش اندر خلوتش • جز برای حق نباشد نیش
 این جهاد اکبرست آن اصغرست • هر دو کار رُشمنست و حیدرست
 کار آنکس نیست کورا عقل و هوش • پزد از تن چون بچند دُنب موش

نفس از باطن AB Bul. (۲۷۸۸) درمقل Bul. (۲۷۸۴)

گبران می کشی B (۲۷۹۴) . نفس و شهوت B Bul. (۲۷۹۱) راست گو

این B Bul. om. (۲۸۰۰) . گت A (۲۷۹۷) . می مری with *fauma* ABG .

دم موش Bul. (۲۸۰۴)

آنچنان کس را نباید چون زنان * دُور بودن از مُصاف و از ستان
 صوفی آن صوفی این است حیث * آن زسوزن کُشته این را طعمه سیف
 نقش صوفی باشد اورا نیست جان * صوفیان بدنام هر زب صوفیان
 بر در و دیوار جسمِ گل سرشت * حق زغیرت نقش صد صوفی نبشت
 تا زسخر آن نقشها جنبان شود * تا عصای موسی پنهان شود
 نقشه‌ها را می‌خورد صدقِ عصا * چشمِ فرعون نیست پُرگِرد و حصا
 صوفی دیگر میان صفِ حرب * اندر آمد بیست بار از بهر ضرب
 با مسلمانان بکافر وقتِ کَر * با نگشت او با مسلمانان بفر
 زخم خورد و بست زخمی را که خورد * بارِ دیگر حمله آورد و نبرد
 تا نمیرد تن یک زخم از گراف * تا خورد او بیست زخم اندر مُصاف
 حیث آمد که بزخمی جان دهد * جان زدست صدقِ او آسان رهد

حکایت آن مجاهد کی از هیان سیم هر روز یک درم در
 خندق انداختی بتفاریق از بهر ستیزه حرص و آرزوی نفس
 و وسوسه نفس کی چون می‌اندازی بخندق باری بیک بار
 بینداز تا خلاص یابم کی الیاسُ اِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ، او
 گفت کی این راحت نیز ندم،

آن یکی بودش بکف در چلِ درم * هر شب افکندی یکی در آبِ یم

نوشت. B Bul. (۲۸۰۷) . صوفی آن صوفی این. Bul. (۲۸۰۵)

B (۲۸۰۸) . عصای موسی، which seems to have been the original reading in A.

صوفی دیگر G (۲۸۱۰) . نقشه‌ها را A (۲۸۰۹)

Bul. آسان جهد. AB دهد (۲۸۱۴) . بکافر، with fatha. G (۲۸۱۱)

Heading: Bul. در قمر خندق. A om. from . ندم to کی الیاس

تا که گردد سخت بر نفس مجاز . در نائی درد جان کندن دراز
 با مسلمانان بگر او پیش رفت . وقت فر او و انگشت از خصم نفت
 زخم دیگر خورد آن را هر بیست . بیست کُرت رُج و تیر از وی شکست
 بعد از آن قوت نماند افتاد پیش . مَعْدِ صَدَقِ او ز صَدَقِ عشقِ خویش
 ۲۸۲۰ صدق جان دادن بود هین سَابِقُوا . از نَبیِ بر خوانِ رِجَالِ صَدَقُوا
 این همه مردن نه مرگ صورتست . این بدن مر روح را چون آلتست
 ای بسا خای که ظاهر خویش ریخت . لبک نفس زنبه آن جانب گریخت
 آلتش بشکست و رهن زنبه ماند . نفس زنبه است ارچه مرگب خون فشاند
 اسب کُشت و راه او رفته نشد . جز که خام و زشت و آشفته نشد
 ۲۸۲۰ گر بهر خون ریزی گشتی شهید . کافری کُشته بدی هر بوسید
 ای بسا نفس شهید مَعْتَمِد . مرده در دنیا چو زنبه می رود
 روح رهن مُرد و تن که تبغ اوست . هست باقی در کف آن غَزْوِ جُوست
 تبغ آن تبغست مُرد آن مُرد نیست . لبک این صورت ترا حیران کنیست
 نفس چون مُبَدَل شود این تبغ تن . باشد اندر دستِ صُنْعِ ذُو الْاَلَمِنَت
 ۲۸۲۰ آن یکی مُردیست قُوتش جمله دَرَد . این دگر مُردی میان فی همچو گرد

مردن زمرگ صورتست B (۲۸۲۱)

Bul. (۲۸۲۰) کافر . B . گشته بدی . After this verse 'A' adds:

روح رهن مرد و تن بد تبغ او * مانند باقی در کف قتال او

Bul. (۲۸۲۶) و زنبه .

In A vv. ۲۸۲۷ and ۲۸۲۸ are transposed.

Bul. (۲۸۲۹) اندر محض صنع .

A Bul. (۲۸۳۰) میان فی .

صفت کردن مرد غماز و نمودن صورت کبیرک مصوّر در کاغذ
و عاشق شدن خلیفه مصر و فرستادن خلیفه امیری را با سپاه
گران بدر موصل و قتل و ویرانی بسیار کردن بهر این غرض،

مر خلیفه مصر را غماز گفت . که شه موصل بجوری گشت جُنت
یک کبیرک دارد او اندر کنار . که بعالم نیست مانندش نگار
در بیان ناید که حشش بی حدست . نفس او اینست کاندر کاغذست
نفس در کاغذ چو دید آن کیفیاد . خیره گشت و جام از دستش فساد
۲۸۲۵ پهلوان را فرستاد آن زمان . سوی موصل با سپاه بس گران
که اگر نهد بتو آن ماه را . بر کن از بن آن در و درگاه را
ور دهد ترکش کن و مه را بیار . تا گشتم من بر زمین مه در کنار
پهلوان شد سوی موصل با حشم . با هزاران رستم و طبل و علم
چون ملخها بی عدد بر گرد گشت . فاصد اهل شهر گشت
۲۸۴۰ هر نواحی منجنیقی از نبرد . همچو کوه قاف او بر کار کرد
زخم تیر و سنگهای منجنقی . تبغها در گرد چون برق از بریق
هفته کرد این چنین خون ریز گرم . بروج سنگین سست شد چون موم نرم
شاه موصل دید پیگار مهول . پس فرستاد از درون پیشش رسول
که چه خواهی ز خون مؤمنان . گشته ی گردند زین حرب گران
۲۸۴۵ گر مرادت ملک شهر موصلست . بی چنین خون ریز اینست حاصلست
من روم بیرون شهر اینک در آ . تا نگردد خون مظلومان ترا

Heading: Bul. کبیرکی and so corr. in G. A سپاه و فرستادن امیری با سپاه . A om. -

(۲۸۲۵) A سپاهی . Bul. سپاه بیکران .

(۲۸۴۵) A Bul. خونریزی . گشت همچون موم . Bul. (۲۸۴۲)

Bul. بیرون و شهر . بیرون اینک تو در آ . A (۲۸۴۶)

ور مرادت مال و زر و گوهرست . این زملک شهر خود آسان ترست

ایثار کردن صاحب موصل آن کیزکرا بخلیفه تا خون

مسلمانان بیشتر نشود.

چون رسول آمد پیش پهلوان . داد کاغذ اندرو نقش و نشان
 بنگر اندر کاغذ این را طالبم . هین بد ورنه کنون من غایم
 ۲۸۵۰ چون رسول آمد بگفت آن شاه نر . صورتی کم گیر زود این را ببر
 من نیم در عهد ایمان بُت پرست . بُت بر آن بُت پرست اولترست
 چونک آوردش رسول آن پهلوان . گشت عاشق بر جمالش آن زمان
 عشق بجزری آسان بر وی گئی . چون زلیخا در هوا بوسنی
 دَورِ گردونها ز موجِ عشق دان . گر نبود عشق بفسردی جهان
 ۲۸۵۵ کجی جهادی محو گشتی در نبات . کجی فدای روح گشتی نایبات
 روح کجی گشتی فدای آن دمی . کز نسیم حامله شد مری
 هر یکی بر جا ترنجیدی چو بخ . کجی بُدی پُران و جویان چون ملک
 ذره ذره عاشقان آن کمال . می شتابد در علو همچون نهال
 سَبَحِ اللَّهِ هست اشتابشان . تنقیه تن می کند از بهر جان
 ۲۸۶۰ پهلوان چه را جوهر پنداشته . شوره اش خوش آمد حب کاشته
 چون خیالی دید آن خفته بخواب . جفت شد با آن و از وی رفت آب

بگر مرادت زر و مال. Bul. (۲۸۴۷)

Heading: A این کیزکرا. AB Bul. بخلیفه, and so corr. in G. Bul. عوثری. In G Bul. is suppl. after چون. In Bul. the Heading follows v. ۲۸۴۹
 مسلمانان.

و. زود. Bul. (۲۸۵۰). نقش نهان. Bul. نقش خیاب. (۲۸۴۸)

بهرنجیدی A. (۲۸۵۷). که فدای A. (۲۸۵۵). صد زلیخا. Bul. (۲۸۵۴)

می کید AB. هست آن اشتابشان A. (۲۸۵۶). در علو B. بر علو. Bul. (۲۸۵۸)

کاشته. A. چه ره پنداشته. A. (۲۸۶۰)

چون برفت آن خواب و شد بیدارزود . دید گان لُعبت بیداری نبود
گفت بر هیچ آبِ خود بُردم درِیخ . عشوه آن عشره‌ده خوردم درِیخ
پهلوان تن بد آن مردی نداشت . نغمه‌مزدی در چنان ریگی بکاشت
مرکب عشقش دریده صد لگام . نعره می‌زد لا اُبالی یا تحمّام ۲۸۷۵
بیش اُبالی یا تحلیفه فی الهوی . استوی عنندی و جودی و التّوی
این چنین سوزان و گرم آخر مکار . مشورت کن با یکی خاوندگار
مشورت کو عقل کو سیلاب از . در خرابی کرد ناخسها دراز
بیت آبدی سد و سوی خلف سد . پیش و پس کم بیند آن مفتون خد
آمد در قصد جان سیل سیاه . تا که روبه افگند شیری بیام ۲۸۷۰
از جهی بنموده معدوی خیال . تا در اندازد اُسودا کاتجبال
هیچ کس را با زنان محرم مدار . که مثال این دو پنبه‌ست و شرار
آتش باید بشته ز آب حق . همچو یوسف مُعْتَصِم اندر زهق
کز زلیخای لطیف سُرُوقد . همچو شیران خویشان را واکشد
باز گشت از مؤصل و می‌شد براه . تا فرود آمد بیشه و مرج‌گاه ۲۸۷۵
آتش عشق فروزان آن چنان . که نداند او زمین از آسمان
قصد آن مه کرد اندر خیمه او . عقل کو و از خایمه خوف کو
چون زند شهوت درین وادی دُهل . چیست عقل تو فُجُل ابن الفُجُل
صد خلیفه گشته کمر از مگس . پیش چشم آتیشش آن نفّس
چون برون انداخت شلوار و نشست . در میان پای زن آن زن پرست ۲۸۸۰

و. Bul. om. بخت از خواب. Bul. برفت از خواب A (۲۸۶۲)

کرده. Bul. (۲۸۶۸) پهلوان این بدن مردی AB (۲۸۶۴)

از غری بنموده A (۲۸۷۱) . فصر جان A (۲۸۷۰) . کی بیند Bul. (۲۸۶۱)

نشسته. A Bul. G. بشته. G. بشته ز آب حق B (۲۸۷۲)

اندر زهق.

زمین تا آسمان A (۲۸۷۶) . پیش مرج‌گاه Bul. (۲۸۷۵)

صد خطبه آن زمان همچون مگس Bul. (۲۸۷۶) . و زنان خلیفه A (۲۸۷۷)

چون دَگر سَوِی مَقَرِی رفت راست . رستخیز و غُلُفُل از لشکر بخواست
 بر جهید و کُون برهنه سَوِی صف . ذو الفُتاری همچو آتش او بکف
 دیدد شیرِ نر سَبَه از نِیستان . بر زده بر قلبِ لشکر ناگیان
 تازیان چون دِیو در جوش آمد . هر طویل و خیمه اندر هم زده
 ۲۸۸۵ شیرِ نر گنبدِ هی کرد از لُغز . در هوا چون موج دریا بیست گز
 پهلوان مردانه بود و بی حذر . پیشِ شیر آمد چو شیرِ مستِ نر
 زد بشیر و سرش را بر شکافت . زود سَوِی خیمه مَهرو شافت
 چونك خود را او بدان حُوری نبود . مردئ او همچنان بر پای بود
 با چنان شیرِ پچالش گشت جُفت . مردئ او مانده بر پایه و نُخفت
 ۲۸۹۰ آن بَش شیرین لُفای ماهرو . در عجب در مانند از مردئ او
 جفت شد با او بشهوت آن زمان . متحد گشتند حالی آن دو جان
 ز اتصال این دو جان با همدگر . می رسد از غیثان جانی دگر
 دُرو نماید از طریقِ زادنی . گر نباشد از علُوقش رهزنی
 هر کجا دو کس بهمِری یا بکین . جمع آید ثالثی زاید یفین
 ۲۸۹۵ لیک اندر غیب زاید آن صُور . چون رُوی آن سه بینی در نظر
 آن تنایج از قرانات تو زاد . هین مگرد از هر قرینی زود شاد
 منظر می باش آن مِفات را . صدق دان اِنحافِ ذُریات را
 کر عمل زایده اند و از عِلل . هر یکی را صورت و نطق و طَلل

(۲۸۸۲) A Bul. بر جهید او کون. Bul. ذو الفتاری, and so corr. in G.

(۲۸۸۳) B سپاه. A. بر زد او بر. (۲۸۸۴) Bul. صد طویل.

(۲۸۸۵) A Bul. مانند بر پای. (۲۸۹۱) Bul. متحد شد در زمان آن هر دو جان.

(۲۸۹۲) A. نباشد از علایق. B. تا بزاید از طریق.

(۲۸۹۶) B کان تنایج. Bul. قرانات تو. AB فرابات. In G the fourth letter has

a point both above and below. Bul. از هر قرینی تو شاد.

(۲۸۹۷) B صدق آن.

(۲۸۹۸) Bul. صورت نطق.

بانگشان در می رسد زان خوش جمال . کای زما غافل هلا زوتر تعال
۲۹۰۰ منظر در غیب جان مرد و زن . مَوْل مَوْل چیست زوتر گام زن
راه گم کرد او از آن صبح دروغ . چون مگس افتاد اندر دیگ دروغ

پشیمان شدن آن سر لشکر از جنایت کی کرد و سوگند دادن
او آن کینزک را کی بخلیفه باز نگوید از آنچه رفت،

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن . شد پشیمان او از آن جرم گران
داد سوگندش که اسے خورشید زرو . با خلیفه زینچ شد رمزی مگو
چون بدید او را خلیفه مست گشت . پس زیار افتاد او را نیز طشت
۲۹۰۵ دید صد چندان که وصفش کرده بود . کی بود خود دیسه مانند شود
وصف تصویرست بهر چشم هوش . صورت آن چشم دان نه زان گوش
کرد مردی از سخن دانی سؤال . حق و باطل چیست ای نیکو مثال
گوش را بگرفت و گفت این باطلست . چشم حُفست و یقینش حاصلست
آن بنسبت باطل آمد پیش این . نسبت اغلب سخنهای امین
۲۹۱۰ ز آفتاب ار کرد خفّاش احتجاب . نیست محبوب از خیال آفتاب
خوف او را خود خیالش می دهد . آن خیالش سوی ظلمت می کشد
آن خیال نور می ترساندش . بر شب ظلمات می چساندش
از خیال دشمن و تصویر اوست . که تو بر چنسیده بر یار و دوست
موسیا گفتن لمع بر که فراشت . آن مُحَوَّل تاب تحقیقت نداشت
۲۹۱۵ هین مشو غره بدانک قالی . مر خیالش را و زین ره واصلی

زان خوش خصال B (۲۸۱۱)

افتاد او در دیگ AB . گم کرد و از آن AB (۲۹۰۱)

Heading: B از خیانت . Bul. از آن خیانت . A om. باز . AB آنچه .

۲۹۰۵ دان فی آن گوش . Bul. چشم و هوش B (۲۹۰۶) . وصف اشیخ بود B (۲۹۰۵)

این بنسبت A (۲۹۰۱) . این بنسبت G (۲۹۱۴) with kasra as in text.

از خیال، حرب نهرا سید کس . لا تُجاءه قَبْلَ حَرْبِ این دان و بس
 بر خیال، حرب حیزا اندر فِکَر . می کند چون رُستمان صد کز و فر
 نقشِ رُستم کآن بجمای بود . قِرَنِ جمله فِکَرِ هر خای بود
 این خیال، سمع چون مبصر شود . حیز چه بُد رُستی مُضْطَرِ شود
 ۲۱۲- جهد کن کز گوش در چشم رود . آنچه کآن باطل بُدست آن حق شود
 زآن سپس گوشت شود هم طبع چشم . گوهری گردد دو گوش، همچو چشم
 بلك جمله تن چو آینه شود . جمله چشم و گوهر سینه شود
 گوش انگیزد خیال و آن خیال . هست دلالة وصال، آن جمال
 جهد کن تا این خیال افزون شود . تا دلالة رهبر، مجنون شود
 ۲۱۲۵- آن خلیفه گول هم یکپند نیز . ریش گاوی، کرد خوش با آن کنیز
 مُلک را تو مُلک غرب و شرق گیر . چون نمی ماند تو آن را برق گیر
 مملکت کآن می نماند جاودان . ای دلت خفته تو آن را خواب دان
 تا چه خواهی کرد آن باد و بروت . که بگیرد همچو جلادی گِلوت
 هم درین عالم بدان که مأمینست . از منافق کم شنو کو گفت نیست

حجت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجت زیرا حجت

ایشان بدین باز می گردد کی غیر این نمی بینم،

۲۱۴- حجتش اینست گوید هر دی . گر بُدی چیزی دگر هم دیدی
 گر نبیند کودکی احوالِ عقل . عاقلی هرگز کند از عقل نقل

۲۱۲۱) Bul. دو گوشت. ۲۱۲۶) B باید می.

۲۱۲۷) Bul. میباید جاودان. ۲۱۲۸) In G a corrector gives for خواهی.

۲۱۲۹) A کآن گفت. Bul. om. و.

Heading: Bul. منکران بحث اکبر و احوال آخرت. B om. from ایشان زیرا to the
 end. A om. بدین حجت. Bul. برین باز. می بینم. A.

۲۱۴۰) A چیزی. AB Bul. من دیدی، and so corr. in G.

ور نیند عاقلی احوالِ عشق . کم نگردد . ماهِ نیکو فالِ عشق .
 حسنِ یوسف دیدِ اِخوان ندید . از دلِ یعسوب کُی شد ناپدید .
 مر عصارا چشمِ موسی چوب دید . چشمِ غیبی افعی و آشوب دید .
 ۲۱۲۵ چشمِ سر با چشمِ سر در جنگ بود . غالب آمد چشمِ سر حجت نمود .
 چشمِ موسی دستِ خود را دست دید . پیشِ چشمِ غیب نوری بُد پدید .
 این سخن پایان ندارد در کمال . پیشِ هر محروم باشد چو ن خیال .
 چون حقیقت پیشِ او فرج و گلوست . کم بیان کن پیشِ او اسرارِ دوست .
 پیشِ ما فرج و گلو باشد خیال . لاجرم هر دم نماید جان جمال .
 ۲۱۴۰ هر کرا فرج و گلو آیین و خوست . آن لکم دینِ ولی دینِ بهر اوست .
 با چنان انکار کوتاه کن سخن . احدا کم گوی با گبر کهن .

آمدن خلیفه نزد آن خوب روی برای جماع،

آن خلیفه کرد رای اجتماع . سوی آن زن رفت از بهر جماع .
 دَکُسر او کرد و دَکُسر بر پای کرد . قصدِ خفت و خیزِ مِهرا فزای کرد .
 چون میانِ پایِ آن خاتون نشست . پس قضا آمد ره عیشِ بیست .
 ۲۱۴۵ خُشت و خُشتِ موش در گوش رسید . خفت کیشِ شهوتش کُلی رمید .
 و هر آن کر مار باشد این صریر . که هی جنبد بُندی از حصیر .

(۲۱۴۲) B گم نگردد . G کم as in text.

(۲۱۴۴) A خوب دید .

(۲۱۴۶) A has غیر written above غیب .

(۲۱۴۰) Bul. این لکم .

Heading: A رفتن خلیفه در حرم آن کبیر و دیدن او و عاشق شدن و رغبت .

جماعت کردن .

(۲۱۴۵) G خُشت و خُشت . کبیر .

خنده گرفتن آن کبیرک را از ضعف شهوت خلیفه و قوت
شهوت آن امیر و فهم کردن خلیفه از خنده کبیرک،

زن بدید آن سستی او از شگفت * آمد اندر فقهه خندش گرفت
یادش آمد مردی آن پهلوان * که بگشت او شیر و اندامش چنان
غالب آمد خنده زن شد دراز * جهد می کرد و نمی شد لب فراز
۲۱۰۰ سخت می خندید همچون بندگان * غالب آمد خنده بر سود و زیان
هرچه اندیشید خنده می فروزد * همچو بند سیل ناگاهان گشود
گریه و خنده غم و شادی دل * هر یکی را معدنی دان مستقل
هر یکی را مخزنی مفتاح آن * اے برادر در کفم فتاح دان
هیچ ساکن می نشد آن خنده زو * پس خلیفه طبره گشت و تندخو
۲۱۰۰ زود شمیر از غلافش بر کشید * گشت سرّ خنده و گواے پلید
در دلم زین خنده ظنی افتاد * راستی گو عشوے نتوانیم داد
ور خلاف راستی بفریبیم * یا بهانه چرب آری تو بدر
من بدانم در دل من روشنیست * بایدت گفتن هر آنچه گفتنیست
در دل شاهان تو مای دان سطر * گرچه گه گه شد ز غفلت زیر ابر
۲۱۰۰ يك چراغی هست در دل وقت گشت * وقت خشم و حرص آید زیر طشت
آن فراست این زمان یار منست * گر نگوی آنچ حق گفتنیست
من بدین شمیر بر گردنت * سود نبود خود بهانه کردند

Heading: A om. the whole Heading. B om. خلیفه after کردن. Bul. خند. از بسیاری خند.

(۲۱۴۷) B خندش. A Bul. خندش. سستی او را شگفت B (۲۱۴۷)

و. آگوی B. در کشید. Bul. (۲۱۵۰) می نشد خنده ازو. Bul. (۲۱۵۴)

هر آنچه A (۲۱۵۸) تو بدم. Bul. G. چرب. A (۲۱۵۷)

زیر گرد B. شاهان بود مای سطر B (۲۱۵۹)

اندر زیر طشت AB (۲۱۶۰)

ور بگوئ راست آزادت کنم . حق یزدان نشکم شادت کنم
هفت مُصَحَف آن زمان برهم نهاد . خورد سوگند و چنین تفریر داد

فاش کردن آن کیزک آن رازرا با خلیفه از بیم زخم شمشیر
و اکراه خلیفه کی راست گو سبب این خنده را و

گر نه بکشت،

۲۹۱۵ زن چو عاجز شد بگفت احوال را . مردی آن رُسنم صد زال را
شرح آن گزداک که اندر راه بود . یک بیک با آن خلیفه و نمود
شیر کشتن سوئے خیمه آمدن . و آن ذکر فام چو شاخ کرگدن
باز این سستی این ناموس کوش . کو فرو مُرد از یکی خَش خَش موش
رازهارا می کند حق آشکار . چون بخواهد رُست بخم بد مکار
۲۹۱۶ آب و ابر و آتش و این آفتاب . رازهارا می بر آرد از تراب
این بهار نو زعم برگر ریز . هست برهان وجود رستخیز
در بهار آن سِرها پیدا شود . هرچه خوردست این زمین رسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش . تا پدید آرد ضمیر و مذهبش
سِر پیخ هر درختی و خورش . جلگی پیدا شود آن بر سرش
۲۹۱۷ هر غی کز وے تو دل آزوده . از خمار مَب بود کآن خورده
لیک کی دانی که آن رنج خمار . از کدامین مَب بر آمد آشکار
این خمار اشکوفه آن دانه است . آن شاسد کآگه و فرزانه است

حق یزدان نکشت B (۲۹۱۶)

Heading: AG om. Bul. و ابرام خلیفه .

کو شد از B. کو for کی A. این for آن A (۲۹۱۸) . سوی خانه B (۲۹۱۷)

as in text. G. یک جنبش موشی زموش

پدید آید AB (۲۹۱۷) . می بر آرد Bul. آب ابر A (۲۹۱۷)

خمار می که آنرا Bul. (۲۹۱۷)

شاخ و اشگوفه نماند دانه را * نطفه کی ماند تن مردانه را
 نیست ماندا هیولا با اثر * دانه کی مانده آمد با نجر
 ۲۹۸. نطفه از نانت کی باشد چونان * مردم از نطفهست کی باشد چنان
 جنی از نارست کی ماند بنار * از بخارست ایبر و نبود چون بخار
 از دم جبریل عیسی شد پدید * کی بصورت هجو او بُد یا ندید
 آدم از خاکست کی ماند بخاک * هیچ انگورے نمی ماند بتاک
 کی بود دزدے بشکل پای دمار * کی بود طاعت چو خلبد پایدار
 ۲۹۹. هیچ اصلی نیست مانند اثر * پس ندانی اصل رنج و درد سر
 لیک بی اصلی نباشد این جزا * بی گاهی کی برنجاند خدا
 آنچه اصلست و گشند آن شی است * گرنی ماند بوی هر از وی است
 پس بدان رفعت نتیجه زقیست * آفت این ضربت امر شهوتیست
 گرن ندانی آن گهرا زاعتبار * زود زاری کن طلب کن اغتفار
 ۳۰۰. سجد کن صد بار یگوانے خدا * نیست این غم غیر در خورد و سزا
 ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم * کی دهی بی جریم جان را درد و غم
 من معیت و ندانم جریم را * لیک هر جریم بیاید جریم را
 چون بهوشیدی سببر زاعتبار * دایما آن جریم پوشیده دمار
 که جزا اظهار جریم من بود * کز سیاست دزدیم ظاهر شود

مانند آید A. Bul. (۲۹۷) A. مانند هیولا.

کی ماند چنان B in the second hemistich. کی ماند بنان Bul. (۲۹۸۰)

و. AB Bul. om. (۲۹۸۱)

هجو او for مثل آن AB (۲۹۸۲)

و کی ماند A. (۲۹۸۳)

که فی ماند A. (۲۹۸۷)

و ی گو Bul. لا (۲۹۹۰)

هر جریم B (۲۹۹۲) ۳

عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت کی بیوشاند و
 عفو کند و او را باو دهد و دانست کی آن فتنه جزای او بود
 و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل کی و مَنْ اَسَاءَ
 فَعَلِیْهَا وَاِنَّ رَبَّكَ لَیَالْهَرْصَاد و ترسیدن کی اگر انتقام کشد آن
 انتقام هم بر سر او آید چنانک این ظلم و طمع بر سرش آمد،

۲۱۱۵ شاه با خود آمد استغفار کرد * یاد جرم و زلت و اصرار کرد
 گفت با خود آنچه کردم با کسان * شد جزای آن بجان من رسان
 اقصی جفت دیگران کردم زجاء * بر من آمد آن و افتادم بچاه
 من در خانه کسی دیگر زدم * او در خانه مرا زد لاجرم
 هر که با اهل کسان شد رفق جو * اهل خود را دان که قوادست او
 ۴۰۰۰ زآنک مثل آن جزای آن شود * چون جزای سیئه مثلش بود
 چون سبب کردی کشیدی سوی خویش * مثل آن را پس تو دیوئی و بیش
 غصب کردم از شمع موصل کنیز * غصب کردند از من او را زود نیز
 الاو کابین من بُد و لالای من * خایش کرد آن خیانتهاے من
 نیست وقت کین گزاری و انتقام * من بدست خویش کردم کار خاثر
 ۴۰۰۵ گر کشم کینه بر آن میر و حرم * آن تعدی هم بیاید بر سر
 همچنانک این يك بیامد در جزا * آزمودم باز نزمایم و را
 در صاحب موصل گردن شکست * من نیارم این دگر را نیز خست
 ۴۰۰۶ داد حق مان از مکافات آگهی * گفت اِنْ عُدْتُمْ بِیْ عُدْنَا بِیْ

کی من A. و دانست. and so Bul. A om. و آن کبر لرا باو دهد. Heading: B
 نرید. AB Bul. اَسَاءَ.

که امین AB. او. B om. (۴۰۰۲)

(۴۰۰۴) G کار with sukūn.

چون فزونی کردن اینجا سود نیست * غیر صبر و مرحمت محمود نیست
 ۴۰۱. رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا سَهُو رَفْت * رحمتی کن اے رحیمها زفت
 عفو کردم تو هم از من عفو کن * از گناه نو زلالت کهن
 گفت اکنون ای کنیزک و مگو * این سخنرا که شنیدم من ز تو
 با امیرت جفت خواهم کرد من * الله الله زین حکایت در مزین
 تا نگردد او ز رویم شرمسار * کو یکی بد کرد و نیکی صد هزار
 ۴۰۱۵ بارها من امتحانش کرده‌ام * خوب‌تر از تو بدو بشپرده‌ام
 در امانت یافتیم او را تمام * این قضایی بود هم از کرد و هم
 پس بخود خواند آن امیر خویش را * کشت در خود خشم فهراندیش را
 کرد با او یک بهانه دل‌پذیر * که شدستم زین کنیزک من نفیر
 زان سبب کز غیرت و رشک کنیز * مادر فرزند دارد صد ازیز
 ۴۰۲۰ مادر فرزند را بس حق‌هاست * او نه در خورد چنین جور و جفاست
 رشک و غیرت می‌برد خون می‌خورد * زین کنیزک سخت تلخی می‌برد
 چون کمی را داد خواهم این کنیز * پس ترا اولی‌ترست این ای عزیز
 که تو جانباز می‌نمودی بهر او * خوش نباشد دادن آن جز بتو
 عند گردش با امیر او را سپرد * کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد

زفت for رفت A (۴۰۱)

و زلالت A Bul. (۴۰۱۱)

با کمی تو زین حکایت A (۴۰۱۲)

B om. (۴۰۱۶)

خشم for خصم A. امین خویش را B (۴۰۱۷)

زان کنیزک B. خون می‌رود A (۴۰۲۱)

آن کنیز B (۴۰۲۲)

دادن او را Bul. B. دادن او A (۴۰۲۳)

بیان آنک تَحْنُ قَسَمْنَا که یکی را شهوت و قوتِ خِران دهد

و یکی را کیاست و قوتِ انبیا و فرشتگان دهد،

سر زهوا تافتن از سرورِ رست * ترکِ هوا قوتِ پیغمبرِ رست
نخمهایی که شهوتی نبود * برِ آن جز قیامتِ نبود.

۴۲۵ گر بُدش سستی نَرئی خِران * بود او را مردئ پیغمبران

ترکِ خشم و شهوت و حرص آورے * هست مردی و رگ، پیغمبری
نَرئی خرگو مَباش اندر رگش * حقِ هی خواند اُلغ بگلزنگش
مردۀ باشم بنِ حق بنگرد * به از آن زنۀ که باشد دُور و رد

مغزِ مردی این شناس و پوستِ آن * آن بَرَد دوزخ برد این درِ جان
۴۲۰ حَتّی اَتَجَنّه مکاره را رسید * حَتّی اَلنّار از هوا آمد پدید

اے ایاز، شیرِ نَرّ دیوگش * مردئِ خر کم فزون مردئِ هُش
آنچ چندین صدرِ ادراکش نکرد * لَعِبِ کودک بود پیشِ اینتِ مَرَد
اے بدیدۀ لذّتِ امرِ مرا * جان سپرده بهرِ امرِ درِ وفا
داستانِ ذوقِ امر و چاشنیش * بشنو اکنون در بیان معنویش

Heading: A. قوت و شهوت. G. و فرشتگان بخشد. corr. above by a later hand.

ABG. پیغمبرِ رست. A. بَرِ آن for سرِ آن.

(۴۲۵) A. in the second hemistich نَرئی for مردئ. ABG. پیغمبران.

(۴۲۶) A. رگ for دل. ABG. پیغمبری.

(۴۲۷) A. شیرِ نَرّی with و written over the final ی.

(۴۲۲) Bul. آنکه چندین.

۴۲۴) B. از وفا.

(۴۲۴) A. در نشین. In G. a corrector has written در بیان.

معنویش.

دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع بدست وزیر کی این
چند ارز و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه
اورا کی اکنون این را بشکن و گفتن وزیر کی این را
چون بشکنم الی آخر القصة.

۴۰۴۵ شاه روزی جانب دیوان شنافت . جمله ارکان را در آن دیوان یافت
گوهرے بیرون کشید او مستنیر . پس نهادش زود در گفت وزیر
گفت چونست و چه ارز این گهر . گفت به ارز ز صد خروار زر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم . نیکخواه مخزن و مالت منم
چون روا دارم که مثل این گهر . که نیاید در بها گردد هدر
۴۰۴۶ گفت شاباش و بدادش خلعتی . گوهر از وی بستند آن شاه و فتی
کرد ایشان وزیر آن شاه جود . هر لباس و حله کو پوشیده بود
ساعیشان کرد مشغول سخن . از قضیه تازه و راز کهن
بعد از آن دادش بدست حاجبی . که چه ارز این پیش طالبی
گفت ارز این بنیمه مملکت . کش نگهدار خدا از مملکت
۴۰۴۷ گفت بشکن گفت اے خورشید تیغ . بس دریغست این شکستن را دریغ
قیمتش بگذار بین تاب و لمع . که شدست این نور روز اورا تباع
دست گی جنید مرا در کسر او . کی خزینة شاه را باشم عدو
شاه خلعت داد ادرارش فزود . پس دهان در مدح عقل او گشود

۱ Heading: B om. او. Bul. قیمت آن گوهر. Bul. قیمت آن خزینة. Bul. om. الی آخر القصة. من. آن مشعر (۴۰۴۶)

و. Bul. om. چونم B (۴۰۴۸) صد دینار زر A (۴۰۴۷)

نگه دارد B Bul. این ارز Bul. (۴۰۴۴) شاه فتی A Bul. (۴۰۴۰)

و بین AB Bul. (۴۰۴۶) شکستن بس دریغ Bul. (۴۰۴۵)

پس شاه در مدح B و ادرارش AB Bul. (۴۰۴۸) که خزینة G (۴۰۴۷) corr. above

بعدِ یکساعت بدست میر داد * دُرّا آن امتحان کن باز داد
 ۴۰۰ او همین گفت و همه میران همین * هر یکی را خلعتی داد او همین
 جامگه‌اشان هم افزود شاه * آن خسیسان را ببرد از ره بچاه
 این چنین گفتند پنجه شصت امیر * جمله یک یک هم بتقلید و زینر
 گرچه تقلیدست اُستون جهان * هست رسوا هر مقلد زامتحان

رسیدن گوهر از دست بدست آخرِ دُور بایاز و کیاست ایاز
 و مقلد ناشدن ایشان را و مفرور ناشدن او بکال و مال دادن
 شاه و خلعتها و جامگه‌ها افزون کردن و مدح عقل مُخطئان
 کردن، کی نشاید مقلد را مسلمان داشتن، مسلمان باشد اما
 نادر باشد کی مقلد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلد ازین
 امتحانها بسلامت بیرون آید کی ثبات بینایان ندارد الا مَنْ
 عَصَمَهُ اللَّهُ زیرا حقّ یکیست و آن را ضدّ بسیار غلط افکن و
 مشابه حقّ، مقلد چون آن ضدّ را شناسد از آن رو حقّ را
 نشناخته باشد اما حقّ با آن ناشناخت او چو اورا
 پعنایت نگاه دارد آن ناشناخت او را زیان ندارد،

اے ایاز اکنون نگویی کین گهر * چند یارزد بدین تاب و هنر

از ره بچاه ABG (۴۰۰) B om. (۴۰۰)

Heading: Bul. مقلد ناشدن او after Bul. بایاز رسیدن. Bul. adds and so
 corr. in G. AB om. مدح عقل ایشان کردن. After Bul. adds بهر.
 Bul. که کی را باشد مقلد را مسلمان داشتن. Bul. عقل مُخطئان کردن بیکرو امتحان.
 and so corr. in G. B. سلامت ۱. مسلمان باشد نادر اما باشد که B om. from عَصَمَهُ اللَّهُ to the end.

۴۰۵ گنت افزون زانچ تانم گنت من * گنت اکون زود خُردش در شکن
 سنگها در آستین بودش شتاب * خُرد کردش پیش او بود آن صواب
 یا بخواب این دیک بود آن پُرفنا * کرده بود اندر بغل دو سنگ را
 هجو یوسف که درون فقر چاه * کشف شد پایان کارش از آله
 هرکرا فتح و ظفر پیغام داد * پیش او یلک شد مراد و بی مراد
 ۴۰۶ هرکه پایندان وی شد وصل یار * او چه ترسد از شکست و کارزار
 بخون یقین گشتش که خواهد کرد مات * فوت اسپ و پیل هشتش ترهات
 گر برد اسپش هر آنک اسپ جُست * اسپ رو گونه که پیش آهنگ اوست
 مرد را با اسپ کی خویش بود * عشق اسپش از بی پیش بود
 بهر صورنها مکش چندین زحیر * بی صداع صورتی معنی بگبیر
 ۴۰۷ هست زاهد را غم پایان کار * تا چه باشد حال او روز شمار
 عارفان ز آغاز گشته هوشمند * از غم و احوال آخر فارغ اند
 بود عارف را همین خوف و رجا * سابقه دانیش خورد آن هر دورا
 دید کو سابق زراعت کرد ماش * او همی داند چه خواهد بود چاش
 عارفست و باز رست از خوف و بیم * های هورا کرد تیغ حق دو نیم
 ۴۰۸ بود اورا بیم و امید از خدا * خوف فانی شد عیان گشت آن رجا
 چون شکست او گوهر خاص آن زمان * زان امیران خاست صد بانگ و فغان

۱. ثنایم گنت A (۴۰۵) AB Bul. بود for بُد. After this verse B adds:

اتفاق طالع و یا دولتش * دست داد آن لحظه نادر حکمتش
 and so Bul., which has زاتفاق and دولتش. This verse is suppl. in marg.
 G, with the same readings as Bul.

کارش از پگاه A (۴۰۵۸) کرده بد A: آن دیک بود B (۴۰۵۷)

آخر غافلند B (۴۰۶۶) هرکرا پابند او شد وصل یار Bul. (۴۰۶۰)

In A the beginning of the second hemistich is obliterated. (۴۰۶۷)

های و هورا B Bul. باز رست AB (۴۰۶۹) زراعت کرد فاش A (۴۰۶۸)

شکست آن A Bul. (۴۰۷۱) و is suppl. in G. (۴۰۷۰)

کین چه بی باکست والله کافرست * هر که این پُر نور گوهر را شکست
و آن جماعت جمله از جهل و عما * در شکسته دُرِ امرِ شاه را
قیمتی گوهر نیجه مهر و ود * بر چنان خاطر چسرا پوشیده شد

تشنیع زدن اُمرا بر ایاز کی چرا شکستش و جواب دادن
ایاز ایشان را،

۴۰۷۵ گفت ایاز است مهران نامور * امری شه بهتر بقیمت یا گهر
امر سلطان به بود پیش شما * یا که این نیکو گهر بهر خدا
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه * قیلان غولست و جاذه راه نه
من زشه بری نگردانم نظر * من چو مُشرک روی نام با حجر
بی گهر جانی که رنگین سنگ را * بر گزیند پس نهد شاه مرا
۴۰۸۰ پشت سونے لعبت گلرنگ کن * عفل در رنگ آورنده دنگ کن
اندر آ در جو سو بر سنگ زن * آتش اندر بو و اندر رنگ زن
گر نه در راه دین از ره زنان * رنگ و بو مهرست مانند زنان
سر فرو انداختند آن مهران * عذرجویان گشته زان نسیان بجان
از دل هر یک دو صد آه آن زمان * همچو دودی می شد تا آسمان
۴۰۸۵ کبرد اشارت شه بجلاد کهن * که ز صدر این خسان را دور کن
این خسان چه لایق صدر من اند * کر پی سنگ امر ما را بشکنند
امر ما پیش چیت اهل فساد * بهر رنگین سنگ شد خوار و کساد

(۴۰۷۲) A. om.

و. Bul. om. قبله بان. (۴۰۷۷)

بر حجر. Bul. نظر for بصر. (۴۰۷۸)

آن سروران. Bul. فرود. (۴۰۸۲)

این خسان را پاک کن. AB Bul. (۴۰۸۵)

قصہ شاہ بکشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت
سلطان کی آلعفو اولیٰ،

پس ایاز، مہر افزا بر جھبید * پیشِ تختِ آن اُلغ سلطان دوسید
سجدہ کرد و گلوے خود گرفت * کای فُبادی کر تو چرخ آرد شگفت
۴۰۹ ای مہایب کہ ہایان فرخی * از تو دارند و سخاوت ہر سخی
ای کریمی کہ کرمہاے جہان * محو گردد پیشِ اشارت نہان
ای لطیفی کہ گلِ سرخت بدید * از خجالت پیرہن را بر درید
از غنورئ تو غفران چشم سیر * روبہان بر شیر از عنو تو چیر
جز کہ عنو تو کرا دارد سند * ہر کہ با امر تو بی باکی کند
۴۱۰ غفلت و گستاخی این مجرمان * از وفورِ عنو تست اسے عفولان
دایما غفلت زگستاخی دمد * کہ بردِ تعظیم از دیدہ رمد
غفلت و نسیان بد آموختہ * ز آتشِ تعظیم گردد سوختہ
ہمیش بیداری و فطنت دہد * سہو و نسیان از دلش بیرون جہند
وقتِ غارت خواب ناید خلق را * تا بنزاید کسی زو دلق را
۴۱۱ خواب چون در یزد از بیمِ دلق * خوابِ نسیان گی بود با بیمِ خلق
لا تُؤَاخِذْ اِنَّ نَسِیْنَا شَدَّ گواہ * کہ بود نسیان بوجہی ہر گناہ
زانک استکمالِ تعظیم او نکرد * ورنہ نسیان در نیآوردی نبرد
گرچہ نسیان لا بُد و ناچار بود * در سببِ ورزیدن او مختار بود
کہ تہاون نکرد در تعظیمہا * تا کہ نسیان زاد یا سہو و خطا

Heading: AB om. کی العنواولی. Bul. کی العنواولی. and so corr. in G

(۴۰۸۱) A سجدہ کرد اورا گلوئی. B سجدہ کرد او و گلوئی. (۴۰۱۲) B om.

(۴۰۹۵) G gives مستعان in marg. as a variant for عفولان

(۴۰۹۷) A و بد آموختہ. (۴۰۹۸) B om. و bis.

(۴۱۰۰) B Bul. یا سہو A. A for از A. خواب و نسیان. (۴۱۰۴)

۴۱۰۰ همچو مستی کو جنایتها کند * گوید او معذور بودم من زخود
 گویدش لیکن سبب ای زشتکار * از تو بُد در رفتن آن اختیار
 بی خودی نآمد بخود تش خواندی * اختیار خود نشد تش راندی
 گر رسیدی مستی بی جهد تو * منقذ کردی ساقی جان عهد تو
 پشت دارت بودی او و عذرخواه * من غلام زلت مست اله
 ۴۱۱۰ عفوهای جمله عالم ذره * عکس عفوای ز تو هر بهره
 عفوهای گشته شای عفو تو * نیست کفوش آنها الناس اتقوا
 جانسان بخش و زخودشان هم مران * کام شیرین تو اند ای کامران
 رسم کن بر وی که روی تو بدید * فرقت تلخ تو چون خواهد کشید
 از فراق و هجرای گوی سخن * هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
 ۴۱۱۵ صد هزاران مرگ تلخ شصت تو * نیست مانندی فراق روی تو
 تلخی هجر از ذکور و از اناث * دور دار ای مجنون را مستغاث
 بر امید وصل تو مردن خوشست * تلخی هجر تو فوق آتشت
 گری گوید میان آن سفر * چه غم بودی گرم کردی نظر
 کان نظر شیرین کنند زنجهاست * ساحران را خون بهای دست و پاست

تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست کی لا

ضَیْرَ اَنَا اِلَى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ،

۴۱۲۰ نعره لا ضَیْرَ بشتید آسمان * چرخ گوی شد پی آن صولجان
 ضربت فرعون مارا نیست ضَیْر * لطف حق غالب بود بر قهر غیر
 گری بدانی سر مارا ای مُضِل * یرهانیان زرنج ای کوزیل
 هین بیا زین سو بین کین ارغنون * میزند یا لَیْتَ قَوْمِ یَعْلَمُونَ

بی خودی نآید A (۴۱۰۷) بی زخود. Bul. کو for که A (۴۱۰۵)

فراق دست تو A (۴۱۱۵) پشت دارت او بدی A (۴۱۰۹).

داد مارا فضل حق فرعونبی * نه چو فرعونیت و مُلکت فابی
 ۴۱۴۵ سر بر آر و ملک بین زند و جلیل * ای شد غره بهصر و رود نل
 گر تو ترک این تیغ خرقه کنی * نل را در نل جان غرقه کنی
 هین بدار از مصر ای فرعون دهست * در میان مصر جان صد مصر هست
 تو انا رب هی گوئی بعامر * غافل از ماهیت این هر دو نام
 رب بر مرئوب کی لرزان بود * کی آنادان بند جسم و جان بود
 ۴۱۴۰ نلک انا ماییم رسته انا * انا انا پر بلا پر عنا
 آن انابی بر تو ای سگ شوم بود * در حق مباد دولت مخمور بود
 گر نبودیت این انابی کینه گش * گئی زدی بر ما چنین اقبال خوش
 شکر آنک از دار فانی می رهیم * بر سر این دار پندت می دهیم
 دار قتل ما براق رحلتست * دار ملک تو غرور و غفلتست
 ۴۱۴۵ این حیاتی خفیه در نقش مات * و آن مالی خفیه در قشر حیات
 می نماید نور نار و نار نور * ورنه دنیا گئی بدی دار الغرور
 هین مکن تعجل اول نیست شو * چون غروب آری بر آ از شرق ضو
 از انابی ازل دل دنگ شد * این انابی سرد گشت و ننگ شد
 زان انا بی انا خوش گشت جان * شد جهان او از انابی جهان
 ۴۱۴۰ از انا چون رست اکنون شد انا * آفرینها بر انا بی عنا
 کو گریزان و انابی در پیش * می دود چون دید وی را بی ویش
 طالب او بی نگردد طالبت * چون بمردی طالبت شد مطلبت

ملکت و Bul. om. و before. نی چو فرعونی AB (۴۱۲۴)

که تو ترک A (۴۱۲۶). زند و جلیل AB. سر بر آور ملک B (۴۱۳۵)

مخمور AB (۴۱۴۱). يك انا A. (۴۱۳۰)

غرور و غفلتست. A (۴۱۲۴). نیبودی G. اقبال with sukân. A (۴۱۲۲)

و آن مات AB. جینه در نفس مات A. این حیات AB (۴۱۴۵)

زان انابی AB (۴۱۴۶). بر آ از شرق ضو. Bul. AB (۴۱۲۷)

کو گریزان B (۴۱۴۱). انابی بی انا A (۴۱۴۰)

زندگی مُرده شُود ترا * طالبی کی مَطْلَبت جوید ترا
 اندرین بحث ارِ خِرد رَه بین بُدے * فخرِ رازی رازدان دین بُدے
 ۱۴۵۰ ایک چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود * عقل و تخیلات او حیرت فرود
 گئی شود کشف از تفکر این انا * آن انا مکشوف شد بعد از فنا
 می‌فند این عقلها در افتقاد * در مغاکِ حُلُول و اتِّحاد
 ای ایاز، گشته فانی ز افسراب * همچو اختر در شعاع آفتاب
 بلک چون نطفه مبدل تو بتن * نه از حُلُول و اتِّحادے مُنتَن
 ۱۵۰۰ غنو کن ای غنو در صندوقِ تو * سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو
 من که باشم که بگویم غنو کن * ای تو سلطان و خلاصه امرِ کن
 من که باشم که بوم من با منت * اے گرفته جملہ منہا دامت

مجرم دانستن ایاز خود را درین شفاعت‌گری و عذر این جرم
 خواستن و در آن عذرگویی خود را مجرم دانستن، و این
 شکستگی از شناخت عظمت شاه خیزد کی انا

أَعْلَمُكُمْ بِاللهِ وَأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَقَالَ اللهُ تَعَالَى
 إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ،

من کی آرم رَحْمِ خَلَمِ آلود را * ره نمایم حِلْمِ علم‌اندود را
 صد هزاران صنع را ارزائیم * گر زبونِ صنعها گردانیم

این انا مکشوف Bul. (۱۴۶) bis. کی for که B (۱۴۴)

لطف Bul. (۱۵۰) مغاک و حُلُول A. (۱۴۷)

من کی باشم G (۱۴۲) من کی باشم G (۱۵۱)

Bul. شناخت و عظمت ABG. شفاعت کردن A. مجرم داشتن ایاز B.

خیزد که فال علیہ السلام

علم حِلْم‌اندود را B. حِلْمِ آلود را A. Bul. من که آرم AB (۱۴۴)

۴۱۵۵ من چه گویم پیش از علامت کنم * یا که وایادت دهر شرط کرم
 آنچه معلوم تو نبود چیست آن * و آنچه یادت نیست گواندر جهان
 ای تو پاک از جهل و علمت پاک از آن * که فراموشی کند بر وی نهان.
 هیچ کس را تو کسی انگاشتی * همچو خورشیدش بنور افراشتی
 چون کسم کردی اگر لایه کنم * منسبع شو لایه ام از کرم
 ۴۱۶۰ زانک از نقشم چو بیرون برده * آن شفاعت هم بر خود را کرده
 چون زرخش من تویی گشت این وطن * تر و خشک خانه نبود آن من
 هم دعا از من روان کردی چو آب * هم ثباتش بخش و دارش مستجاب
 هم تو بودی اول آرنه دعا * هم تو باش آخر اجابت را رجا
 تا زخم من لاف کان شام جهان * بهر بنده عنو کرد از بفرمان
 ۴۱۶۵ درد بودم سر بر من خود پسند * کرد شاهم داروی هر درد مند
 دوزخی بودم پُر از شور و شری * کرد دست فضل اویم کوثری
 هر کرا سوزید دوزخ در قود * من برویانم دگر بار از جسد
 کار کوثر چیست که هر سوخته * گردد از وسه نابت و اندوخته
 قطره قطره او مُنادی کرم * کانیچ دوزخ سوخت من باز آورم
 ۴۱۷۰ هست دوزخ همچو سرمای خزان * هست کوثر چون بهار ای گلستان
 هست دوزخ همچو مرگ و خالک گور * هست کوثر بر مثال نفخ صور
 ای زدوزخ سوخته احسانان * سوی کوثر می کشد اگر انسان
 چون خَلَقْتَ الْخَلْقَ کَیْ بُرِّخَ عَلَی * لَطِیفِ تو فرمود ای قَیُّومِ حَیْ
 لَا لِإِنِّ أَرْبَحُ عَلَيْهِمْ جُودِ نُسْت * که شود زو جمله نافعها درست

(A. Bul. ۴۱۶) از نسیم.

(A. Bul. ۴۱۶۸) نابت و اندوخته.

(B. ۴۱۷۰) سرمایه خزان.

(A. om. Bul. ۴۱۷۱) نفخ صور آن. B in the second hemistich: خالک و گور.

کوثر بی شر و شور.

(A. om. ۴۱۷۲)

(Bul. ۴۱۷۲) قیوم و حی.

۴۱۷۵ غنو کن زین بندگان تن پرست . غنو از دریای غفو اولترس ..
 غنو خلّان همچو جو و همچو سبل . هم بدان دریای خود تازند خیل
 غنوها هر شب ازین دل‌پارها . چون کبوتر سوی تو آید شها
 بازیشان وقتِ سحر پُران کنی . تا بشب محبوسِ این ابدان کنی
 ۴۱۸۰ پُر زنان بارِ دگر در وقتِ شام . می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
 تا که از تن تارِ وصلت بسکند . پینشِ تو آیند کز تو مقلند
 پُر زنان امین زرجعِ سرنگون . در هوا که انا کِه راجعون
 بانگ می‌آید تَعَالَوْا زان کرم . بعد از آن رجعت نماند آن حرص و غم
 بس غریبها کشیدیت از جهان . قدرِ من دانسته باشید ای جهان
 زیر سایهٔ این درختم مسی ناز . هین بیندازید باها را درام
 ۴۱۸۵ پایهای پُر عنا از راهِ دین . بر کنار و دستِ حورانِ خالدین
 حوریان گشته مُقِمَز مهربان . کز سفر باز آمدند این صوفیان
 صوفیان صافیان چون نورِ خور . مدتی افتاده بر خاک و قَدَر
 بی اثر پاک از قدر باز آمدند . همچو نورِ خور سوی قرصِ بلد
 ۴۱۹۰ این گروهِ مجرمان هم اے مجید . جملهٔ سرهاشان بدیواری رسید
 بر خطا و جرمِ خود واقف شدند . گرچه ماتِ کعبتین شه بُدند
 رُو بنو کردند اکنون اه کُنان . ای که لطنت مجرمان را ره کُنان
 راه ده آلودگان را الْعَجَل . در فُراتِ غفو و عینِ مُغْتَسَل
 تا که غسل آرند زان جرمِ دراز . در صفِ پاکان روند اندر نهار
 اندر آن صفها از اندازه برون . غرقگانِ نورِ تَحَنُّ الصَّافُونَ

از حرص. (۴۱۸۲) G Bul. بگند. and so A in marg. (۴۱۸۰)

In A the second hemistichs of vv. ۴۱۸۸ and ۴۱۹۰ are transposed. (۴۱۸۸)

آه کُنان. (۴۱۹۱) Bul.

A om. و. (۴۱۹۲)

غرق کُنان. Bul. زاندازه. AB صهای زاندازه. (۴۱۹۴)

۴۱۹۰ چون سخن در وصفِ این حالت رسید * هم فلم بشکست و هم کاغذ درید
 بجزرا پیمود هیچ اُسْكَرَه * شیررا برداشت هرگز بَرَه
 گر حجابست برون رَو زاحجاب * تا بینی پادشاهی عُجاب
 گرچه بشکستند جامت قومِ مست * آنک مست از تو بود عذریست هست
 مستی ایشان باقبال و بمال * نه زیاده نُست ای شیرین فعال
 ۴۲۰۰ ای شهنشه مستِ تخصیصِ تُوند * غنوکن از مستِ خود اے غنومند
 لذتِ تخصیصِ تو وقتِ خطاب * آن کد که ناید از صد خُمِ شراب
 چونک مستم کرده حدمِ مزین * شرعِ مستان را نبیند حدِ زدن
 چون شوم هشیار آنگاهم برن * که نخواهم گشت خود هشیار من
 هر که از جامِ تو خورد ای ذو اَلین * تا ابد رست از فُش و از حدِ زدن
 ۴۲۰۵ خَالِدِینَ فِی فَنَاءِ سُکْرُهُمْ * مَنْ تَغَافَى فِی هَوَاکُمْ لَمْ یَقُمْ
 فضلِ تو گوید دلِ مارا که رَو * ای شک در دوغِ عشقِ ما گِرَو
 چون مگس در دوغِ ما افتاده * تو نه مست اے مگسِ تو باد
 کرگسان مست از تو گردند ای مگس * چونک بر بجزرِ عسلِ رانی فرس
 کوهها چون ذرها سرمستِ تو * نقطه و پرگار و خط در دستِ تو
 ۴۲۱۰ فتنه که لرزند ازو لرزانِ نُست * هر گران قیمتِ گهرِ ارزانِ نُست
 گر خدا دادی مرا پانصد دهان * گفتمی شرحِ تو ای جان و جهان
 یک دهان دارم من آن هر منکسر * در خجالت از تو ای دانای یر
 منکسرتر خود نباشم اِنِ عدم * کر دهانش آمدستند این اُمم

و. om. A آن حالت B (۴۱۹۰)

برون رو از حجاب B (۴۱۹۷)

جامت A and so apparently B. (۴۱۹۸)

شیرین مقال A. بیاده A (۴۱۹۹)

جان جهان Bul. (۴۲۱۱)

دارم و آن A Bul. (۴۲۱۲)

صد هزار آثارِ غیبی منتظر * کز عدم بیرون جهد با لطف و یر
 ۴۲۱۵ از تفاضای تو می گردد سرم * ای برده من پیش آن کمر
 رغبت ما امر تفاضای توست * جذبۀ حقست هر جا ره روست
 خالت بی بادی بیالا بر جهد * کشتی بی بحر پا در ره نهد
 پیش آب زندگانی کس نبرد * پیش آبت آب حیوانست دُرد
 آب حیوان قبلۀ جان دوستان * ز آب باشد سبز و خندان بوستان
 ۴۲۲۰ مرگ آشامان ز عشقش زنده اند * دل ز جان و آب جان بر کنده اند
 آب عشق تو جو مارا دست داد * آب حیوان شد پیش ما کساد
 ز آب حیوان هست هر جان را نوی * لیک آب آب حیوانی تو
 هر دم مرگی و حشری دادیم * تا بدیدم دست برد آن کمر
 همچو حقن گشت این مردن مرا * زراعت باد بعث کردن ای خدا
 ۴۲۲۵ هفت دریا هر دم ار گردد سراب * گوش گیری آوریش ای آب آب
 عقل لرزان از اجل و آن عشق شوخ * سنگ گئی ترسد ز باران چون کلوخ
 از صحافِ مثنوی این پنجمست * در بُرج چرخ جان چون انجمست
 ره نیابد از ستاره هر حواس * جز که کشتیبانِ ستاره شناس
 جز نظاره نیست قسم دیگران * از سُعودش غافلند و از قران
 ۴۲۳۰ آشنایی گیر شها تا بروز * با چنین ستاره های دیوسوز
 هر یکی در دفع دیو بدگان * هست نطفانداز قلعه آسمان
 اختران با دیو همچون عقربست * مشتری را او وکی الاقرست
 قوس اگر از تیر دزد دیورا * دلو پر آبست زرع و میورا

جهد چست و مکر. A Bul. (۴۲۱۴)

AB می خارد سرم, and so corr. in G (۴۲۱۵)

و ز آب جان. Bul. ز عشقت. A (۴۲۲۰)

گردد شهاب. B (۴۲۲۵)

چرخ همچون. A (۴۲۲۷) دیوی. B (۴۲۴۱)

حُوت اگرچه کشتی غی بشکند * دوست را چون نُوَرِ کشتی می کند
 ۴۳ شمس اگر شب را بدرد چون اسد * لعل را زو خلعتِ اطلس رسد
 هر وجودی کز عدم بنمود سر * بر یکی زهرست و بر دیگر شکر
 دوست شو وز خویِ ناخوش شو بری * تا زخُمِ زهر هر شکر خورے
 زان نشد فاروق را زهری گزند * که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند

بسم الله الرحمن الرحيم،

مجلد^(a) ششم از دفترهای مثنوی و بینات معنوی کی مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات و^(b) شک و ریبت باشد، و این مصباح را بحق حیوانی ادراک نتوان کردن^(c) زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین^(d) است کی ایشانرا از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان^(e) دایره کشیده اند کی از آن دایره تجاوز نکنند، ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ، یعنی^(f) مقدار رسیدن عمل^(g) ایشان و جولان نظر^(h) ایشان پدید کرد چنانکه هر ستاره را⁽ⁱ⁾ مقداریست^(j) و کارگاهی از فلک کی تا آن حدّ عمل او برسد و همچون حاکم شهری کی حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در رای توابع آن شهر او حاکم نباشد عصمتا الله من حبسه و ختمه^(k) و ما حجب^(l) به المحجوبین^(m) ۱. آمین یا رب العالمین⁽ⁿ⁾،

Heading: A om. P adds اعن ربّ.

(a) A جلد. (b) AP Bul. om. (c) AB Bul. کرد. (d) P السافلین.

(e) A ایشانرا بر کشیده اند. (f) A and so BP Bul. یعنی کی.

(g) ABP Bul. نظر. (h) ABP Bul. عمل. (i) P ستاره.

(j) AB Bul. مقداری هست. P دارد. (k) A om. (l) G حُجِبَ.

(m) B المحجوبون. (n) Bul. adds two and half lines, which it is unnecessary

to print here.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،

ای حیات دل حُسام الدِّینِ پی . مَبَل مَجوُشد بسمِ سادسی
گشت از جذب چو تو علامه . در جهان گردان حُسامی نامه
پیش کش می آرمت ای معنوی . قسم سادس در تمامِ مثنوی
شش جهت را نورد زین شش صُف . کَمِ یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُفْ
عشقر با پنج و با شش کار نیست . مقصد او جز که جذب یار نیست
بُوك فیما بعد دستوری رسد . رازهای گفنی گفته شود
یا بیانی که بود نزدیکتر . زین کنایات دقیقِ مُستتر
راز جز با رازدان انباز نیست . راز اندر گوشِ مُبکر راز نیست
لیک دعوت و اردست از کردگار . با قبول و ناقبول اورا چه کار
نوح نُهصد سال دعوت می نمود . دم بدم انکارِ قومش می افزود
هیچ از گفتن عثمان و پس کشید . هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
گفت از بانگ و علای سگان . هیچ و اگر دزد ز راه کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ . سُست گردد بدر را در سیرنگ
مه فشاند نور و سگ عَوَعو کند . هر کمی بر خلقت خود می تند
۱۰. هر کمی را خدمتی داده قضا . در خور آن گوهرش در ابتلا

بسمت کتاب الموطأ الکرم Heading: BP om. G has

در تمامی مثنوی علامه P (۲)

پیش کش رضایت می کنم * در تمامی مثنوی قم ششم P (۲)

و حقِ مستتر A. کآن بود Bul. کمر بود A. یا بیانی P (۷) "که یطوف حول" P (۴)

نیست گردد A (۱۶)

چونك نگذارد سگ آن نعره سَم * من مَم سَرافِ خود را چون هلم
 چون كه سِرْكه سِرْكگی افزون كند * پس شَكرا واجب افزونی بود
 قهر سر كه لطف همچون انگین * کین دو باشد دُکِن هر اسْکَجین
 انگین گر پائے کم آرد زخل * آید آن اسْکَجین اندر خال
 ۲۰ قوم بر وی سِرْکها می رینند * نوح را دریا فزون می ریخت قند
 قندِ او را بُد مدد از بحرِ جُود * پس ز سِرْکۀ اهلِ عالم می فزود
 واحد کالائِفِ یکی بود آن ولی * بلك صد قَرْنست آن عَبْدُ اَلْعَلِی
 خُم که از دریا درو راه شود * پیش او جینحونها زانو زند
 خاصه این دریا که دریاها همه * چون شنیدند این مثال و دمدمه
 ۲۱ شد دهانشان تلخ ازین شرم و تَجَل * که قرین شد نامِ اعظم با آن
 در فِراوانِ این جهان با آن جهان * این جهان از شرم می گردد جهان
 این عبارت تنگ و فاضلرُتبتست * ورنه خس را با آخص چه نسبتست
 زاغ در رز نعره زاعان زند * بلبل از آوازِ خوش گی کم کند
 پس خریدارست هر یک را جدا * اندرین بازارِ یَقْل ما یَنّا
 ۲۰ نقلِ خارستانِ غذای آتشست * بوی گل قُوتِ دماغِ سَرخوشت
 گر پلیدی پیش ما رسوا بود * خوار و سگ را شکر و حلوا بود
 گر پلیدان این پلیدها کنند * آهها بر پالت کردن می تند
 گرچه ماران زهرافشان می کنند * ورچه تلخان مان پریشان می کنند
 نعلها بر کوه و کُندُو و شجر * می نهند از شهد انبارِ شکر
 ۲۵ زهرها هر چند زهری می کنند * زود تریافاتشان بر می کنند
 این جهان جنگست کل چون بنگری * ذره با ذره چو دین با کافری

(۱۹) آن سرکنجیب A. (۲۰) The ن of فزون is suppl. in G.

(۲۱) P بود فندش را مدد. (۲۲) P خُم کر دریا. (۲۳) P آن دریا.

(۲۰) P دخل گل. Bul. غذای, and so apparently AB.

(۲۲) A تلخان جان. Bul. تلخان ما. (۲۴) P Bul. انبان شکر.

آن یکی ذره همی پرد بچب * و آن دگر سوی بین اندر طلب
 ذره بالا و آن دیگر نگون * جنگِ فعلیشان بین اندر رُکون
 جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان * زین مخالف آن مخالف را بدان
 ۴ ذره کآن محو شد در آفتاب * جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب
 چون ز ذره محو شد نفس و نفس * جنگش اکنون جنگِ خورشیدست بس
 رفت از وی جنبش طبع و سکون * از چه از انا اَلیه راجعون
 ما بیحر تو زخود راجع شدیم * وز رضاع اصل مُستَرَضع شدیم
 در فروع راه اے مانده زغول * لاف کم زن از اصول ای بی اصول
 ۵ جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عین * نیست از ما هست بین اِضْبَعین
 جنگِ طبعی جنگِ فعلی جنگِ قول * در میان جزوها حریست هَوَل
 این جهان زین جنگِ قائم می بود * در عناصر در بگر تا حل شود
 چار عنصر چار اُستون قویست * که بدیشان سفتی دنیا مُستویست
 هر سُتونی اِشکنده آن دگر * اُشتن آب اِشکنده آن شر
 ۶ پس بنای خلق بر اضداد بود * لاجرم ما جنگیم از ضر و سود
 هست احوالِ خلافِ همدگر * هر یکی باهر مخالف در اثر
 چونک هر دم راه خود را می زنم * با دگر کس ساز کار می چون کنم
 موجِ لشکرها احوالِ بین * هر یکی با دیگری در جنگ و کین
 می نگر در خود چنین جنگِ گران * پس چه مشغولی بچنگِ دیگران
 ۷ یا مگر زین جنگِ حقّت و خرد * در جهان صلحِ یک رنگ برد

آن جنگ نهان B (۴۹). بچب GP. همی گردد P (۴۷).

جنبش و طبع A Bul. (۴۲). و بس ABP Bul. (۴۱).

این همه زین جنگ A (۴۷). بین الاصبَعین P (۴۵).

که بر ایشان ABP Bul. چار پستون قویست P (۴۸).

خلاف آن دگر Bul. (۵۱). هر شر B (۴۱).

اومید and so BP, which have اُمید صلح دیگران A (۵۴).

تا مگر P (۵۵). صلح with *iplāfat* G.

آن جهان جز باقی و آباد نیست * زآنک آن ترکیب از اضداد نیست
 این تفانی از ضد آید ضدرا * چون نباشد ضد نبود جز بقا
 نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر * که نباشد شمس و ضلش زمهریر
 هست بی رنگی اصول رنگها * صلحها باشد اصول جنگها
 ۶۰ آن جهانست اصل این پرغم و ثاق * وصل باشد اصل هر هجر و فراق
 این مخالف از چه ام ای خواجه ما * باز چه زاید وحدت این أعدادا
 زآنک ما فرعیم و چار اضداد اصل * خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل
 گوهر جان چون و رای فصلهاست * خوی او این نیست خوی کبریاست
 جنگها بین کان اصول صلحهاست * چون نبی که جنگ او بهر خداست
 ۶۵ غالبست و چیر در هر دو جهان * شرح این غالب نگنجد در دهان
 آب جیحون را اگر نتوان کشید * هر زقدر تشنگی نتوان بُرید
 گر شدی عطشان بحر معنوی * فرجه کن در جزیره مثنوی
 فرجه کن چندانک اندر هر نفس * مثنوی را معنوی بینی و بس
 باد که را ز آب جو چون واکند * آب یک رنگی خود پیدا کند
 ۷۰ شاخهای تازه مرجان بین * میوهای رُسته ز آب جان بین
 چون زحرف و صوت و دم یکتا شود * آن همه بگذارد و دریا شود
 حرف گو و حرف نوش و حرفها * هر سه جان گردند اندر آنها
 نان دهند و نانستان و نان پالک * ساده گردند از صور گردند خاک
 لیک معیشان بود در سه مقام * در مراتب هم میز هم مُدام

(۵۷) P om. و. نباشد جز بقا. B. Bul. آمد A (۵۸)

(۵۹) P باشند. اصل هجران و فراق P (۶۰)

از چه زاید وحدت این چندین با P. از چه زاید A. از چیم P (۶۱)

فرع را باشد همیشه خوی اصل AP. زآنک ما فرعیم و اصل این چار فصل P (۱۲)

میوه‌ها A (۷۰). چون لا کد AP (۶۱). جیره Bul. (۶۵)

(۷۱) A (۷۰). with آب جو as a correction, آب بگذارد A (۷۱)

(۷۲) A om. و. after نان دهند.

٧٥ خاك شد صورت ولی معنی نشد * هر که گوید شد تو گویش فی نشد
 در جهان روح هر سه منتظر * گه ز صورت هارب و گه مُستَفِر
 امر آید در صومر رو در رو د * باز هم ز آئرش مجرّد می شود
 پس له اَتَخَلَّفُ وَلَهُ الْآمَرْش بدان * خَلْقُ صورت امر جان راکب بر آن
 راکب و مرکوب در فرمان شاه * جسم بر درگاه و جان در بارگاه
 ٨٠ چونك خواهد کاتب آید در سو * شاه گوید جیش جان را که از کُتُوبِ
 باز جانهارا چو خواند در علو * بانگ آید از نغمیان که از کُتُوبِ
 بعد ازین باریک خواهد شد سخن * کم کن آتش هیزم افزون مکن
 تا نجو شد دیگهای خُرد زود * دیگر ادراکات خُردست و فرود
 پاك سُبحانی که سیستان کند * در غمام حرفشان پنهان کند
 ٨٥ زین غمام بانگ و حرف و گوی * پرده کز سبب نآید غیر بوی
 باری افزون کش تو این بُورا بهوش * تا سوی اصلت بُرد بگرفتنه گوش
 بُونگه دار و پهریز از زُکام * تن پوش از باد و بود سردِ عام
 تا نینداید مشامت را ز آئر * ای هوشان از زمستان سردتر
 چون جمادند و فسرده و تن شگرف * می جهد انفاشان از تلّی برف
 ٩٠ چون زمین زین برف در پوشد کفن * تبخ خورشید حُسام الدین بزن
 همین بر آر از شرق سیف الله را * گرم کن زان شرق این درگاه را
 برف را خنجر زند آن آفتاب * سیلها ریزد ز کُشها بر تراب
 زانک لا شرقیست ولا غربیست او * با منجم روز و شب حریست او

گویش نه نشد G. خاك شد صورت شد آن معنی نشد P (٧٥)

سوی صورت گه میگر و گه میفر P in the second hemistich (٧٦)

که. P om. بر علو (٨١) Suppl. in marg. A. P om. (٨٠) الخلق G (٧٨)

٨٢) appl. in marg. A. (٨٤) P و فرود (٨٣) B حجاب for غمام, corr. in marg.

مرد عام A (٨٧) زین غمام حرف و رعد گفت و گوی P (٨٥)

فسرده و after AP om. چون جماد افسرده اند و تن شگرف (٨٦) Bul.

با منجم جنگی و حریست او P. لا شرقی AB Bul. (٩٤)

که چرا جز من نجوم بی‌هدی . قبله کردی از لیبی و عقی
 ۹۵ ناخوشت آید مقال آن امین . در نی که لا اُحِبُّ الْآفِلین
 از فُزَح در پیشِ مه بستی کمر . زان هی رنجی زوَانَشَقُ الْقَمَر
 مُنْکری این را که شَمْسُ کُورَت . شمس پیشِ نُستِ اَعْلَى سَرَبَت
 از ستاره دیدک تصریفِ هوا . ناخوشت آید إِذَا النَّجْمُ هَوَى
 خود مؤثّرتر نباشد مه زنان . ای بسا نان که ببردِ عِرْقِ جان
 ۱۰۰ خود مؤثّرتر نباشد زُهره زآب . ای بسا آبا که کرد او تن خراب
 مهر آن در جانِ نُست و پندِ دوست . می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
 پندِ ما در تو نگردد ای کلان . پندِ تو در ما نگردد هم بدان
 جز مگر مفتاحِ خاصّ آید ز دوست . که مَقَالِیدُ السَّمَوَاتِ آنِ اوست
 این سخن همچون ستاره‌ست و قمر . لَبِکَ بی فرمانِ حق ندهد اثر
 ۱۰۵ این ستاره بی‌جهت تأثیرِ او . می‌زند بر گوشهای وَحیِ جُو
 کی بی‌آید از جهتِ تا بی‌جهات . تا نذراند شمارا گرگِ مات
 اَیْمَانُکَ لمعة در پاشی اوست . شمسِ دنیا در صَفَتِ خَفَاشِ اوست
 هفت چرخِ ازرقِ در رِقِّ اوست . بِیْکِ ماه اندرتب و در دِقِّ اوست
 زُهره چنگِ مسئله در وی زده . مُشْتَرِی با نقدِ جان پیشِ آمه
 ۱۱۰ در هوای دستبوسِ او رُحْل . لَبِکَ خود را می‌نبیند آن محَل
 دست و پا یزغ چندین خست ازو . وَاَنْ عَطَارِدِ صَد قَلَمِ بَشْکَتِ ازو

ناخوشت آید ، but originally تا خوشت نآید G (۹۵)

تا برنجی زین کی وانشق القمر . P بستی کمر G (۹۶)

ای بی آبی P (۱۰۰) . ای بی نان P (۹۶) . شمس و کُورَت B (۹۷)

بیرون ز پوست . AB Bul. در گوش . Bul. مهر او P (۱۰۱)

with written above . P (۱۰۵) . ای فلان . BP Bul. (۱۰۲)

شعشعه در پاش . P . مآچه در پاش A (۱۰۷) . with sukūn . G (۱۰۶)

چنگی A (۱۰۱) . بجل و ماه A (۱۰۸)

چُست ازو A . چندان B Bul. (۱۱۱)

منجم این همه انجم جنگ * کای رها کرده تو جان بگریه رنگ
 جان و بست و ما همه رنگ و رفوم * کوکب هر فکر او جان نجوم
 فکر کو آنجا همه نورست پاك * بهر تست این لفظ فکر ای فکراک
 هر ستاره خانه دارد بزرعلا * هیچ خانه در نگنجد نجم ما
 جائسوز اندر مکان کی در رود * نور نامحدود را حد کی بود
 لیک تشبیل و تصویر می کند * نا که در یابد ضعیفی عشقمند
 مثل نبود لیک باشد آن مثال * تا کند عقل مجمدا گسیل
 عقل سربیزست لیکن پایست * زانک دل ویران شدست و تن درست
 ۱۲۰ عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ * فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
 صبرشان در وقت دعوی همچو شرق * صبرشان در وقت تقوی همچو برف
 عالمی اندر هنرها خود نما * همچو عالم بی وفا وقت وفا
 وقت خودبینی نگنجد در جهان * در گلو و معده گم گشته چو نان
 این همه اوصافشان نیکو شود * بد نماید چونک نیکو جو شود
 ۱۲۱ گر منی گند بود همچون منی * چون بجان پیوست یابد روشنی
 هر جهادی که کند رو در نبات * از درخت بخت او روید حیات
 هر نباتی کان بجان رو آورد * خضر وار از چشمه حیوان خورد
 باز جان چون رو سوسه جانان نهد * رخت را در عمر بی پایان نهد

نور بست P (۱۱۴). هر نجوم فکر او P (۱۱۴). بچنگ Bul. (۱۱۲)

suppl. above. and has آنجا after خانه. A om. در علا Bul. (۱۱۵) H¹

مستدرا A. آن منیل A Bul. (۱۱۸). جن بی سو در مکان Bul. جای سور A (۱۱۶)

by a later hand. سربیزست corr. to سربیزست G. عقلها سربیزست لیکن P (۱۱۹)

with kasra. عالمی G (۱۲۲). در میل دنیا P (۱۲۰) G. with *faḥu*.

گلوی تنگ In G a corrector has written تنگ. در گلوی تنگ کم گشته زنان P (۱۲۴)

چینک نیکو خوشد A. بد نماید P (۱۲۴). گلو و معده.

کو بجان. A Bul. (۱۱۷). کو کد AP Bul. (۱۱۶)

چون. بوی سوی جان نهد A (۱۲۸)

سؤال سایل از مرغی کی بر سر رص شهری نشسته باشد سر
او فاضلترست و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر یا دُم او و
جواب دادن واعظ سایل را بقدر فهم او،

واعظی را گفت روزی سایی * کاش تو منبر را سنی تر قایلی
يك سؤالستم بگو ای گدولباب * اندرین مجلس سؤالرا جواب
بر سر بارو یکی مرغی نشست * از سر و از دُم کدامینش بهاست
گفت اگر رُویش بشهر و دُم بِه * رُوی او از دُم او می دان که به
ور سوی شهرست دُم رُویش بِه * خاك آن دُم باش و از رُویش بیجه
مرغ با پری پرد تا آشیان * پَر مردم هُنست اے مردمان
۱۲۵ عاشقی کالوده شد در خیر و شر * خیر و شر منگر تو در همت نگر
باز اگر باشد سپید و نی نظیر * چونک صیدش موش باشد شد حنّیر
ور بود چغدی و میل او بشاه * او سر بازست منگر دم کلاه
آدی بر قدر يك طشت خیر * بر فزود از آسمان و از ائیر
هیچ گرّنا شنید این آسمان * که شنید این آدی پُر غمان
۱۴۰ بر زمین و چرخ عرضه کرد کس * خوبی و عقل و عبارات و هوس
جلو کردی هیچ تو بر آسمان * خوبی رُوی و اصابه در گمان
پیش صورتهای حمار اے ولد * عرضه کردی هیچ سیم اندام خود
بگذری زان نقشهای همچو خوز * جلو آره با عجوز نیم کور
در عجوزه چیست کاشانرا نبود * که ترا زان نقشها با خود ربود

Heading: Bul. سؤال سائی واعظی را از مرغی بود. P. بر سر باروی شهری نشسته بود. P. دادن. و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر. P. om.

او دو صد بازست و زو صورت بخواه. A (۱۴۷). سفید. A (۱۴۶).

یا زمین. P (۱۴۰). بر قدر يك. A (۱۴۸).

عجوزی. Bul. (۱۴۴).

۱۴۵ تو نگویی من بگویم در بیان . عقل و حق و درك رندیرست و جان
 در عجزه جان آمیزش گنیزست . صورت گرما بهار . روح نیست
 صورت گرما به گر جُش کند . در زمان او از عجزت برگند
 جان چه باشد با خبر از خبر و شر . شاد با احسان و گریان از ضرر
 چون سر و ماهیت جان مخبرست . هر که او آگاه تر با جان ترست
 ۱۴۷ روح را تاثیر آگاهی بود . هر که این پیش الاهی بود
 چون خبرها هست بیرون زین نهاد . باشد این جانها در آن میدان جواد
 جان اول مظهر درگاه شد . جان جان خود مظهر الله شد
 آن ملايك جمله عقل و جان بُند . جان نو آمد كه جسم آن بُند
 از سعادت چون بر آن جان بر زدند . همچو تن آن روح را خادم شدند
 ۱۵۰ آن بلیس از جان از آن سر بُرده بود . يك نشد با جان كه عضو مرده بود
 چون نبودش آن فدای آن نشد . دست بشكست مطیع جان نشد
 جان نشد نافص گر آن عضو شكست . كان بدست اوست تواند کرد هست
 سر دیگر هست كو گوش دگر . طوطی كو مسعد آن شگر
 طوطیان خاص را قندیست ژرف . طوطیان عالم از آن خور بسته طرف
 ۱۶۰ كی چشد درویش صورت زان زكات . معنیست آن نه فعول فاعلات

(۱۴۵) A apparently در میان . (۱۴۶) P در عجز جان .

(۱۴۷) B Bul. در زمان از صد عجزت . P آن از عجزت .

(۱۴۹) P هر کدامین باخبرتر جان ترست .

(۱۵۰) A آثار آگاهی . After this verse Bul. adds:

اقتضای جان چوای دل آگاهیست * هر که آگاه تر بود جانش قویست
 خود جهان جان سراسر آگاهیست * هر که بی جانت از دانش نیست

(۱۵۲) P جان این جان مظهر الله شد .

(۱۵۳) AP Bul. جسم آن شدند . (۱۵۶) P دست اشكته :

"داند کرد P . تاند کرد B Bul. كز آن عضویش P .

(۱۶۰) G درویش with *idāfat*.

از خرم عیسی در یفش نیست قند * لبك خرم آمد بخلق كه پسند
 قند خرم را گر طرب انگیزی * پیش خرم قنطار شگر ریختی
 معنی تختیم علی ، أفواههم * این شناس اینست ره رورا هم
 تا ز راه خاتم پیغمبران * بوك بر خیزد ز لب ختم گران
 ۱۶۵ ختمهایی کاتبها بگذاشتند * آن بدین احمدی بر داشتند
 قلمها ناگشاده مانده بود * امر كف انا فتحنا برگشود
 او شنیعست این جهان و آن جهان * این جهان زیر دین و آنجا زی رجان
 این جهان گوید که تو رهشان نها * و آن جهان گوید که تو رهشان نها
 پیشه اش اندر ظهور و در کون * اهد قوف انهم لا یعلمون
 ۱۷۰ باز گشته از دم او هر دو باب * در دو عالم دعوت او مستجاب
 بهر این خاتم شدست او که بجود * مثل او نه بود و نه خواهند بود
 چونك در صنعت برد استاد دست * نه تو گویی ختم صنعت بر توست
 در گشاد ختمها تو خانی * در جهان روح بخشان خانی
 هست اشارات محمد المراد * كل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
 ۱۷۵ صد هزاران آفرین بر جان او * بر قدوم و دور فرزندان او
 آن خلیفه زادگان مقلش * زاده اند از عنصر جان و دلش
 گر ز بغداد و هری یا از ری اند * بی مزاج آب و گل نسلی وی اند
 شاخ گل هر جا که روید هم گلست * خمر مل هر جا که جوشد هم ملست
 گر زمغرب بر زند خورشید سر * عین خورشیدست نه چیز دیگر

(۱۶۱) P در یفت. (۱۶۲) ABP پیغامبران.

(۱۶۵) A ختمها که انبیا. P ختمها که انبیا. (۱۶۶) AB تا for bis.

(۱۷۱) Bul. خواهد. (۱۷۲) In P خانی and خانی are transposed.

(۱۷۳) A. The last alif in اشارات has been erased and يعلم is written above, before الله.

(۱۷۵) In A و is suppl. after دور.

۱۸. عیب چنانرا ازین دمر کور دار. هر بستاری خود اے کردگار
گفت حق چشم خفاش بدخصال. بستم من ز آفتاب بی مثال
از نظرهای خفاش کم و کاست. انجم آن شمس نیز اندر حماست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف
صدق اند و راهزن صد هزار ابله، چنانک راهزن آن مخنت
شده بودند گوسفندان و نمی یارست گذشتن، و پرسیدن مخنت
از چوپان کی این گوسفندان تو مرا عجب گزند، گفت اگر مردی
و در تو رگ مردی هست همه قذایی تو اند و اگر مخنتی هر
یکی ترا از درهاست، مخنتی دیگر هست کی چون گوسفندانرا
بیند در حال از راه باز گردد نیارد پرسیدن برسد کی اگر پرسم
گوسفندان در من افتند و مرا بگزند،

ای ضیاء آنحق حُسام الدین یسّاء ای صفال روح و سلطان الیدی
مثنوی را مَسْرَح مشروح ده. صورت امثالِ او را روح ده
۱۹. تا حُرُوفش جمله عقل و جان شوند. سوی خُلُدستانِ جان پُران شوند
هم بسعی، تو زار و آج آمدند. سوی دام حرف و مُسْتَحَقِّق شدند
باد عُمَرَت در جهان همچون خُفَر. جان فزا و دسنگیر و مُسْتَبِیر

Heading: A دلیل ضعف عقل فد. AB Bul. ابله شفاست. G after بودند om.
گوسفندان، which a corrector has supplied in marg. AB Bul. om. این after تو.
از راه. AB Bul. از دعاست. AB Bul. om. گوسفندان.

(۱۸۴) A Bul. om. و. AB (۱۸۴) مشروح.

(۱۸۶) Bul. om. و. AB شدند.

چون خَیْضِ وَاِلْبَاسِ مانی در جهان . تا زمین گردد زُطُفَتِ آسمان
 گفتنی از لطفِ تو جزوی ز صد . گر نبودی طَطْرَاقِ چشمِ بد
 ۱۹ لیک از چشمِ بد زهر آبِ کمر . زخمِ هاءِ روح فرسا خورده ام
 جز بر من ذکرِ حالِ دیگران . شرحِ حالتِ ی‌نیارم در بیان
 این بهانه هر زَدَسْتانِ دلبست . که ازو پاهای دل اندر گلیست
 صد دل و جان عاشقِ صانع شده . چشمِ بد یا گوشِ بد مانع شده
 خود یکی بو طالبِ آن عمِّ رسول . و نمودش شُنعۀ غُربانِ مهول
 ۲۰ که چه گویند عرب کر طفلِ خود . او بگردانید دینِ مُفْتَمَد
 گفتش ای عمِّ یکِ شهادت تو بگو . تا کنم با حقِ خصوصیتِ بهر تو
 گفت لیکن فاش گردد از سماع . کُلِّ سِرِّ جَاوَزِ الْاَیْنِ شاع
 من بهانم در زبانِ این عرب . پیش ایشان خوار گردم زین سبب
 لیک گر بودیش لطفِ ما سَقی . کِی بُدی این بَدَدلی با جذبِ حق
 ۲۰۰ القیّاک اے تَوَغِیْاکُ الْمُسْتَفِیْکِ . زین دوشاخۀ اختیاراتِ خِیث
 من زَدَسْتان و زَمَکَرِ دل چنان . مات گشتم که بهاندم از فغان
 من که باشم چرخِ با صد کار و بار . زین کین فریاد کرد از اختیار
 کای خداوندِ کریم و بُردبار . ده امانم زین دوشاخۀ اخبار
 جذبِ یَکراهۀ صِراطِ الْمُسْتَقِیْمِ . به زُدوراهِ تَرَدّدِ اے کریم
 ۲۰۵ زین دوره گرچه همه مقصد تویی . لیک خود جان کندن آمد این دوی
 زین دوره گرچه بجز تو عزم نیست . لیک هرگز رزم همچون بزم نیست

گفت ای عمِّ B (۱۶۶) در میان A . بر من و ذکر A (۱۶۱)

بَدَدلی مانع زحق A (۱۶۹) آن سماع A (۱۶۷)

and so in marg. G, زین کین بگریخت یعنی اختیار B (۲۰۲)

جذب یَکراه Bul. (۲۰۴) و Bul. om. A (۲۰۴)

دوی Bul. ای دوی B . چون جان کندن A . تویی B Bul. (۲۰۵)

رزم چون بزم تو نیست A . بجز عزم تو نیست A (۲۰۶)

در نَبی بشو بیانش از خدا . آیتِ آشفتنِ آنِ بخیلَنها
این تردّد هست در دل چون و غا . کین بود به یا که آن حال مرا
در تردّد می‌زند بر همدگر . خوف و اومیدِ پی در کتر و فر

مناجات و پناه جستن بحقّ از فتنهٔ اختیار و از فتنهٔ اسباب
اختیار کی سلاوت و ارضین از اختیار و از اسباب اختیار
شکوهیدند و ترسیدند و خلقت آدمی مولع افتاد بر طلب
اختیار و اسباب اختیار خویش چنانک بیمار باشد خود را
اختیار کم بیند صحت خواهد کی سبب اختیارست تا اختیارش
ببفزاید و منصب خواهد تا اختیارش ببفزاید، و مهبط قهر
حقّ در اُمم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار
بوده است، هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده است،

۲۱۰ اَوَّل این جزر و مدّ از تو رسید . ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
هم از آنجا کین تردّد دادیم . بی تردّد خکن مرا هر از کرر
ابتلا ام می‌کنی آه الفباک . ای ذکور از ابتلاات چون اناس
تا بگی این ابتلا یا رب مکن . مذهبیام بخش و ده مذهب مکن
اشتریام لاغری و پشت ریش . ز اختیار همچو پلان شکل خویش
۲۱۵ این کژاوه گه شود این سوگران . آن کژاوه گه شود آن سوگشان
بنگن از من حبلِ ناهوارا . تا ببینم روضهٔ ابرار را

امید . A Bul. در همدگر . B Bul. (۲۰۶)

Heading: AB Bul. هرگز فرعون گرسنه بی نوا .

بخش کن مذهب مکن A (۲۱۴) . * . بخش کن مذهب مکن A (۲۱۴)

همچو آن اصحاب کُهِف از باغِ جود • می‌چرم اَیْظاظِ نَفْسِ لَمْ تُمْ رُقُود
 خفته باشم بر پیمین یا بر یسار • بر نگرדם جنز چو گوئی اختیار
 هم بتقلیب تو تا ذاتِ اَلْبَیِّن • یا سوی ذاتِ اَلْیَمَّالِ ای رَبِّ دین
 ۲۲۰ صد هزاران سال بودم در مَطَّار • همچو ذراتِ هوا بی اختیار
 گر فراموشم شدست آن وقت و حال • یادگارم هست در خوابِ اَرْتَحَال
 و رهم زین چارمِیخ چارشاخ • می‌جهم در مَسَرَحِ جان زین مُنْصَاخ
 شیرِ آن اَیَّامِ ماضیهای خود • می‌چشم از دایه خوابِ ای صَد
 جمله عالم ز اختیار و هستِ خود • می‌گریزد در سرِ سرمتِ خود
 ۲۲۵ تا دی از هوشیاری وا رهند • ننگِ خمر و زمر بر خود می‌بند
 جمله دانسته که این هستی فَنخ است • فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است
 می‌گریزند از خودی در بی‌خودی • یا بستی یا بَشْغَلِ ای مَهْمَدی
 نفس را زان نیستی وا می‌کنی • زانک بی فرمان شد اندر بی‌بُهی
 لَیْسَ اِلَیَّیْنَ وَلَا اِلَیَّاسِ اَنْ • یَفْقِدُوا مِنْ حَبَسِ اَفْطَارِ اَلْزَمِیْنِ
 ۲۳۰ لَا تَفُودُ اِلَّا بِسُلْطَانِ اَلْهَدی • مِنْ تَحَاوِیْفِ السَّمَوَاتِ اَلْعَلِی
 لَا هُدی اِلَّا بِسُلْطَانِ یَقِی • مِنْ حِرَاسِ الشَّهْبِ رُوحِ اَلْهَقِی
 هیچ کس را تا نگردد او فنا • نیست ره در بارگامِ کبریا
 چیست معراجِ فلکِ این نیستی • عاشقانرا مذهب و دین نیستی
 پوستین و چارق آمد از نیاز • در طریقِ عشق محرابِ ایاز
 ۲۳۵ گرچه او خود شاه را محبوب بود • ظاهر و باطن لطیف و خوب بود

(۲۱۷) AB Bnl. زایظاظ. (۲۱۹) A om. تا and has از suppl. above. A. تا سوی.

(۲۲۱) A om. و. (۲۲۲) A. جان من with در مرج جان.

(۲۲۳) A. از اَیَّام. (۲۲۴) Bnl. در سوی سرمت.

(۲۲۸) After this verse B adds:

نیستی باید که آن از حق بود * تا که بیند اندر آن حسن احد

۲۳۵ حِرَاسِ with kasra. G. من حراس. H. من خراس. (۲۴۱) تجاویف A. (۲۴۰)

گشته بی کبر و ریا و کینه . حسن سلطانرا رُخش آیینۀ
 چونک از هستی خود او دور شد . مُتَهَاء کَارِ او محمود بُد
 زان قوی‌تر بود تمکینِ ایاز . که زخوف کبر کردی احتراز
 او مهذب گشته بود و آمد . کبرا و نفس را گردن زده
 ۲۴۰ یا . پی تعلیم می‌کرد آن حیل . یا برای حکمتی دُور انب و جل
 یا که دید چارفش زان شد پسند . کز نسیم نیستی هستیجیت یبند
 تا گشاید دخمه کان بر نیستیست . تا بیابد آن نسیم عیش و زیست
 ملک و مال و اطلس این مرحله . هست بر جان سبک‌رو سلسله
 بسلسله زرین بدید و غره گشت . ماند در سوراخ چاهی جان زدشت
 ۲۴۵ صورتش جنت بمعنی دوزخی . افعی پُر زهر و نقشش گلرخی
 گرچه مؤمن را سفر ندهد ضرر . لبک هر بهتر بود زانجا گذر
 گرچه دوزخ دُور دارد زو نکال . لبک جنت به ورا فی کُلِّ حال
 الحذر ای ناقصان زین گلرخی . که بگاه صعبت آمد دوزخی

حکایت غلام هندو که بخداوندزاده خود پنهان هوا آورده

بود، چون دختر را با مہترزاده عقد کردند غلام خبر

یافت رنجور شد و می‌گذاخت و هیچ طیب علت

اورا در نمی‌یافت و اورا زهره گفتن نه،

خواجہ را بود مندوبنہ . پیوید کرده اورا زنہ

۲۵ علم و آدابش تمام آموخته . در دلش شمع هنر افروخته

شد. In A is written after A Bul. (۲۴۷) محمود شد.

نفی. A (۲۴۵) . چاهی زان زدشت B (۲۴۴) . تا نباید از نسیم A (۲۴۲)

Heading: AG هوی آورده Bul. درغی شناخت.

پروریدش از طفولیت باز . در کنار لطف آن اکرام ساز
 بود هم این خواجهر را خوش دختری . سپندانی گشتی خوش گوهره
 چون مُراهِق گشت دختر طالبان . بذل می کردند کاین گران
 می رسیدش از سوی هر مهنری . بهر دختر در بدر خواجه گری
 ۲۵۵ گفت خواجه مال را نبود ثبات . روز آید شب رود اندر جهات
 حسن صورت هر ندارد اعتبار . که شود رخ زرد از يك زخمِ خار
 سهل باشد نیز مهنرزادگی . که بود غره بمال و بارگی
 اے بسا مهرپچه کز شور و شر . شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
 پُر هنر را نیز اگر باشد نفیس . کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
 ۲۶۰ علم بودش چون نبودش عشق دین . او ندید از آدم الا نقش طین
 گرچه دانی دقت علم اے امین . زانت نگشاید دو دیه غیبین
 او نیند غیر دستارے و زیش . از معرفت پرسد از بیش و کمیش
 عارفان تو از معرفت فارغی . خود می بینی که نور بازغی
 کار تقوی دارد و دین و صلاح . که ازو باشد بدو عالم فلاح
 ۲۶۵ کرد يك داماد صالح اختیار . که بد او فخر همه خیل و تبار
 پس زنان گفتند او را مال نیست . مهتری و حسن و استقلال نیست
 گفت آنها تابع زهدند و دین . بی زر او گنجیست بر روی زمین
 چون بجد تزویج دختر گشت فاش . دست پیمان و نشانی و فماش
 پس غلام خرد کاندرا خانه بود . گشت بیمار و ضعیف و زار زود
 ۲۷۰ همچو بیمار دینی او می گذاخت . علم او را طیبی کم شناخت
 عقل می گفتی که رنجش از دلست . داروی تن در غم دل باطلست
 آن غلامک در نزد از حال خویش . کز چه می آید برو در سینه نیش

زانت نگشاید B (۲۶۱). آن خواجهر A. (۲۵۲)

مکورا مال A (۲۶۶). غمی بینی B (۲۶۲). پرسد از خوب و ردیش A (۲۶۲)

مکورا AB. Bul. می آمد A (۲۷۲). غلام زشت A (۲۶۱). در روی Bul. (۲۶۷)

گفت خاتون را شبی شوهر که تو . باز پرسش در خلا از حال او
 تو بجای مادرے اورا بود . که غم خود پیش تو پیدا کند
 ۲۷۵ چونک خاتون کرد در گوش این کلام . روزی دیگر رفت نزدیک غلام
 پس سرش را شانه می کرد آن سنی . با دو صد مهر و دلال و آشتی
 آنچنانک مادران مهربان . نرم کردش تا درآمد در بیان
 که مرا اومید از تو این نبود . که دهی دختر بیگانه عنود
 خواجه زاده ما و ما خسته حگر . حیف نبود کو رود جای دگر
 ۲۸۰ خواست آن خاتون زخشی گامش . که زند و ز بام زیر اندازدس
 کو که باشد هندوے مادر غمرے . که طمع دارد بخواجه دخترے
 گفت صبر اولی بود خود را گرفت . گفت با خواجه که بشنوا این شگفت
 این چنین گزافگی خایف بود . ما گمان برده که هست او معتمد

صبر فرمودن خواجه مادر دخترا کی غلام را زجر ممکن
 من اورا بی زجر ازین طمع باز آورم که نه سیخ سوزد
 نه کباب خام ماند،

گفت خواجه صبر کن با او بگو . که ازو بپریم و بدیمش بتو
 ۲۸۵ تا مگر این از دلش بیرون کنم . تو تماشا کن که دفنش چون کنم
 تو دلش خوش کن بگوئی دان درست . که حقیقت دختر ما جفت تُست
 ما ندانستیم ای خوشا مشترے . چونک دانستیم تو اولیتری
 آتش ما هر درین کانون ما . لیلی آن ما و تو مجنون ما

۲۷۸) Bul. امید. ۲۷۹) دلالت و آشتی. A (۲۷۶)

۲۸۳) A کرا کی او خایف. B کرا کی. Bul. کرا کی. G as in text.

Heading: AB Bul. که بی زجر اورا ازین طمع. بدبیر چنانک نه سیخ.

۲۸۴) B بریم. ۲۸۸) B لیلی آن ما.

تا خیال و فکرِ خوش بر وی زند * فصرِ شیرین مرد را فربه کند
 جانور فربه شود لیلک از علف * آدمی فربه زیرِ عزت و شرف
 آدمی فربه شود از راهِ گوشت * جانور فربه شود از حلق و نوش
 گفت آن خاتون ازین ننگِ مبین * خود دهانم کی ببیند اندرین
 این چنین ژازم چه خامِ بهرِ او * گو بمر آن خایمِ ابلیسِ خو
 گفت خواجه فی مرس و دمِ دیش * تا رود علت ازو زین لطفِ خوش
 ۲۹۵ دفعِ اورا دلِبرِا بر من نویس * ریل که صحت یابد آن باریک ریس
 چون بگفت آن خسته را خاتونِ چنین * و نگنجید از تبخیرِ بر زمین
 زفت گشت و فربه و سرخ و شگفت * چون گلِ سرخ و هزاران شکر گشت
 که گهی می گفت ای خاتونِ من * که مبادا باشد این دستان و فن
 خواجه جمعیتِ بکرد و دعوی * که می سازم فرج را و صلتی
 ۳۰۰ تا جماعتِ عشوه می دادند و گال * کای فرجِ بادت مبارک اتصال
 تا یقین تر شد فرج را آن سخن * علت از وی رفت کُل از بیخ و بن
 بعد از آن اندر شبِ پگرْدکِ بن * آمدی را بست رختِ همچو زن
 پُر نگارش کرد ساعد چون عروس * پس نمودش ماکیان دادش خروس
 و مَنعَه و حُلّه عروسانِ نکو * رکنگترِ امرد را بپوشانید او
 ۳۰۵ شمع را هنگامِ خلوتِ زود گشت * ماند هندو با چنان کنگ درشت
 هندوکِ فریاد می کرد و فغان * از برون نشید کس از دف زنان
 ضربِ دف و کف و نعره مرد و زن * کرد پنهان نعره آن نعره زن
 تا بروز آن هندوک را می فشارد * چون بود در پیشِ سگِ انبانِ آرد
 روز آوردند طاس و بُوغِ زفت * رسمِ دامادانِ فرجِ حمام رفت
 ۳۱۰ رفت در حمام او رنجور جان * کون درید همچو دلقِ تونیان

که بمر A (۲۹۲) * ازین ننگ مبین B (۲۹۲)

حنا Bul. (۳۰۲) * کئی بیخ و بن B (۳۰۱)

دلقِ برنیان A (۳۱۰) * داماد آن Bul. (۳۰۱) * منع Bul. (۳۰۴)

آمد از حمام* در گردك فسوس* پیش او نشست دختر چون عروس
 مادرش آنجا نشسته پاسبان* که نباید کو کند روز امنعان
 ساعتی در وی نظر کرد از عناد* آنکشان با هر دو دستش ده بداد
 گنت کس را خود مبادا اتصال* با چو تو ناخوش عروس بدفعال
 روز رویت روی خاتونان تر* کبر زشت شب بتر از کبر خر
 همچنان جمله نعیم این جهان* بس خوشست از بُور پیش از امنعان
 و نماید در نظر امر دُور آب* چون روی نزدیک باشد آن سراب
 گنه پرست او و از بس چالوس* خویش را جلوه کند چون نو عروس
 هین مشو مغرور آن گلگونه اش* نوش نیش آلوده اورا مچش
 صبر کن کَالصَّبْرِ مِنْتَاخَ الْفَرْجِ* تا نیفتی چون فَرْج در صد حَرَج
 آنکارا دانه پنهان دامر او* خوش نماید زاولت انعام او

در بیان آنک این غرور تنها آن هندورا نبود بلك هر آدمی
 یچنین. غرور مبتلاست در هر مرحله إِلَّا مِنْ عَصَاهُ اللَّهُ،

چون پیوستی بدان ای زبهار* چند نالی در ندامت زار زار
 نامر مبری و وزیری و شهی* در نهانش مرگ و درد و جاندهی
 بنک باش و بر زمین رو چون سمند* چون جنازه نه که بر گردن برند
 جمله را حمال خود خواهد گفور* چون سوار مرده آرندش بگور
 بر جنازه هر کرا بینی بخواب* فارس منصب شود عالی رقاب
 زانک آن تابوت بر خلفست بار* بار بر خلفان فگندند ایت کبار

کرد از وداد A (۴۱۲) تا نباید A (۴۱۲)

نماید اولت Bul. (۴۲۱) آن باشد سراب A Bul. (۴۱۷)

Heading: A من عصم الله G. غرورها آن

پیوستی بدام B (۴۲۲)

بارِ خود بر کس منه بر خویش نه . سرورِ را کم طلب درویش به
 مرکبِ آغشایِ مردم را مپا . تا نیاید یقینست اندر دو پا
 ۲۳۰ مرکب را گآخرش تو ده دی . که بشهری مانی و ویران دی
 ده دِهش اکنون که چون شهرت نمود . تا نیاید رخت در ویران گشود
 ده دِهش اکنون که صد بُستان هست . تا نگردي عاجز و ویران پرست
 گفت پیغمبر که جنت از اله . گر هی خواهی زکس چیزی بخواه
 چون بخوای من کتیم مر ترا . جنتِ آلاء و دیدارِ خدا
 ۲۳۵ آن صحابی زین کفالت شد عیار . تا یکی روزی که گشته بد سوار
 تازیانه از کفش افتاد راست . خود فرود آمد زکس آنرا بخواست
 آنک از دادش نیاید هیچ بد . داند و بی خواهی خود می دهد
 ور بآمر حق بخوای آن رواست . آن چنان خواهش طریق انیاست
 بد نماند چون اشارت کرد دوست . کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست
 ۲۴۰ هنر بدی که امر او پیش آورد . آن زینکوهای عالم بگذرد
 زان صدف گر خسته گردد نیز پوست . ده مدیه که صد هزاران دُر دروست
 این سخن پایان ندارد باز گرد . سوے شاه و هم مزاج باز گرد
 باز رو در کان چو زر ده دهی . تا رهد دستان تو از ده دی
 صورتی را چون بدل ره می دهند . از ندامت آخرش ده می دهند
 ۲۴۵ توبه می آرند هم پروانه وار . باز نسیان می کشدشان سوی کار

غیر می کند A (۲۲۷) . پیغامبر ABG (۲۲۲) . و. A om. (۲۲۲)

After this verse AB Bul. add: ^۱ روز ندامت ه (۲۴۴)

دزد را کان قطع تلخی می زهد . ذوق دزدی را چو زن ده می دهد
 ده بدادن دبدی از دست حزین . ده بدادن زین بریک دست بین
 همچنان قلاب و خونی و لوند . وقت تلخی عیش را ده می دهند

These verses, which have been suppl. in marg. G by a later hand, are probably genuine. The homocoteleuton (ده می دهند) would account for their omission in G.

سوی نار A Bul. (۲۴۵) .

همچو پروانه ز دور آن نار را . نور دید و بست آن سو بار را
 چون بیامد سوخت برش را گر بخت . باز چون طفلان فناد و مَلع رنجت .
 بار دیگر بر گان و طبع سود . خویش زد بر آتش آن شمع زود
 بار دیگر سوخت هر واپس بخت . باز کردش حرص دل نایی و مست
 ۲۵۰ آن زمان کز سوختن وای حید . همچو هندو شمع را ده و دهد
 کای رخت تابان چو ماه شب فرورز . وای بصحبت کاذب و مغرور سوز
 باز از یادش رود نوبه و این . کَا وَهَنْ اَلرَّخْنُ کَبَدَ اَلْكَاذِبِینَ

در عموم تأویل این آیت کی کُلُّهَا اَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ،

کُلُّهَا هُمْ اَوْقَدُوا نَارَ الْوَعَى . اُطْفِئْ اَللّٰهُ نَارَهُمْ حَتّٰی اَنْطَفَا
 عزم کرده که دلا آنجا مه ایست . گشته نایی ز آنک اهل عزم نیست .
 ۲۵۵ چون نبودش تخم صدقی کاشته . حق برو نسیان آن بگاشته
 گرچه بر آتش زنه دل می زند . آن ستارش را کف می کشد .

قصه هم در تقریر این،

شَرَفُهُ بَشْنِید دَمِ شَبِ مَعْتَمِد . بر گرفت آتش زنه کاتش زند
 دزد آمد آن زمان پیشش نشست . چون گرفت آن سوخته ی کرد پست
 می نهاده آنجا سر انگشت را . تا شود استاره آتش فدا
 ۲۶۰ خواجه می پنداشت کز خود می مُرد . این نمی دید او که دزدش می کشد
 خواجه گفت این سوخته نمک بود . می مُرد استاره از تریش زود

و. A om. (۲۵۱) : زان سو B. آن سر بار را A (۲۴۶)

ستارهش را B (۲۵۶)

این آیت. Bui. Hendig.

چون گرفتی سوخته A (۲۵۸) می مُرد BG (۲۶۰) with gamma.

خواجه گفتی سوخته A (۲۶۱)

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش • می‌دیدد آتش‌کشی را پیشِ خویش
 این چنین آتش‌کشی اندر دلش • دید که کافر نبیند از عَمَش
 چون نمی‌داند دل دانسته • هست با گردنِ گرداننده
 ۲۶۵ چون نمی‌گویی که روز و شب بخود • بی خداوندی کی آید کی رود
 گردد معنولات می‌گردی بین • این چنین بی‌عقل خود ای مهین
 خانه با بنا بود معقولتر • یا که بی بنا بگو اے کم‌همن
 خط با کاتب بود معقولتر • یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
 جگر گوش و عین چشم و میم فم • چون بود بی کاتبی ای منم
 ۲۷۰ شمع روشن بی زگیرانده • یا بگیرانده دانده
 صنعت خوب از کفِ شلِ ضریر • باشد اولی یا بگیرایی بصیر
 پس چو دانستی که قهرت می‌کند • بر سرت دیوس محنت می‌زند
 پس بکن دفعش چو نه‌رودی بچنگ • سوی او گش در هوا تیر خدنگ
 همچو اسبِاه مُغل بر آسمان • تیر و انداز دفع نزع جان
 ۲۷۵ یا گریز از روی اگر توانی برو • چون روی چون در کفِ اوبی رگرو
 در عدم بودی نرستی از کفش • از کف او چون روی ای دست‌خوش
 آرزو جستن بود بگریختن • پیش عدلش خونِ نفوس ریختن
 این جهان دامت و دانهش آرزو • در گریز از دامها روی آرزو
 چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد • چون شدی در ضده آن دیدی فساد
 ۲۸۰ پس پیمر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ • گرچه مُتَبَتان برون گوید خَطُوب

ای بی‌هنر A. Bul. خانه یا بنا A (۲۶۷) کی آرد B (۲۶۵)

خط با کاتب A (۲۶۸) شمع with *iqḍafat* G (۲۷۰)

زگیرایی AB Bul. شلی A (۲۷۱) مُغل: so vocalised in B. (۲۷۴)

اگر تانی AB Bul. (۲۷۵)

در دان for دان and so B, which has در هوای نفس ازو بگریختن A (۲۷۷)

استفت Bul. (۲۸۰)

آرزو بگذار تا رحم آیدش . آموزد که چنین می‌بایدش
چون نتانی جست پس خدمت کنش . تا روی از حبس او در گشتنش
در بدر چون تو مراقب میشوی . داد می‌یابی و داور اے غوغا
ور بندی چشم خود را احتجاب . کار خود را کی گذارد آفتاب .

و نمودن پادشاه بامرا و متعصبان در راه ایاز سبب فضیلت
و مرتبت و قربت و جامگی او بر ایشان بر وجهی که
ایشان را حجت و اعتراض نماند،

۴۸۵ چون امیران از حسد جوشان شدند . عاقبت بر شاه خود طعنه زدند
کین ایاز تو ندارد سی خرد . جامگی می‌امیر او چون خورد
شاه بیرون رفت با آن می‌امیر . سوی صحرا و گهستان صیدگیر
کاروانی دید از دور آن ملک . گفت امیری را برو ای مؤمنک
رو پیرس آن کاروان را بر رصد . کز کدامین شهر اندر می‌رسد
۴۹۰ رفت و پرسید و بیامد که زری . گفت عزمش تا کجا در ماند وی
دیگری را گفت رو ای بو آله‌علا . باز پرس از کاروان که تا کجا
رفت و آمد گفت تا سوی یمن . گفت رختش چیست هان ای مؤمن
ماند حیران گفت با میری دگر . که برو با پرس زخت آن نفر
باز آمد گفت از هر جنس هست . اغلب آن کاهای رازبست
۴۹۵ گفت کی بیرون شدند از شهر ری . ماند حیران آن امیر سست‌پس
همچنین تا سی امیر و بیشتر . سست‌رای و ناقص اندر کز و فر

.. کین چنین A (۴۸۱)

چون بدانی جست A (۴۸۲)

رفت پرسید A (۴۹۰)

هان for گفت A (۴۹۲)

میر B (۴۹۴)

.. ناقص و om. A (۴۹۶)

گفت امیرانرا که من روزی جدا . امتحان کردم ایاز، خویشرا
که پیرس از کاروان تا از کجاست . او برفت این جمله را پرسید راست
بی وصیت بی اشارت يك يك . حالشان در یافت بی ربی و شك
۴۰۰ هرچه زین سی میراندر سی مقام . کشف شد زو آن یکم شد شمار

مدافعه اُمرا آن حجت را بشبهه جبریه و جواب دادن
شاه ایشانرا،

پس بگفتند آن امیران کین قیست . از عنایتش کار جهد نیست
قسمت حقست مَرا رُوی نغز . داده بخست گل را بُوی نغز
گفت سلطان بلك آنچه از نفس زاد . زرعِ نصیرست و دخل اجتهاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا . رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
۴۰۵ خود بگفتی کین گناه از بخت بود . چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیس که گفت اَعْوَيْتَنِي . تو شکستی جام و مارا می زنی
بل قضا حقست و جهد بند حق . هین مباش اعور چو ابلیس خلق
در تردد مانده ام اندر دو کار . این تردد کی بود بی اختیار
این کم یا آن کم او کی گوید . که دو دست و پای او بسته بود
۴۱۰ هیچ باشد این تردد در سرم . که روم در بحر یا بالا پَرم
این تردد هست که موصل روم . یا برای بحر تا بابل روم
پس ترددرا بیاید قدرتی . ورنه آن خند بود بر سبلی
بیر قضا کم نه بهانه ای جوان . جرم خود را چون نهی بر دیگران
خون کند زید و فصاص او بعمر . می خورد عمرو و بر احمد حدِ خر

حق راست A (۴۰۲) . برفت و جمله را A (۳۹۸) . روزی من Bul. (۴۱۷)

حزم ما چه بود A . از نفس بود G . این گناه A (۴۰۵) . که بگفتی B (۴۰۴)

بر سرم G (۴۱۰) . و om. A (۴۰۶)

عمرو و بر احمد G (۴۱۴) . که در موصل Bul. که تا موصل آمد (۴۱۱)

۴۱۰ رگِردِ خود بر گِرد و جرمِ خود ببین * جنبش از خورین و از سایه مبین
 که نخواهد شد غلط پاداشِ میر * خصم را ی‌داند آن میر بصیر
 چون عسل خوردی نیامد تب بغیر * مزدِ روزِ تشو نیامد شب بغیر
 در چه کردی جهد کآن و تو نگشت * تو چه کاریدی که نامد ربیع گشت
 فعلِ تو که زاید از جان و تن * همچو فرزندت بگیرد دامت
 ۴۲۰ فعل را در غیب صورت ی‌کنند * فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند
 دار گئی ماند بدزدی لیک آن * هست تصویرِ خدای غیب‌دان
 در دلم شعله جو حق الهام داد * که چنین صورت بساز از پیر داد
 تا تو عالم باشی و عادل قضا * نامناسب چون دهد داد و سزا
 چونک حاکم این کند اندر گزین * چون کند حکم آحکم این حاکمین
 ۴۳۰ چون بکاری جو نروید غیر جو * قرض تو کردی زر که خواهی گرو
 جرمِ خود را بر کسی دیگر منه * هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده
 جرمِ بر خود نه که تو خود کاشتی * با جزا و عدل حق کن آشتی
 رنج را باشد سبب بد کردنی * بد ز فعلِ خود شناس از بخت نی
 آن نظر در بخت چشم احوال کند * کلب را گھدانی و کاهل کند
 ۴۴۰ متهم کن نفسِ خود را ای فتنی * متهم کم کن جزا عدل را
 توبه کن مردانه سر آور بیره * که قَتْلَ یَعْمَلُ یَشْتَالِ یَرَه
 در فسونِ نفس کم شو غرّه * کافئاب حق نپوشد ذره
 هست ذراتِ جسی ای مُبید * پیشِ این خورشیدِ جمالی پدید
 هست ذراتِ خطا طر و افکار * پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار

(۴۱۶) A om. جنبش از خود Bul. رگِرد for جرم A (۴۱۵)

(۴۱۸) Bul. با for یا. (۴۱۷) A om. Bul. نباید bis.

(۴۲۲) Bul. کین چنین (۴۲۰) A در غیر

(۴۲۶) G کاهل as in text (۴۲۵) B خواهد

(۴۲۱) A روی آور

حکایت ان صیادی کی خویشتن در گیاه پیچیده بود و دسته
گل و لاله را کله وار بسر قرو کشیده تا مرغان او را گیاه
پندارند، و آن مرغ زیرک بوی برد اندکی کی این آدمیست
کی برین شکل گیاه ندیدم اما هم تمام بوی نبرد، بافسون او
مغرور شد زیرا در ادراك اول قاطعی نداشت در ادراك مکر
دوم قاطعی داشت، وَهُوَ أَخْرَصُ وَالطَّمْعُ لَا سِيبَا عِنْدَ
فَرَطٍ أَحْمَاجَةٍ وَالْفَقْرُ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَأَدَّ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا،

۴۲۵ رفت مرغی در میان مرغزار * بود آنجا دام امری بهر شکار
دانه چندی نهاده بر زمین * و آن صیاد آنجا نشسته در کین
خویشتن پیچیده در برگ و گیاه * تا در افتد صید بیچاره ز راه
مرغ آمد سوی او از ناشناخت * پس طوفانی کرد و پیش مرد تاخت
گفت او را کیستی تو سبز پوش * در بیابان در میان این وحوش
۴۲۶ گت مرد زاهد من منقطع * با گیاهی گشتم اینجا مقتنع
زهد و تقوی را گریدم دین و کیش * ز آنک ی دیدم اجل را پیش خویش
مرگ همسایه مرا واعظ شک * کسب و دکان مرا برهم زده
چون باخر فرد خواهر ماندن * خو نباید کرد با هر مرد و زن

Heading: A تمام بوی پی نبرد. B تمام پی نبرد.

(۴۲۵) AB Bul. رفته. (۴۲۷) A مرغ بیچاره.

(۴۲۸) A om. و. (۴۲۹) A. for ای.

با گیاه و برگ اینجا مقتنع. Bul. با گیاه و با حشیشی مقتنع AB. مردی A (۴۳۰).

(۴۳۱) In B vv. ۴۳۲ and ۴۳۳ are transposed

رو بخواهر کرد آخر در لحد. آن به آید که کم خو با احد
 ۴۴ چون زخرا بست خواهند ای صنم. آن به آید که زنج کمر زنم
 ای بر زینت و کمر آموخته. آخرست جامه نادرخته
 رو بخاک آرم کز وی رسته ایم. دل چرا در بی وفایان بسته ایم
 جد و خویشان مان قدیمی چار طبع. ما بخویش عاریت بستیم طمع
 سالها هر صحتی و هر دی. با عناصر داشت جسم آدمی
 ۴۵ روح او خود از نفوس و از عقول. روح اصول خویش را کرده انکول
 از نفوس و از عقول پُر صفا. نامه می آید بجان کای بی وفا
 یارکان. پنج روزه یافتی. رو زیاران کهن بر تافتی
 کودکان گرچه که در بازی خوشند. شب گشانشان سوی خانه می کنند
 شد برهنه وقت بازی طفل خرد. دزد از ناگه قبا و کفش بُرد
 ۴۶ آن چنان گرم او بازی در فساد. کآن کلاه و پیرهن رفتش زیاد
 شد شب و بازی او شد بی مدد. رو ندارد کو سوی خانه رود
 ف شنیدی اینها الدنیا لعب. باد دادی رخت و گشتی مُرتعب
 پیش از آنک شب شود جامه بخو. روز را ضایع مکن در گفت و گو
 من بصحرا خلونی بگریه ام. خلق را من دزد جامه دیدم
 ۴۷ نیم عمر از آرزوی دلستان. نیم عمر از غصه های دشمنان
 جبراً بُرد آن کلمه را این ببرد. غرق بازی گشته ما چون طفل خرد
 نك شيانگام اجل نزدیک شد. خلق هذا اللعِب بَسْكَ لَا تَعُدْ
 هين سوار توبه شو در دزد رس. جامها از دزد پستان باز پس
 مرکب توبه عجایب مرکبت. بر فلك نازد بیک لحظه زبست
 ۴۸ لیک مرکب را نگه می دار از آن. کو بدزدید آن قبایط را نهان
 تا ندزدد مرکبت را نیز هم. پاس دار این مرکبت را در بدر

ما بخویش B (۴۴۸)

از عقول و از نفوس B Bul. (۴۵۱)

و. A om. (۴۵۷)

حکایت آن شخص کی دزدان قوچ اورا بدزدیدند و بر آن
قناعت نکردند بچله جامهاش را هم دزدیدند،

آن یکی فُج داشت از پس می‌کشید . دزد فُج را بُرد حبش را بُرید
چونک آگه شد دوان شد چپ و راست . تا بیابد کآن فُج بُرده کجاست
بر سر جام بدید آن دُزدا . که فغان می‌کرد کای وا و یلنا
گفت نالان از چی ای اوستاد . گفت میان زور در چه فساد
گر توانی در روی بیرون کشی . خُس بندر مر ترا با دلخوشی
خُس صد دینار بستانی بدست . گفت او خود این بهای که فُجست
گر دری بر بسته شد که در گشاد . گر فُجی شد حق عوض اشتر بناد
جامها بر کند و اندر چاه رفت . جامها را بُرد هم آن دزد تفت
حازی باید که ره تاده بُرد . حزم نبود طمع طاعون آورد
او یکی دزدست فتنه‌سیرتی . چون خیال اورا بهر دم صورتی
کس نداند مکر او الا خدا . در خدا بگریز و با ره زان دغا

مناظره مرغ با صباد در ترهب و در معنی ترهبی کی مصطفی
علیه السّلم نهی کرد از آن اُمت خود را کی لا
رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ،

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه‌ایست . دین احمد را ترهب نیلک نیست

Heading: G قوچ . قناعت نکرد G .

و حبش را A . و از پس A . فُج را and فُج G . قوچ داشت A (۴۷۱)

گر دری بسته A (۴۷۲) . از چه B Bul. (۴۷۰) . کو فغان B Bul. (۴۶۶)

با ده B . oorr. above. A (۴۷۰) . گر دری در بسته B

و . A cm. (۴۷۷) . دزد بست B Bul. (۴۷۶)

از ترهیب نهی کردست آن رسول . بدعتی چون در گرفتنی ای فصول
 ۴۸۰. جمعه شرطست و جماعت در نماز . امر معروف و زمتکر احتراز
 رنج بدخویان کشیدن زیر صبر . منفعت دادن بخلفان همچو ابر
 خیر ناس آن ینفع الناس ای پدر . گر نه سنگی چه حریفی با مدر
 در میان اُمّت مَرَحوم باش . سنت احمد مهل محکوم باش
 گنت عقل هرکرا نبود رُسوخ . پیش عافل او چو سنگست و کلوخ
 ۴۸۰. چون حمارست آنک نانش اُمْنِت است . صحبت او عین رهبانیت است
 زانک غیر حق همه گردد رُفات . کلّ ات بَعْدَ حِن فَهَوَات
 حکم او هم حکم قبله او بود . مرده اش خوان چونک مرده جو بود
 هرکه با این قوم باشد راهب است . که کلوخ و سنگ اورا صاحب است
 خود کلوخ و سنگ کس را ره نزد . زین کلوخان صد هزار آفت رسد
 ۴۸۰. گفت مرغش پس جهاد آنگه بود . کین چنین رهزن میان ره بود

که نه سنگی Bul. آن ینفع الناس G (۴۸۲)

(۴۸۲) After this verse A Bul. add (and so B, which has صیاد عیار in the first verse):

در جوابش گفت صیاد ای غبار . نیست مطلق این که گفنی هوش دار
 هست تنهایی به از یار از اید . نیک با بد چون نشیند بد شود

(۴۸۵) After this verse AB Bul. add:

هوش او سوی علف باشد جو غر . بگذر از وی تا نمانی بی مهر

(۴۸۷) After this verse A Bul. add the following verses, which in B come

after v. ۴۸۶:

هرچ جز آن وجه باشد مالکت . ملک و مالک عکس آن یک مالکت
 گرچه سایه عکس شخصت ای پسر . هیچ از سایه تنافی خورد بر
 عین زسایه شخص را می کن طلب . در مَبَب رَو گذر کن از سبب
 یار جهانی بود رویش بپرگ . صحبتش شومست باید کرد ترک

زسایه شاخرا Bul. has مال و ملک, and in the third Bul. has سنگرا او صاحب است A (۴۸۸)

از برای حفظ و یارے و نبرد . بر ره ناآمن آید شیرمرد
 عرقِ مردی آنکهی پسند شود . که مسافر هر ره اعدا شود
 چون نبی سبب بودست آن رسول . امت او صفد زانند و فحول
 مصلحت در دین ما جنگ و شکو . مصلحت در دین عیسی غار و کو
 ۴۹۰ گفت آری گر بود یارے و زور . تا بقوت نبرزند بر شر و شور
 چون نباشد قوتی پرهیز به . در فرار لا یتطاق آسان بچه
 گفت صدق دل بیاید کارا . ورنه یاران کم نیاید یارا
 یار شو تا یار بینی بی عدد . زانک بی یاران بمائی بی مدد
 دیو گرگست و تو همچون یوسفی . دامن یعقوب مگذار ای صفی
 ۵۰۰ گرگ اغلب آنکهی گیسرا بود . کز ره شبشک بخود تنها رود
 آنک سنت با جماعت ترک کرد . در چنین مسبّع نه خون خویش خورد
 هست سنت ره جماعت چون رفیق . بی ره و بی یار آفتی در مضیق
 هر ره نه کو بود خصم یخرد . فرصتی جوید که جامه تو برسد
 می رود با تو که یابد عقبه . که تواند کردت آنجا تنه
 ۵۰۰ یا بود اشتزدلی چون دید ترس . گوید از بهر رجوع از راه دُرس

تنها بود A (۵۰۰) . نمائی A (۴۹۸) . آمد A . ناآمن AB Bul. (۴۹۱)

(۵۰۲) After this verse AB Bul. add:

راه سنت با جماعت به بود * اسپ یا اسبان یقین خوشتر بود
 لیک م گمراه را هر مدان * غافلان خفته را آگه مدان
 همی را جو کز و یابی مدد * همدل و همدرد جویان احد

In the second verse B has لیک هر همراه را, and in the third verse B Bul. have
 و جویان .

(۵۰۴) After this verse AB Bul. add:

با تو می گردد . برای سود خویش . * هین منوش از نوش او کان مست نیش
 B Bul. have می رود با تو برای .

گویدت بهر Bul. (۵۰۵)

یاررا ترسان کند زاشتردلی * این چنین همه عدو دان نه ولی
 راه جان بازیست و در هر غیثه * آفتی در دفع هر جان‌نیشه
 راه دین زان رو بُراز شور و شرس * که نه راه هر محنت‌گوهرست
 در ره این ترس امتحانها؛ نفوس * همچو پرویزن بتیمیز سپوس
 ۱۰ راه چه بود پُر نشان پایها * یار چه بود نردبان رایها
 گبیم آن گرگت نیابد زاحتیاط * بی زجعیّت نیاب آن نشاط
 آنک تنها در ره او خوش رود * با رفیقان سیر او صدتو شود
 با غلیظ خرز یاران اسه فقیر * در نشاط آید شود قوت‌پذیر
 هر خرّه کر کاروان تنها رود * بر وی آن ره از تعب صدتو شود
 ۱۵ چند سببخ و چند چوب افزون خورد * تا که تنها آن بیابانرا بُرد
 مر ترا می‌گوید آن خر خوش شنو * گر نه خر همچین تنها مرو
 آنک تنها خوش رود اندر رصد * با رفیقان بی‌گان خوشتر رود
 هر نیی اندرین رام دُرست * معجزه بنمود و همراهان بُست
 گر نباشد یاری دیوارها * گئی بر آید خانه و انبارها
 ۲۰ هر یکی دیوار اگر باشد جدا * سقف چون باشد معلق در هوا
 گر نباشد یاری جبر و قلم * گئی فتد بر روی کاغذ یا رقم
 این حصیری که کسی می‌گسرد * گر نه پیوندد بهم بادش بُرد
 حق زهر جنسی چو زنجیر آفرید * پس نتایج شد زجعیّت پدید
 او بگفت و او بگفت از اهتران * بخشان شد اندرین معنی دراز

﴿۵۰۶﴾ After this verse AB Bul. add:

یاررا از ره برد آن راه‌زن * مرد نبود آنک افند زیر زن

۵۰۷ Bul. om. و. در نشان A (۵۱۰) Bul. که بود

۵۰۸ Bul. ده تا. ده تو شود B (۵۱۴) Bul. گرگت نیاید

۵۰۹ Bul. گر ترا می‌گوید این خر کم شنو A (۵۱۶)

۵۱۰ Bul. گر نه پیوندش ۵۱۲ Bul. سقف کی باشد A (۵۲۰)

۵۲۵ مثنوی را چابک و دلخواه کن . ماجرا را مَوْجَز و کوتاه کن
 بعد از آن گفتش که گندم آن یکبست . گفت امانت از یتیم بی وصیست
 مالِ ایتام است امانت پیش من . ز آنک پندارند مارا مؤتمن
 گفت من مضطرب و مجروح حال . هست مردار این زمان بر من حلال
 هین بدستوری ازین گندم خورم . اے امین و پارسا و محترم
 ۵۳۰ گفت مُتَمَنی * ضرورت هم توے . بی ضرورت گر خوری مُحَرَم شوی
 و ر ضرورت هست هر پرهیز به . و ر خوری باری ضامن آن به
 مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان . توسنش سر بستد از جذب عنان
 چون بخورد آن گندم اندر فح بماند . چند او یاسین و آلانعام خواند
 بعد در ماندن چه افسوس و چه آه . پیش از آن بایست این دود سیاه
 ۵۳۵ آن زمان که حرص جنید و هوس . آن زمان ی گو که ای فریادرس
 کآن زمان پیش از خرابی بَصْره است . بُولَ بَصْرَه وَا رَهْد م زَان شکست
 اِبْلَکَ لَی یا باکی یا ناکلی . قَبْلَ هَذِهِ الْبَصْرَةِ وَالْمَوَاصِلِ
 نُخِ غَلًی قَبْلَ مَوْتی وَاعْتَفِر . لَا تَنْخُ لَی بَعْدَ مَوْتی وَاضْطَافِر
 اِبْلَکَ لَی قَبْلَ ثُبُورِی فِی النَّوْی . بَعْدَ طُوفَانِ النَّوْی خَلَّ اَلِیْکَا
 ۵۴۰ آن زمان که دیو و شد راه زن . آن زمان بایست یاسین خواندن
 پیش از آنک اشکسته گردد کاروان . آن زمان چوبک بزن اے پاسیان

امیر و پارسا B . امین پارسا A (۵۲۶)

مرغ پس BG Bul. (۵۴۲)

افسون Bul. (۵۲۴)

خراب A Bul. (۵۴۶)

والموصلی Bul. (۵۴۷)

واعتفر BG A (۵۴۸)

مرغ وشد B (۵۴۰)

حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دردان رخت تاجران
 بردند بکلی، بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد»

پاسبانی خفت دزد اسباب بُرد. رختها را زیر هر خاکی فُشرد.
 روز شد بیدار شد آن کاروان. دید رفته رخت و سیم و اشتراک
 پس بدو گفتند ای حارس بگو. که چه شد این رخت و این اسباب کو
 ۵۰ گفت دزدان آمدند اندر نقاب. رختها بردند از پیشم شتاب
 قوم گفتندش که ای چون تلّو ریگ. پس چه می‌کردی کچی ای مُردریگ
 گفت من یک کس بُدم ایشان گروه. با سلاح و با شجاعت با شکوه
 گفت اگر در جنگ کم بودت امید. نعره زن کای کریمان بر جهید
 گفت آن دم کازد بشنودند و تیغ. که خمش ورنه کشیم بی دریغ
 ۵۵ آن زمان از ترس بستم من دهان. این زمان هیهای و فریاد و فغان
 آن زمان بست آن دسم که دم زخم. این زمان چندانک خوابی می کنم
 چونک عمرت بُرد دیو فاضحه. بی نمک باشد اَعُوذ و فایحه
 گرچه باشد بی نمک اکنون حَبِث. هست غفلت بی نمک زان یفین
 همچنین هم بی نمک می‌نال نیز. که ذلیلانرا نظر کن ای عزیز
 ۶۰ فادره بی گاه باشد یا بگاه. از تو چیزی فوت گئی شد ای اله
 شاه لا تَسْأَلْ عَلٰی مَا فَاَنْتُمْ. گئی شود از قدرتش مطلوب گم

Heading: G om. آن. AB Bul. تاجران را.

(۵۴۲) A. خاکی سپرد.

(۵۴۲) Bul. کاروان. A. رفته سیم و رخت اشتراک.

(۵۴۶) B. کچی تو. کای تو مردریگ A.

(۵۴۷) A om. و.

(۵۵۰) Bul. من بستم.

(۵۵۰) B. یا اله.

(۵۵۶) Bul. گفت لا تَسْأَلْ.

حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام بفعل و مکر و زرق زاهد و جواب زاهد مرغ را،

گفت آن مرغ این سزای او بود * که فسون زاهدان را بشنود
گفت زاهد نه سزای آن نشاف * که خورد مال بجان از گزاف
بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد * که فغ و صیاد لرزان شد ز دزد
۵۶۰ کز تافضه‌ای دل پشتم شکست * بر سرم جانا بیای مال دست
زیر دست تو سرم را راحیست * دست تو در شکر بخشی آیتیست
سایه خود از سرم بر مدار * بی قرارم بی قرار بی قرار
خواهیم بیزار شد از چشم من * در غمت ای رشک سرو و یاسمن
گر نیم لایق چه باشد گردی * ناسزای را بهیسی در غی
۵۶۵ مر جدم را خود چه استحقاق بود * که برو لطف چنین درها گشود
خالک گرگین را گرم آسیب کرد * ده گهر از نور جس در جیب کرد
پنج حسن ظاهر و پنج نهان * که بشد نطفه مرده از آن
توبه بی توفیق ای نور بلند * چیست جز بر ریش توبه ریش خند
سلطان توبه یک یک برگی * توبه سایه‌ست و تو مام روشنی
۵۷۰ ای ز تو ویران دکان و منزل * چون نالمر چون بیفشاره دلر
چون گیریم زانک بی تو زند نیست * بی خداوندیت بود بند نیست
جان من بستان تو ای جانرا اصول * زانک بی تو گشته‌ام از جان ملول
عاشقم من برفن دیوانگی * سیرم اند فرهنگ و فرزانیگی
چون بدرزد شرم گوم راز فاش * چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

(۵۵۷) Bul. سزای آن. Bul. کوفسون.

(۵۵۸) G بجان را گزاف with *kasra*. A نشاف.

فن و دیوانگی A (۵۶۲) کی پسر شد A (۵۶۷) شکر بخشی B (۵۶۱).

(۵۷۴) In A گوم has been altered to گوید.

۷۰ در حیا پنهان شدم همچو سحاف * ناگهان بچشم ازین زیر لحاف
 ای رفیقان راههارا بست یار * آهوه لنگیم و او شیر شکار
 جز که تسلیم و رضا کو چاره * در کف شیر نری خون خواره
 او ندارد خواب و خور چون آفتاب * روحهارا کند بی خورد و خواب
 که بیا من باش یا همخو من * تا بینی در نخلی روی من
 ۸۰ و ندیدی چون چنین شیدا شدی * خاک بودی طالب احیا شدی
 گر زب سویت ندادست او علف * چشم جانت چون باندست آن طرف
 گربه بر سوراخ زان شد معتسف * که از آن سوراخ او شد معتلف
 گربه دیگر هی گردد پیام * کز شکار مرغ یابید او طعام
 آن یکی را قبله شد جولا هگی * و آن یکی حارس برای جامگی
 ۸۵ و آن یکی بی کار و رودر لامکان * که از آن سو دادش تو فوت جان
 کار او دارد که حق را شد مرید * بهر کار او زهر کاری بُرید
 دیگران چون کودکان این روز چند * تا بشب ترحال بازی می کنند
 خوابناکی کو زینظت می جهد * دایه و سواس عشوهش می دهد
 رو بخسپ نای جان که نگذارم ما * که کبی از خواب بجهاند ترا
 ۹۰ هم تو خود را برگزینی از بیخ خواب * همچو تشنه که شنود او بانگ آب
 بانگ نام من بگوش تشنگان * همچو باران می رسم از آسمان
 بر چه ای عاشق بر آور اضطراب * بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب

شَد او معتلف B Bul. (۵۸۲)

و. AB om. (۵۸۵)

ترحال A (۵۸۷) but the original reading seems to have been در خاک

گو بخسپ A (۵۸۶)

می رسم من ز آسمان A (۵۹۱)

حکایت آن عاشق کی شب بیآمد بر امید وعدهٔ معشوق
بدان وثاقی کی اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند
و خواش بر بود، معشوق آمد بهر انجامز وعده اورا خفته یافت
جیش پر جوز کرد و اورا خفته گذاشت و باز گشت،

عاشقی بودست در ایام پیش • پاسبان عهد اندر عهد خوش
سالها در بند وصل ماه خود • شاهبات و مات شاهنشاه خود
۵۱۵ غایت جوینده یابنده بود • که قَرَج از صبر زاینده بود
گفت روزی یار او کامشب یآ • که پُختم از پی تو لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیم شب • تا ییاسم نیم شب من بی طلب
مرد قربان کرد و نانها بخش کرد • چون پدید آمد مهش از زیر گرد
شب در آن حجره نشست آن گرم دار • بر امید وعدهٔ آن یار غار
۶۰۰ بعد نصف آلال آمد یار او • صادق آلودانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید • اندکی امر آستین او درید
گردگانی چندی اندر جیب کرد • که تو طفلی گیر این ی باز نرد
چون سحر از خواب عاشق بر جهید • آستین و گردگانها را بدید
گفت شام ما همه صدق و وفاست • آنچه بر ما می رسد آن هر زماست
۶۰۵ ای دل بی خواب ما زین ایمنیم • چون خرس بر بام چوبک می زنیم
گردگان ما درین مطعن شکست • هرچ گویم از غم خود اندکست

Heading: AB Bul. منتظر بود.

(۵۹۳) Suppl. in A.

(۵۹۵) In A the second hemistich has been suppl. by a later hand.

(۵۹۶) Suppl. in A and illegible. (۵۹۸) Suppl. in A.

(۵۹۹) Bul. او نشست. B گرم دار with damma. (۶۰۲) Bul. چند.

(۶۰۴) Bul. گویم. (۶۰۶) AB Bul. گردگانها را. (۶۰۷) A.

عاذلاً چند این صلاى ماجرا * پند کم ده بعد ازین دیوانه را
 من نخواهم عشق هجران شنود * آزمودم چند خواهم آزمود
 هر چه غیر شورش و دیوانگیست * اندرین ره دُورے و بیگانگیست
 ۶۱۹ هین بنه بر پایم آن زنجیرا * که دریدم سلسله تدبیرا
 غیر آن چعد نگار مُقِلِم * گر دو صد زنجیر آرے بگسَلِم
 عشق و ناموس ای برادر راست نیست * بر در ناموس ای عاشق مه ایست
 وقت آن آمد که من غریان شور * نقش بگذارم سراسر جان شور
 اے عدو شرم و اندیشه بیا * که دریدم پرده شرم و جا
 ۶۲۰ ای بیسته خواب جان از جادوی * سخت دل یارا که در عالم توے
 هین گلوے صبر گیر و می فشار * تا خنک گردد دل عشق ای سوار
 تا نسوزم گی خنک گردد دلش * ای دل ما خاندان و منزلش
 خانه خود را می سوزے بسوز * کیست آنکس کو بگوید لا یحوز
 خوش بسوز این خانه را ای شیر مست * خانه عاشق چنین اولیترست
 ۶۲۱ بعد ازین این سوز را قبله کنم * ز آنک شمع من بسوزش روشنم
 خواب را بگذار امشب اے پدر * یک شی بر کوی بی خوابان گذر
 بنگر اینهارا که بچون گشته اند * همچو پروانه بوضلت گشته اند
 بنگر این کشتی خلفان غرق عشق * ازدهایی گشت گوی حلق عشق
 ازدهایی ناپدید دل ربا * غفل همچون کوه را او کف ربا
 ۶۲۲ غفل هر عطار کا که شد ازو * طَبَهَارَا ریخت اندر آب جو
 رو کرین جو بر نیایی تا ابد * لَمْ یَكُنْ حَقّاً لَهُ کُفّاً أَخَذَ
 اے مُرَوّر چشم بگشای و ببین * چند گوی می ندانم آن و این

«که خنک» A (۶۱۷) آتی عدوی A Bul. (۶۱۴) چندین AB Bul. (۶۰۷)

«یک شی بر کوی» G (۶۱۶) with *idafat* AB Bul. «خانه دل را» A (۶۱۸)

«کو» اورا کهر با B و دلربا Bul. (۶۲۴) در کوی Bul. (۶۲۱)

«من ندانم» A بگشا AB Bul. (۶۲۷)

از و پای زرق و محروی بر آ * در جهانِ حَی و قیوی در آ
تا نمی بینم همی بینم شود * وین ندانمِهاست می دانم بود
۶۳۰ بگذر از مستی و مستی بخش باش * زین تلون نفل کن در استیواش
چند نازی تو بدین مستی بس است * بر سر هر کوی چندان مست هست
گر دو عالم پُر شود سرمست یار * جمله یک باشند و آن یک نیست خوار
این ز بسیاری نیابد خواری * خوار کی بود تن پرستی ناری
گر جهان پُر شد ز نور آفتاب * گئی بود خوار آن تف خوش آفتاب
۶۳۵ لیک با این جمله بالاتر خرام * چونک آرضُ الله واسع بود و رام
گرچه این مستی چو باز آشهست * برتر از وی در زمینِ قدس هست
رو سرافیلی شو اندر امتیاز * در دمنه روح و مست و مست ساز
مست را چون دل مزاج اندیشه شد * این ندانم و آن ندانم پیشه شد
این ندانم و آن ندانم بهر چیست * تا بگویی آنک می دانیم کبست
۶۴۰ نفی بهر ثبت باشد در سخن * نفی بگذار و زینت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین و گذار * آنک آن هستست آنرا پیش آر
نفی بگذار و هآن هستی پرست * این در آموز ای پدر زان ترکِ مست

(۶۳۱) A. چندین مست.

(۶۳۷) Bul. om. و after مست.

(۶۳۸) A. مزاج اندیشه. G. مزاج with kasra

(۶۳۹) A. وین ندانم.

استدعاء امير ترك مخمور مطرب را بوقت صبح و تفسیر
این حدیث کی إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا أَعَدَّهُ لِأَوْلِيَآيِهِ إِذَا
شَرِبُوا سَكَرُوا وَإِذَا سَكَرُوا طَابُوا الی آخر الحدیث،
می در خم اسرار بدان می جوشد . تا هر که مجردست از آن می نوشد،
قال الله تعالى إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ،

این می که تو می خوری حرامست . ما می غوریم جز حلالی،
جهد کن تا زینست هست شوی . وز شراب خدای مست شوی،

اعجمی ترکی سحر آگاه شد . وز خمار خمر مطرب خواه شد
مطرب جان مؤنس مستان بود . نقل و قوت و قوت مست آن بود
۶۹۵ مطرب ایشانرا سوی مستی کشید . باز مستی از دم مطرب چشید
آن شراب حق بدان مطرب برد . وین شراب تن ازین مطرب چرد
هر دو گر یک نام دارد در سخن . لیک شتان این حمن تا آن حسن
اشتباهی هست لفظی در بیان . لیک خود کو آسمان تا ریمان
اشتراک لفظ دایم ره زینست . اشتراک گبر و مؤمن در تنست
۶۰۰ جسمها چون کوزه های بسته سر . تا که در هر کوزه چه بود آن نگر
کوزه آن تن پُر از آب حیات . کوزه این تن پُر از زهر مات
گر بمظروفش نظر داری شهی . ور بمظرفش بنگری تو گمراهی
لفظرا مانند این جسم دان . معیش را در درون مانند جان

Heading: A om. الی آخر الحدیث . B Bul. از آن می جوشد .

(۶۹۴) Bul. مستی آن بود .

(۶۹۸) A آسمان کو ریمان .

(۶۰۰) A تا که در کوزه چه باشد .

دیده تن دایما تن بین بود . دیده جان جابِ پُر قن بین بود
 ۶۵۵ پس ز نقشِ لفظهای مثنوی . صورتی ضالست و هادی معنوی
 در بُنی فرمود کین قرآن ز دل . هادی بعضی و بعضی را مُصل
 الله الله چونک عارف گفت می . پیشِ عارف گئی بود معدوم شی
 فهم تو چون باده شیطان بود . گئی ترا وهم می رحمان بود
 این دو انبازند مطرب با شراب . این بدان و آن بدین آرد شتاب
 ۶۶۰ پُر خماران از دمِ مطرب چرند . مطربان نشان سوی میخانه برند
 آن سر میدان و این پایانِ اوست . دلش چون گوی در چوگانِ اوست
 در سر آنجی هست گوش آنجا رود . در سر ار صفاست آن سودا شود
 بعد از آن این دو بیپوشی روند . والد و مولود آنجا یک شوند
 چونک کردند آشتی شادی و درد . مطربانرا ترکِ ما بیدار کرد
 ۶۶۵ مطرب آغازید یتی خوابناک . که ایلنی الکأس یا من لا آراک
 أَنْتَ وَجْهِي لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ . غایبِ القربِ حجابُ الاشیاء
 أَنْتَ عَقْلِي لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ . مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِباسِ الْمُشْتَبَكِ
 رَجَمْتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ . كَمْ أَقْلٌ يَنَا بِأَنْدَا لِّلْبَعِيدِ
 بَلْ أَغْلِظُهُمْ أَنادی فی الفِئار . کئی اکثِمَ مِنْ مَعِی مِنْ أَغَارِ

از در مطرب A (۶۶۰)

دلش Bul. (۶۶۱)

در سر ار سوداست آن صفا شود G with *fatḥa* in both hemistichs. A (۶۶۲)

آن G has *إِنْ* for *لَمْ* آراه AB Bul. (۶۶۳)

واللعید ههنا انت افری لی من الجبل الورید A (۶۶۴)

در آمدن ضریر در خانه مصطفی علیه السّلم و گریختن
عایشه رضی الله عنها از پیش ضریر و گفتن رسول علیه
السّلم کی چه می‌گریزی او ترا نمی‌بیند، و جواب دادن
عایشه رضی الله عنها رسول را صلی الله علیه وسلم،

۷۷. اندر آمد پیش پیغمبر ضریر. کای نوابخش تنور، هر خمیر
ای تو، میر آب و من مستقیم. مستغاث المستغاث ای ساقیم
چون در آمد آن ضریر از در شتاب. عایشه بگریخت بهر احتجاب
زانک واقف بود آن خاتون پاک. امر غیورئ رسول رشکناک
هر که زیاتر بود رشکش فزون. زانک رشک از ناز خیزد یا بنون
۷۸. گد پیبران شوی را قُما دهند. چونک از زشتی و پیری آگهنده
چون جمال آحمدی در هر دو کون. گئی بدست ای فرّ یزدانیش عون.
نازها، هر دو کون او را رسد. غیرت آن خورشید صلتورا رسد
که در افگدم بکیوان گوی را. در کشید ای اختران می روی را
در شعاع بی نظیرم لا شوید. ورنه پیش نور من رسا شوید
۷۹. از کرم من هر شبی غایب شوم. گئی رومر الا نهایم که رومر
تا شما بی من شی خفاش وار. پر زنان پربد گرد این مطار
همچو طاوسان پری عرضه کنید. باز مست و سرکش و معجب شوید
بشگرید آن پای خود را زشت ساز. همچو چارق کو بود شمع ایاز.

Heading: Bul. عایشه صدیقه.

از هر خمیر AB. پیغامبر. (۷۷۰) ABG.

تا بهای هر دو A (۷۷۷). ای تو سحاب A (۷۷۱).

همین روی را A, corr. above. G. کاندرا افگدم Bul. کدرا افگدی A (۷۷۸).

معجب و سرکش A (۷۸۲). پر زنان گردید A (۷۸۱).

کان بود A Bul. (۷۸۴).

رُو نمایم صبح بهر گُوشال * تا نگریدید از مَنی ز اهل شمال
۶۸۵ ترکِ آن کن که درازست آن سخن * نهی کردست از درازی امرِ کن

امتحان کردن مصطفی علیه السّلم عایشه را رضی الله عنها
کی چه پنهان می شوی پنهان مشو که اعی ترا نمی بیند تا
پدید آید کی عایشه از ضمیر مصطفی علیه السّلم واقف هست
یا خود مقلّدِ گفتِ ظاهرست،

گفت پیغمبر برای امتحان * او نمی بیند ترا کم شو پنهان
کرد اشارت عایشه با دستها * او نبیند من همی بینم و را
غیرتِ عقلست بر خوبیِ روح * پُر ز تشبیهات و ثقیل این نُصوح
با چنین پنهانی کین روحِ راست * عقل بروی این چنین رشکین چراست
۶۹۰ از که پنهان می کنی ای رشک خو * آنک پوشیدست نورش رُویِ او
می رود بی رُوی پوش این آفتاب * فرط نورِ اوست رُویش را نقاب
از که پنهان می کنی ای رشک ور * کآفتاب از وی نمی بیند اثر
رشک از آن افزون ترست اندر تنم * کر خودش خواهم که هم پنهان کنم
ز آتش رشکِ گران آهنگ من * با دو چشم و گوشِ خود در جنگ من
۶۹۵ چون چنین رشکبست ای جان و دل * پس دهان بر بند و گفتن را بپل
ترسم از خاشِ کنم آن آفتاب * از سوے دیگر بدزاند حجاب
در خموشی گفتِ ما اظهر شود * که زمَنعُ آن میلِ افزون تر شود
گر بغرّد بحرِ غرّه ش کف شود * جوشِ اَحَبِّتُ بآن اَعْرِف شود

(۶۸۴) B اهل شمال. (۶۸۵) Bul. این سخن. G امر with *idāfat*.

(۶۸۶) ABG پیغمبر. (۶۸۸) A غیرتِ حَقِّست. G غیرتِ نُصوح with *ḍamma*.

(۶۹۲) A گفتِ ظاهرتر شود.

(۶۹۸) AB Bul. غرّش. A به ان اعرف.

حرف گفتن بستن آن روز نیست . عین اظهار سخن پوشیدنست
 ۷۰۴ بُلْبُلَانِه نعره زن در رُوی گُل . تا کنی مشغولشان از بُوی گُل
 تا بُل مشغول گردد . گوششان . سوے رُوی گُل نبرد هوششان
 پیش این خورشید کو بس روشنیست . در حقیقت هر دلیلی رهزنیست

حکایت آن مطرب کی در بزم امیر ترك این غزل آغاز کرد
 گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی غی دانم . ازین آشفته بی دل چه میخوای غی دانم،
 و بانگ بر زدن ترك کی آن بگو کی می دانی و جواب
 مطرب امیر را،

مطرب آغازید پیش ترك مست . در حجاب نفسه اسرار آلتست
 من ندانم که تو ماه یا وثن . من ندانم تا چه میخوای زمن
 ۷۰۵ می ندانم که چه خدمت آرم . تن زخم یا در عبارت آرم
 این عجب که نبستی از من جدا . می ندانم من کجا ام تو کجا
 می ندانم که مرا چون می کشی . گاه در بر گاه در خون می کشی
 همچنین لب در ندانم باز کرد . می ندانم می ندانم ساز کرد
 چون زحمت زد می ندانم از شیگفت . ترك ما را زین حراره دل گرفت
 ۷۱۰ بر جهید آن ترك و دَبُوی کشید . تا علیها بر سر مطرب رسید
 گرز را بگرفت سرهنگی بدست . گفت نه مطرب کشی این دم بدست
 گفت این تکرار بی حد و مرش . کوفت طبعم را بکوم من سرش

پیش آن A (۷۰۲) . پوشیدنست . Bul. . روز نیست . Bul. (۶۱۹)

که چه میخوای A in the first hemistich, and می ندانم in the second. A (۷۰۴)

کجا ام . Bul. من کجا و تو کجا A (۷۰۶) . من ندانم تا چه خدمت . Bul. (۷۰۵)

گاه بر در B (۷۰۷) with *fatha* in both hemistichs. می کشی G . گاه

حرارت . Bul. (۷۰۶)

قلبانا و ندانی گه مخور. و ره دانی بزنی مقصود بر
 آن بگو ای گنج که و دانیش. و ندانم و ندانم در مکش
 ۷۱۵ من پرسم کز کجایی می مرے. تو بگویی نه ز بلخ و نه از هری
 نه ز بغداد و نه موصل نه طراز. در کشتی در نی و نی راه دراز
 خود بگو من از کجا ام بار ره. هست تنفیج مناط اینجا بلکه
 یا پرسیدم چه خوردی ناشناب. تو بگویی نه شراب و نه کباب
 نه قدید و نه ثرید و نه عدس. آنچه خوردی آن بگو تنها و بس
 ۷۲۰ این سخن خانی دراز از بهر چیست. گفت مطرب ز آنک مقصودم خفیت
 و رمذ اثبات پیش از نفی تو. نفی کردم تا بری ز اثبات بو
 در نوا آر بر بنفی این ساز را. چون ببری مرگ گوید راز را

تفسیر قوله عليه السلام موتوا قبل أن تموتوا،

ببر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 کی ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما،

جان بسی کند و اندر پرده. ز آنک مردن اصل بُد نآورد
 تا نمیری نیست جان کردن تمام. بی کمال نردبان نآید بیمار
 ۷۲۵ چون ز صد پایه دو پایه کم بود. بام را کوشنده نامحضر بود
 چون رسن يك گز ز صد گز کم بود. آب اندر دلو از چه گئی رود
 غرق این کشتی نیایی ای امیر. تا بنهی اندرو من الاخير
 من آخر اصل دان کو طارفت. کشتی و سواس و غی را غارفت
 و آفتاب گنبد ازرق شود. کشتی و هش چونک مستغرق شود

(۷۱۲) A. قلبانا می ندانم. (۷۱۵) ABG مری with *gamma*.

Heading: A. السلم. والنجة. Bul. اگر تو زندگی.

(۷۲۷) A. تا نو نهی. Bul. تا که نهی. (۷۲۸) A. om: و

۷۳. چون نمرودی گشت جان کندن دراز. مات شو در صبح ای شمع طراز
تا نگشتند اختراش ما نهان. دانك پنهانست خورشید جهان
گزر بر خود زن منی درم شکن. زآنك پنبه گوش آمد چشم تن
گزر بر خود می زنی خود ای دنی. عکس تست اندر فعالم این منی
عکس خود در صورت من دیده. در قتال خویش بر جوشیده
۷۳۵ همچو آن شیری که در چه شد فرو. عکس خود را خصم خود پنداشت او
نقیض هست باشد بی شکی. تا زضد ضدا بدانی اندکی
این زمان جز نقیض اعلام نیست. اندرین نشأت دی بی دام نیست
بی حجاب باید آن ای ذو لباب. مرگ را بگزین و بر دَر آن حجاب
نه چنان مرگی که در گوری روی. مرگ تبدیلی که در نوری روی
۷۴. مرد بالغ گشت آن بچگی ببرد. رومی شد صبغت زنگی سُرود
خاک زر شد هیأت خاکی نماند. غم قرع شد خار غناکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسرار جو. مرده را خواهی که بینی زنده تو
می رود چون زندگان بر خاکدان. مرده و جانش شد بر آسمان
جانش را این دم بیلا مسکینست. گر ببرد روح او را نقل نیست
۷۴۵ زآنك پیش از مرگ او کردست نقل. این ببردن فهم آید نه بغفل
نقل باشد نه چو نقل جان عام. همچو نقلی از منای تا مقام
هر که خواهد که ببیند بر زمین. مرده را می رود ظاهر چین
مر ابو بکر. تنی را گو بین. شد ز صدیقی آبرو الحشرین
اندرین نشأت نگر صدیق را. تا بحشر افزون کنی تصدیق را
۷۵۰ پس محمد صد قیامت بود نقد. زآنك حل شد در فنای حل و عقد

متری در شکن. A Bul. (۷۳۲)

بر دار آن حجاب. A (۷۳۸)

و آن بچگی. A Bul. (۷۴۰)

فرج شد. G (۷۴۱)

کو ببیند. A Bul. (۷۴۷)

محمد written above مر او را. A has (۷۵۰)

زادهٔ ثانیست احمد در جهان . صد قیامت بود او اندر عیان .
 زو قیامت را هی پرسیده‌اند . اے قیامت تا قیامت راه چند
 با زبان حال بی گفتمی بی . که زخمش حشر را پرسد کسی
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام . رمزِ موتِ قبلِ موتِ یا کرام
 ۷۵۰ همچنانک مرده‌ام من قبلِ موت . زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت
 پی قیامت شو قیامت را بین . دیدن هر چیزی شرطست این
 تا نگرده او ندانی اش تمام . خواه آن انوار باشد یا ظلام
 غلِ گرده غل را دانی کمال . عشقِ گرده عشق را دانی ذبال
 گفتمی برهان این دعوی مبین . گر بُدی ادراک اندر خورد این
 ۷۶۰ هست انجیر این طرف بسیار خوار . گر رسد مرغی قُفّ انجیر خوار
 در همه عالم اگر مرد و زنند . دم بدم در نزع و اندر مُردند
 آن سخنان را وصیتها شمر . که پدر گوید در آن دم با پسر
 تا برُسد عبرت و رحمت بدین . تا ببرد بیخِ بغض و رشک و کین
 تو بدان نیت نگر در اقربا . تا زَنُزع او بسوزد دل ترا
 ۷۷۰ کُلّ آتِ آن را نقد دان . دوست را در نزع و اندر نقد دان
 و غرضها این نظر گردد حجاب . این غرضها را برون افکن زجیب
 و نیازی خشک بر عجزی مه‌ایست . دانک با عاجز گریه معجزیست
 عجز زنجیریست زنجیرت نهاد . چشم در زنجیرنه باید گشاد
 پس تضرع کن که ای هادی زیست . باز بودم بسته گشتم این زجیست
 ۷۸۰ سخت تر افشردام در شر قدم . که لَیّ خُسر ز قُهرت دم بدم
 از نصیحتها تو گر بوده‌ام . بُتِ شکنِ دعوی بُتِ گِگر بوده‌ام

(۷۵۱) B (۷۶۰) B Bul. زیادهٔ فانیست ، corr. above. بسیار و خوار.

(۷۶۶) A (۷۶۷) Bul. حجب. این اعضاها . وز عجزها .

(۷۶۸) AB Bul. زنجیر نهاد ، with او suppl. after زنجیر .

(۷۷۱) A (۷۷۲) Bul. بت شکن فی آه و بنگر .

یادِ صنعت فرض تریا یادِ مرگ * مرگ مانند خزان تو اصلِ برگ
 سالها این مرگ طلبک می زند * گوشِ تو بیگاه جُبش می کند
 گوید اندر نزع از جان آه مرگ * این زمانِ کردت زخود آگاه مرگ
 ۷۷۵ این گلوی مرگ از نعره گرفت * طلبِ او بشکافت از ضربِ شگفت
 در دقایق خویش را در بافتی * رمزِ مردن این زمان در یافتی

تشبیه مغفلی کی عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ
 توبه و استغفار کردن گیرد بتعزیت داشتن شیعه، اهل حَلَب
 هر سالی در آیام عاشورا بدروازه انطاکیه و رسیدن غریب
 شاعر از سفر و پرسیدن کی این غریو چه تعزیه است،

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب * بابِ انطاکیه اندر تا بشب
 گرد آید مرد و زن جمعی عظیم * ماتم آن خاندان دارد مقیم
 ناله و نوحه کند اندر بُکا * شیعه عاشورا برای کربلا
 ۷۸۰ بشمرند آن ظلها و امتحان * کز یزید و شتر دید آن خاندان
 نعره اشان می رود در ویل و وُشت * پُری گردد همه صحرا و دشت
 یک غریبی شاعر از ره رسید * روزِ عاشورا و آن افغان شنید
 شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد * قصدِ جُست و جویِ آن بهای کرد
 پُرس پُرسان می شد اندر افتاد * چیست این غم بر که این ماتم فناد
 ۷۸۵ این رئیس زفت باشد که بُرد * این چنین مجمع نباشد کارِ خُرد

صنعت ۱) برگ نظم هر نفس بودست مرگ A in the first hemistich: (۷۷۲)
 سالها این برگ A (۷۷۲) with *qanma*.

Heading: A om. غریب.

جمع Bul. گرد آید هر طرف A (۷۷۸). باب انطاکیه می آرد جلب A (۷۷۷).

زشت A (۷۸۵). پرس و پرسان A (۷۸۴). تا شب نوحه A (۷۷۹).

نامِ او و اَلقَابِ او شرحم دهید * که غریبم من شا اهل دهید
 چیست نام و پیشه و اوصافِ او * تا بگویم مرثیه ز اَطافِ او
 مرثیه سازم که مردِ شاعرم * تا ازینجا برگ و لالنگی برم
 آن یکی گفتش که فی دیوانه * تو نه شیعه عدو خانه
 ۷۱۰ روز عاشورا نمودانی که هست * مانم جانی که از قرفِ بهست
 پیشِ مؤمن گئی بود این غصه خوار * قدرِ عشقِ گوشِ عشقِ گوشوار
 پیشِ مؤمن مانم آن پاکِ روح * شهره تر باشد ز صد طوفانِ نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعه حلب،

گفت آری لیک کو دَورِ یزید * گئی بُدست این غم چه دیر اینجا رسید
 چشمِ کورانِ آن خسارت را بدید * گوشِ کرانِ آن حکایت را شنید
 ۷۱۰ خفته بودستید تا اکنون شما * که کنون جامه دریدیت از عزا
 پس عزا بر خود کنید ای خفتگان * ز آنک بد مرگست این خوابِ گران
 روحِ سلطانی ز زندانی بچست * جامه چه درانیم و چون خایم دست
 چونک ایشان خسرو دین بوده اند * وقتِ شادی شد چو بشکستند بند
 سوی شادروانِ دولت تاختند * کند و زنجیر را انداختند
 ۸۰۰ روزِ مُلکست و گش و شاهنشهی * گر تو یک ذره ازیشان آگهی
 ورنه آگه برو بر خود گری * ز آنک در انکارِ نقل و تحشری
 بر دل و دینِ خرابت نوحه کن * که فی بیند جز این خالک کهن
 ورنه بیسند چرا نبود دلیر * پُشتدار و جان سپار و چشم سیر

عدوی Bul. (۷۸۱) . مردی B (۷۸۸) . من غریبتم شا A (۷۸۶)

Heading: AB Bul. om. آن.

بر خود کنید Bul. (۷۶۶) . دریدید Bul. (۷۱۰)

چه خایم A و Bul. om. چه درم Bul. (۷۱۷)

کند زنجیرا A (۷۱۱)

در رُخت کوازم دین فرخی . گر بیدی بحر کو کفت سخی
 ۸۰۰. آنک جو دید آب را نکند دریغ . خاصه آن کو دید آن دریا و میخ

تمثیل مرد حریص نایبند رزائی حوِّرا و خزاین رحمت اورا
 بموری کی در خرمنگاه بزرگ با دانه گندم می‌کوشد و می‌جوشد
 و می‌لرزد و بتعجیل می‌کشد و سعت آن خرمن را نمی‌بیند،

مور بر دانه بدان لرزان شود . که زخرمنه‌ها خوش اعی بود
 می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم . که نمی‌بیند چنان جاش کریم
 صاحب خرمن می‌گوید که فی . ای زگوری پیش تو معدوم شب
 تنو زخرمنه‌ها ما آن دیده . که در آن دانه بجان پیچیده
 ۸۱۰ ای بصورت . دزه کیوان را بین . مور لنگی روستایان را بین
 تو نه این جسم تو آن دیده . و اری از جسم گر جان دیده
 آدمی دیدست باقی گوشت و پوست . هرچه چشمش دیده است آن چیز است
 کوه را غرقه کند یک خم زخم . چشم خم چون باز باشد سوی یسم
 چون بدریا راه شد از جان خم . خم با جیخون بر آرد اشنم

Heading: G و رحمت.

(۸۰۶) AB از آن لرزان بود . E. عیان شود . Bul.

(۸۰۷) Bul. چون نمی‌بیند . A. Bul. جاش عظیم.

(۸۰۸) A . کاندرا آن . (۸۱۲) AB Bul. و باقی .

(۸۱۲) G for متعش . چشم خم . but the original reading has been altered.

After this verse Bul. adds:

مین گذر از نقش خم در خم نگر * کاندرو بحرست بی پایان و سر
 پاك از آغاز و آخر مستطاب * ماند محرومان زفهرش در عذاب
 اهل دل همچون که جو در وی روان * بی دویی يك گشته با دریای جان
 (۸۱۴) Bul. از جوف خم.

۸۱ زَان سِب قُلْ گفته دریا بود * هرچه نطق احمدی گویا بود
 گفته او جمله دُر بجر بود * که دلش را بود در دریا نَفوذ
 داد دریا چون زخم ما بود * چه عجب در ماهی دریا بود
 چشم یحس افسرد بر نقش ممر * نُش ممر و بینی و او مُستَفَر
 این دوی اوصاف دید احوست * ورنه اوّل آخر آخر اوّلست
 ۸۲ غی زچه معلوم گردد این زبَع * بعث را جو کم کن اندر بعث بحث
 شرط روز بعث اوّل مردنست * زَانک بعث از مرده زند کردنست
 جمله عالم زین غلط کردند راه * کز عدم ترسند و آن آمد پناه
 از کجا جویسم علم از ترک علم * از کجا جویسم سلم از ترک سلم
 از کجا جویسم هست از ترک هست * از کجا جویسم سبب از ترک دست
 ۸۳ هم تو تانی کرد یا رَعمَ الْمُعین * دیدم معدوم بین را هست بین
 دیدم کو ابر عدم آمد پدید * ذات هستی را همه معدوم دید
 این جهان منظم محشر شود * گر دو دیدم مُبدل و آنور شود
 زان نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود فهمش حرام
 نعمت جنات خوش بر دوزخی * شد محرم گرچه حق آمد سخی
 ۸۴ در دهانش تلخ آید شهد خلد * چون نبود از وافیان در عهد خلد
 مر شمارا نیز در سوداگرے * دست گی جنبد چو نبود مشتری
 گئی نظاره اهل بخویدن بود * آن نظاره گول گردیدن بود
 پُرس پُرسان کین بچند و آن بچند * از بوم تغییر وقت و ریش خند
 دامن ملولی کاله مبخاهد زسو * نیست آنکس مشتَرے و کاله جو

ماهی. Bul. ماہی. B. گر ماہی. A. (۸۱۷)

ممر. written above معا. نُش مِمَر. B. افسرده. Bul. (۸۱۸)

از کجا جویسم سلم. B. (۸۲۲) آن مرده. A. (۸۲۱)

Bul. سبب and so corr. in A. (۸۲۴)

وافیان عهد خلد. Bul. (۸۲۰) هم تو کن یا رب یا نعم المعین. A. (۸۲۹)

۸۴۵ کاله را صد بار دسد و باز داد . جامه گي پيمود او پيمود باد
 کو قُدم و کَر و فَر، مشترے . کو مزاج گنگلي سَر سَرے
 چونک در ماکش نباشد حَبَّة . جز پي گنگل چه جويد حَبَّة
 در تجارت نيسنش سرمايَة . پس چه شخص زشت او چه سائَة
 مايه در بازار اين دنيا زَرست . مايه آنجا عشق و دو چشم ترست
 ۸۴۰ هر که او بي مايَة بازار رفت . عمر رفت و باز گشت او خام تنف
 هَي کجا بودے برادر هيج جا . هَي چه بختي بهر خوردن هيج با
 مشترے، شو تا بچيد دست من . لعل زايد معدن آبست من
 مشتری گرچه که سَمَت و باردست . دعوت دين کن که دعوت واردست
 باز پُزان کن حَمَام رُوح گير . در ره دعوت طريق نوح گير
 ۸۴۵ خدمتي مي کن برائے کردگار . با قبول و رَدِ خلقت چه کار

داستان آن شخص کی بر در سرايي نیم شب سحوری می زد،
 همسایه او را گفت کی آخر نیم شبست سحر نیست و دیگر
 آنک درین سرای کسی نیست بهر کی می زنی، و
 جواب گفتن مطرب او را،

آن یکی می زد سحوری بر دري . درگویی بود و روان مهنرے
 نیم شب می زد سحوری را یجد . گفت او را قایلی کائے مُستَبَد
 اوّل وقت سحر زن این سحور . نیم شب نبود گه این شر و شور

و سرری Bul. (۸۳۶) صد باره Bul. (۸۴۰)

خام و تنف Bul. بی مایه در بازار Bul. (۸۴۰)

برای از suppl. before خدمتی کن A (۸۴۵)

Heading: AB Bul. ora. کی before آخر A. که بهر کی

گ. for مگر A (۸۴۸)

دیگر آنک فهم کن ای بو آلیوس . که درین خانه درون خود هست کس
 ۸۵۰ کس درینجا نیست جز دیو و پری . روزگار خود چه یاهو ی برے
 بهر گوشتی و زنی دَف گوشت کو . هوش باید تا بداند هوش کو
 گفت گفتمی بشنو از چاکر جواب . تا نمائی در تحیر و اضطراب
 گرچه هست این دم بر تو نیشب . نزد من نزدیک شد صبح طرب
 هر شکستی پیش من پروز شد . جمله شبها پیش چشم روز شد
 ۸۵۰ پیش تو خونست آب رُود نیل . نزد من خون نیست آبست ای نیل
 در حق تو آهنت آن و رُغام . پیش داود نبی مومست و رار
 پیش تو که بس گرانست و جماد . مطربست او پیش داود اوستاد
 پیش تو آن سنگریزه ساکنست . پیش احمد او فصیح و قانتست
 پیش تو اُستون مسجد مرده ایست . پیش احمد عاشقی دل برده ایست
 ۸۱ جمله اجزای جهان پیش عوار . مرده و پیش خدا دانا و رار
 آنچ گفتی کاندربین خانه و سرا . نیست کس چون یزنی این طبل را
 بهر حق این خلق زرها میدهند . صد اساس خیر و مسجد میدهند
 مال و تن در راه حج دُور دست . خوش هی بازند چون عشاق مست
 هیچ ی گویند کان خانه نهیست . بلك صاحبخانه جان محبتیست
 ۸۶ پُر هی بیند سراے دوست را . آنک اثر نور الهستش ضیا
 بس سراے پُر زجمع و انبهی . پیش چشم عاقبت بینان نهی
 هر کرا خواهی تو در کعبه بجو . تا بروید در زمان او پیش رو
 صورتی کو فاخر و عالی بود . او زیئت الله کی خالی بود

فصیح و قابلست A . پیش داود (۸۵۸) . کاندربین خانه A (۸۴۹)

کآنج A (۸۶۱) . عاشق AB Bul. (۸۵۹)

معنیست A . این سخن کی گوید آنکس کا گهیست Bul. in the second hemistich (۸۶۵)

Bul. پس سراي , and so apparently B. (۸۶۶)

بروید در روان A (۸۶۷)

او بود حاضر منزه امر رتاج . باقی مردم براس احتیاج
 ۸۷۰ هیچ می گویند کین لیکها . بی ندایی می کیم آخر چرا
 بلك توفی که لیک آورد . هست هر لحظه ندایی از احد
 من بودام که این قصر و سرا . بزم جان افتاد و خاکش کبیا
 من خود را بر طریق زیر و بم . تا ابد بر کبیلاش می زنم
 تا بچوشت زن چنین ضرب محور . در دُرانشانی و بخشایش محور
 ۸۷۱ خلق در صف قتال و کارزار . جان می بازند بهر کردگار
 آن یکی اندر بلا ایوب وار . و آن دگر در صابری یعقوب وار
 صد هزاران خلق تشنه و مُسْتَبِد . بهر حق از طمع جهدی می کنند
 من هر از بهر خداوند غفور . می زنم بر در باومیدش محور
 مشتری خواهی که از و زر برے . به زحق کی باشد ای دل مشتری
 ۸۸۰ می خرد از مالت انبانی نجس . می دهد نور ضمیر میفتیس
 می ستاند این یخ جسم فنا . می دهد ملکی برون از و هر ما
 می ستاند قطره چندی زاشک . می دهد گوشت که آرد قند رشک
 می ستاند آو بر سودا و دود . می دهد هر آه را صد جاو سود
 باد آهی کابری اشک چشم راند . امر خلی را بدان آوا خواند
 ۸۸۱ هین درین بازار گرم بی نظیر . گهنها بفروش و ملک نقد گیر
 و در ترا شکی و ریوی ره زند . تاجبران انبیا را کن سند
 بس که افزود آن شهنشه بختشان . می ستاند که کشیدن رخشان

و آن یکی در صابری A (۸۷۱) . خالی منزه A (۸۷۱)

از طمع A (۸۷۱)

باشید محور A Bul. (۸۷۸)

ای جان مشتری A Bul. (۸۷۱)

ضمیر A (۸۸۰) BG have نجس and مفتیس, both with kama.

ملکی A (۸۸۰)

می نداند A (۸۸۱)

قصهٔ اَحَدَ اَحَدَ گفتن بلال در حرّ حجاز از محبت مصطفی
 علیه السّلم در آن چاشتگاهها کی خواجهاش از تعصب جهود
 بشاخ خارش میزد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن،
 بلال بر می جوشید ازو اَحَدَ اَحَدَ می جست بی قصد او چنانک
 از درمندان دیگر ناله جهد بی قصد، زیراکی از درد عشق
 مبتلی بود اهتمام دفع درد خار را مَدخل نبود، همچون سحرهٔ
 فرعون و جرجیس و غیرهم لَا یُعَدُّ وَلَا یُحْصَى،

تن فدای خار می کرد آن بلال * خواجهاش میزد برای گوشمال
 که چرا تو یارِ احمدی کنی * بندهٔ بد مُتکبر دین منی
 نه میزد اندر آفتابش او بخار * او اَحَدَ می گفت بهر افتخار
 تا که صدیق آن طرف بر می گذشت * آن اَحَدَ گفتن بگوش او برفت
 چشم او پُر آب شد دل پُر غنا * زان اَحَدَ می یافت بوی آشنا
 بعد از آن خلوت بدیدش بند داد * کر جهودان خُفیه می دار اعتقاد
 عالمُ اَلْیَسْرَت پنهان دار کامر * گفت کردم توبه پیش ای هُما
 روز دیگر از بگه صدیق تفت * آن طرف از بهر کاری می برفت
 باز اَحَدَ بشنید و ضرب زخم خار * بر فروزید از دلش سوز و شرار
 باز پندش داد باز او توبه کرد * عشق آمد توبهٔ او را بخورد
 توبه کردن زین نمط بسیار شد * عاقبت از توبه او یسار شد

Heading: A احد احد احد. AB Pul. جهودی. A با شاخ. A om. و از زخم.

G زیرا از درد.

آن طرف بگذشت تفت. Pul. (۸۶۱)

توبهٔ یسار A (۸۶۸)

فاش کرد ایشهرد تن را در بلا * کاه محمد اے عدو تو بها
 ۱۰۰ اے تن، من وی رگ، من پُر زو * توبه را گنججا کجا باشد درو
 توبه را زین پس زدل بیرون کنم * از حیات خلد توبه چون کنم
 عشق قهارست و من مهور عشق * چون شکر شیرین شدم از شور عشق
 برگزیده کاهر پیش تو ای تند باد * من چه دادم که کجا خواهر فساد
 گر هلالم گر بلالسم و دور * مقتدای آفتابست می شوم
 ۱۰۵ ماه را با زلفی و زارے چه کار * در پی خورشید بوید سایه وار
 با قضا هر کو فراری می دهد * ریش خند سبکت خود می کند
 کاه برگی پیش باد آنگه قرار * رستخیزی و آنگهانی عزم کار
 گریه در انبام اندر دست عشق * یکدی بالا و یکدم پست عشق
 او می گرداندم بر گرد سر * نه بر سر آرام دارم نه ز سر
 ۱۱۰ عاشقان در سبیل تند افتاده اند * بر قضای عشق دل بنهاده اند
 همچو سنگ آسیا اندر سدار * روز و شب گردان و نالان بی قرار
 گردش بر جوی جویان شاهدست * تا نگوید کس که آن جو را کدست
 گریه بینی تو جورا در کین * گردش دولاب گردونی بین
 چون فراری نیست گردون را ازو * اے دل اختر وار آرامی محو
 ۱۱۵ گر زنی در شاخ دستی کی دهند * هر کجا پیوند سازی بسکند
 گر نمی بینی تو تدویر قدر * در عناصر جوش و گردش نگر
 زانک گردشاه آن خاشاک و کف * باشد از غلیان بحر با شرف
 باد سرگردان بین اندر خروش * پیش امش موج دریا بین بجوش

و آن رگ من A (۱۰۰) * عدوی A Bul. (۸۹۱)

* چون قمر روشن شدم از نور عشق Bul. بر شکر گشتم کون از شور عشق A (۱۰۲)

نالان و گردان Bul. (۱۱۱) هر که B (۱۰۶) وونی A (۱۰۴)

seems اختر وار but دل از suppl. after ای دل اختر تو آرامی محو A (۱۱۴)

to have been the original reading. بگسلد A Bul. (۱۱۵)

آفتاب و ماه دو گاوِ خراس . گِردِ می گردند و می دارند پاس .
 ۱۲ اختران هم خانه خانه می دوند . مَرکَبِ هر سَعْد و تَقْصی می شوند .
 اختران چرخ گردوندنِ می . وین حواست کاهند و سست پی .
 اختران چشم و گوش و هوش ما . شب بجا اند و بیدار می بجا
 گاه در سَعْد و وصال و دلخوشی . گاه در تَحْص و فراق و بیخوشی
 ماه گردون چون درین گردیدنت . گاه تاریک و زمانی روشنست
 ۱۲۵۱ گاه بهار و صیف همچون شهید و شیر . گاه سیاستگاه برف و زمهریر
 چونک گِلّیات پیش او چو گوشت . تَغْرِه و بَجَه کُن چوگانِ اوست
 تو که یك جُزوی دلا زین صد هزار . چون نباشی پیش حُکَمش بی قرار
 چون ستوری باش در حکمِ امیر . گاه در آخر حبس گاهی در مسیر
 چونک بر میخت ببندد بسته باش . چونک بگشاید بر تو بر جسته باش
 ۱۲۵۰ آفتاب اندر فلک کُز می جهد . در سیه رُوی خُسوفش می دهد
 کز ذنب پرهیز کن هین هوش دار . تا نگردي تو سیه رُو دیگوار
 ابر را هم تازیانه آتشین . می زندش کاتچان رُو نه چین
 بر فلان وادی بار این سو مبار . گوشمالش می دهد که گوش دار
 عقل تو از آفتابی بیش نیست . اندر آن فکری که نهی آمد مه ایست
 ۱۲۵۰ کثر منه ای عقل تو هر گام خویش . تا نیاید آن خسوف رُو پیش
 چون گاه کمتر بود نیم آفتاب . منخسف بینی و نمی نورتاب

(۱۲۱) G گردوندنِ می with *ḡamma*. A گردوندنِ می.

(۱۲۲) Bul. سعد وصال. B Bul. تحس فراق.

(۱۲۴) A ماه و گردون.

(۱۲۸) AB Bul. و گاهی.

(۱۲۹) AB Bul. در میخت.

(۱۳۰) A Bul. کسوفش, and so corr. in G.

(۱۴۱) Bul. از ذنب. (۱۳۵) Bul. کوف او.

(۱۴۶) Q Bul. منکسف, but in G the word has been altered. Bul. نور و تاب.

که بقدر جُرمِ ی‌گیرم ترا . این بود تفریر در داد و جزا
خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر . بر همه اشیا سَبْعِیم و بصیر
زین گذر کن ای پدر نوروز شد . خلق از خلاق خوش پدْفوز شد
۱۴۰ باز آمد آبِ جان در جُویِ ما . باز آمد شایِ ما در کُویِ ما
می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد . نوبتِ توبه شکستن می‌زند
توبه‌را بارِ دگر سیلاب بُرد . فرصت آمد پاسانرا خواب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورد . رخترا امشب گرو خواهیم کرد
ز آن شرابِ لعلِ جانِ جان‌فزا . لعل اندر لعل اندر لعلِ ما
۱۴۵ باز خُرم گشت مجلس دلفروز . خیز دفع چشم بد اسپند سوز
نعره مستانِ خوش می‌آیدم . تا ابد جانا چنین می‌بایدم
نکِ هلالی با یلالی یار شد . زخمِ خار اورا گل و گلزار شد
گر ز زخمِ خار تنِ غریال شد . جان و جسم گلشنِ اقبال شد
تنِ بپیش زخمِ خارِ آن جهود . جانِ من مست و خرابِ آن ودود
۱۵۰ بویِ جانی سوه جانم می‌رسد . بویِ یارِ مهربانم می‌رسد
نارِ سوه معراج آمد مصطفی . بر بلالش حبذا لی حبذا
چونک صدیق از بلال دم‌دُرست . این شنید از توبه او دست شُست

(۱۴۷) Bul. تقدیر.

(۱۴۸) A بر همه اشیا.

(۱۴۹) G پدْفوز as in text.

(۱۴۲) Bul. باری.

(۱۴۶) A مستانه خوش.

(۱۴۷) A نیک هلالی. B Bul. گل و گلزار.

(۱۴۸) A جان و چشم.

(۱۴۹) B om. و.

باز گردانیدن صدیق رضی الله عنه واقعهٔ بلال را رضی الله عنه و ظلم جهودان را بر وی و احد احد گفتن او و افزون شدن کینهٔ جهودان و قصه کردن آن قضیه پیش مصطفی علیه السلام و مشورت در خریدن او از جهودان،

بعد از آن صدیق پیش مصطفی * گفت حال آن بلال با وفا
 کآن فلک پیامبر میمون بال چست * این زمان در عشق و اندر دام تست
 ۱۰۰ باز سلطانست زان چندان برنج * در حدّث مدفون شدست آن زفت گنج
 چغدها بر باز استم می کنند * پتر و بالش بی گناهی می کنند
 جرم او اینست کوی بازست و بس * غیر خوبی جرم یوسف چیست پس
 چغدها ویرانه باشد زاد و بود * هستشان بر باز زان ختم جهود
 که چرا می یاد آری زان دیار * یا ز قصر و ساعد آن شهریار
 ۱۱۰ در دم چندان فضولی می کنی * فتنه و تشویش در می افکنی
 مسکن ما را که شد رشک ائیر * تو خرابه خوانی و نام حقیر
 شید آورده که تا چندان ما * مر ترا سازند شاه و پیشوا
 وهر و سودایی در ایشان می تنی * نام این فردوس ویران می کنی
 ببر سرت چندان زیم ای بد صفات * که بگویی ترک شید و ترهات
 ۱۲۰ پیش مشرق چارمیخش می کنند * تن برهنه شاخ خارش می زنند
 از تنش صد جای خون بر می جهد * او احد می گوید و سر می نهد
 پندها دادم که پنهان دار دین * سر پوشان از جهودان لعین
 عاشق ابست او را قیامت آمدست * تا در توبه برو بسته شدست

Heading: **Bal** رافعه و امتحان بلال! A om. او after گفتن. A om. او after خریدن. G om. از جهودان خریدن
 چندین A (۱۶۴) و AB om. (۱۶۴) زخم جهود G (۱۵۸) ۶

عاشق و توبه بها امکانِ صبر . این مُحالی باشد ای جان بس رِبطِ
 ۱۷۰۰ توبه یکرَم و عشق همچون ازدها . توبه وصفِ خلق و آن وصفِ خدا
 عشق ز اوصافِ خداست بی نیاز . عاشق بر غیر او باشد مجاز
 ز آنک آن حُسن زَراندود آمدست . ظاهرش نور اندرون دود آمدست
 چون رود نور و شود پیدا دُخان . بفسرد عشق مجازی آن زمان
 و رود آن حُسن سوی اصلِ خود . جسم ماند گند و رسوا و بد
 ۱۷۰۱ نور مه راجع شود هر سو ماه . و رود عکسش ز دیوار سیاه
 پس بهاند آب و رگل بی آن نگار . گردد آن دیوار بی مه دیوار
 قَلب را که زر ز روی او بچست . باز گشت آن زر بکانِ خود نشست
 پس رسوا بهاند دودوش . زو سیه روتر بهاند عاشقش
 عشق بینایان بود بر کانِ زر . لاجرم هر روز باشد بیشتر
 ۱۸۰ ز آنک کان را در زری نبود شریک . مَرَحبا ای کانِ زر لا شکْ فیک
 هر که قلب را کند انبارِ کان . و رود زر تا بکانِ لامکان
 عاشق و معشوق مرده ز اضطراب . ماند ماهی رفته زان رگزداب آب
 عشق ربانیت خورشیدِ کمال . امر نور اوست خلفان چون ظلال
 مصطفی زین قصه چون خوش بر شگفت . رغبت افزون گشت اورا هر بگفت
 ۱۸۵ مستمع چون یافت همچون مصطفی . هر سَم مویش زبانی شد جدا
 و مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست . گفت این بند مر اورا مشربست
 هر بها که گوید اورا می خرم . در زیان و حیف ظاهر ننگرم
 کُو اَسیرُ اللَّهِ فی الْأَرْضِ آمدست . بخیره خشم عَدُوّ اللَّهِ شدست

چون شود بیدار جان جان فرا * بفسرد فی عشق ماند نی هوا A (۱۷۴) ۲

بهاند A (۱۷۶) . ماند A (۱۷۴)

ماند AB Bul. (۱۸۲)

و خلفان A و خورشید A (۱۸۲)

کو گوید A (۱۸۷)

وصیت بکردن مصطفی علیه السّلم صدیق را رضی الله عنه کی
چون بلال را مشتری می شوی هر آینه ایشان از سئیز بر
خواهند در بها فزود، مرا درین فضیلت شریک خود
کن وکیل من باش و نیم بها از من بستان»

مصطفی گفتش که ای اقبال جو . اندرین من می شوم انباز شو
۱۱۰ تو وکیل من باش نمی بهر من . مشتری شو قبض کن از من ثمن
گفت صد خدمت کم رفت آن زمان . سوی خانه آن جهود بی امان
گفت با خود کرکف طفلان گهر . بس توان آسان خریدن ای پدر
عقل و ایمان را ازین طفلان گول . می خرد با ملّک دنیا دیو غول
آنچنان زینت دهد مُردار را . که خرد زیشان دو صد گُزار را
۱۱۵ آنچنان مَهتاب بنماید یسخر . کر خسان صد کبسه برباید یسخر
انبیایشان تاجرے آموختند . پیش ایشان شمع دین افروختند
دیو و غول ساحر از یسخر و نبرد . انبیا را در نظرشان زشت کرد
زشت گردانند بجادوی عدو . تا طلاق افتد میان جفت و شو
دیدهاشان را یسخرے دوختند . تا چنین جوهر بحس بفروختند
۱۰۰۰ این گهر از هر دو عالم برترست . همین بحر زین طفل جاهل کو خروست
پیش خر خرْمهره و گوهر یکست . آن اشک را در دُر و دریا شکست
مُنکر بحرست و گوهرهای او . گئی بود حیوان دُر و پیرایه جو

Heading: AB Bul. بر خواهند فزود بهای او را مرا درین . After G adds
نمی بها . AB Bul. و بهای او را خواهند فزودن

پس توان G. از کف Bul. (۱۱۲) . کای اقبال جو AB (۱۸۱)

در در دریا Bul. (۱۰۰۱) . تا خلاف افتد B (۱۱۸)

که بود Bul. (۱۰۰۲)

در سر حیوان خدا نهاده است * کو بود دز بند لعل و دُر پَست
 مر خرانرا هیچ دیدی گوشوار * گوش و هوش خیر بود در سبزه زار
 ۱۰۰۰ أَحْسَنَ النَّفْوِمِ دَمِ وَالَّتَيْنِ بَخْوَانِ * که گرای گوهرست ای دوست جان
 أَحْسَنَ النَّفْوِمِ از عرش او فزون * أَحْسَنَ النَّفْوِمِ از فکرست برون
 گر بگویم قیمت این مُتَنَبِّعِ * من بسوزر هر بشوزد مستمع
 لب ببند اینجا و خراین سو مران * رفت این صدیق سوی آن خران
 حلقه در زد چو در را برگشود * رفت پی خود در سرائی آن جهود
 ۱۰۱۰ پی خود و سرمست و پُر آتش نشست * از دهانش بس کلام تلخ جَست
 کین وَلِیُّ اللَّهِ را چون می زنی * این چه حقدست ای عدو، روشنی
 گر ترا صدقیست اندر دین خود * ظلم بر صادق دلت چون می دهد
 ای تو در دین جهود می ماده * کین گمان داری تو بر شهزاده
 در همه زاینده کُژساز خود * منگر ای مردود نفرین ابد
 ۱۰۱۵ آج آن دَم از لب صدیق جَست * گر بگویم گم کنی تو پای و دست
 آن یَنَابِیعُ الْحَکَمِ همچون فُرات * از دهان او دوان از بی جهات
 همچو از سنگی که آبی شد روان * نه زبُلو مایه دارد نه از میان
 اسیر خود کرده حق آن سگ را * بر گشاده آب مینارنگ را
 همچنانک از چشمه چشم تو نور * او روان کردست بی بخل و فتور
 ۱۰۲۰ نه زبیه آن مایه دارد نه زبُست * روی پوئی کرد در ایجاد دوست
 در خَلای گوش باد جاذبش * مُدْرِكُ صَدَقِ کلام و کاذبش
 آن چه بادست اندر آن خُرد استخوان * کو پذیرد حرف و صوت قصه خوان

و. om. A (۱۰۰۴)

G أَحْسَنَ with final *fatha*, and so in the following verse. (۱۰۰۵)

صدقت B (۱۰۱۲) عدوی A (۱۰۱۱) در گشود Bul. (۱۰۰۹)

کرد حق A (۱۰۱۸) روان Bul. (۱۰۱۶) و دست A Bul. (۱۰۱۵)

که پذیرد Bul. (۱۰۲۴) صدق و کلام کاذبش A (۱۰۲۱) ایجاد A (۱۰۲۰)

استخوان و باد رُو پوشست و بس . در دو عالم غیر یزدان نیست کس
 مستمع او قایل او بی احتجاب . زَانِكَ الْأَذْنَانُ مِنَ الرَّأْسِ ای مُثَاب
 ۱۰۲۵ گفت رحمت گر هی آید بَرُو . زر بد یستانش ای اِکرامُ خُو
 از مَنش و اِخِر چو می سوزد دلت . بی مَثُونِ حَلِ نگردد مُشْکَلَت
 گفت صد خدمت کم پانصد مجود . بِنَدِ دَارِمِ نَکُو لَکِن جِهود
 اتن سپید و دل سیاهنش بگیر . در عوض دِه تن سیاه و دل مُبیر
 پس فرستاد و بیاورد آن هُمار . بود اَلْحَقِّ سخت زیبا آن غلام
 ۱۰۳۰ آچنانک ماند حیران آن جهود . آن دل چون سنگس از جا رفت زود
 حالت صورت پرستان این بود . سنگشان امر صورتی مومین بود
 باز کرد استیزه و راضی نشد . که برین افزون بد بی هیچ بُد
 یلکِ نصابِ نقره هر بر وی فزود . تا که راضی گشت حرصِ آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن کی صدیق مغبونست درین عقد،

قَهْنَه زد آن جهود سنگ دل . از سرِ افسوس و طز و غش و غل
 ۱۰۳۵ گفت صدیقش که این خند چه بود . در جواب پُرش او خند فزود
 گفت اگر جدّت نبودی و غرام . در خریداری این آسود غلام
 من راستیزه نمی جوشیدی . خود بَعُثْ اَیْنَش بِنُروشیده
 کو بنزد من نیرزد نیم دانگ . تو گران کردی بهایش را بیانگ
 پس جواش داد صدیق ای غیب . گوهری دادی بجزوی چون صهی
 ۱۰۴۰ کو بنزد من هی آرد دو کُؤن . من بجانش ناظرستم تو بَلُون

(۱۰۲۴) AB Bul. من رأس. الْأَذْنَانُ

(۱۰۲۵) A اکرام جو.

(۱۰۲۷) BG جهود و بِنَدِ دَارِمِ تن اسپید و جهود, but in G the text has been altered.

(۱۰۲۲) B نقره بر وی بر فزود.

Heading: A پنداشت.

زَرِ سُرخسْت او سیه تاب آمد * از برای رشک این احمق که
 دیدن این هفت رنگ جسمها * در نیابد زین نقاب آن روح را
 گر میکسی کردی در بیخ بیش * دادی من جمله ملک و مال خویش
 و رمکس افزودی من ز اهتمام * دامنی زر کردی از غیر و لم
 ۱۰۴۵ سهل دادی زانک ارزان یافتی * دُر ندیدی حق را نشکافتی
 حقّه سَر بسته چهل تو بداد * زود بینی که چه غنیمت اوفتاد
 حقّه پُر لعل را دادی بباد * همچو زنگی در سیه رُوی تو شاد
 عاقبت وَا حَسْرَتا گویی بسی * بخت و دولت را فروشد خود کسی
 بخت با جامه غلامانه رسید * چشم بدبخت بجز ظاهر ندید
 ۱۰۵۰ او نمودت بندگی خویشتن * خوی زشت کرد با او مکر و فن
 این سیه اسرار تن اسپید را * بُت پرستانه بگیر ای ژانخا
 این ترا و آن مرا بُردیم سود * هین لکم دین و لی دین ای جهود
 خود سزای بُت پرستان این بود * چُلش اطلس اسپر او چوپین بود
 همچو گور کافران پُر دود و نار * وز برون بر بسته صد نقش و نگار
 ۱۰۵۵ همچو مال ظالمان بیرون جمال * وز درونش خونِ مظلوم و وبال
 چون مُنافق از برون صوم و صلات * وز درون خالک سیاه بی نیات
 همچو ابری خالی پُر قَر و قُر * نه درو نفع زمین نه قوت بُر
 همچو وعده مکر و گفتار دروغ * آخرش رُسا و اَوّل با فروغ

which has been altered to A. گر مکسی AB (۱۰۴۲) هفت رنگ پوستها A (۱۰۴۲)

مال و ملک. Bul. کرده‌ای been altered to

افزودتی B. افزودی A. ور میکس افزوده Bul. (۱۰۴۴)

غنیمت اوفتاد A (۱۰۴۶) زر ندیدی A (۱۰۴۵) بشکافتی

بسته. In G. وز بران بر بسته B (۱۰۵۴)

بی نیات AB (۱۰۵۶)

as in text. BG. همچو ابر AB Bul. (۱۰۵۷)

بعد از آن بگرفت او دستِ یلال . آن زَرخمِ ضرسِ محنت چون خلال
 ۱۰۶۰ شد خالای در دهانی راه یافت . جانب شیرین زبانی می شافت
 چون بدید آن خسته رویِ مصطفی . خرِ مُغشیا فتاد او بر فنا
 تا بدیری بی خود و بی خویش ماند . چون بخویش آمد زشادی اشك راند
 مصطفی اش در کنار خود کشید . کس چه داند بخشی کورا رسید
 چون بود رمی که بر اکسیر زد . مُغلی بر گنج پُر توفیر زد
 ۱۰۶۵ مائی پژمرده در بحرِ افناد . کاروانِ گم شد زد بر رشاد
 آن خطاباتی که گفت آن دم نبی . گر زند بر شب بر آید از شبی
 روزِ روشن گردد آن شب چون صباح . من نتوانم باز گفت آن اصطلاح
 خود تو دانی کافستایی در حَمَل . تا چه گوید با نبات و با دَقَل
 خود تو دانی م که آن آبِ زلال . می چه گوید با ریاحین و نهال
 ۱۰۷۰ صُنعِ حق با جمله اجزای جهان . چون دم و حرفست از افسونگران
 جذبِ یزدان با اثرها و سبب . صد سخن گوید نهان بی حرف و لب
 نه که تأثیر از قدرِ معول نیست . لیک تأثیرش ازو معقول نیست
 چون مقلد بود عقلِ اندر اُصول . دان مقلد در فُروعش ای فضل
 گر پیرسد عقل چون رام . گو چنانک تو ندانی و آلِ سلام

(۱۰۵۶) A ضرب محنت, but the copyist seems to have written ضرس, which has been partially erased and altered.

(۱۰۶۲) A زدیک اشك.

(۱۰۶۷) A می ندانم گفت یاران اصطلاح . B بنام .

(۱۰۶۸) A apparently کال for دقل . G in marg. حَلَل .

(۱۰۷۰) A om. و.

معاتبه مصطفی علیه السّلم با صدیق رضی الله عنه کی ترا
وصیت کردم کی بشرکت من بخر تو چرا بهر خود
تنها خریدی و عذر او»

۱۰۷۵ گفت ای صدیق آخر گفتمت * که مرا انباز کن در مکرمت
گفت ما دو بندگان گوی تو * کردمش آزاد من بر روی تو
تو مرا می‌دار بند و یار غار * هیچ آزادم نخواهم زینهار
که مرا امر بندگی آزاد بست * بی تو بر من محنت و بی‌دادیست
ای جهانرا زنده کرده راضفنا * خاص کرده عام را خاصه مرا
۱۰۸۰ خوابها می‌دیدم در شباب * که سلامم کرد قرص آفتاب
از زمینم بر کشید او بر سما * همرا او گشته بودم زارنقا
گفتم این ماخوایا بود و محال * هیچ گردد مستحلی وصف حال
چون ترا دیدم بدیدم خویش را * آفرین آن آینه خوش کیش را
چون ترا دیدم محال حال شد * جان من مستغرق ارجال شد
۱۰۸۵ چون ترا دیدم خود ای روح الیاد * مهر این خورشید از چشم فساد
گشت عالی‌همت امر تو چشم من * جز بخوارم ننگرد اندر چمن
نور جستم خود بدیدم نور نور * خور جستم خود بدیدم رشک حور
یوسفی جستم لطیف و سیم تن * یوسفستانی بدیدم در سو من
در پی جنت بدم در جست و جو * جنتی بنمود از هر جزو تو
۱۰۹۰ هست این نسبت بمن مدح و ثنا * هست این نسبت بتو قدح و رها

و غار A (۱۰۷۷) . هباز B . هباز A (۱۰۷۵)

کرده زنه A . این جهانرا A (۱۰۷۱)

تا سما A (۱۰۸۱) . در شباب AB (۱۰۸۰)

این آینه B (۱۰۸۴)

همچو مدحِ مردِ چوپانِ سلیم . مر خدا را پیشِ موسی کلیم
 که بجومِ اُشپشتِ شیرتِ دهم . چارفتِ دوزرِ من و پیشِ نهم
 قدحِ اورا حقِ بهدحی بر گرفت . گر تو هر رحمتِ کئی نبود شکفت
 رحمِ فرما بر قصورِ فهمها . اے وراے عقلها و فهمها
 ۱۰۹۵ آیهَا الْعُشَّاقُ اقبالِ جدید . از جهانِ کهنهٔ نوگن رسید
 زانِ جهانِ کو چارهٔ بیچارهٔ خوست . صد هزارانِ نادرهٔ دنیا دروست
 اُنْشُرُوا یا قَوْمُ اِذْ جَاءَ النِّجْرَج . اَفْرَحُوا یا قَوْمُ قَدْ زَالَ الْخَرْج
 آفتابی رفت در کازهٔ هلال . در تقاضا که اَرخنا یا لال
 زیر لبِ می‌گفتی از بیمِ عدو . کورئ او بر منارهٔ رو بگو
 ۱۱۰۰ می‌دمد در گوشِ هر غمگینِ بشیر . خیز ای مُدبِرِ رمِ اقبالِ گیر
 ای درین حبس و درین گد و شپش . هین که تا کس نشود رستی خبش
 چون کئی خاشِ کونِ ای یارِ من . کزینِ هر مو بر آمد طیلِ زن
 آنچنان گر شد عدؤ رشکِ خو . گوید این چندین دُهل را بانگِ کو
 می‌زنند بر رُوشِ ریحانِ که طریست . او زگوری گوید این آسیبِ چیست
 ۱۱۰۵ می‌شکُنجَد خورِ دشتش می‌کشد . کور حیرانِ کز چه دَردم می‌کند
 این کشاکشِ چیست بر دست و تنم . خفته‌ام بگذار تا خوابی کنم
 آنک در خوابش می‌جویی و بست . چشمِ بگشا کآن مِمِ نیکو پست
 زانِ بلاها بر عزیزانِ بیش بود . کآن تمبشِ یار با خوابِ فزود
 لاغ با خوابانِ کند در هر رمی . نیز کوران را بشوراند گهی
 ۱۱۱۰ خویش را یکدم بدین کوران دهد . تا غریو از کویِ کوران بر جهد

کهنهٔ نوگن G. اقبالی B (۱۰۹۵) . چوپان و سلیم A (۱۰۹۱)

می‌گفت A. Bul. (۱۰۹۶) . می‌گد شپش A (۱۱۰۱)

آن آسیب Bul. (۱۱۰۴)

می‌شکُنجَد G (۱۱۰۵) with two *dammas*.

درین کوران A (۱۱۱۰) . بر هر رمی Bul. (۱۱۰۶)

قصه هلال کی بنده مخلص بود خدای را، صاحب بصیرت
بی تقلید، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه
از عجز، چنانک لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان
بنده سایس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما کور،
داند اعی که مادری دارد * لیک چونی بوهم در نارد،
اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود کی از عی
خلاص یابد کی اذا اراد الله بعد خیرا فتح عینی
قلیه لیبصره بهما الغیب،

چون شنیدی بعضی اوصاف بلال . بشنو اکنون قصه ضعف هلال
از بلال او پیش بود اندر روش . خوی بدرا پیش کرده بُد گیش
نه چو تو پس رو که هر دم پس تری . سوی سنگی می رری از گوه رے
آنچنان کان خواجهر را مهیا رسید . خواجه از ایام و سالش برسید
گفت عبرت چند سالست اے پسر . باز گو و درم مدزد و بنر شبر
گفت هجده هفتک یا خود شانزده . یا که پانزده اے برادر خوانده
گفت واپس واپس ای خیره سرت . بمان می رو تا بکس مادرت

Heading: Bul. بندگی مخلوقات. B Bul. اما چهرینه. and so corr. in G. A om.
اما کور. A adds: After الغیب

مما فال

این راه ز زندگی دل حاصل کن * کین زندگی تن صفت حیوانست
and so B Bul., which omit مما فال. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۱۱۱۱) AB Bul. بعض (۱۱۱۲) G پیش in both hemistichs.

(۱۱۱۳) After this verse A has the Heading مثل. B has مثال in marg.

(۱۱۱۴) Bāf. سالش برسید. (۱۱۱۵) A گشت هجده هفتک.

حکایت در تقریر همین سخن،

آن یکی اسپ طلب کرد از امیر. گفت رو آن اسپ اشپ را بگیر
گفت آنرا من نخواهر گفت چون. گفت او واپس روست و بس حرون
۱۱۲۰ سخت پس پس و رود او سوے بُن. گفت دُمش را بسوے خانه کن
دُم این اُسْتُورِ نَفَسِ شهوتست. زین سبب پس پس رود آن خودپرست
شهوتِ اورا که دُم آمد ز بُن. اے مَبْلِلِ شهوتِ عَفِیشِ کُن
چون ببندی شهوتش را از رغیف. سر کند آن شهوت از عَقْلِ شریف
همچو شاخی که ببری از درخت. سر کند قوت زشاخِ نیکبخت
۱۱۲۵ چونک کردی دُمِ اورا آن طَرَف. گر رود پس پس رود تا مُکْتَفِ
حَبْذا اسپانِ رامِ پایش رو. نه پِش رو نه خروقی را رِگرو
گرم رو چون جسمِ موسی کلیم. تا بَخَرِیش چو پهنای گلیم
هست هفتصد ساله راه آن حُفَب. که بکرد او عزم در سَیْرانِ حُب
هبتِ سَیْمِ تنش چون این بود. سَیْرِ جانش تا بعلَیْنِ بود
۱۱۳۰ شَهِسواران در سباقِ تاخستند. خَرَبَطان در پایگه انداختند

مثل،

آنچنانک کاروانی می رسید. در دهی آمد دَری را باز دید
آن یکی گفت اندرین بُرْدُ الْعَجُوز. تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بینداز از برون. و آنگهانی اندر آ تو اندرون
هم برون افکن هر آنچه افگند نیست. در میا با آن که این مجلس سَیست

از سوی بن A (۱۱۲۰)

نفس و شهوتست A (۱۱۲۱)

هفتصد A (۱۱۲۸)

سیاقت Bul. (۱۱۲۰)

Heading: B om.

بر رسید A (۱۱۲۱)

میان اندازیم Bul. (۱۱۲۲)

۱۱۳۵ بُد هلال اُستادِ دل جانِ روشنی . سایس و بندِ امیرِ مؤمنی
 سایی کردی در آخر آن غلام . لیک سلطانِ سلاطین بند نام
 آن امیر از حالِ بند بی خبر . که نبودش حز بلبسانه نظر
 آب و گل می دید و در وی گنج نه . پنج و نش می دید و اصل پنج نه
 رنگِ طین پیدا و نورِ دین مهان . هر پیمبر این چنین . بُد در جهان
 ۱۱۴۰ آن مناره دید و در وی مرغ فی . بر مناره شاه باز می بُر فنی
 و آن دوم می دید مرغی پَر زنی . لیک موی اندر دهان مرغ فی
 و آنک او یَنظُرِ بُنورِ آله بود . هم زمرغ و هم زمو آگاه بود
 گشت آخر چشم سوی موی نه . تا نبینی موی بنگشاید رگره
 آن یکی گل دید نقشین در وحل . و آن دگر گل دید پُر علم و عمل
 ۱۱۴۵ تن مناره علم و طاعت همچو مرغ . خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ
 مردِ اوسط مرغ بینست او و بس . غیر مرغی می نیند پیش و پس
 موی آن نور بست پنهان آن مرغ . که بدان پانده باشد جان مرغ
 مرغ کآن مویست در منقار او . هیچ عاریت نباشد کنار او
 علم او از جان او جوشد مدام . پیش او نه مستعار آمد نه وار

(۱۱۳۵) BG Bul. امیری, but in Q امیر is the original reading.

(۱۱۳۸) A Bul. om. و before در وی. A om. و before اصل.

(۱۱۴۰) A دید بر وی.

(۱۱۴۱) A دوم دمی for دمی.

۱۱۴۲) B Bul. آگاه بود.

(۱۱۴۳) A Bul. موی نگشاید.

(۱۱۴۴) A گل دید BG have گری. A in the second hemistich دد و نقش.

with *kasra* in both hemistichs.

(۱۱۴۶) Bul. مرغ بیند او و بس.

(۱۱۴۸) A بر منقار او.

رنجور شدن این هلال و بی خبری خواجه او از رنجوری
او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه
السلم از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول
علیه السلم این هلال را،

۱۱۰۰ از قضا رنجور و ناقص شد هلال * مصطفی را وحی شد غمازِ حال
بد ز رنجوریش خواجهش بی خبر * که بر او بُد کساد و بی خطر
خفته نه روز اندر آخرِ بُخشنی * هیچ کس از حال او آگاه نی
آنک کس بود و شهنشاه کسان * غفل صد چون قُلُوش هر جا رسان
و حیش آمد رحم حق غمخوار شد * که فلان مشتاق تو بیمار شد
۱۱۰۵ مصطفی بهر هلال با شرف * رفت از بهر عیادت آن طَرَف
در پی خورشیدِ وحی آن مه دوان * و آن صحابه در پیش چون اختران
ماه می گوید که اُصْحابی رنجور * لِلسَّوْءِ قَدْ وَهَّ لِلطَّغَاوِی رُجُوم
میرا گفتند کان سلطان رسید * او زشادی بی دل و جان بر جهید
بر گمان آن زشادی زد دو دست * کان شهنشه بهر آن میر آمدست
۱۱۰۷ چون فرو آمد ز غُرفه آن امیر * جان می افشاند پامرد بشیر
پس زمین بوس و سلام آورد او * کرد رُخرا از طرب چون وُرد او
گفت بِسْمِ اللَّهِ مشرف کن وطن * تا که فردوسی شود این انجمن
تا فزاید قصر من بر آسمان * که بدیدم قُطْبِ دُورِانِ زمان
گفتش از بهر عتاب آن محترم * من برای دیدن تو نامدم

(۱۱۰۰) BG Bul. رنجور و ناخوش, but in G ناخوش is a correction.

(۱۱۰۴) A. کان فلان. (۱۱۰۷) A. شاه می گوید.

(۱۱۰۸) Bul. آن سلطان.

(۱۱۰۷) B Bul. فرو آمد. Bul. با مزد.

۱۱۶۰ گفت روح آن تو خود روح چیست * هیت بفرما کین تَجَنَّم بهر کیست
تا شوم من خالک پای آن کسی * که بباغِ لطفِ تَشَنُّشِ مَغْرَسِ
پس یگفتش کان هلالِ عرش کو * همچو مهتاب از تواضع فرش کو
آن شهبی در بندگی پنهان شد * بهر جاسوسی بدنیا آمد
تو مگو کو بند و آخُرجی فاست * این بدان که گنج در ویرانه‌است
۱۱۷۰ ای عجب چونست از سَقَمِ آن هلال * که هزاران بدر هفتش پای مال
گفت از رنجش مرا آگاه نیست * لیلک روز چند بر درگاه نیست
صحبت او با ستور و آسترست * سائس است و منزلش این آخرست

در آمدن مصطفی علیه السلام از بهر عیادت هلال در ستورگاه
آن امیز و نواختن مصطفی هلال را رضی الله عنه *

وقت پیغمبر برغبت بهر او * اندر آخر و آمد اندر جُست و جو
بود آخر مُظالم و زشت و پلید * وین هم برخاست چون اُلفت رسید
۱۱۷۰ بوی پیغمبر بُرد آن شیر نر * همچنانک بوی یوسف را بدر
موجب ایمان نباشد مُعْجَرات * بوی جنسیت کند جذبِ صفات
معجزات از بهر قهر دشمنست * بوی جنسیت پی دل بُردنت
قهر گردد دشمن اما دوست نی * دوست کی گردد بیسته گردنی
اندر آمد او ز خواب از بوی او * گفت سرگین دان درون زین گونه بو

تَجَنَّم A (۱۱۶۰)

(۱۱۶۱) A Bul. after this verse AB Bul. add, and
so G in marg,

چون چنین گفت او و نخواست را براند * مصطفی نزل عتاب او بخواند
روزی B Bul. (۱۱۷۱) کان بندك Bul. (۱۱۶۱) آن هلال AB Bul. (۱۱۶۲)
آمد Bul. پیغامبر ABG (۱۱۷۲) و آسترست B (۱۱۷۲)
پیغامبر ABG (۱۱۷۰) بیسته روزی A (۱۱۷۸)

۱۱۸ از میان پایِ اُستوران بدید . دامنِ پاکِ رسولِ بی‌نَدید
 پس ز کُنجِ اُخر آمد غُرغُران . رُوی بر پایش نهاد آن پهلوان
 پس پیمبر رُوی بر رویش نهاد . بر سر و بر چشم و رُویش بوسه داد
 گفت یا رَبَّا چه پنهان گوهری . اے غریبِ عرشِ چونی خوشتری
 گفت چون باشد خود آن شوریده‌خواب . که در آید در دهانش آفتاب
 ۱۱۹ چون بود آن تشنه‌کوگلِ چرد . آب بر سر بنهدش خوش می‌برد

در بیان آنکِ مصطفیٰ علیه السّلم شنید کی عیسیٰ علیه السّلم
 بر روی آب رفت فرمود کوِ آزَدادَ یَقینُهُ لَمْشی عَلَی الْهَوَاءِ،

همچو عیسیٰ بر سرش گیرد فُرات . کاینی از غرقه در آب حیات
 گوید احمد گر یقین افزون بُدی . خود هوایش مَرگَب و مأمون ندے
 همچو من که بر هوا راکب شدم . در شبِ معراج مُستَصحب شدم
 گفت چون باشد سگی کورِ پلید . جَسَت او از خوابِ خود را شیر دید
 ۱۱۹ نه چنان شیری که کس نبش زند . بل ز بیش تیغ و پیکان بشکند
 کورِ بر اِشکمِ رونده همچو مار . چشما بگشاد در باغ و بهار
 چون بود آن چون که از چونی رهید . در حیاستانِ بی‌چونی رسید
 گشت چونی بخش اندر لامکان . رُگرد خوانش جمله چونها چون سگان
 او ز بی‌چونی دهدشان استخوان . در جنابتِ تن زن این سوره بخوان
 ۱۲۰ تا ز چونی غُسلِ ناری تو تمام . تو برین مُصَعَف منه کفِ ای غلام
 گر پلیدم ور نظیفم اے شهان . این نخوانم پس چه خوانم در جهان

(۱۱۸۵) A .گل بُرد .

Heading: AB علی الهوی .

(۱۱۸۶) A .از غرقه ای شاه نفات .

(۱۱۸۷) BG Bul. یَقینُش , but in G it is a correction.

(۱۱۸۹) BG Bul. کوری , but originally کور in G.

تو مرا گویی که از بهر ثواب . غسل ناکرده مرو در حوض آب
از برون حوض غیر خاك نیست . هر که او در حوض نآید پاک نیست
گر نباشد آبهارا این کرم . کو پذیرد مر خبث را دمر بدم
۱۲۰۰ ای بر مشتاق و بر آوید او . حسرتا بر حسرت جاوید او
آب دارد صد کرم صد احتشام . که پلیدانرا پذیرد و السلام
ای ضیاء الحق حُسام الدین که نور . پاسبان تُست از شر الطُّمُور
پاسبان تُست نور و ارتعاش . ای تو خورشید مستر از خُفاش
چست پرده پیش روی آفتاب . جز فروغ شعنه و تیزی تاب
۱۲۰۵ پرده خورشید هم نور رَست . بی نصیب از وی خُفاشت و شبست
هر دو چون در بُد و پرده مانده اند . یا سیه رو یا فسرده مانده اند
چون نبشتی بعضی امر قصه هلال . داستان بدر آر اندر مقال
آن هلال و بدر دارند اتحاد . از دوی دُورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص در باطن بریست . آن بظاهر نقص تدریج آورِست
۱۲۱۰ دَرس گوید شب بشب تدریج را . در تائی بر دهد تفریج را
در تائی گوید اے عَجولِ خام . پایه پایه بر توان رفتن بیام
دیگر را تدریج و استادانه جوش . کار نآید فلیه دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلقِ فلک . در یکی لحظه بکن بی هیچ شك
پس چرا شش روز آنرا در کشید . كُلُّ یَوْمٍ أَلْفُ عَامٍ اے مستفید
۱۲۱۵ خلقت طفل از چه اندر نه مه است . زانك تدریج از شعار آن شهاست
خلقت آدم چرا چل صبح بود . اندر آن گِل اندك اندك می فرزد

(۱۱۹۹) A کی پذیرد, corr. in marg.

(۱۲۰۰) Bul. امید. (۱۲۰۱) A کو پلیدانرا

(۱۲۰۲) Bul. شعنه. خورشید چون suppl. before (۱۲۰۳) A مستور.

(۱۲۰۴) A و شبست و رَست. A in marg. نور رَست

(۱۲۰۵) A om. و. بعض (۱۲۰۶) Bul. (۱۲۱۴) G مَكُلٌ

(۱۲۱۵) A از سُنهای شهاست.

نه چو تو ای خام کاکبون تاختی . طفلی و خود را تو شیخی ساختی
بر دویندی چون کدو فوق همه . کجوترای جهاد و ملّعه
تکّه کردی بر درختان و جدار . بر شدی ای افرعّات هر قرع وار
۱۲۲۰ اوّل ار شد مرکبت سرو سہی . لیک آخر خشک و بی مغزی تہی
رنگر سبزت زود شد ای قرع زود . زآنک از گلگونه بود اصلی نبود

داستان آن عجوزه کی روی زشت خویشتن را جندره و گلگونه
می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد،

بود کبیرے نو دسالہ گلّان . پُر تشنّج روی و رنگش زعفران
چون سر سفرہ رخ او توی توی . لیک در وی بود ماندہ عشق شوی
ربخت دندانہاں و مو چون شیر شد . قدگان و ہر حش تغیر شد
۱۲۲۵ عشق شوی و شہوت و حرص تمام . عشق صید و پارہ پارہ گشتہ دام
مرغ بی ہنگام و راہ بی رہی . آتشی پُر در بُن دیگ تہی
عاشق میدان و اسپ و پای نی . عاشق زمر و لب و سرنای نی
حرص در پیری جہودانرا مباد . ای شنی کہ خداش این حرص داد
ربخت دندانہاں سگ چون پیر شد . تراہ مردم کرد و سرگین گیر شد
۱۲۳۰ این سگان شصت سالہ را نگر . ہر دی دندان سگنان تیزتر
پیر سگرا ربخت پنم از پوستین . این سگان پیر اطلس پوش بین
عشقشان و حرصشان در فرج و زر . دم بدم چون نل سگ . بین بیشتر
این چنین عمری کہ مایہ دوزخ است . مر قصابان غضب را مسخ است
چون بگویندش کہ عمر تو دراز . می شود دلخوش دہانش از خند باز

(۱۲۲۰) A Bul. بی مغز و تہی.

(۱۲۲۶) A دیگ و در بن.

(۱۲۲۷) A عاشق رمز.

(۱۲۲۸) Bul. ای شقّ کس خدا.

(۱۲۲۹) A سرگین در زر.

۱۲۴۵ این چنین نفرین دعا پندارد او * چشم نگشاید سرے بر نآرد او
گر بدیدی یلک سر موی از معاد * اوش گنتی این چنین عمر تو یاد

داستان آن درویش کی آن گیلانی را دعا کرد کی خدا ترا
بسلامت بخان و مان باز رساناد،

گفت يك روزی بخواجه گیلی * نان پرستی نر گدا زنیلی
چون سندی زو نان بگفت ای مستعان * خوش بخان و مان خود بازش رسان
گفت خان ار آنست که من دیدم * حق ترا آنجا رساند ای دُرَم
۱۲۴۰ هر مُحَدِّث را خسان با ذیل کنند * حرفش ار عالی بود نازل کنند
زآنک قدر مستمع آید نیا * بر قد خواجه بُرد درزی قبا

صفت آن عجزه

چونک مجلس بی چنین پیغاره نیست * از حدیث پست نازل چاره نیست
وا ستان هین این سخن را از گرو * سوی افسانه عجزه بان رَو
چون مَسْن گشت و درین ره نیست مرد * تو بنه نامش عجزه سال خورد
۱۲۴۵ نه مَرُورا رَاس مال و پاینه * نه پذیرای قبول مایه
نه دهنده نه پذیرنده خوشی * نه درو معنی و نه معنی گشتی
نه زبان نه گوش نه عقل و بصر * نه هُش و نه بیهشی و نه فِکَر
نه نیاز و نه جمالی بهر ناز * تُو بتویش گنده مانند پیاز
نه ره ببریخ او نه پای راه * نه تیش آن قبحه را نه سوز و آه

ندیدی A (۱۲۴۶)

Heading: A om. آن before گیلانی را Bul. آن خواجه گیلانی را Bul. om. یاز.

(۱۲۴۰) AB خسان بددل کند.

Heading: In Bul. the Hending follows. v. ۱۲۴۰ Bul. میان صفت

قصه درویش کی از آن خانه هرچه میخواست می گفت نیست،

۱۲۸ سایی آمد بسوی خانه . خنك نانه خواست یا تر نانه
گفت صاحبخانه نان اینجا بجاست . خیره گی این دکان نانیاست
گفت باری اندکی بهم بیاب . گفت آخر نیست دکان قصاب
گفت پاره آرد ده ای کدخدا . گفت پنداری که هست این آسیا
گفت باری آب ده از مکرعه . گفت آخر نیست جویا مثرعه
۱۲۹ هرچه او در خواست از نان تا سوس . چربکی می گفت و می کردش فسوس
آن گدا در رفت و دامن بر کشید . اندر آن خانه بجهت خواست رید
گفت فی فی گفت تن زن ای دُرم . تا درین ویرانه خود فارغ کنم
چون درینجا نیست وجه زیستن . بر چنین خانه باید ریستن
چون نه بازی که گیری تو شکار . دست آموز شکار شهریار
۱۳۰ نیستی طاوس با صد نقش بند . که بنفش چشمها روشن کند
هر نه طوطی که چون قندت دهند . گوش سوی گفت شیرین نهند
هر نه بلبل که عاشق وار زار . خوش بنالی در چمن یا لاله زار
هر نه همد که پیکها کنی . نه چو لکلك که وطن بالا کنی
در چه کاری تو و بهم رجت خرنده . تو چه مرغی و ترا با چه خورند
۱۳۱ زین دکان با میکاسان برتر آ . تا دکان فضل کالاه آشتری
کاله که هیچ خلش نگیرید . از خلافت آن کریم آنرا خرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست . زانك قصدش از خریدن سود نیست

Heading: AB Bnl. آن درویش . AB Bnl. می گفتند and so corr. in G.

(۱۲۵۱) B Bnl. نانیاست .

(۱۲۵۵) G Bnl. نان یا سوس . چربکی .

(۱۲۵۶) A Bnl. در کشید . (۱۲۵۸) A Bnl. در چنین .

(۱۲۶۵) B Bnl. دکان نامیکاسان .

(۱۲۶۶) A Bnl. کاله کش هیچ خلنی .

رجوع بداستان آن کبیر»

چون عروسی خواست رفتن آن خریف . موی ابرو پاک کرد آن مُسْتَحِفَّه
 پیشِ رُو آینه بگرفت آن عجز . تا بیا آید رخ و رخسار و پوز
 ۱۲۷۰ چند گلگون بهالید از بَطَر . سَفَره رُویش نشد پوشیده تر
 عَشْرها مُصَحَف از جا می بُرید . می پچسانید بر رُو آن پلید
 تا که سَفَره رُوی او پنهان شود . تا نگین حلقه خوبان شود
 عَشْرها بر رُوی هر جا می نهاد . چونک بر می بست چادر می فتاد
 باز او آن عَشْرها را با خُذو . می پچسانید بر اطرافِ رُو
 ۱۲۷۵ باز چادر راست کردی آن نگین . عَشْرها افتاده از رُو بر زمین
 چون بسی می کرد فن و آن می فتاد . گنت صد لعنت بر آن ابلیس باد
 شد مصوّر آن زمان ابلیس زود . گنت اے قبیله قَدِیدم بی وُرد
 من هم عمر این نیندیشیدار . نه زجر تو قبیله این دیدار
 تخم نادر در فضیحت کاشتی . در جهان تو مُصَحَفی نگذاشتی
 ۱۲۸۰ صد بلیسی تو خمیس اندر خمیس . تراک من گوی ای عجزه دزدیس
 چند دزدی عَشْر از علم کتاب . تا شود رُویت ملون همچو سب
 چند دزدی حرف مردان خدا . تا فروشی و سَناف مَرَحَبَا
 رنگ بر بسته ترا گلگون نکرد . شاخ بر بسته فن عَزْجُون نکرد
 عاقبت چون چادر مرگت رسد . از رُخت این عَشْرها اندر فتد
 ۱۲۸۵ چونک آید خبز خیز آن رحیل . گم شود زان پس فُنون فال و قبل
 عالم خاموشی آید پیش بیست . وای آنک در درون اُنسبش نیست

از رخ فنادی بر زمین Bul. افتادی بر روی زمین A (۱۲۷۵)

دزدیس AB. عجز B. عجزی A (۱۲۸۰) بی درود Bul. (۱۲۷۷)

کتاب Bul. از علم for از روی Bul. A (۱۲۸۱)

فرون (sic) زان فال قبل A. خیزخیزان رحیل G (۱۲۸۵)

وای آن کو Bul. خاموش A (۱۲۸۶)

صِفلی کن یک دو روزی سینه را . دفتر خود سائر آن آینه را
 که ز سایه یوسف صاحب قران . شد زایحای عجز از سر جهان
 می شود مُبَدَل بخورشید تموز . آن مزاج بارد بِرَدُ الْعُجُوز
 ۱۲۹۰ می شود مُبَدَل بسوز، مَرَبِی . شاخ لب خُشکی بَنَخْلِ خُرمِ
 اے عجزه چند کوشی با قضا . نقد جو اکنون رها کن ما مَضی
 چون رُخت را نیست در خوبی امید . خواه گلگونه نه و خواهی مداد

حکایت آن رنجور کی طیب درو او مید صحت ندید،

آن یکی رنجور شد سوی طیب . گفت نهم را فروین ای لیب
 که زبُض آگه شوی بر حالِ دل . که رگت دستت بنا دل متصل
 ۱۲۹۰ چونک دل غیبت خواهی زو مثال . زو بچو که با دلشش اتصال
 باد پنهانست از چشم اے امین . در غبار و جُیش، برگش بین
 کز یمنست او وزان یا از شمال . جنبش، برگت بگوید وصفِ حال
 مستی دل را نبی دانی که کو . وصف او از نرگس، محسوس جو
 چون زدان حق بعیدی وصفِ ذات . باز دانی از رسول و مُعِجَزات
 ۱۳۰۰ معجزاتی و کراماتی خفی . بر زند بر دل زپیران صفی
 که درونشان صد قیامت نقد هست . کمترین آنک شود همایه مست
 پس جلیسُ الله گشت آن نیکبخت . کو پهلوی سعیدی بُرد رُخت
 معجزه کان بر جهادی زد اثر . یا عصا یا بحر یا شقُ الْقَمَر

و برد العجوز A (۱۲۸۹) . که زطل یوسف Bul (۱۲۸۸)

مدید Bul. (۱۲۹۲) . کن In A has been altered to جو (۱۲۹۱)

Heading: AB Bul. امید.

کین رگ A Bul. از حال دل Bul. (۱۲۹۵)

با دلشش تو وصال A apparently . و خواهی AB Bul. (۱۲۹۰)

کاندرونشان Bul. (۱۳۰۱)

گراثر بر جان زند بی واسطه * متصل گردد پنهان رابطه
 ۱۴۰۵ بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست * آن پی روح خوش متواریه‌ست
 تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر * حیذا نان بی هیولای خمیر
 حیذا خوان مسیحی بی گمی * حیذا بی باغ میوه مزیمی
 بر زند از جان کامل معجزات * بر ضمیر جان طالب چون حیات
 معجزه بحرست و ناقص مرغ خاك * مرغ آبی در وی این از هلاک
 ۱۴۱۴ عجز بخش جان هر نامحسوس * لبك قدرت بخش جان همدی
 چون نیایی این سعادت در ضمیر * پس زظاهر هر دم استدلال گیر
 که اثرها بر مشاعر ظاهرست * وین اثرها از مؤثر مخیرست
 هست پنهان معنی هر داروی * همچو سحر و صنعت هر جادوی
 چون نظر در فعل و آثارش کنی * گرچه پنهانست اظهارش کنی
 ۱۴۱۵ قوتی کان اندرونش مضمهرست * چون بفعل آید عیان و مظهرست
 چون بآثار این همه پیدا شدت * چون نشد پیدا زتأثیر ایزد
 نه سیبها و اثرها مغز و پوست * چون بجوئی جلگی آثار اوست
 دوست گیره چیزها را از اثر * پس چرا زآثار بخشی بی خبر
 از خیالی دوست گیری خلق را * چون نگیری شاه غریب و شرق را
 ۱۴۱۶ این سخن پایان ندارد ای قباد * حرص مارا اندرین پایان مباد

رجوع بقصه رنجور

باز گرد و قصه رنجور گو * با طیب آگه ستاخر
 نبض لبو بگرفت و واقف شد ز حال * که امید صحت او بُد محال
 گفت هرچت دل بخواهد آن بکن * تا رود از جبهت این رخ کهن

گر ترا بر جان AG (۱۴۰۴)

آن جان کامل B (۱۴۰۸)

هر حواس ظاهرست A (۱۴۱۲)

و گناه مظهرست A (۱۴۱۵)

هرچه خواهد خاطر تو را بگیر. تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
 ۱۲۲۵ صبر و پرهیز این مرض را دان زبان. هرچه خواهد دل در آرش در میان
 این چنین رنجور را گفت ای عمو. *حق تعالی اِغْمَلُوا سَا یُشْتَمُ*
 گفت زو همین خیر بادت جان عم. *من تهاثای لب جُوی و رور*
 بر مراد دل می گشت او بر آب. تا که صحت را بیابد فتح باب
 بر لب جوی صوفی بنشسته بود. دست و زو و شست و پاکی می افزود
 ۱۲۳۰ او قنالش دید چون تخیلی. کرد او را آرزوی سبلی
 بر قنای صوفی حنزه پرست. راست می کرد از برای صفع دست
 کار زور را گر نرانم تا رود. آن طیبم گفت کآن علت شود
 سبلیش اندر بر سر در معرکه. *زَانْکَ لَا تَلْفُوا بِأَیْدِی تَهْلُکَه*
 تهلکه است این صبر و پرهیز ای فلان. خوش بکوش تن مزین چون دیگران
 ۱۲۳۵ چون زدش سبلی بر آمد یک طراق. گفت صوفی قی قی ای قَوَادِ عاق
 خواست صوفی تا دوسه مشت زند. سبلی و ریش یکایک برگرد
 خان رنجور دق و بیچاره اند. وز خذاع دیو سبلی باره اند
 جمله در ایندای بی جرمان حریص. در قنای همدگر جویان نقیص
 ای زننده بی گناهان را فنا. در قنای خود نمی بینی جزا
 ۱۲۴۰ ای هوراا طَبِّ خود پنداشته. بر ضعیفان صفع را بگماشته
 بر تو خندید آنک گفت این کواست. اوست کادم را بگشدر رهناست
 که خورید این دانه ای دو مستعین. بهر دارو تا تگونا خالیدین
 اوش لغزانید و او را زد فنا. *آن قفا و گشت و گشت این را جزا*

(۱۲۲۰) A Bul. قنالش.

(۱۲۲۱) A Bul. خمره پرست. B Bul. خمره پرست. AB Bul. او برای.

چون بددلان B Bul. چون کاهلان A (۱۲۲۴). کآن طیبم A. برانم A (۱۲۲۲).

(۱۲۲۶) After this verse Bul. adds:

باز اندیشید از ضعف ورا • گفت اگر منش زب گردد فنا

مزد A Bul. و before A om. زد او را فنا A (۱۲۴۳).

اوش لفرزاید سخت اندر زلفی * لیک پشت و دستگیرش بود حق
 ۱۲۴۰ کوه بود آدم اگر پُر مار شد * کافِ تریافت و بی اضرار شد
 تو که تریافتی نداره ذره * از خلاص خود چرایی غره
 آن توکل کو خلیلانه ترا * و آن کرامت چون گلیست از کجا
 تا نبرد تیغ اسلیم را * تا کفی شه راه فعر نیل را
 گر سعدی از مناره اوفتید * بادش اندر جامه افتاد و رهید
 ۱۲۵۰ چون یقینت نیست آن بخت ای حسن * تو چرا بر باد دادی خویشتن
 زین مناره صد هزاران همچو عاد * در فتاند و سر و سر باد داد
 سرنگون افتادگانرا زین منار * می نگر تو صد هزار اندر هزار
 تو رسن بازه نی دانی یقین * شکر پاها گوی و می رو بر زمین
 پَر مساز از کاغذ و از که مپر * که در آن سودا بسی رفتست سر
 ۱۲۵۵ گرچه آن صوفی پُر آتش شد زختم * لیک او بر عاقبت انداخت چتم
 اول صف بر کسی ماند بکار * کو نگیرد دانه بیند بند دام
 حَبْذا دو چشم پایان بینِ راد * که نگه دارند تن را از فساد
 آن زیان دید احمد بود کو * دید دوزخ را همینجا مو بمو
 دید عرش و کُرسی و جنات را * تا درید او پرده غفلات را
 ۱۲۶۰ گر می خواهی سلامت از ضرر * چشم زاول بند و پایان را نگر
 تا عدمهارا ببینی جمله هست * همنهارا بنگر به محسوسِ هست
 این بین باری که هرکش عقل هست * روز و شب در جُست و جُوی نیستست
 در گدایی طالبِ جودی که نیست * بر دکانها طالبِ سودی که نیست
 در مزارع طالبِ دخلی که نیست * در مغارس طالبِ نخلی که نیست
 ۱۲۶۵ در مدارس طالبِ علی که نیست * در صوامع طالبِ حلی که نیست

گوه (۱۲۵۲) * افتادگان زیر منار B (۱۲۵۲). اوش لفرزاید B (۱۲۴۴) *

که نگیرد A (۱۲۵۶). کاندرا آن سودا Bul. (۱۲۵۴)

with sukūn محسوس G و. هست Bul. (۱۲۶۱)

هستمهارا سوی پس افگنده اند * نیستهارا طالبند و بنده اند
 زآنک کان و مخزن صنع خدا * نیست غیر نیستی در انجلا
 پیش ازین رمزی بگفتیم ازین * این و آنرا تو یکی بین دو مین
 گشت شد که هر صنعت گر که رست * در صنعت جایگاه نیست جست
 ۱۲۷۰ جست بنا موضعی ناساخته * گشته ویران ستیها انداخته
 جست سقا کوزه کش آب نیست * و آن دروگر خانه کش باب نیست
 وقت صید اندر علم بد حمله شان * از علم آنگه گریزان جمله شان
 چون امیدت لاست زو پرهیز چیست * با انیس طمع خود راستیز چیست
 چون انیس طمع تو آن نیستیست * از فنا و نیست این پرهیز چیست
 ۱۲۷۵ گتر انیس لانه ای جان بسر * در کین لا چرای منظر
 زآنک داری جمله دل بر کف * شست دل در بحر لا افگنده
 پس گریز از چیست زین بحر مراد * که بشست صد هزاران صید داد
 از چه نام برگرا کردی تو مرگ * جادوی بین که نمودت مرگ برگ
 هر دو چشم بست بحر صنعتش * تا که جانرا در چه آمد رغبتش
 ۱۲۸۰ در خیال او زعفر کردگار * جمله صحرا فوق چه زهرست و مار
 لاجرم چه را پناهی ساختست * تا که مرگ اورا بچاه انداختست
 آنچه گفتم از غلطیهای ای عزیز * هر برین بشنو کمر عطّار نیز

۴۱
 (۱۲۶۷) The order of the following verses in A is: ۱۲۷۰, ۱۲۶۹, ۱۲۶۸, ۱۲۷۱.

(۱۲۷۲) A. امینش. In G the ت in امیدت has been suppl. by a later hand.

A. طمع خود.

(۱۲۷۴) A Bul. طمع. * (۱۲۷۵) Bul. ای جان بسر.

(۱۲۷۷) A. کو بشست.

(۱۲۷۹) A. بحر رغبتش.

(۱۲۸۰) A. تا خیال او زعفر کردگار.

(۱۲۸۱) B. تا رسد مهل اجل کداختست.

(۱۲۸۲) AB Bul. دم از عطّار.

قصه سلطان محمود و غلام هندو،

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گنجه است. ذکر شه محمود غازي سَنَه است
 ۱۲۸۰ کز غزای هند پیش آن همام. در غنیمت آفتادش يك غلام
 پس خلیفهش کرد و بر تختش نشاند. بر سه بگزیدش و فرزند خواند
 طول و عرض و وصف قصه تو بتو. در کلام آن بزرگ دین بجو
 حاصل آن کودک برین تخت نضار. سَنَه پهلوسه قباد شهریار
 گریه کردی ایشک و راندی بسوز. گفت شه اورا که ای پرویز روز
 از چه گری دولت شد ناگوار. فوق املاکی فرین شهریار
 ۱۲۹۰ تو برین تخت و وزیران و سپاه. پیش تخت صف زده چون نجم و ماه
 گفت کودک گریه ام زانست زار. که مرا مادر در آن شهر و دیار
 از تو مر تهیدید کردی هر زمان. بنیت در دست محمود ارسلان
 پس پدر مر مادرم را در جواب. جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
 و نیایی هیچ نفرینی دگر. زین چنین نفرین مهلاک سهلتر
 ۱۳۰۰ سخت بی رحمی و بس سنگین دلی. که بصند شمشیر اورا قاتلی
 من زگفت هر دو حیران گشنی. در دل افتادی مرا بیم و غمی
 نا چه دوزخ خوست محمود ای عجب. که مثل کشتست در وِیل و کُرب
 من می لرزیدی از بیم تو. غافل از اکرام و از تعظیم تو
 مادرم گو نا بیند این زمان. مر مرا بر تخت ای شاه جهان
 ۱۴۰۰ فقر آن محمود بُست ای بی سعت. طبع ازو دایم می ترساندت
 گر بدانی رحم این محمود راد. خوش بگویی عاقبت محمود باد

رشته BG (۱۳۸۷). محمود و غازي AB Bul. (۱۳۸۲).

In A vv. ۱۳۸۸ and ۱۳۹۰ have been erroneously transposed, as is indicated in the usual way.

نفرین ذکر A (۱۳۹۶). تخت وزیران A (۱۳۹۰). کُرب مثل AB Bul. (۱۳۹۷).

فقر آن محمود نُست اے بہ دل * کم شنو زین مادر طبع مُصل
 چون شکار فقر گردی تو یقین * ہمجو کودک اشک باری بوم دین
 گرچہ اندر پرورش تن مادرست * لیک از صد دشمن دشمن ترست
 ۱۴۰۰ تن چو شد بیمار دارو جوت کرد * ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد
 چون زِرہ دان این تن پُر حیفرا * فی شنارا شاید ونہ صیفرا
 یار بد نیکوست بہر صبررا * کہ گشاید صبر کردن صدرا
 صبر مہ با شب منور داردش * صبر گل با خار آذقر داردش
 صبر شیر اندر میات قرظ و خون * کردہ اورا ناعش اِنُّ اَللُّون
 ۱۴۱۰ صبرِ جملہ انبیا با مُکران * کردشان خاص حق و صاحب قران
 ہرکہرا بینی یکی جامہ دُست * دانک او آنرا بصبر و کسب جُست
 ہرکہرا دیدے برہنہ و بی نوا * ہست بر بی صبری او آن گولا
 ہرکہ مُستوحش بود پُر غصہ جان * کردہ باشد با دغابی افتران
 صبر اگر کردی و اَلْف با وفا * از فراق او نخوردے این نفا
 ۱۴۱۰ خوی با حق ساختی چون انگین * با لب کہ لا اُحِبُّ اَلآلِین
 لاجرم تنہا نہاندی همچنان * کاتشی ماندہ براہ از کاروان
 چون زبی صبری قرین غیر شد * در فراقش پُر غم و بی خیر شد
 صحبت چون هست زہ دہدہی * پیش خاین چون امانت و نہی
 خوی با او کن کامانتہاے تو * این آید از اُفول و از عُتو
 ۱۴۲۰ خوی با او کن کہ خورا آفرید * خوبہاء انبیا را پرورید
 برہ بدی رمہ بازت دہد * پرورندہ ہر صفت خود رب بود
 برہ پیش گرگ امانت و نہی * گرگ و یوسفرا مغزما ہرہی

پہ کو گشاید Bul. (۱۴۰۷) شنارا سازد A. چون زِرہ دار A (۱۴۰۶)

دیدنی تو خوری بی نوا A (۱۴۰۷) کردہ اورا AB Bul. (۱۴۰۹)

بی وفا Bul. B. زائل B. زائل A Bul. (۱۴۱۴)

با آن کن Bul. (۱۴۲۰) • با آن کن Bul. (۱۴۱۶)

گرگ اگر با تو نماید رویی . هین ممکن باور که ناید زو پهی .
 جاهل ار با تو نماید مدلی . عاقبت زخمت زند از جاهلی .
 ۱۴۲۵ او دو آلت دارد و خشتی بود . فعلی هر دو بی گان پیدا شود .
 ۱ او دگر را امر زنان پنهان کند . تا که خود را خواهر ایشان کند .
 شله از مردان بکف پنهان کند . تا که خود را جنس آن مردان کند .
 گفت یزدان زان کس مکنوم او . شله سازیم بر خُطوم او .
 تا که بینایان ما زان ذو دلال . در نیایند از فن او در جوال .
 ۱۴۲۶ حاصل آنک از هر دگر ناید ری . هین ز جاهل ترس اگر دانش وری .
 دوستی جاهل شیرین سخن . کم شنو کان هست چون سم کهن .
 جانِ مادر چشمِ روشن گویدت . جز غم و حسرت از آن نفرویدت .
 مر پدر را گوید آن مادر چهار . که زمکب بچه ام شد بس نزار .
 از زن دیگر گرش آوردی . بر وی این جور و جنا کم کردی .
 ۱۴۲۷ از جز تو گر بُدی این بچه ام . این فشار آن زن بگفتی نیز هر .
 هین بچه زین مادر و تیبای او . سلی بابا به امر حلای او .
 هست مادر نفس و بابا عقلِ راد . اولش تنگی و آخر صد گشاد .
 ای دهنده عقلها فریاد رس . تا نخواستی تو نخواهد هیچ کس .
 هر طلب از تست و هر آن نیکوت . ما کیسم اول توی آخر توی .
 ۱۴۲۸ م بگو تو م تو بشنوم نو باش . ما همه لاشیم با چندین تراش .
 زین حواله رغبت افزا در سجود . کاهلی جبر مفرست و خمود .
 جبر باشد پَر و بال کاملان . جبر هر زندان و بند کاهلان .
 همچو آب نیل دان این جبر را . آب مؤمن را و خون مر گبر را .
 بال بازان را سوی سلطان برَد . بال زاغان را بگورستان برَد .
 ۱۴۲۹ باز گرد اکنون تو در شرح عدم . که چو پازهرست و پنداریش سم .

کرده بی Bul. آورده بی Bul. (۱۴۲۴) . مزایدت AB Bul. (۱۴۲۲)

کر جو Bul. (۱۴۲۵)

همچو هندو بجه هین ای خواجه‌ناش . رو ز محمود عدم ترسان مباح
از وجودی ترس کاکون در وی . آن خیالت لاشی و تو لاشی
لاشی بر لاشی عاشق شدست . هیچ فی مر هیچ فی را ره زدست
چون برون شد این خیالات از میان . گشت نامعقول تو بر تو عیان

لَيْسَ لِلْمَاضِيْنَ هَمْ أَلَمَوْتَ إِنَّمَا لَهُمْ حَسْرَةُ أَلَمَوْتَ،

۱۴۵ راست گفتست آن سپهدار بشر . که هر آنک کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبن موت . بلك هستش صد دریغ از بهر فوت
که چرا قبله نکردم مرگ را . مخزن هر دولت و هر برگ را
قبله کردم من هم عمر از حَوْل . آن خیالاتی که گم شد در اجل
حسرت آن مُردگان از مرگ نیست . زانست کاندِر نقشها کردیم ایست
۱۴۵۵ ما ندیدیم این که آن نقش است و کف . کف زد ریا چنبد و یابد علف
چونک بحر افگند کنه‌ها را بر . تو بگورستان رو آن کنه‌ها نگر
پس بگو کو جیش و جولانتان . بحر افگندست در بُجراتان
تا بگویندت بلب فی بل بحال . که زد ریا کن نه از ما این سؤال
نقش چون کف کی بجند بی زَمُوج . خاک بی بادی کجا آید بر اوج
۱۴۶۰ چون غبار نقش دیدی باد بین . کف چو دیدی قلزم ایجاد بین
هین بین کز تو نظر آید بکار . باقیّت شحمی و لحمی بود و تار
شحم تو در شمعها نفزود تاب . لحم تو مخمور را بآمد کباب
در گداز این جمله تن را در بصر . در نظر رو در نظر رو در نظر

(۱۴۴۷) Bul. خیالات.

(۱۴۵۰) A. راست فرمود.

(۱۴۵۵) A. این نقشست.

(۱۴۵۶) A. آید باوج.

(۱۴۶۲) Bul. ناید کباب. نسّم تو در شحمها B.

يك نظر دو گز می بیند ز راه * يك نظر دو گون دید و رُوی شاه
 ۱۴۶۵ در میان این دو فرقی بی شمار. سُرْمه جُو وَاللَّهِ. اَعْلَم بِالْاَسْرار
 چون شنیدی شرح بحر نیستی * کوش دایم تا برین بحر ایستی
 چونك اصل کارگاه آن نیستیست * که خلا و بی نشانست و نیست
 جمله اُستادان پی اظهار کار * نیستی جویند و جابه انکسار
 لاجرم اُستاد اُستادان صمد * کارگاهش نیستی و لا بود
 ۱۴۷۰ هر کجا این نیستی افزون ترست * کار حق و کارگاهش آن سرست
 نیستی چون هست بالاین طبق * بر همه بردند درویشان سبق
 خاصه درویشی که شد بی جسم و مال * کار فقر جسم دارد به سوال
 سایل آن باشد که مال او گداخت * قانع آن باشد که جسم خویش باخت
 پس ز دَرْد آکون شکایت بر مدار * کوست سوس نیست اسپه راهوار
 ۱۴۷۵ این قدر گفتم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
 ذکر آرد فکرا در امتزاج * ذکر را خورشید این افسرده سا
 اصل خود جذبست لیک ای خواجه تاش * کار کن موقوف آن جذبه مباس
 زانک ترک کار چون ناز می بود * نازگی در خورد جانباز می بود
 نه قبول اندیش نه ردای غلام * امرا و نبی را می بین مدام
 ۱۴۸۰ مرغ جذبه ناگهان پرد زعش * چون بدیدی صبح شمع آنگه بکش
 چشمتا چون شد گذاره نور اوست * مغزها می بیند او در عین پوست
 بیند اندر ذره خورشید بقا * بیند اندر قطره کُل بحر را

(۱۴۶۴) In A vv. ۱۴۶۳ and ۱۴۶۵ follow vv. ۱۴۶۶ and ۱۴۶۷. The error is corr. in marg.

(۱۴۶۶) Bul. درین بحر.

(۱۴۷۰) A کارگاهش بیشتر A نیستی ایوب تر

(۱۴۷۱) Bul. بالاتر. (۱۴۷۵) و باقی لا.

(۱۴۷۷) B Bul. جذبهست.

(۱۴۸۱) G او از قشر و پوست A.

بار دیگر رجوع کردن بقصه صوفی و قاضی،

گفت صوفی در قصاص يك فنا . سر نشاید باد دادن از عتی
 خرقه تسلیم اندر کردندم . بر من آسان کرد سبلی خوردم
 دید صوفی خصم خود را سخت زار . گفت اگر مُشنش زخم من خصم وار ۱۴۸۵
 او يك مشتم بریزد چون رصاص . شاه فرماید مرا زجر و قصاص
 خیمه ویرانست و بشکسته رند . او بهانه می جُود تا دم فتد
 بهر این مُرده دریغ آید دریغ . که قصاصم افتد اندر زیر تیغ
 چون نمی توانست کف بر خصم زد . عزمش آن شد کش سوی قاضی بُرد
 ۱۴۹۰ که ترازوی حق است و کله اش : بخلص است از مکر دیو و حيله :
 هست او مقرض آخند و جدال . قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال
 دیو در شیشه کند افسون او . فتنها ساکن کند فانوس او
 چون ترازو دید خصم پُر طمع . سرکشی بگذارد و گردد تبع
 ویر ترازو نیست گرافزون دهش . از قسَم راضی نگردد آگیش
 ۱۴۹۵ هست قاضی رحمت و دفع ستیز . قطره از بحر عدل رستخیز
 قطره گرچه خُرد و کوتاه بود . لطف آب بحر ازو پیدا بود
 از غبار ار پاک داره کله را . تو زيك قطره بینی دجله را
 جزرها بر حال کُلها شاهدست . تا شفق غماز خورشید آمدست
 آن قَم بر جسم احمد راند حق . آنچ فرمودست کَلّا وَالشَّق
 ۱۵۰۰ مور بر دانه چرا لرزان بُدی . گر از آن يك دانه خرمن دان بُدی

(۱۴۸۷) A om. و. A. خرد می. بهانه.

(۱۴۸۹) B Bui. نمی توانست. A. کی سوی.

(۱۴۹۰) (†) بخلص with *fatḥa* over the *mīm*.

(۱۴۹۱) (†) قسَم as in text.

(۱۴۹۷) (†) کله را with *fatḥa*.

(۱۴۹۷) B غماز شاهد آمدست.

بر سر حرف آ که صوفی بی دلاست . در مکافات جنباً مستعجلست
ای تو کرده ظلمها چون خوش دلی . از تقاضای مُکافی غافل
یا فراموش شدست از کردهات . که فرو آویخت غفلت پردهات
گر نه خصمی هستی اندر قفات . بجزم گردون رشک بردی بر صفات
۱۰۰۰ لیک محبوبی برای آن حقوق . اندک اندک عذری خواه از حقوق
تا بیکبارت نگردد محسوب . آبِ خود روشن کن اکنون با محب
رفت صوفی سوسه آن سیلی زنش . دست زد چون مدعی در دامش
اندر آوردش بر قاضی کشتان . کین خر بادبارا بر خر نشان
یا بزخم دَره اورا ده جزا . آتچنانک راسه تو بیند سزا
۱۰۱۰ کآنک از زجر تو میرد در دمار . بر تو تاوان نیست آن باشد جبار
در حد و تعزیر قاضی هر که مُرد . نیست بر قاضی ضامن کوی نیست خود
نایب حقست و سایه عدل حق . آینه هر مستحق و مستحق
کو ادب از بهر مظلوم کند . نه برای عرض و خشم و دخل خود
چون برای حق و روز آجلهست . گر خطایی شد دیت بر عاقلهست
۱۰۱۵ آنک بهر خود زند او ضامنست . و آنک بهر حق زند او آمنست
گر پدر زد مر پسر را او بمُرد . آن پدر را خون بها باید شمرد
زانک اورا بهر کار خویش زد . خدمت او هست واجب بر ولد
چون معلّم زد صبر را شد تلف . بز معلّم نیست چیزی لا تحف
کآن معلّم نایب افتاد و امین . هر امین را هست حکم هنجین
۱۰۲۰ نیست واجب خدمت اُستا برو . پس نبود استا بزجرش کازجو

(۱۰۰۲) A Bul. آن کردهات . B Bul. فرود .

(۱۰۰۶) Bul. یا محب . In BG the first letter of یا is unpointed. After this verse

Bul. has the Heading: رفتن صوفی بسوی آن سیلی زنش و بردن اورا بقاضی .

(۱۰۱۱) A om. . (۱۰۱۵) A in the second hemistich .

(۱۰۱۶) B و بمرد .

ور پدوژد او برای خود زدست . لاجرم از خون بها دادن نرس
 پس خودی را سر بیزای ذو الفکار . بی خودی شو فانی درویش وار
 چون شدی بی خود هر آنچه تو کنی . ما رَبِّتَ إِذْ رَبِّتَ ایمنی
 آن ضمان بر حق بود نه بر امین . هست تفصیلش بقیه اندر مبین
 ۱۰۲۵ هر دکانی راست سودایی دگر . مثنوی دکانِ فقرست ای پسر
 در دکانِ کشگر چرمست خوب . قالبِ کشاست اگر بینی تو جوهر
 پیش بزازان قزو ادکن بود . بهر گز باشد اگر آهن بود
 مثنوی ما دکانِ وحدتست . غیر واحد هر چه بینی آن بتست
 بت ستودن بهر دامِ عامه را . همچنان دان کالفرانیقُ العلی
 ۱۰۳۰ خواندش در سوره وَالنَّجْمِ زود . لیک آن فتنه بُد از سوره نبود
 جمله کفار آن زمان ساجد شدند . هم سری بود آنک سر بر در زدند
 بعد ازین حرفست پیچاپیچ و دُور . با سلیمان باش و دیوان را مشور
 هین حدیثِ صوفی و فاضی بیار . و آن ستمکار ضعیف زار زار
 گفت فاضی نیتِ آفرش ای پسر . تا برو نفی کنم از خیر و شر
 ۱۰۳۵ گو زننده گو محَلِّ انتقام . این خیالی گشته است اندر سقام
 شرع بهر زندگان و اغنیاست . شرع بر اصحابِ گورستان کجاست
 آن گروه کز فبری بی سرنند . صد جهت زان مردگان فانی ترند
 مرده از یک رُوست فانی در گزند . صوفیان از صد جهت فانی شدند
 مرگ یک قتلست و این سبصد هزار . هر یکی را خونبایی بی شمار
 ۱۰۴۰ گرچه گشت این قوم را حق بارها . ریخت بهر خونبها انبارها

۱۰۲۷) Bul. پیش قزازان . ۱۰۲۲) A. از ربیتی .

۱۰۲۲) In G و before دور is written above the line. After this verse Bul.

رجوع بقصه صوفی و فاضی .

۱۰۲۴) A. ستمکاره . ۱۰۲۵) A. اندر مقام .

۱۰۲۸) B. از يك سوست . ۱۰۲۹) A. خونبهای and so Bul. "

هجو جز جیس اند هر يك در سرار. كشته گشته زنده گشته شصت بار
 كشته از ذوق سنان دادگر. می بسوزد كه بزن زخمی دگر
 وآلله از عشق وجود جان پرست. كشته بر قتل قور عاشق ترست
 گفت قاضی من قضا دار حیم. حاكم اصحاب گورستان گیم
 ۱۵۴۵ این بصورت گر نه در گورست پست. گورها در دودمانش آمدست
 پس بدیدی مرده اندر گور تو. گورا در مرده بین امه كور تو
 گر زگوری خشت بر تو افتاد. عاقلان از گور گی خواهند داد
 گرد خشم و كینه مرده مگذرد. هین مكن با نقش گرمابه نبرد
 شمر كن كه زنده بر تو نبرد. كالنك زنده رد كند حق كرد رد
 ۱۵۵۰ خشم آخیا خشم حق و زخم اوست. كه بحق زنده است آن پاكیزه پوست
 حق بكشت اورا و در پانچش دمید. زود قضا بانه پوست از وی كشید
 نسخ در وی باقی آمد تا ماب. نفع حق نبود چو نفعه آن قصاب
 فرق بسیارست بین اللفتن. این هه زینست و آن سر جمله شین
 این حیات از وی بُرید و شد مُضر. و آن حیات از نفع حق شد مُستمر
 ۱۵۵۵ این دم آن دم نیست كاید آن بشرح. هین بر آ زین فعر چه بالای صرح
 نیستش بر خر نشانند مجتهد. نقش هینم را کی بر خرنهد
 بر نشست او نه پشت خرسزد. پشت تابوتیش اولین سززد
 ظلم چه بود وضع غیر موضعش. هین مكن در غیر موضع ضایعش
 گفت صوفی پس روا داری كه او. سلیم زد بی قصاص و بی تسو
 ۱۵۶۰ این روا باشد كه خرخرنی قلاش. صوفیانرا صفح اندازد بلاش
 گفت قاضی تو چه داری بیش و كم. گفت دارم در جهان من شش دیرم

حق رد كند A (۱۵۴۶). مردم مگرد B (۱۵۴۸). كر زكوری G has (۱۵۴۷).

نفع آن قصاب Bul. باقی در وی آمد Bul. (۱۵۵۲).

كان آید بشرح A (۱۵۵۵). سر for خود Bul. (۱۵۵۲).

هر خرسی Bul. (۱۵۶۰).

گفت. قاضی سه درم تو خرج کن. آن سه دیگر را باو ده بی سخن
 زار و رنجورست و درویش و ضعیف. سه درم در بایدش تره و رغیف
 بر قفای قاضی افتادش نظر. از قفای صوفی آن بد خویش
 ۱۵۶۰ راست می کرد از پی سیلش دست. که قصاص سیلیم ارزان شدست
 سوی گوش قاضی آمد بهر راز. سیلی آورد قاضی را فرانس
 گنت هر شش را بگیرد ای دو خصم. من شوم آزاد بی خرخاش و وصم

طیره شدن قاضی از سیلی درویش و سرزنش کردن صوفی قاضی را،

گفت قاضی طیره صوفی گفت می. حکم تو عدلست لا شک نیست غی
 آنچه نپسندی بخود ای شیخ دین. چون پسندی بر برادر ای امین
 ۱۵۷۰ این ندانی که پی من چه گئی. هر در آن چه عاقبت خود افگنی
 من حقر بتر نخواندی از خبر. آنچه خواندی کن عمل جان پدر
 این یکی حکمت چنین بد در قضا. که ترا آورد سیلی بر قفا
 وای بر احکام دیگرهای تو. تا چه آرد بر سر و بر پای تو
 ظالمی را رخم آرد از کرم. که برای نفقه بادت سه درم
 ۱۵۷۰ دست ظالم را بر چه جای آن. که بدست او نهی حکم و عنان
 تو بدان بزمانی اے مجهول داد. که نژاد گرگ را او شیر داد

بود آن خویش A (۱۵۶۴). بدو ده A Bul. (۱۵۶۲).

سیلی زد بر قفای او فراس Bul. (۱۵۶۶).

وصم و A om. و بی خرخاش Bul. (۱۵۶۷).

گر پی من A (۱۵۷۰).

در خبر Bul. (۱۵۷۱).

کو ترا Bul. (۱۵۷۲).

حکم عیان A (۱۵۷۵).

جواب دادن قاضی صوفی‌را،

گفت قاضی واجب آیدمان رضا. هر فنا و هرجنا کارد قضا
 خوش دلم در باطن از حکم زُبر. گرچه شد رُوم تَرش کانهق مُر
 این دلم باغست و چشمم ابروش. ابر گرید باغ خدد شاد و خوش
 ۱۰۸ سال قحط از آفتاب خیره خند. باغها در مرگ و جان کندن رسد
 زامِر حق وَابْکُوا کَیْرًا خواند. چون سر بریان چه خندان ماند
 روشنی خانه باشی همچو شمع. گر فرو باشی تو همچون شمع دمع
 آن تَرش رُوی مادرم یا پدر. حافظ فرزند شد از هر ضرر
 ذوق خند دید ای خیره خند. ذوق گریه بین که هست آن کان قند
 ۱۰ چون جهنم گریه آرد یاد آن. پس جهنم خوشتر آید از جنان
 خندها در گزها آمد ستیم. گنج در ویرانهها جو ای سلیم
 ذوق در غمهاست بی گم کرده اند. آب حیوانرا بظلمت برده اند
 بازگونه نعل در ره تا رباط. چشمهارا چار کن در احتیاط
 چشمهارا چار کن در اعتبار. یار کن با چشم خود دو چشم یار
 ۱۰ اَمْرُهُمْ شُورَى بَحْوَانٍ اندر صُحف. یار را باش و مگوش از ناز آف
 یار باشد راه را پشت و پناه. چونك نیکو بنگرے یارست راه
 چونك در یاران رسی خاموش نشین. اندر آن حلقه مکن خود را نگین
 در نماز جُبعه بنگر خوش بهوش. جمله جُبعند و يك اندیش و خموش
 ختهارا سوس خاموشی کشان. چون نشان خوبی مکن خود را نشان
 ۱۰ گفت پیغمبر که در بحر هُمور. در دلالت دان تو یارانرا نَجور
 چشم در استارگان نه ره بجزو. نطق تشویش نظر باشد مگو

روم شد A (۱۰۷۸)

فرو باری AB (۱۰۸۲)

خوشتر آمد B (۱۰۸۵)

پیغامبر ABG (۱۰۹۵)

نظر آمد A (۱۰۹۶)

گر دو حرف صدق گویی ای فلان . گفت تیره در تبیع گردد روان
این نخواندی کالکلام ای مستهام . فی ثُجُونِ جَرَّةٍ جَرُّ الْكَلَامِ
هین مشو شارع در آن حرف رُشد . که سخن زو سر سخن را می کشد
۱۷۰۰ نیست در ضبطت چو بگشادی دهان . از یو صافی شود تیره روان
آنک معصوم ره وَحیِ خداست . چون هم صافست بگشاید رواست
ز آنک ما یَنْطِقُ رَسُولٌ بِالْهُوِّ . گئی هوا زاید زمعصوم خدا
خوشتن را ساز مِنْطَبِی زحال . تا نگردی همچو من سخنه مقال

سؤال کردن آن صوفی قاضی را،

گفت صوفی چون زیک کانست زر . این چرا نفعست و آن دیگر ضرر
۱۷۰۵ چونك جمله از یکی دست آمدست . این چرا هُشیار و آن مست آمدست
چون زیک دریاست این جُوها روان . این چرا نوش است و آن زهر دهان
چون همه انوار از شمس بقاست . صبیح صادق صبح کاذب از چه خاست
چون زیک سُرْمهست ناظر را کحل . از چه آمد راست بینی و حَوَل
چونك دَاوَالضَّرْبِ را سلطان خداست . نقد را چون ضرب خوب و نارواست
۱۷۱۰ چون خدا فرمود ره را رَاهِ مِنْ . این خنیر از چیست و آن يك راه زن
از يك اِشْكَم چون رسد حُرّ و سَنیه . چون یقین شد الْوَلَدِ سُرّ آیه
وحدتی که دید با چندین هزار . صد هزاران جُنُش از عین قرار

جواب گفتن آن قاضی صوفی را،

گفت قاضی صوفیا خبره مشو . يك مثالی در بیان این شو
همچنانك بی قراری عاشقان . حاصل آمد از قرار دلستان

(۱۵۹۸) A حَرَّةٌ جَرُّ الْكَلَامِ، with ح written by a later hand
below the first letter of حَرَّةٌ .

خنیر B (۱۷۱۰) . چون سخن زو . Bul. (۱۵۹۹) .

۱۶۱۰ او چو که در نیاز ثابت آمده. غاشقان چون برگها لرزان شده
 خنده او گرها انگبخته. آب رویش آب روهها ریخته
 این همه چون و چگونه چون زبند. بر سر دریای بیچون می‌طند
 ضد و بندش نیست در ذات و عمل. زان پوشیدند هستیا خلل
 ضد ضدا بود و هستی کی دهد. بلك ازو بگریزد و بیرون جهد
 ۱۶۲۰ ند چه بود مثل مثل نيك و بد. مثل مثل خویشان را کی کند
 چونك دو مثل آمدند ای متقی. این چه اولتر از آن در خالق
 بر شمار برگز بستان ضد و ند. چون کفی بر بحر بی‌ندست و ضد
 بی‌چگونه بین تو بُرد و مات بحر. چون چگونه گنجد اندر ذات بحر
 کمترین لعبت او جان ناست. این چگونه و چون جان گی شد دُرست
 ۱۶۳۰ پس چنان بحری که در هر قطر آن. از بدن ناشی‌تر آمد عقل و جان
 گی بگنجد در مضیق چند و چون. عقل کل آنجاست از لا بعلون
 عقل گوید مر جسد را کای جناد. بوی بری هیچ از آن بحر معاد
 جسم گوید من بین سایه نور. یاری از سایه که جوید جان عم
 عقل گوید کین نه آن حیرت سراسر. که سزا گستاخ‌تر از ناسزا ست
 ۱۶۴۰ اندرینجا آفتاب انورے. خدمت ذره کند چون چاکرے
 شیر این سو پیش آهو سر نهد. باز اینجا نسرید تپو پرنهد
 این ترا باور نیاید مَظطی. چون زمسکینان می‌جوید دعا
 گر بگویی از بی تعلیم بود. عین تجلیل از چه رو تفهم بود
 بلك می‌داند که گنج شاهوار. در خرابها نهد آن شهریار

برگ. with suppl. after برگ. چون برگ لرزان A (۱۶۱۰)

بی‌ضدست و ند. B. ند و ضد، corr. to ضد و ند B (۱۶۲۲)

Bul. آن. در آن بحری B (۱۶۳۰). G. قطر with fatḥa.

پیش تپو B (۱۶۳۱). که نه آن A (۱۶۳۰)

گنج بی‌شمار A (۱۶۳۴). گر بگوید A (۱۶۳۲)

۱۶۳۵ بدگمانی نعلِ معکوس، وِست . گرچه هر جزویش جاسوس، وِست
 بل حقیقت در حقیقت غرقه شد . زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد
 با تو قلّه‌اشیت خواهر گفت هان . صوفیا خوش بین بگشا گوش جان
 مر ترا هر زخم کاید ز آسمان . منتظر ی‌باش خلعت بعد از آن
 کوه نه آن شاهست رکت سیلی زند . پس نبخشد تاج و تخت مُستند
 ۱۶۴۰ جمله دنیارا پر پشه بها . سیلی را رشوت بی مُنتها
 گردنت زین طوفِ زرین جهان . چُست در دزد و زحِ سیلی ستان
 آن قفاها کانیا بر داشتند . زان بلا سَراهے خود افراشتند
 لیک حاضر باش در خود ای فتنی . تا بخانه او بیابد مر ترا
 ورنه خلعت را بَرَد او باز پس . که نیایدم بخانه هیچ کس

باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی،

۱۶۴۵ گفت آن صوفی چه بودی کین جهان . ابروی رحمت گشاده جاودان
 هر دی شوری نیآوردی بهیش . بر نیآوردی ز تلونهایش نیش
 شب ندزدیدے چراغِ روزرا . دی نبردی باغِ عیش آموزرا
 چاهِ صحترا نبودِ سنگِ تب . ایمنی را خوف ناورده کُرب
 خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش . گر نبودِ خرّخِشه در نعبتش

^a (۱۶۳۷) A. خوش بین. After this verse AB add:

آن فنا دیدی صفارا هر بین * گردان با گردن آمد ای امین

In Bul. the above verse follows v. ۱۶۳۸, and is suppl. at the same place in marg. G.

(۱۶۳۸) B بعد آن.

(۱۶۳۹) Bul. که نه تاج و تخت نبخشد B. که نبخشد.

(۱۶۴۵) B گفت صوفی که چه بودی.

(۱۶۴۹) A. چو کم. B. کم کردی. A. خرّخِشه, but the first and third letters have apparently been altered. ج

جواب قاضی سؤال صوفی را و قصه ترك و درزی را
مثل آوردن،

۱۶۵۰ گفت قاضی بس نهی رو صوفی . خالی از فطنت چو کاف، کوفی
تو بنشیدی که آن پُرفند لب . غدر خیاطان می گشتی بشب
خلف را در دزدی آن طایفه . می نمود افسانهای ساله
قصه پاره ربای در بُرین . می حکایت کرد او با آن و این
در سَر می خواند دز ز نامه . گُرد او جمع آمده هنگامه
۱۶۵۵ متع چون یافت جاذب زان و فود . جمله اجزایش حکایت گشته بود

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يَلْقِيَنَّ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ
الرَّوَاعِظِينَ يَقْدَرُ بِهِمُ الْمُسْتَمِيعِينَ،

جذب سمعت ار کسی را خوش لیست . گرمی و جد معلّم از صیست
چنگی را کو نوازد بیست و چار . چون نیابد گوش گردد چنگ بار
نه حراره یادش آید نه غزل . نه ده انگشتش بچبند در عمل
گر نبودی گوشهای غیب گیر . وخی نآوردی زگردون يك بشیر
۱۶۶۰ ور نبودی دیدههای صنّعین . نه فلك گشتی نه خندیدی زمین
آن دم لولاك این باشد که کار . اثر براس چشم تیزست و نظار
عانه را از عشق هم خوابه و طبق . کی بود پروای عشق صنّع حق
آبَر تّماجی نریزی در تّغار . تا سگی چندی نباشد طعمه خوار

از فطن خالی . Bul. نهی و صوفی . BG with *fatḥa*. Bul. (۱۶۵۰)

دزدی نامه . ABG Bul. (۱۶۵۴) . بُرین . BG (۱۶۵۴)

گردد چنگ تار . A . چون نباشد گوش . Bul. (۱۶۵۷)

نه گردیدی زمین . A (۱۶۶۰)

نظار . G . نظار . B (۱۶۶۱)

رو سگ، کُفّ خداوندیش باش. تا رهند زین تَغارتِ اصطناش
 ۱۶۶۵ چونک دزدبهاء بی رحمانه گفت. کی کند آن درزیان اندر نهنت
 اندر آن هنگامه تُرکی از خطا. سخت طیره شد ز کُفّ آن غطا
 شب چو روز، رستخیز آن رازها. کشف می کرد از پنهانِ اهلِ نهی
 هر کجا آبی تو در جنگی فراز. بینی آنجا دو عدو در کشفِ راز
 آن زمانرا تحشر مذکور دان. و آن گُلوی رازگورا صور دان
 ۱۶۷۰ که خدا اسبابِ خشی ساختست. و آن فضا یحرا بگوی انداختست
 پس که غُذر درزیان را ذکر کرد. حیف آمد تُرک را و خشم و درد
 گنت اے قصاص در شهر شما. کیست اُستانر درین مکر و دغا

دعوی کردن تُرک و گرو بستن او کی درزی از من

چیزی نتواند بردن،

گنت خیاطبست نامش پورِ شش. اندرین چُستی و دزدی خلقِ کش
 گنت من ضامن که با صد اضطراب. او نیارد بُرد پشیم رشته تاب
 ۱۶۷۵ پس بگفتندش که از تو چست تر. ماتِ او گشتند در دعوی مَهر
 رو بعقل خرد چنین غَره مِباش. که شوی یاهو تو در تزویر هاش
 گرم تر شد تُرک و بست آنجا رگرو. که نیارد بُرد فی کهنه نه نو
 مُطعمانش گرم تر کردند زود. او رگرو بست و رِهان را بر گشود
 که رگرو این مرکبِ تازئی من. یدهم ار دزد فاشم او بفن

که کند. AB Bul. (۱۶۶۵). از تَغارت A. سگی A. (۱۶۶۶)

و آن مصاحرا A. (۱۶۷۰)

پس که دزدی خیاطان ذکر کرد A. (۱۶۷۱)

دزدی و چستی. Bul. اندر آن چُستی A. (۱۶۷۲)

فی نو AG. و. Bul. om. (۱۶۷۷). تو بعقل خود A. (۱۶۷۶)

دهانرا A. Bul. مطعمانش AB Bul. (۱۶۷۸)

۱۶۸۰ ورنه نتواند برد آسیبی از شما . و ستانم بهر رهن مُبند
 تُرك را آن شب نبرد از غصه خواب . با خیال دزدی کرد او حراب
 بامدادان اطلسی زد در بغل . شد بیزار و دکان آن دغل
 پس سلامش کرد گرم و اوستاد . جست از جالب بترجیش گشاد
 گرم پرسیدش ز حدِ تُرك بیش . تا فکند اندر دل او مهر خویش
 ۱۶۸۵ چون بدید از وی نوای بللی . پیش افگند اطلس استنبلی
 ۵ که بیسر این را قبای روزِ جنگ . زیرِ نافم واسع و بالاش تنگ
 تنگ بالا بهر جسم آرا را . زیرِ واسع تا نگبرد پای را
 گفت صد خدمت کم ای ذو و داد . در قبولش دست بردیده نهاد
 پس بپیمود و بدید او رُوی کار . بعد از آن بگشاد لب را در فشار
 ۱۶۹۰ از حکایت های میرانِ دگر . وز کرمها و عطای آن نفر
 وز بخیلان و زغشیرانشان . از برای خنده هر داد او نشان
 همچو آتش کرد مفراضی برون . می بُرید و لب پُتر افسانه و فسون

مضاحك گفتن درزی و تُرك را از قوت خنده بسته شدن

دو چشم تنگ او و فرصت یافتن درزی،

تُرك خندیدن گرفت از داستان . چشمِ تنگش گشت بسته آن زمان
 پاره دزدید و کردش زیرِ ران . از جز حق از همه آخیا نهان
 ۱۶۹۵ حق می دید آن ولی ستارخوست . لبك چون از حد بیری غماز اوست
 تُرك را امر لذت افسانه اش . رفت از دل دعوی پیشانه اش
 اطلس چه دعوی چه رهن چی . تُرك سرمنست در لاغ اچی

کرمهای عطای A (۱۶۹۰) . استنبلی A (۱۶۸۵) . ورنه بتاند AB Bul. (۱۶۸۰)

داد او م. Bul. زغشیرانشان A Bul. (۱۶۹۱)

لاغ ای اچی Bul. لاغ اخی A. رهن چه BG Bul. (۱۶۹۲)

لايه كردش ترك كز بهر خدا . لاغ يگو كه مرا شد مُقتدا
گفت لاغی خندمینی آن دغا . كه فتاد از قهقهه او بر قفا
۱۷۰۰ پاره اطلس سبك بر نيفه زد . ترك غافل خوش مضاحك می مزد
همچنين بار سوم ترك خطا . گفت لاغی گوی از بهر خدا
گفت لاغی خندمین تر زان دو بار . كرد او این ترك را كلی شكار
چشم بسته عقل جسته مولهه . مست ترك مدعی از قهقهه
پس سوم بار از قفا دزدید شاخ . كه زخندهش یافت میدان فراخ
۱۷۰۵ چون چهارم بار آن ترك خطا . لاغ از آن اُستا می كرد اقتضا
رحم آمد بر . و آن استاد را . كرد در باقی فن و یداد را
گفت موله گشت این منتون درین . بی خبر کین چه خسارست و غین
بوسه افشان كرد بر استاد او . كه بمن بهر خدا افسانه گو
اے فسانه گشته و محواز وجود . چند افسانه بخوای آرمود
۱۷۱۰ خندمین تر از تو هیچ افسانه نیست . بر لب گور خراب خویش ایست
ای فرو رفته بگور جهل و شك . چند جویی لاغ و دستان ملك
تا بگی نوشی تو عشوه این جهان . كه نه عقلت ماند بر قانون نه جان
لاغ این چرخ ندیم ركود و مُرد . آب رُوی صد هزاران چون تو بُرد
و دَرَد می دوزد این درزئ عام . جامه صد سالكان طفل خام

مفتدا. Bul. شد افتدا. A. كان مرا. A. Bul. از بهر A (۱۶۹۸)

لاغ. A. Bul. (۱۶۹۹) ترك with sukūn. G (۱۷۰۰) .

كو زخندهش. Bul. (۱۷۰۴) . تركي. B. عقل خسته A (۱۷۰۲)

لاغ with suppl. after را. A (۱۷۰۵) . لاغ زاندا

In. After this verse A has the Heading ترك بر آن ترك. (۱۷۰۶)

Bul. the same Heading follows v. ۱۷۰۵.

لاغ دستان. Bul. بنبر جهل. AB Bul. (۱۷۱۱) . موله. G (۱۷۰۷)

and this seems to have been the original reading in G. (۱۷۱۲) B مركد مُرد

G (۱۷۱۴) طفيل with idāfat.

۱۷ لاغر او گر باغهارا داد داد. چون دای آمد داده را بر باد داد
پیره طفلان رسته پیش بهر گد. تا بسعد و تحس او لاغی کند

گفتن درزی ترك را فی خاموش کی اگر مضاحك دگر
گویم قبات تنگ آید،

گفت درزی ای طواشی برگذر. های بر تو گر کم لاغی دگر
پس قبات تنگ آید باز پس. این کند با خویشتن خود هیچ کس
خند چه رمزه اردانستی. تو بجای خند خون بگریستی

بیان آنک بی کاران و افسانه جویان مثل آن ترك اند و عالم
غزار غدار همچو آن درزی و شهوات و زنان مضاحك گفتن
این دنیاست و عمر همچو آن اطلس پیش این درزی
جهت قبات بقا و لباس تقوی ساختن،

۱۷۲. اطلس عمرت بمراض شهوم. بُرده پاره پاره خیاط غرور
تو تنها و بیری کاختر مدام. لاغ کردی سعد بودی بردبار
سخت و تولی ز تر بعات او. وز دلال و کینه و آفات او
سخت و رنجی ز خاموشی او. وز تحوس و قبض و کین کوئی او

(۱۷۱۵) In A. vv. ۱۷۱۵ and ۱۷۱۶ are transposed.

Heading: Bul. فی خاموش باش. AB Bul. فی.

(۱۷۱۶) A. خند چی رمزی اگر دانستی. Bul. دانستی. B. او بجای. In G. *is* suppl.
below. Bul. بگریستی.

Heading: A. شهوات زنان و مضاحك.

(۱۷۲۰) B Bul. برد. G. غرور with *flamma*.

(۱۷۲۱) A. سعدی.

که چرا زُهره طرب در رقص نیست * بر سُعود و رقصِ سعدِ او مه‌ابست
۱۷۲۵ اخترت گوید که گر افزون کنم * لاغرا پس کَلِیت مغبون کنم
تو مین قلاب این اختران * عشق خود بر قلبزن بین ای مَهان

مثل

آن یکی می‌شد بره سوی دکان * پیش رورا بسته دید او از زنان
پای او می‌سوخت از تعجیل و راه * بسته از جَوَقِ زنانِ هچوماه
رُویک زن کرد و گنت ای مُسَنان * هَی چه بسیارید ای دُخترچگان
۱۷۲۰ رُو بدو کرد آن زن و گنت ای امین * هیچ بسیاری ما مُتکَر مین
بین که با بسیاری ما بر بساط * تنگ می‌آید شمارا انبساط
در لواطه می‌فتید از قَطِ زن * فاعل و منفعول رسوایِ زمن
تو مین این واقعات روزگار * کز فلک می‌گردد اینجا ناگوار
تو مین تخشیرِ روزی و معاش * تو مین این قَط و خوف و ارتعاش
۱۷۲۵ بین که با این جمله تلخ‌های او * مرده او بید و ناپروایِ او
رحمتی دان امنحان تلخ‌را * نفی دان مُلکِ مَرُو و بلخ‌را
آن براهیم از تلف نگرِ بخت و ماند * این براهیم از شرف بگرِ بخت و راند
آن نسوزد وین بسوزد اے عجب * نعلِ معکوس است دمِ راه طلب

باز مکرر کردن صوفی سؤال را،

گفت صوفی فادرست آن مستعان * که کند سودایِ ما را بی زیان
۱۷۴۰ آنک آتش را کند وَرَد و شجره * هر تواند نکرد این را بی ضرر

و سعد او. Bul. (۱۷۲۴)

G پیش with *idāfat*. (۱۷۲۷)

و. A om. (۱۷۲)

ABG ما بسیاری، but corr. in G. (۱۷۳۱)

می‌فتد. A (۱۷۳۲)

آویند. A (۱۷۳۵)

نهی for نهی. A (۱۷۳۶)

G نعل with *idāfat*. (۱۷۳۸)

A و سر. (۱۷۴۰)

آنك گُل آرد برون از عینِ خار * هر تواند كرد اين دى را بهار
 آنك زو هر سرو آزادی كند * فادرست امر غصه را شادی كند
 آنك شد موجود از وی هر عدم * گر بدارد باقیبش اورا چه كم
 آنك تن را جان دهد تا حى شود * گر نپیراند زیانش كی شود
 ۱۷۴۰ خود چه باشد گر ببخشد آن جواد * بند را مقصود جان بی اجتهاد
 دُور دارد امر ضعیفان در كین * مكرِ نفس و فتنه دیو لعین

جواب دادن قاضی صوفی را،

گفت قاضی گر نبودی امرِ مُر * ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
 ور نبودی نفس و شیطان و هوا * ور نبودی زخم و چالیش و وِغا
 پس بچه نام و لقب خواندی مَلِك * بندگانِ خویش را اسے مُتَمَلِك
 ۱۷۵۰ چون بگفتی ای صبور و ای حلیم * چون بگفتی ای تُجَاع و ای حَكیم
 صابِرین و صادِقین و مُتَفِقین * چون بُدی بی رَهزَن و دیوِ لعین
 رُستَم و حمزه و مَخَنَّت يك بُدی * علم و حَکمت باطل و مُدَّك بُدی
 علم و حَکمت بهرِ راه و بی رَهبست * چون هه ره باشد آن حَکمت تَهبست
 بهرِ این دُكَّانِ طَبعِ شوره آب * هر دو عالم را رَمایِ خراب
 ۱۷۵۰ مَن هِی دَغم که تو پاکی نَه خَلَم * وین سؤالت هست از بهرِ عوالم
 جَوَرِ دُوران و هر آن رنجی که هست * سَهلتَر از بُعدِ حَقِّ و غفلتست
 زَانك اینها بگذرند آن نَگذرد * دولت آن دارد که جان آگه بَرَد

۱. رهزن دیو A (۱۷۵۱)

۲. راه بی رهبست AB Bul. (۱۷۵۲)

۳. این سؤال Bnl. (۱۷۵۵)

حکایت در تقریر آنک صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود،

آن یکی زن شوی خود را گفت می . ای مرّوت را بیکه ره کرده طی
هیچ تیمار نمی داری چرا . تا بگی باشم درین خواری چرا
۱۷۶- گفت شو من نفقه چاره می کنم . گرچه غورر دست و پای می زخم
نفقه و کسوه ست واجب ای صنم . از منت این هر دو هست و نیست گم
آستین پیرهن بنمود زن . بس درشت و پُروِخ بُد پیرهن
گفت از سختی تنم را می خورد . کس کسی را کسوه زین سان آورد
گفت ای زن یک سؤالت می کنم . مرد درویشم همین آمد فسم
۱۷۷- این درشت و غلیظ و ناپسند . لیک پندیش ای زن اندیشه مند
این درشت و زشت تر یا خود طلاق . این ترا مکروه تر یا خود فراق
همچنان ای خواجه تشیع زن . از بلا و فقر و از رنج و محن
لا شک این ترک هوا تلخی دهست . لیک از تلخی بعد حق چیست
گر جهاد و صوم سختست و خشن . لیک این بهتر ز بعد ممّحن
۱۷۸- رنج کی ماند دی که ذو الین . گویدت چونی تو ای رنجور من
ور نگوید کت نه آن فهم و فن است . لیک آن ذوق تو پرش کردنست
آن ملیحان که ظلیبان دلند . سوی رنجوران بهرش مایل اند
ور حذر از ننگ و از نای کشد . چاره سازند و پیغای کنند
ور به در دلشان بود آن متعکّر . نیست معشوقی ز طاشق بی خبر
۱۷۹- ای سو جویای نوادر داستان . هر فسانه عشق بازان را بخوان
بس بجوشیدی درین عهد مدید . ترک جوشی هر نگشتی ای قدید

Heading: AB Bul. om. بود.

آید فم Bul. (۱۷۶) بی و ح B (۱۷۶۲)

بگرید A (۱۷۷۱) کان ذو المثنی A Bul. (۱۷۷۰)

دیدۀ عمری تسو داد و داوری * وآنکه از نادیدگان ناشئ ترے
هرکه شاکردیش کرد استاد شد * تو سِستَر رفتۀ ای کور لَد
خود نبود از والدینت اخبار * هر نبودت عِزّت از لیل و نهار

مثل،

۱۷۸۰ عارفی پرسید از آن پیر کشیش * که توی خواجه مُسن تر یا که ریش
گفت نه من پیش ازو زاییدام * بی زربشی بس جهان را دیدام
گفت ریشت شد سپید از حال گشت * خوی زشت تسو نگریدست وشت
او پس از تو زاد و از تو بگذرید * تو چنین خشکی زسودای ثرید
تو بر آن رنگی که اوّل زاده * یک قدم زان پیشتر نهاده
۱۷۸۵ همچنان دوغی تَرش در معدی * خود نکرده زو مخلص روغی
هر خمیری خُمَر طینه درے * گرچه عمری در تنور آذرے
چون حبشی پا بگل برشته * گرچه از باد هوس سرگشته
همچو قوم موسی اندر حرّ تیه * مانده بر جای چل سال ای سنیه
هر روی هر روز تا شب هرّوله * خویش می بینی در اوّل مرحله
۱۷۹۰ نگذری زین بُعد سبصدساله تو * تا که داری عشقِ آن گوساله تو
تا خیال عجل از جانشان نرفت * بُد بریشان تیه چون گرداب تفت
غیر این عجل کزو یایید * بی نهایت لطف و نعمت دید
گاو طبعی زان نکوبهاء زفت * از دلت در عشقِ این گوساله رفت
باری اکنون تو زهر جزوت پُرس * صد زبان دارند این اجزای خُرس
۱۷۹۵ ذکرِ نعمهء رزاق جهان * که نهان شد آن در اوراقِ زمان
روز و شب افسانه جوانی تو چُست * جزو جزو تو فسانه گویِ نُست

ای گول لد. AB Bul. (۱۷۷۸) اعتبار. A Bul. (۱۷۷۹)

نکردی G. دوغ. AB Bul. (۱۷۸۵) خمر. G. Bul. (۱۷۸۶)

گرداب زفت. B Bul. (۱۷۹۱)

جزو جزوت تا برُستست از عدم . چند شادی دیده اند و چند غم
 زآنک بی لذت نروید هیچ جزو . بلك لاغر گردد از هر پیچ جزو
 جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت . بل رفت آن خُفیه شد از پیچ و هفت
 ۱۸۰ همچو تابستان که از وی پنبه زاد . ماند پنبه رفت تابستان زیاد
 یا مثال یخ که زاید از شنا . شد شنا پنهان و آن یخ پیش ما
 هست آن یخ زان صعوبت یادگار . یادگار صیف در ذی این شمار
 همچنان هر جزو جزوت اے فتی . در تنت افسانه گوی نعمتی
 چون زنی که بیست فرزندش بود . هر یکی حاکی حال خوش بود
 ۱۸۰۵ حَلّ نبود بی زمستی و زلاغ . بی بهارے گی شود زاینده باغ
 حاملان و بچگانِشان برکنار . شد دلیل عشق بازے با بهار
 هر درختی در رِضاعِ کودکان . همچو مَرَمِ حامل از شای نهان
 گرچه در آب آتشی پوشیده شد . صد هزاران کف برو جوشیده شد
 گرچه آتش سخت پنهان می‌تند . کف بدّه انگشت اشارت می‌کند
 ۱۸۱۰ همچنین اجزای مستان وصال . حامل از تماهاهای حال و قال
 " در جمال حال و ماند دهان . چشم غایب گشته از نقش جهان
 آن مولید از ره این چار نیست . لاجرم منظور این آبصار نیست
 آن مولید امر فحلی زاده‌اند . لاجرم مستور پرده ساده‌اند
 زاده گنیم و حقیقت زاد نیست . وین عبارت جز بی ارشاد نیست
 ۱۸۱۵ هین خُش کن تا بگوید شاو قل . بلی مَفروش با این جنس گُل
 این گُل گویاست پر جوش و خروش . بلبل ترک زبان کن باش گوش
 هر دوگون تماشال پاکیزه‌مال . شاهد عدلند بر سر وصال

(۱۷۱۷) AB دیده‌امست.

(۱۷۱۹) B ماند.

(۱۸۰۴) AB خوش شود.

(۱۸۰۵) Bul. بی زمستی.

(۱۸۰۷) B Bul. شاه.

(۱۸۱۴) A این عبارت.

(۱۸۱۶) A این گلی.

هر دو گون حسن لطیف مُرْتَضَى * شاهدِ اَحْبَال و حشرِ ما مَضَى
 همچو یخ کاندِر تموزِ مُسْتَجِد * هر دم افسانۀ زَمَنات می کند
 ۱۸۲۰ ذکرِ آن اریاحِ سرد و زمهریر * اندر آن ایام و ازمانِ عسیر
 همچو آن میوه که در وقتِ شتا * می کند افسانۀ لطیفِ خُدا
 قصۀ دَومِ تبسمه‌ها شمس * و آن عروسانِ چمن را لمس و طمس
 حال رفت و ماند جزوتِ یادگار * یا ازو و پُرسِ یا خودِ یاد آر
 چون فرو گیرد غمتِ گر چُستی * ز آن دمِ نویدِ کُن و جُستی
 ۱۸۲۵ گنیشِ اے غصۀ مُنکرِ بحال * راتبۀ اِنعام‌ها را ز آن کمال
 گر بهر دمِ زنتِ بهار و خرمیست * همچو چاشِ گلِ تنتِ انبارِ چیست
 چاشِ گلِ تنِ فکرِ تو همچونِ گلاب * مُنکرِ گل شد گلابِ اینتِ عَجاب
 از کپیِ خویانِ کُدرانِ که دریغ * بر نی خویانِ نثارِ مهر و میغ
 آن لجاجِ کُفرِ قانونِ کپیست * و آن سپاس و شکرِ منہاجِ نیست
 ۱۸۳۰ با کپیِ خویانِ تهنکها چه کرد * با نیِ رویانِ تنسکها چه کرد
 در عمارت‌ها سگانشد و عَفُور * در خرابی‌هاست گنجِ عَز و نور
 گر نبودِ این بُزوغِ اندرِ خُوف * گم نکردی راهِ چندینِ فیلسوف
 زیرِ کان و عاقلانِ از گم‌ری * دیدم بر خُمرِ طُوسمِ داغِ ابله‌ی

احبال حشر. Bul. احبال. B. شاهد اخبار. A. لطیف مصطفی A (۱۸۱۸)

لطیف صبا B (۱۸۲۱)

یاد دار A (۱۸۲۴)

و جُستی with gamma. A (۱۸۲۴)

گنیش. AB Bul. (۱۸۲۵)

گر بهر دمِ زنتِ B. هر دمِ ت گر نه بهار. A Bul. (۱۸۲۶)

فکرت تو چون گلاب A. تن for چون A (۱۸۲۷)

لجاج و کفر. Bul. (۱۸۲۹)

اندر کُوف A (۱۸۳۲)

زیر کان موشکاف Bul. (۱۸۳۲)

باقی قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب،

آن یکی بیچاره مفلس زدرد . که زبی چیزی هزاران زهر خورد
 ۱۸۴۵ لایه کردی در نماز و در دعا . کاه خداوند و نگهبان رعا
 بی زحمتی آفریدی مرا . بی فن من روزیم ده زین سرا
 پنج گوهر دادیم در دُرُج سر . پنج حق دیگری هم مُستَر
 لا بعد این داد و لا بخصی ز تو . من کلیم از بیانش شرم رُو
 چونک در خلاقم تنها توے . کار رزاقیم تو کن مُستوی
 ۱۸۵۰ سالها زو این دعا بسیار شد . عاقبت زاری او بر کار شد
 همچو آن شخصی که روزی حلال . از خدا میخواست بی کسب و کلال
 گاو آوردش سعادت عاقبت . عهد داود کدنی مُعَدِلت
 این میم یز زاریها نمود . هم زبیدان اجابت گُور بود
 گاه بَدُنِ می شدی اندر دعا . از پو تأخیر پاداش و جزا
 ۱۸۵۵ باز ارجام خداوند کریم . در دلش بشار گشتی و زعیم
 چون شدی نوید در جهد از کلال . از جناب حق شنیدی که تعال
 خافض است و رافعت این کردگار . بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
 خفص ارضی بین و رفع آسمان . بی ازین دو نیست دَوْرانش ای فلان
 خفص و رفع این زمین نوعی دگر . نیم سالی شوره نمی سبز و تر
 ۱۸۶۰ خفص و رفع روزگار با کُرب . نوع دیگر نیم روز و نیم شب
 خفص و رفع این مزاج مُستَرَج . گاه صحت گاه رنجورئ مُضَج
 هجین دان جمله احوال جهان . فط و جذب و صلح و جنگ از افتنان

Headings: Bul. om. باقی

(۱۸۴۴) Bul. for کو .

(۱۸۴۴) B om.

(۱۸۴۵) A بخداوندی

(۱۸۴۶) A جهد و کلال .

(۱۸۴۶) A نوع دگر .

(۱۸۴۷) Bul. و افتنان .

این جهان با این دو پَر اندر هواسست . زین دو جانها موطن خوف و رجاست
تا جهان لرزان بود مانند برگ . در شمال و در سومر بعث و مرگ
۱۸۵۵ تا خُم یک رنگی عیسی ما . بشکند سرخ خُم صدرنگ را
کآن جهان همچون نمکسار آمدست . هرچه آنجا رفت بی تلوین شدست
خاک را بین خاف رنگارنگ را . می کند یک رنگ اندر گورها
این نمکسار جُسم ظاهرست . خود نمکسار معافی دیگرست
آن نمکسار معافی معنویست . از ازل آن تا ابد اندر نویست
۱۸۷۰ این نوی را کهنگی ضدش بود . آن نوی بی ضد و بی نه و عدد
آنچنانک از صل نور مضطبی . صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا
از جهود و مشرک و ترسا و مُغ . جلگی یک رنگ شد زان الپ الُغ
صد هزاران سایه کوتاه و دراز . شد یکی در نور آن خورشید راز
نه درازی ماند نه کوتاه نه پهن . گونه گونه سایه در خورشید رهن
۱۸۷۵ لیک یک رنگی که اندر محشرست . بر بد و بر نیک کشف و ظاهرست
که معانی آن جهان صورت شود . نقشه‌امان در خور خصلت شود
گردد آنکه فکر نقش نامها . این بطانه روی کار جامها
این زمان سراها مثال گاو پیس . دُوك نطق اندر ملل صد رنگ ریس
نوبت صدرنگی است و صدلی . عالم یک رنگ کی گردد جلی
۱۸۷ نوبت زنگیست روی شد نهان . این شبست و آفتاب اندر ریهان
نوبت گرگست و یوسف زیر چاه . نوبت قبطست و فرعونست شاه
تا زرزق بی دریغ خیره‌خند . این سگانرا حصه باشد روز چند

نمک زار. AB Bul. (۱۸۵۶) . تا چنان لرزان A (۱۸۵۴)

نمک زار. AB Bul. (۱۸۵۶) . bis. نمک زار. AB Bul. (۱۸۵۸)

کشف ظاهرست. A Bnl. (۱۸۶۵) . و آن نوی Bnl. (۱۸۶۰)

زنگت. G (۱۸۷۰) . with *fatha*. بطانه G (۱۸۶۷)

زرزق. A (۱۸۷۲) . before و om. A (۱۸۷۱)

در درون بیشه شیران منتظر . تا شود امر تَعَالَا منتشر
 پس برون آیند آن شیران زمرج . بی حجابی حق نماید دخل و خرج
 ۱۸۷۵ جوهر انسان بگیرد بر و بحر . پیسه گاوان بَسْمَلان روز نحر
 روز نحر رستخیز سَهْنَاك . مؤمنانرا عید و گاوانرا هلاك
 جمله مرغان آب آن روز نحر . همچو کشتیها روان بر روی بحر
 تا که بِهَلَك مَن هَلَك عن يَنِّه . تا که يَنْجُو مَن نَحَا وَاسْتَيْقَنَه
 تا که یازان جانب سلطان روند . تا که زاغان سوسه گورستان روند
 ۱۸۸۰ کاستخوان و آجڑاء سرگین همچو نان . نُقْلِ زاغان آمدست اندر جهان
 قدرِ حکمت از کجا زاغ از کجا . کرمِ سرگین از کجا باغ از کجا
 نیست لایق غُزُو نفس و مرد غر . نیست لایق عُود و مشک و کونِ خر
 چون غزا ندهد زنانرا هیچ دست . گئی دهد آنک جهاد اکبرست
 جز بنادر در تن زن رُستمی . گشته باشد خُفیه همچون مَرَبَمی
 ۱۸۸۵ آنچنانک در تن مردان زنان . خفیه‌اند و ماده از ضعف جنان
 آن جهان صورت شود آن مادگی . هرکه در مردی ندید آمادگی
 روزِ عدل و عدلِ داد در خورست . کفش آن پا کلاه آن سَرست
 تا بمطلب در رسد هر طالبی . تا بغرب خود رود هر غاربی
 نیست هر مطلوب از طالب دریغ . جُفتِ تایش شمس و جُفتِ آب میغ
 ۱۸۹۰ هست دنیا قهرخانه کردگار . قهر بین چون قهر کردی اختیار
 استخوان و مویِ مفهوران نگر . تیغِ قهر افگنه اندر بحر و بر
 پر و پای مرغ بین برگرید دام . شرحِ قهر حق کنک بی کلام
 مُرد او بر جای خرپشته نشاند . و آنک کهنه گشت م پشته نهاند
 هر کسی را جفت کرده عدلِ حق . پیل را با پیل و بق را جنسِ بق

بعل آن corrected by a later hand to بسملان G (۱۸۷۵) . حجاب A (۱۸۷۴)

آن چنان کاندن تن AB Bul. (۱۸۸۵) . مسك Bul. (۱۸۸۲)

پشته م نهاند A (۱۸۹۳) . پر و پال مرغ Bul. (۱۸۹۲)

۱۸۱۵ مؤنس احمد بهجلس چاریار . مؤنس بو جهل عتبه و ذو الخیار
 کعبه جبریل و جانبها سدره . قبله عتبه البطون شد سَفَره
 قبله عارف بود نوم وصال . قبله عقل مُفلس شد خیال
 قبله زاهد بود یزدان بر . قبله مُطسح بود همدان زر
 قبله معنی و ران صبر و درنگ . قبله صورت پرستان نقش سنگ
 ۱۹۰۰ قبله باطن نشینان ذو آلتن . قبله ظاهر پرستان رُوی زن
 همچنین بر می شمر تازه و گهن . و ر ملوی رو تو کار خویش کن
 رزق مادر کاسی زرین شد عفار . و آن سگانرا آب تُمساج و تغار
 لایق آتاک بدو خو داده ایم . در خور آن رزق بفرستاده ایم
 خوی آنرا عاشق نان کرده ایم . خوی اینرا مست جانان کرده ایم
 ۱۹۰۱ چون بخوی خود خوشی و خرمی . پس چه از در خورد خویت و ری
 مادگی خوش آمدت چادر بگیر . رُستی خوش آمدت خنجر بگیر
 این سخن پایان ندارد و آن فقیر . گشته است از زخم درویشی عقیر

قصه آن گنج نامه کی پهلوی قبه رُوی بقبله کن و تیر در
 کمان نه بینداز، آنجا کی افتد گنجست،

دید در خواب اوشی و خواب کو . واقعه بی خواب صوفی راست خو
 هاتنی گفتش که ای دیکه تعب . رفعه در مشق و رافان طلب
 ۱۹۱۰ خفته زان و زاق رکت همسایه است . سوسه کاغذ پاره اش آور تو دست
 رفعه شکش چین رنگش چین . پس بخوان آنرا بخلوت ای حزین
 چون بدزدی آن زو زاق ای پسر . پس برون رو زانیهی و شور و شر

و. Bul. om. (۱۸۹۶) . و عتبه ذو الخیار A (۱۸۹۷)

بدارد آن فقیر Bul. (۱۹۰۷)

زانیهی شور A Bul. (۱۹۱۲)

تو بخوان آنرا بخود در خلوتی . هین جو در خواندن آن شرکتی
 و شود آن فاش هر نمکین مشو . که نیابد غیر تو زان نیم جو
 ۱۱۱۵ و رکند آن دیر هان زنهار تو . و زد خود کن در بدر لا تقطوا
 این بگفت و دست خود آن مژده ور . بر دل او زد که تو زحمت ببر
 چون بخویش آمد ز غیبت آن جوان . می نگیجد از فرح اندر جهان
 زمره او بر دریدی از فلق . گر نبودی رفیق و حفظ و لطف حق
 يك فرح آن کز پس شصت حجاب . گوش او بشنید از حضرت جواب
 ۱۱۲۰ از حجب چون حسِ شمعش در گذشت . شد سرافراز و زگردون بر گذشت
 که بود کان حق چشمش ز اعتبار . زان حجاب غیب هر یابد گذار
 چون گذاره شد حواش از حجاب . پس پیایی گردش دید و خطاب
 جانب دکان و زان آمد او . دست می برد او بشفش سو بسو
 ۱۱۲۵ پیش چشمش آمد آن مکتوب زود . با علاماتی که هانف گفته بود
 در بغل زد گفت خواجه خیر باد . این زمان وای سرمه اوستاد
 رفت کنج خلوتی و آنرا بخواند . وز تحیر واله و حیران بهاند
 که بدین سان گنج نامه بی بها . چون فزاده ماند اندر مشقه
 باز اندر خاطرش این فکر جست . کز پی هر چیز یزدان حافظست
 گئی گذارد حافظ اندر اکتاف . که کسی چیزی زیاید از گزاف
 ۱۱۳۰ گر یابان پُر شود زر و نفود . بی رضام حق جوه نتوان ربود
 و در بخوانی صد صحف بی سکنه . بی قدر یادت نهاند نسنه
 و در کئی خدمت بخوانی يك کتاب . علمها نادره یابی ز جیب
 شد ز جیب آن کف موسی صوفشان . کان فرون آمد زمام آسمان

مرفق حفظ A . میبردی Bul. (۱۱۱۸) . هین زنهار AB Bul. (۱۱۱۵)

ششصد B . شصت A . کز پی شنید Bul. (۱۱۱۱)

مرفت کنج و خلوتی آنرا A (۱۱۲۱) . شد سرافراز B (۱۱۲۰)

کجیب Bul. بخوانی A (۱۱۲۲) . مانه B (۱۱۲۷)

كانك ی جُستی ز چرخ با نهب . سر بر آوردست ای موسی ز جیب
 ۱۱۲۵ تا بدانی کاسمانها سَی . هست عکس مُدَرکاتِ آدوی
 نی که اول دست یزدان مجید . از دو عالم پیشتر عقل آفرید
 این سخن پیدا و پنهانست بس . که نباشد تحَرَمِ عفا مگس
 باز سوسه قصه باز آایه پسر . قصه گنج و فقیر آور بسر

تمامی قصه آن فقیر و نشان های آن گنج،

اندر آن رفته نبشته بود این . که برون شهر گنجی دان دین
 ۱۱۲۶ آن فلان قبه که در وی مشهُدست . پشت او در شهر و در در قدّست
 پشت با وی کن تو رو در قبله آر . وانگهان از قوس تیرے در گذار
 چون فگندی تیر از قوس ای سعاد . بر کن آن موضع که تیرت افتاد
 پس کان سخت آورد آن فتی . تیر پُرانید در صحن فضا
 زو تیر آورد و بیل او شاد شاد . کند آن موضع که تیرش افتاد
 ۱۱۲۷ کند شد هر او و هر بیل و تیر . خود ندید از گنج پنهانی اثر
 همچنین هر روز تیر انداختی . لیک جای گنج را نشناختی
 چونک این را پیشه کرد او بر دوار . فُجُعی در شهر افتاد و عوار

فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه،

پس خبر کردند سلطانرا ازین . آن گروهی که بُدند اندر کین
 عرضه کردند آن سخن را زیر دست . که فلافی گنج نام یافتست

و بس A (۱۱۲۷) ، مُدَرکات G (۱۱۲۵) ، بر آوردست AP Bul. (۱۱۲۴)

نوشته B (۱۱۲۴) ، ای پدر B ، باز آای A (۱۱۲۸)

و رو در فرقدست Bul. (۱۱۴۰)

corr. above ، بر گذار G ، بر وی AB Bul. ، AB Bul. (۱۱۴۱)

Heading: B گنج . آن بگوش AB Bul.

کان فلافی AB Bul. ، این سخن را A (۱۱۴۲)

۱۱۵۰ چون شنید آن شخص کین با شه رسید . جز که تسلیم و رضا چاره ندید
پیش از آنک اشکجه بیند زان بُباد . رقعها را آن شخص پیش او نهاد
گفت تا این رقعها یابیده ام . گنج نه و رنج بی حد دیده ام
خود نشد يك حبه از گنج آشکار . ليک پیچیدم بسی من همچو مار
مَدَت ماهی چنینم تلخ کام . که زیان و سود این بر من حرام
۱۱۵۵ بُوکِ مَحْتِ بر کُند زین کانِ غطا . اے شه، پیروز جنگ و دِزگشا
مَدَتِ شش ماه و افزون پادشاه . تیر می انداخت و بر می کند چاه
هر کجا تخته کاهی بود چُست . تیر داد انداخت و هر سو گنج چُست
غیر تشویش و غم و طامات نی . همچو عنفا نام فاش و ذات نی

نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج و ملول شدن
او از طلب آن،

چونك تعویق آمد اندر غرض و طول . شاه شد زان گنج دَلَمبر و ملول
۱۱۶۰ دشنهارا گز گز آن شه چاه کند . رقعها را از خشم پیش او فگند
گفت گیر این رقعہ کِش آثار نیست . نه بدین اولینری رکت کار نیست
نیست این کار کسی رکش هست کار . که بسوزد گل بگردد رگرد خار
نادر افتد اهل این ماخولیا . منتظر که رُوید از آهن گیا
سخت جانی باید این فن را چو تو . تو که داری جان سخت این را بچو
۱۱۶۵ گر نیایی نبودت هرگز ملال . ور بیایی آن بتو کردم حلال
عقل راه ناامیدے کی رَوَد . عشق باشد کان طَرَف بر سر دَوَد

این شخص (۱۱۵۰) G.

«پیش شه نهاد. Bul. رقعها آورد و پیش شه نهاد P (۱۱۵۱)

و. A Bul. om. (۱۱۵۷)

کو بسوزد A. کین نباشد کار او کس هست کار P (۱۱۶۲)

آنها بچو Bul. (۱۱۶۴) «کر. روید A Bul. «نظر تا روید P (۱۱۶۲)

لا اُبالی عشق باشد فی خرد * عقل آن جوید کز آن سودی بُرد
 ترک تاز و تن گداز و بی حیا * در بلا چون سنگد زیر آسیا
 سخت رُوی که ندارد هیچ پشت * بهره جویی را درون خویش کُشت
 ۱۹۷ پاک می باز د نیاشد مُزد جُبو * آنچنانک پاک می گیرد زهُو
 می دهد حق هستیش بی علقی * می سپارد بامن بی علت فقی
 که فتوت دادن بی علتست * پاک بازه خارج هر ملتست
 ز آنک ملت فضل جوید یا خلاص * پاک بازانمید قربانانِ خاص
 فی خدا را امنحانی می کنند * فی دم سود و زیانی می زنند

باز دادن پادشاه گنج نامه را بآن فقیر کی بگیر، ما از سر
 این بر خاستیم،

۱۹۷۵ چونک رفعة گنج پُر آشوب را * شه مسلم داشت آن محکروب را
 گشت این او ز خصمان و زینش * رفت و می پیچید در سودای خویش
 یار کرد او عشق در داندیش را * کلب لبسد خویش ریش خویش را
 عشق را در پیچش خود یار نیست * محرمش در ده یکی دیار نیست
 نیست از عاشق کمی دیوانه تر * عقل از سودای او کورست و کر
 ۱۹۸ ز آنک این دیوانگی عازم نیست * طبر را ارشاد این احکام نیست
 گر طیبی را رسد زین گون جنون * دفتر طبر را فرو شوید بخون
 طبر جمله عقلها منقوش اوست * روی جمله دلبران روپوش اوست
 روی در روی خود آر ای عشق کیش * نیست ای مفتون ترا جز خویش خویش

زیرین آسیا A with *idāfat*. سنگد G. جان گداز P. ترک و تاز A (۱۹۶۸)

کو ندارد Bul. (۱۹۶۹)

Header: AB Bul. om. ما A. کی ما A. and so B Bul. P من and خاستم.

(۱۹۷۶) Instead of the second hemistich B has ریش خویش کلب لبسد خویش.

زین سان جنون A (۱۹۸۱) کی for یکی P (۱۹۷۶)

قبله از دل ساخت آمد در دعا . لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
 ۱۹۸۵ پیش از آن کو پاشی بشنید بود . سالها اندر دعا بیچید بود
 بی اجابت بر دعاها می تنید . از کرم لَیْکَ پنهان می شنید
 چونک بی دف رقص می کرد آن علل . ز اعتماد جودِ خَلَاقِ جلیل
 سوی او نه هائف و نه بیک بود . گوشِ اومیدش پُر از لَیْکَ بود
 بی زبان می گفت اومیدش تعال . از دلش می رُفت آن دعوت ملال
 ۱۹۹۰ آن کبوتر را که بام آموختست . تو بخوان می رانش کآن پَر دوختست
 ای ضیاء الحقِ حُمامِ الدِّینِ برانش . کز ملاقات تو بر رُسنت جانش
 گر برانی مرغِ جانش از گزاف . هم ییگردِ بامر تو آرد طواف
 چینه و ثقلش همه بر بامِ تُست . پَر زنانِ سراجِ مستِ دَمِ تُست
 گر دی مُنکر شود دُزدانه رُوح . در ادای شُکرتِ ای قَنَح و فُتُوح
 ۱۹۹۵ شُحْنَه عشقِ مکرر کینه اش . طشتِ آتش می نهد بر سینه اش
 که بیا سوی مه و بگذر ز گُرد . شاهِ عشقت خواند زوتر باز گُرد
 یگرد این بام و کبوترخانه من . چون کبوتر پَر زَمِ مُستانه من
 جبرئیلِ عشقم و یسره رم توی . من مَغِیْمِ عِسیّ مَرِیْمِ توی
 جوش ده آن بحرِ گوهر بار را . خوش بپرس امروز این بیمار را
 ۲۰۰۰ چون تو آن او شدی بحر آن اوست . گرچه این دم نوبتِ بَحْرانِ اوست
 این خود آن ناله است کو کرد آشکار . آنچ پنهانست یا رب زینهار
 دو دهان دارم گویا همچوئی . یک دهان پنهانست در لبهای وی
 یک دهان نالان شد سوی شما . های^۱ هوئی در فگنده در هوا

و آمد AP (۱۹۸۴).

B Bul. (۱۹۸۵). نشنید. In A the first letter is unpointed.

۱۹۸۹) A Bul. امیدش . P (۱۹۹۰) می ران که آن .

۱۹۹۱) A Bul. گشتست جانش . P (۱۹۹۲) مست چام تست .

۱۹۹۴) A Bul. om. و . B om. (۱۹۹۷) . P (۲۰۰۰) سوی ما .

لیک داند هرکه اورا مَنظَرست . که فغانِ این سَری هم زان سَرست
 ۲۰۰۵ دمدۀ این نای از دمهای اوست . های هوی روح از هیهای اوست
 گر نبودى با لبش نای را سَر . نای جهان را پسر نکردی از شکر
 با که خفتی وز چه پهلوی خاستی . کین چنین پُر جوش چون دریاستی
 یا آیتِ عِنْدَ رَبِّ خواندی . در دل دریای آتش راندى
 نعرۀ یا نار کوفی باردا . عصمت جان تو گشت ای مفدا
 ۲۰۱۰ ای ضیاء الحق حُسام دین و دل . گئی تیران اندود خورشیدی بگل
 قصد کردند این گل پارها . که بپوشانند خورشید ترا
 در دل که لعلها دلال تست . باغها از خند ملامال تست
 محرم مردیت را کورستی . تا رصد خرمن یکی جوگفتی
 چون بخواهر کر سرت آهی کنم . چون علی سَرا فرو چای کم
 ۲۰۱۵ چونک اِخوانرا دل کینه ورست . یوسف را فخر چاه اولینرست
 مست گشتم خویش بر غوغا زم . چه چه باشد خیمه بر صحرا زم
 بر کف من زنه شراب آتین . وآنکه آن کز و فرم مستانه بین
 منظر گو باش بی گنج آن فقیر . زآنک ما غرقم این دمر در عصیر
 از خدا خواه ای فقیر این دمر پناه . از من غرقه شد یاری مخواه
 ۲۲۰ که مرا پروای آن اسناد نیست . از خود و از ریش خویشم یاد نیست
 باد سبک گئی بگنجد و آب رو . در شرابی که نگنجد تارِ مو

این سری از آن A (۲۰۰۴)

که چنین B Bul. جفتی Bul. با کی AGP (۲۰۰۷)

جان تو کرد A (۲۰۰۹) . راند Bul. خواند Bul. (۲۰۰۸)

حسام الدین و دل B . بحسام الدین دل A (۲۰۱۰)

تا بپوشاند P . قصد کردند این دو سه گل پارها P (۲۰۱۱)

این کز P . وآنکه آن کز B (۲۰۱۷) . فخر چه P (۲۰۱۵)

Suppl. in marg. B. (۲۰۱۸)

کی بچند B (۲۰۲۱) . این اسناد P . آن اسناد نیست A Bul. (۲۰۲۰)

در ده ای ساقی یکی رطلی گران . خواجهر را از ریش و سبک و رها
 شخوتش بر ما رسالی میزند . لیک ریش از رشک ما بر می‌گردد
 ماتر او و ماتر او و ماتر او . که همی دانیم تزویرات او
 ۲۰۲۵ از پس صد سال آنچ آید ازو . پیر می‌بینند معین مو بمو
 اندر آینه چه بیند مرد عالم . که نبیند پسر اندر خشت خام
 آنچ زلفانی بخانه خود ندید . هست بر کوسه یکایک آن پدید
 رو بدریایی که ماهی زاده . همچو خس در ریش چون افتاده
 خس نه دور از تو رشک گوهری . در میان موج و بحر اولیتری
 ۲۰۲۶ بحر و حدانست جفت و زوج نیست . گوهر و ماهیش غیر موج نیست
 ای محال و ای محال اشراف او . دور از آن دریا و موج پالک او
 نیست اندر بحر رشک و پیچ پیچ . لیک با آحول چه گویم هیچ هیچ
 چونک جفت احوالیم ای شمن . لازم آید مشرکانه در زدن
 آن یکپی زان سوی وصفست و حال . جز دوی نآید بیدان مقال
 ۲۰۲۷ یا چو احوال این دوی را نوش کن . یا دهان بر دوز و خوش خاموش کن
 یا بنوبت گه سکوت و گه کلام . احوالنه طلب می‌زن و السلام
 چون بینی بحر می‌گویی جان . گل بینی نعره زن چون بلبلان
 چون بینی مشک پر مکر و مجاز . لب ببند و خویشتن را خنب ساز
 دشمن آبت پیش او مجنب . ورنه سنگ جهل او بشکست خنب
 ۲۰۲۸ با سیاست جاهل صبر کن . خوش مدارا کن بعقل من لکن

سیلی. BP Bul. (۲۰۲۴) . رطل. AB Bul. (۲۰۲۲)

مات او شو مات او شو مات او A (۲۰۲۴) but the original reading appears to have been that of the text.

کآن نبیند A (۲۰۲۶) . آید برو B (۲۰۲۵)

خود بدید B . بچانه خود P (۲۰۲۷)

و. AP om. (۲۰۲۵) . حدانست with *qamma* . بحر with *idafat* G (۲۰۲۰)

دشمن آنست P (۲۰۲۹) . خم ساز AP (۲۰۲۸)

صبر با نااهل اهلان را یجلاست . صبر صافی می‌کند هر جا دلست
آتش نمرود ابراهیم را . صفت آینه آمد در جلا
جور کفر نوحیان و صبر نوح . نوح را شد صفت مرآت روح

حکایت مرید شیخ حسن خرقانی قدس الله سره،

رفت درویشی ز شهر طالقان . بهر صیت بو الحسین خازقان
۲۰۴۵ کوهها بپسید و وادی دران . بهر دیدم شیخ با صدق و نیاز
آنچه در ره دید از رنج و ستم . گرچه در خوردست کوه می‌کنم
چون به قصد آمد از ره آن جوان . خانه آن شاه را جست او نشان
چون بصد حرمت بزد خلفه درش . زن برون کرد از در خانه سرش
که چه می‌خواهی بگوای ذوالکرم . گفت بر قصد زیارت آمدم
۲۰۵۰ خنک زد زن که خه خه ریش بین . این سفرگیری و این تشویش بین
خود ترا کاره نبود آن جایگاه . که بیهوده کنی این عزیمت راه
اشنه‌ای گول‌گردد آمدت . یا ملول وطن غالب شدت
یا مگر دیوت دوشاخه بر نهاد . بر تو وسواس سفر را در گشاد
گفت نافرجام و فحش و دمدمه . من نتوانم باز گفتن آن همه
۲۰۵۵ از منک وز ریش خند بی حساب . آن مرید افتاد از غم در نشیب

آمد سیم را A (۲۰۴۲) . جلیمت Bul. (۲۰۴۱)

خازقان G (۲۰۴۴) . جور و کفر A (۲۰۴۳)

with sukūn G (۲۰۴۵) شیخ

بو الکرم ABP (۲۰۴۹)

خنک زد گفت خه خه A (۲۰۵۰)

این جایگاه P (۲۰۵۱)

‘گول‌گیری has been altered to گول‌گردی A (۲۰۵۲) In

برگشاد P Bul. (۲۰۵۳)

بیحسب Bul. ریش‌خندی A (۲۰۵۵)

پرسیدن آن وارد از حرم شیخ کی شیخ کجاست کجا جویم و جواب نافرجام گفتن حرم،

اشکش از دید بچست و گفت او . با هم آن شاه شیرین نام کو
گفت آن سالوس زرقاں نبی . دامن گولان و کند گهری
صد هزاران خامریشان هجو تو . افتاده از وس اندر صد غو
گر نبیش و سلامت و روی . خبر تو باشد نگر دی زو غوی
۲۶ لاف کیشی کاسه لبی طبل خوار . بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سبطنند این قوم و گوساله پرست . در چنین گاوی چه می مانند دست
جیفَةُ اللَّیْلِ و بَطَالُ النَّهَار . هر که او شد غَرّه این طبل خوار
هسته اند این قوم صد علم و کمال . مکر و تزویری گرفته کیست حال
آلِ موسی کو درینا تا کنون . عابدانِ عجل را ریزند خون
۲۷ شرع و تقوی را فگند سوی پشت . کو عَمَر کو اَمیر معروفی درشت
کینِ اباحت زین جماعت فاش شد . رخصت هر مُفسدِ فُلّاش شد
کور و پیغمبر و اصحاب او . کو نماز و سُبُحه و آداب او

جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعانه را از کفر و بهبوده گفتن،

بانگ زد بر وی جوان و گفت بس . روز روشن از کجا آمد عسی
نور مردان مشرق و مغرب گرفت . آسمانها سجده کردند از شگفت

Heading: A کی می جویم . P om. کجا جویم . ABP Bul. om. شیخ .

(۲۰۵۷) Bul. آن زرقاں سالوس . (۲۰۵۸) A خامریش .

(۲۰۶۱) Bul. بر چنین . (۲۰۶۲) P اللیل اند

(۲۰۶۳) P ترک کرد این قوم . (۲۰۶۵) B معروف .

(۲۰۶۶) P مفسد و فُلّاش . (۲۰۶۷) ABPG پیغمبر .

۲۰۷. آفتاب حق بر آمد از حَلّ . زیر چادر رفت خورشید از حَجَل
 تَرهات چون تو ابلبی مرا . کَنی بگرداند زخاک این سرا
 من ببادی نادم همچون ستاب . تا بگردی باز گردم زین جناب
 عجل با آن نور شد قبله کرم . قبله بی آن نور شد کفز و صنم
 هست اباحت کز هوا آمد ضلال . هست اباحت کز خدا آمد کمال
 ۲۰۷۵ کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت . آن طرف کآن نور بی اندازه تافت
 مظهر عزتست و محبوب بحق . از همه کزوبیان برده سَف
 سجد آدم را بیان سَفِ اوست . سجد آرد مغز را پیوست پیوست
 شمع حق را بُف کئی تو ای عجز . هر تو سوزی هر سرت ای گند پوز
 گئی شود دریا ز پوز سگ نجس . گئی شود خورشید از بُف منطس
 ۲۰۸۰ حکم بر ظاهر اگر هر می کنی . چیست ظاهر تر بگو زین روشنی
 جمله ظاهرها بهیش این ظهور . باشد اندر غایت نقص و قُصور
 هر که بر شمع خدا آرد بُفو . شمع گئی میرد بسوزد پوز او
 چون تو خفاشان بسی بیند خواب . کین جهان ماند یتیم از آفتاب
 موجهای تیز دریاهاے روح . هست صد چندان که بُد طوفان نوح
 ۲۰۸۵ ایک اندر چشم کنعان موی رُست . نوح و کشتی را بهشت و کوه جست
 کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان . نیم موجی تا بقعر امتحان
 مه فشانند نور و سگ قع و ع کند . سگ ز نور ماه گئی مَرّع کند
 شبروان و هرمان مه بتگ . ترک رفتن کئی کند از بانگ سگ
 جزو سوی کَل دوان مانند تیر . کئی کند وف از پی هر گند پیر
 ۲۰۹۰ بهان شرع و جان تقوی عارفست . معرفت محصول زهد سالفست

{۲۰۷۴} G هوی corr. to هوا by a later hand.

{۲۰۷۷} AP Bul. پیوسته.

{۲۰۸۴} AG آرد بُف او. P بُفو, with the first letter*unpointed.

{۲۰۸۹} Bul. روان. A یک گند پیر.

زهد اندر کاشتن کوشیدنست . معرفت آن رشت را رویدنست
 پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد . جان این رشتن نباتست و حصاد
 امر معروف او و هم معروف اوست . کائف اسرار و هر مکشوف اوست
 شاه امروزینه و فردای ماست . پوست بنده مغز نغزش دایم است
 ۲۰۹۵ چون انا الحق گفت شبخ و بپش بُرد . پس گلی جمله کوران را فشرد
 چون آنای بنده لا شد از وجود . پس چه ماند تو بیندیش ای جحود
 گر ترا چشمیست بگنا در نگر . بعد لا آخر چه می ماند دگر
 ای بریده آن لب و خلق و دهان . که کند تُف سوی مه یا آسمان
 تُف برویش باز گردد بی شکی . تف سوی گردون نیابد مسلکی
 ۲۱۰۰ تا قیامت تف برو بارد زرب . همچو تبث بر روان بولهَب
 طبل و رایت هست مُلک شهریار . سگ کسی که خواند اورا طبل خوار
 آسمانها بنده ماه وی اند . شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند
 زانک لولا کست بر توفیع او . جمله در انعام و در توزیع او
 گر نبودی او نیابیدی فلک . گردش و نور و مکانی مُلک
 ۲۱۰۵ گر نبودی او نیابیدی بحار . هیبت و ماهی و دُر شاهوار
 گر نبودی او نیابیدی زمین . در درونه گنج و بیرون یاسمین
 رزقها هر رزق خواران وی اند . میوها لب خنک باران وی اند
 هین که معکوسست در امر این رگه . صدقه بخش خویش را صدقه بدیه
 از فقیرست همه زرو حریر . هین غنی را ده زکاتی ای فقیر
 ۲۱۱۰ چون تو ننگی جفت آن مقبول روح . چون عیال کافر اندر عقد نوح
 گر نبودی نسبت تو زین سرا . پاره پاره کردی این دم ترا

مغز مغزش A (۲۰۹۴) . امر معروف اوست و هم AP (۲۰۹۲)

سوی ماه آسمان P . کو کد A Bul. (۲۰۹۸) . پس بیندیش P (۲۰۹۶)

هیبت ماهی A (۲۱۰۵) . گردش نور A (۲۱۰۴) . کو خواند A (۲۱۰۱) ۹

and so A originally, Bul. (۲۱۰۶) نه گنج

دادی آن نوح را از تو خلاص . تا مشرف گشتی من در فصاص
لیک با خانه شهنشام زمن . این چنین گستاخی نآید زمن
رو دعا کن که سگ این مؤطی . ورنه اکنون کردی من کردی

و اگستن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان
دادن ایشان کی شیخ بفلان بیشه رفته است،

۲۱۱۰ بعد از آن پسران شد او از هر کسی . شیخ را یجست از هر سویی
پس کسی گفتش که آن قطب دیار . رفت تا هیزم کند از کوهسار
آن مرید ذو الفقار اندیش رفت . در هوای شیخ سوسه بیشه رفت
دیو می آورد پیش هوش مرد . و سوسه تا خفیه گردد مه زگرود
کین چنین زنا چرا این شیخ دین . دارد اندر خانه یار و همنشین
۲۱۲۰ ضدرا با ضد ایناس از کجا . با امام الناس تناس از کجا
باز او لا حول می کرد آئین . کاعتراض من برو کفرست و کین
من که باشم با تصرفهء حق . که بر آرد نفس من اشکال و دق
باز نفسش حمله می آورد زود . زین تعریف در دلش چون کاه دود
که چه نسبت دیورا با جبرئیل . که بود با او بصحبت هم قبل
۲۱۲۵ چون تواند ساخت با آزر خلیل . چون تواند ساخت با رهن دلی

گشتی اندر فصاص Bul. (۲۱۱۲)

Heading: Bul. مردمان P. دادن که بفلان بیشه است.

او هر سو P (۲۱۱۵)

سوی بیشه رفت P. رفت P. رفت for رفت AB (۲۱۱۷)

(۲۱۲۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۱۲۵.

(۲۱۲۵) B om. P. تاغت با رهن P. آزر یا خلیل.

یافتن مُرید مُراد را و ملاقات او با شیخ نزدیک آن بیشه،

اندرین بود او که شیخ نامدار • زود پیش افتاد بر شیری سوار
 شیر غُرانِ هیزم را ی کشید • بر سرِ هیزم نشسته آن سعید
 تازیانه‌ش مارِ نر بود از شرف • مار را بگرفته چون خَرَزَن بکف
 تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست • هم سواری می‌کند بر شیرِ مست
 گرچه آن محسوس و این محسوس نیست • لیک آن بر چشمِ جان مابوس نیست
 صد هزاران شیر زیرِ رانشان • پیشِ دیده غیب‌دان هیزم‌کشان
 لیک لیک یک را خدا محسوس کرد • تا که بیند نیز او که نیست مرد
 دیدش از دور و بخندید آن خدیو • گفت آنرا مثنو اے مفتون زدیو
 از ضمیر او بدانست آن جلیل • هر زورِ دل بلی نَعْمَ الدَّلِيل
 خواند بر وی یک یک آن ذوفنون • آنچ در ره رفت بر وی تا کنون
 بعد از آن در مشکل انکارِ زَن • بر گشاد آن خوش‌سرایند دهن
 کَانَ تَحْمَلِ از هوای نفس نیست • آن خیالِ نفسِ تَسْت آنجا مه‌ایست
 گر نه صبرم می‌کشیدی بارِ زَن • گئی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من
 اَشْتَرانِ بَحْثِیم اندر سَبَقِ • مست و بیخود زیرِ تَحْمِلِ هاءِ حق
 من نَبِمِ در امر و فرمانِ نَبِمِ خَلَمِ • تا بیندیشم من از تشیعِ عام
 عامِ ما و خاصِ ما فرمانِ اوست • جانِ ما بر رُو دوانِ جویانِ اوست
 فردی ما جَفَتِ ما نه از هواست • جانِ ما چون مهره در دستِ خداست
 نازِ آن ابله کشیم و صد چو او • نه ز عشقِ رنگ و نه سودایِ بو

نیز آنک نیست A. تا بیند P (۲۱۴۲). غیب‌بین P (۲۱۴۱).

آن خایل AP (۲۱۴۴). مفتون دیو BP Bul. (۲۱۴۳).

صبرم بر کشیدی Bul. (۲۱۴۸). رفته Qal (۲۱۴۵).

از تشویش عام A (۲۱۴۰). بحقیق P. (۲۱۴۹).

و نه از سودای A. بار آن ابله A (۲۱۴۴).

این قدر خود درس شاگردان ماست . كَرَّ و فَرَّ ملحه ما تا بجاست
 ۲۱۴۵ تا بجا آنجا كه چاراه راه نیست . جز سنا برقم مه الله نیست
 از همه اوهام و تصویرات دُور . نور نور نور نور نور نور نور
 بهر تو از پست كردم گفت و گو . تا بسازم با رفیق زشت خُو
 تا كشتی خندان و خوش بار حَرَج . از بَعِ الصَّبْرُ مِنْتَاجُ الْفَرَجِ
 چون بسازی با خئی این خسان . گردی اندر نور سُنْها رسان
 ۲۱۰۰ کانیا رنج خسان بس دیده اند . از چنین ماران بسی پیچیده اند
 چون مُراد و حکم یزدان غفور . بود در قدمت تجلی و ظُهور
 بی زصدی ضدرا نتوان نبود . و آن شه بی مثل را ضدی نبود

حکمت در ائی جاعلٌ فی الْأَرْضِ خَلِیفَةً،

پس خلیفه ساخت صاحب سینه . تا بود شاه پس را آینه
 پس صفای بی حدودش داد او . و آنکه از ظلمتِ ضدش بنهاد او
 ۲۱۵۰ دو علم بر ساخت اسپد و سیاه . آن یکی آدم دگر ابلیس راه
 در میان آن دو لشکرگاه رفت . چالش و پیگار آنچه رفت رفت
 همچنان دُور دُور هایل شد . ضد نور پاك او فایل شد
 همچنان این دو علم از عدل و جور . تا بنمود آمد اندر دُور دُور
 ضد ابرهیم گشت و خصم او . و آن دو لشکر کین گزار و جنگ جو
 ۲۱۶۰ چون درازئی جنگ آمد ناخوش . فیصل آن هر دو آمد آتش

فَرَّ و ملحه A. ۲۱۴۵ and ۲۱۴۴ follow v. ۲۱۴۷. In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ follow v. ۲۱۴۷.

من پست كردم P (۲۱۴۷). چاراه راه نیست A (۲۱۴۵).

Heading: P om. حکمت در.

رفت و رفت A (۲۱۵۶). and so Bul. A. و آنچه P. این دو A (۲۱۵۶).

کین گزار Bul. (۲۱۵۹). همچنين P (۲۱۵۸).

چونکه طول جنگ Bul. (۲۱۶۰).

پس حکم کرد آتشی را و نُکَر. تا شود حل مشکل آن دو نفر
 دُور دُور و قَرَن قَرَن این دو فریق. تا بفرعون و بهیوش شفیق
 سالها اندر مباحثان حرب بود. چون زحد رفت و ملولی یافزود
 آب دربارا حکم سازید حق. تا که ماند یکی بَرَد زین دو سَبَق
 ۲۱۶۵ همچنان تا دُور و طَوْر مصطفی. با ابو جهل آن سپهدار جفا
 هم نُکَر سازید از بهر نبود. صَبَحَه که جانانش را در ربود
 هم نُکَر سازید بهر قورم عاد. زودخیز تیزرو یعنی که باد
 هر نُکَر سازید بر فارون زکین. در حلیمی این زمین پوشید کین
 تا حلیمی زمین شد جمله قهر. بُرد فارون را و گنجش را بنهر
 ۲۱۷۰ لقمه را کو ستون این تنست. دفع تیغ جوغ نان چون جوشنست
 چونک حق قهری نهد در نان تو. چون خنای آن نان بگیرد در گلو
 این لباسی که زسُرما شد مجیر. حق دهد اورا مزاج زمهریر
 تا شود بر تنت این جبه شگرف. سرد همچون یخ گزند همچو برف
 تا گریزی از و شق هم از حریر. زو پناه آری بسوی زمهریر
 ۲۱۷۵ تو دو قُلَه نیستی یك قُلَه. غافل از قصه عذاب ظُلَه
 امر حق آمد بشهرستان و ده. خانه و دیوار را سایه مه
 مانع باران مباحش و آفتاب. تا بدان مُرْسَل شدند اُمّت شتاب
 که بُردیم اغلب ای مهنر امان. باقیش از دفتر تفسیر خوان
 چون عصارا مار کرد آن چُست دست. گر ترا غفلت آن نکه بر است
 ۲۱۸۰ تو نظر داری ولیك اِمعانش نیست. چشمه افسرده است و کرده ایست

زودخیزی BP Bul. (۲۱۶۷) . آن A om. و. (۲۱۶۵)

با حلیمی این Bul. بر حلیمه این P. در حلیمه این AB (۲۱۶۸)

تا حلیمی این زمین ABP (۲۱۶۹)

دهد آنرا P (۲۱۷۲) . کان ستون Bul. که ستون BP (۲۱۷۰)

وز حریر A. و از حریر BP. و شاق P. و شاق AB (۲۱۷۱)

این نکه Bul. (۲۱۷۳) . کم نمودیم اغلب A (۲۱۷۸)

زین می گوید نگارنده فِکَر. که بکن ای بنده اِمعانِ نظر
 آن نمی خواهد که آهن کوب سرد. لیک اے پولاد برداود گُرد
 تن بُردت سوی اسرافیل ران. دل فُسرَدَت رَو بخورشیدِ روان
 در خیال از بس که گشتی مکتبی. نك بسو سَطائی بَدظنِ رسی
 ۲۱۸۵ او خود از بُبِ یخرد معزول بود. شد زحس معزول و محروم از وجود
 هین سخن خا نوبت آب خالی است. گر بگویی خلق را رسائی است
 چیست اِمعان چشمه را کردن روان. چون زتن جان رست گویندش روان
 آن حکمی را که جان از بندِ تن. باز رست و شد روان اندر چمن
 دو لقب را او برین هر دو نهاد. بهر فرق ای آفرین بر جانش باد
 ۲۱۹۰ در بیان آنک بر فرمان رَوَد. گر گلی را خار خواهد آن شود

معجزه هود علیه السلام در تخلص مؤمنان امت

بوقت نزول باد،

مؤمنان از دستِ باد ضایره. جمله بنشینند اندر دایره
 باد طوفان بود و کشتی لطفِ هو. بس چنین کشتی و طوفان دارد او
 پادشاهی را خدا کشتی کند. تا بحرص خویش بر صنها زند
 قصدِ شه آن نه که خلقِ امین شوند. قصدش آنک مُلک گردد پای بند
 ۲۱۹۵ آن خراسی می دَوَد قصدش خلاص. تا بیابد او ز زخمِ آن دم مناص

از بس که گردی (۲۱۸۴) P om. (۲۱۸۲) A om. (۲۱۸۱) A om.

زحس محروم و معزول BP (۲۱۸۵)

(۲۱۸۷) In A vv. ۲۱۸۷ and ۲۱۸۸ are transposed.

Heading: P Bul. مؤمنان. P om. تخلص. Bul. باد بلا.

بس چنان کشتی بطوفان دارد او A (۲۱۹۲)

باد طوفان بود و خط کشتی عسی * هست زین کشتی و طوفانها بسی B
 and so P, which has او for خط.

دم. Bul. om. (۲۱۹۵) شه این فی A (۲۱۹۴)

فصدِ او آن نه که آبی برگشتد . یا که گنجدرای بدان روغن کند
 گاو بشتابد زبسم زخمِ سخت . نه برای بردن گردون و رخت
 لیک دادش حق چنین خوف و جَع . تا مصالح حاصل آید در تبع
 همچنان هر کاسی اندر دکان . بهر خود کوشد نه اصلاح جهان
 ۲۲۰ هر یکی بر درد جوید مرهی . در تبع فایم شد زین عالمی
 حق ستون این جهان از ترس ساخت . هر یکی از ترس جان در کار باخت
 حمد ایزدرا که ترس را چنین . کرد او معار و اصلاح زمین
 این همه ترسند اندر از نیک و بد . هیچ ترسند نترسد خود زخود
 پس حقیقت بر همه حاکم کیست . که قریبست او اگر محسوس نیست
 ۲۲۰ هست او محسوس اندر مکنی . لیک محسوس حس این خانه فی
 آن حسی که حق بر آن حس مظهرست . نیست حق این جهان آن دیگرست
 حق حیوان گر بدیدی آن صور . بایزید وقت بودی گاو و خر
 آنک تن را مظهر هر روح کرد . و آنک کشتی را براق نوح کرد
 گر بخواید عین کشتی را بخو . او کند طوفان تو ای نوح و
 ۲۲۱ هر دم طوفان و کشتی ای مُغَلَّ . با غم و شادیت کرد او متصل
 گر نبینی کشتی و دریا بپیش . لرزها بین در همه اجزای خویش
 چون نبیند اصل ترس را عیون . ترس دارد از خیال گونه گون
 مُثت بر اعی زند یک جلف مست . کور ندارد لکذرن اُشترست
 ز آنک آن دم بانگِ اشتری شنید . کور را گوشست آینه نه دید
 ۲۲۱ باز گوید کور نه این سنگ بود . یا مگر از قبه پُر طنگ بود

و خوف و وجع P (۲۱۹۸) . and so P in marg. A (۲۱۹۶) تا که

از درد ساخت A (۲۲۰۱) . کاندرا دکان A (۲۱۹۹)

فترست B apparently (۲۲۰۴) . او زخود P (۲۲۰۴) . و A om. (۲۲۰۲)

میر کشتی را بخو A . عمر کشتی را P (۲۲۰۶) . حق بدان حس B (۲۲۰۶)

استر A (۲۲۱۴) . استرست A (۲۲۱۲)

این نبود و او نبود و آن نبود . آنک او ترس آفرید اینها نبود
 ترس و لرزه باشد از غیری یقین . هیچ کس از خود نترسد ای حزین
 آن حکیمک و هم خواند ترس را . فهم کز کردست او این درس را
 هیچ و همی بی حقیقت کی بود . هیچ قلبی بی صبحی گز رود
 ۲۲۲۵ کی دروغی قیمت آرد بی زراست . در دو عالم هر دروغ از راست خاست
 راست را دید او رواجی و فروغ . بر امید آن روان کرد او دروغ
 ای دروغی که ز صدقت این نواست . شکر نعمت گو مکن انکار راست
 از مفلس گویم و سوداے او . یا ز کشتیها و دریاهای او
 بل ز کشتیهای کآن پند دلست . گویم از گل جزو در گل داخلست
 ۲۲۲۵ هر ولی را نوح و کشتیان شناس . صحت این خلق را طوفان شناس
 کم گریز از شپسرو اژدرهای نر . ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
 در تلافی روزگارت می برند . یادداشتان غایبات می چرند
 چون خبر تشنه خیال هر یکی . این رفیق تن فکرا شربت مکی
 نشف کرد از تو خیال آن و شات . شبنمی که داری از بحر آحمیات
 ۲۲۲۵ پس نشان نشف آب اندر غصون . آن بود کآن می ننجید در رکون
 عضو حُر شاخ تر تازه بود . می کشی هر سو کشید می شود
 گر سبک خواهی توانی کردنش . هم توانی کرد چنبر گردنش

آن دروغ . Bul. بر امید او . (۲۲۲۱)

مگو انکار . A. شکر نعمت کن . P (۲۲۲۲)

دریاهای هو . P. باز کشتیها . A. Bul. گویم و کزهای او . BP (۲۲۲۳)

و . A om. (۲۲۲۵) . بند دلست . AP Bul. (۲۲۲۴)

غایبات می برند . P. پادشاهان . A. در تلافی روزگاری . A (۲۲۲۶)

G with kasra. رفیق (۲۲۲۸)

Bul. حیات . G. و شاة . A. خیالی . A. نشف کردست خیال . P Bul. (۲۲۲۹)

P. Bul. تر و تازه . عضو جو . A (۲۲۳۱) . این نشان . P (۲۲۳۰)

A. گر سبک خواهی . (۲۲۳۲)

چون شد آن ناشف زلف بیخ خود . ناید آن سویی که امرش می‌کند
 پس بخوان قاموا کسائی از نبی . چون نیابد شاخ از بیخش طی
 آتشین است این نشان کوه کسم . بر فقیر و گنج و احوالش زم
 آتشی دیدے که سوزد هر نهال . آتش جان بین کزو سوزد خیال
 نه خیال و نه حقیقت را امان . زین چنین آتش که شعله زد زجان
 مخم هر شیر آمد و هر روبه او . کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 در وجه و وجه او رو خرج شو . چون آلف در یسم در رو دَرَج شو
 آن آلف در یسم پنهان کرد ایست . هست او در یسم و هم در یسم نیست
 همچنین جمله حروف گشته مات . وقت حذف حرف از بهر صلوات
 او صلوات و بی وسین زو وصل یافت . وصل بی و سین آلف را بر تنافت
 چونک حرفی بر نتابد این وصال . واجب آید که کم کوه مقال
 چون یکی حرفی فراق سین و بیست . خامشی اینجا مهم تر واجیست
 چون آلف از خود فنا شد مُکْتَفٍ . بی و سین بی او می‌گویند آلف
 مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ بِي وَیَسْت . همچنین قَالَ اللَّهُ از صمنش بچست
 تا بود دارو ندارد او عمل . چونک شد فانی کند دفع عِلَل
 گر شود بیشه قلم دریا مداد . منشوے را نیست پایانی امید
 چارچوب رخت زن تا خاک هست . می‌دهد تفتیح شعش نیز دست
 چون نماید خاک و بودش جف کند . خاک سازد بحر او چون کف کند
 چون نماند بیشه و سر در کشد . بیشه از عین دریا سر کشد
 بهر این گفت آن خداوند فَرَج . حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنَا إِذْ لَا حَرَج
 یازگرد از بحر و رو در خشک نه . هر زلفت گو که کودک راست به

(۲۲۴۲) A. Bul. امرش می‌کند. (۲۲۴۱) G. وجه و وجه.

(۲۲۴۰) Bul. کرده ایست. (۲۲۴۲) P. Bul. با for بی.

(۲۲۴۵) P. با و سین. (۲۲۴۶) Bul. از صمنش بچست.

(۲۲۴۸) Bul. مدید. Bul. پایان. (۲۲۵۰) A. om. و. (۲۲۵۱) P. om.

تا زلعت اندك اندك در صبا * جانش گردد با یم عقل آشنا
 ۲۲۵۵ عقل از آن بازه هی یابد صبی * گرچه با عقلت در ظاهر ای
 کودک دیوانه بازه گپ کند * جزو باید تا که کل را فی کند

رجوع کردن بقصه قبّه و گنج،

نك خیال آن فقیرم بی ریا * عاجز آورد از بیا و از بیا
 بانگ او تو نشنوی من بشنوم * زآنك در اسرار هزار و یم
 طالب گنجش مبین خود گنج اوست * دوست کی باشد بمعنی غیر دوست
 ۲۲۶۵ سجد خود را می کند هر لحظه او * سجد پیش آینه ست از بهر رو
 گر بدیدی زاینه او يك پیشیز * بی خیالی زو نماندے هیچ چیز
 هم خیالاتش هم او فانی شدی * داش او محو نادانی شده
 دانشی دیگر ز نادانی ما * سر بر آوردی عیان که انا
 اُنجدوا لا کمر ندا آمد هی * کادمید و خویش بینیدش دوی
 ۲۲۷۵ آحوکی از چشم ایشان دور کرد * تا زمین شد عین چرخ لاژورد
 لا اِلَهَ گشت و اِلَّا اَللهُ گشت * گشت لا اِلَّا الله و وحدت شگفت
 آن حیب و آن خلیل با رُشد * وقت آن آمد که گوش ما گشت
 سوه چشمه که دهان زینها بشو * آنچ پوشیدیم از خلفان مگو
 ور بگویی خود نگردد آشکار * تو بقصد کشف گردد جرم دار
 ۲۲۷۰ لیک من اینک بریشان می تنم * قابل این سامع این هم منم
 صورت درویش و نقش گنج گو * رنج کشند این گروه از رنج گو

Heading: A om. کردن.

(۲۲۵۷) P آورد از بیان. The final *nūn* has been suppl. by a later hand

(۲۲۶۱) B کانی انا. (۲۲۶۳) B کانی انا. (۲۲۶۵) A لا جورد.

(۲۲۶۶) A om. و before اِلَّا and before وحدت.

(۲۲۶۹) A om. و. (۲۲۷۱) A om. و. جرم دار for آشکار

چشمهٔ رحمت بریشان شد حرام . و خوردند از زهرِ قاتلِ جامِ جام
 خاکها پُر کرده دامن و کشند . تا کنند این چشنها را خشک بند
 گن شود این چشمهٔ دریامدد . مکنس زین مشّ خاك نيك و بد
 ۲۲۷۵ ليك گوید با شما من بستم . بی شما من تا ابد پیوسته‌ام
 قور معکوس اند اندر مُتَنها . خاك خوار و آبرو کرده رها
 صد طبع انبیا دارند خلق . ازدهارا مُتکا دارند خلق
 چشم بند ختم چون دانسته . هیچ دانی امر چه دیده بسته
 بر چه بگشادی بدل این دیدها . يك يك ريش الدل دان آن ترا
 ۲۲۸۰ ليك خورشید عنایت تافته‌ست . آسان را از کرم دریافته‌ست
 نرد بس نادر ز رحمت باخته . عین کفرانرا انابت ساخته
 هم ازین بدبختی خلق آن جواد . مَنجَر کرده دو صد چشمهٔ و داد
 غنچه‌ها از خار سرمایه دهد . مهره‌ها از مار پیرایه دهد
 از سواد شب پیرون آرد نهار . وز کف معسر برویاند بسار
 ۲۲۸۵ آرد سازد ریگ را بهر خلیل . کوه با داود گردد هم ریل
 کوه با وحشت در آن ابر ظلم . بر گشاید بانگِ چنگ و زیر و بم
 خیز ای داود از خلقت نفیر . ترك آن کردی عوض از ما بگير

چشمهٔ راحت Bul. (۲۲۷۲)

مکنس . BGP Bul. . منبعش زین مشّ A. (۲۲۷۱)

وزن طبع A. (۲۲۷۷) corr. in marg.

دیگرا AP. گرچه بگشادی A. (۲۲۷۹)

وز کف معسر A. (۲۲۸۴)

و زیر و بم P om. چنگ زیر A. (۲۲۸۶)

از ما بگير P om. (۲۲۸۷)

انابت آن طالب گنج بحقّ تعالی بعد از طلب بسیار و عجز
و اضطرار کی ای وَلِیّ الْإِظْهَارِ تو کن-این نهان را آشکار،

گفت آن درویش ای دانای راز. از پی این گنج کردم یار و تاز
دیو حرص و آرزو مستعجل تکی. فی تائی جُست و فی آهستگی
۲۲۹۰ من زد یکی لقمه نندوختم. کف سیه کردم دهان را سوختم
خود نگفتم چون درین ناموفقم. زانِ گِره زن این گره را حل کنم
قول حق را هم زحقّ تفسیر جو. هین مگو ژاژ از گان ای سخت رو
آن گره کو زد هُو بگنایدش. مهره کو انداخت او بریابدش
گرچه آسانت نبود آن سان سخن. گئی بود آسان رُوزِ مَن لَدَین
۲۲۹۰ گفت یا رب توبه کردم زین شباب. چون تو در بستی تو کن مفتح باب
بزر سر خرفه شدن بار دگر. در دعا کردن بدر هم بی هنر
کو هنر کو من کجا دل مستوی. این هم عکسِ توست و خود توست
هر شی تدیسر و فرهنگ بخواب. همچو کشتی غرقه می گردد ز آب
خود نه من می مانم و نه آن هنر. تن چو مُردارِ فساد بی خبر
۲۲۹۰ تا سحر جمله شب آن شاه علی. خود می گوید اَلْسِنِی و بَلِی
گو بلی گو جمله را سیلاب بُرد. یا نهنگی خورد کل را یزد و مُرد
صُبحدم چون تیغ گوردار خود. از نیام ظلمت شب برگرد
آفتاب شرف شب را طی کند. این نهنگ آن خوردها را قی کد

Heading: P om. بعد. In G بعد is suppl. above. A این گنج نهان را. P Bul.

کرده یار و تاز. (۲۲۸۸) Bul. این پنهان را.

جست و. P om. after حرص آرزو مستعجل تکی. A (۲۲۸۹)

دیکت. P. دهان را دوختم. but the last word has been altered. A (۲۲۹۰)

در آب. B (۲۲۹۸). شدم. Bul. غرقه شدی. A (۲۲۹۶)

الست و خود بلی. B Bul. شاه علا. P. جمله شبان شاه. A (۲۲۹۰)

خوردها را. A (۲۲۹۲). P om. (۲۲۹۲)

رسته چون یونس زمعه آن نهنگ * منشر گردیم اندر بو و رنگ
 ۲۴۰۵ خلق چون یونس مسبح آمدند * کاندرا آن ظلمات پیر راحت شدند
 هر یکی گوید بهنگام تحر * چون زبطان حوت شب آید بدر
 کای کریمی که در آن لیل وحش * گنج رحمت بنهی و چندین چش
 چشم تیز و گوش تازه تن سبک * از شب همچون نهنگ ذو الحبل
 از مقامات وحش رو زین سپس * هیچ نگریم ما با چون تو کس
 ۲۴۱۰ موسی آنرا نار دید و نور بود * زنگی دیدیم شبرا خور بود
 بعد ازین ما دین خواهیم از تو بس * تا نپوشد بحر را خشاك و خس
 ساحرانرا چشم چون رست از عما * کفب زان بودند بی این دست و پا
 چشم بند خلق جز اسباب نیست * هر که لرزد بر سبب ز آفتاب نیست
 لیک حق اصحابا اصحاب را * در گشاد و بُرد تا صدر سرا
 ۲۴۱۵ با کفش نامستحق و مستحق * معتقان رحمت اند از بند رف
 در عدم ما مستحقان گی بُدم * که برین جان و برین دانش زدم
 اے بکرده یار هر اغیار را * رے بداده خلعت گل خارا
 خالک مارا ثانیاً پالیز کن * هیچ فی را بار دیگر چیز کن
 این دعا تو امر کردی زابتدا * ورنه خاک را چه زهره این بدی
 ۲۴۲۰ چون دُعایان امر کردی اے عجباب * این دعا خویشت را کن مستجاب
 شب شکسته کشتی فهم و حواس * نه امیدی مانده نه خوف و نه یاس
 بُرده در دریاء رحمت ایزدم * تا زجه فن پُر کند بفرستدم
 آن یکی را کرده پُر نور جلال * و آن دگرا کرده پُر وم و خیال

روز یونس وار تسبیحی کند ABP in the first hemistich (۲۴۰۵)

دانش بریم Bu (۲۴۱۶) . کاندرا آن لیل ABP Bul. (۲۴۰۷)

آن بدی A. Bul. and so corr. in A. Bul. زایدی (۲۴۱۹)

خوف و یاس A. ماند Bul. امید A (۲۴۲۱)

آن دگرا A (۲۴۲۲) . دریای حیرت ABP Bul. بُرده for مانده A (۲۴۲۳)

گر بخویشم هیچ رای و فن بُدی * راس و تندیسم بحکم من بُدے
 ۲۲۲۵ شب نرفتی هوش بی فرمان من * زیر دامن من بُدی مرغان من
 بودی آگه زمزمزلهای جان * وقت خواب و بیهوشی و امنجان
 چون کنم زین حل و عقد او تمیست * ای عجب این معجزی من زکیست
 دیدن را نادیده خود انگاشتم * باز زنبیل دعا برداشتم
 چون الف چیزی ندارم ای کریم * جز دلی دلتنگ تر از چشم میم
 ۲۲۲۰ این الف وین میم اُم بود ماست * میم اُم تنگست الف زو نرگداست
 آن الف چیزی ندارد غافلست * میم دلتنگ آن زمان غافلست
 در زمان بیهوشی خود هیچ من * در زمان هوش اندر پیچ من
 هیچ دیگر بر چنین هیچی منه * نام دولت بر چنین پیچی منه
 خود ندارم هیچ به سازد مرا * که زوَم دارمست این صد عنا
 ۲۲۲۵ در ندارم هم تو دارایم کن * ریخ دیدم راحت افزایم کن
 هم در آب دیده عریان بیستم * بر در تو چونک دیده نیستم
 آب دیده بند بی دیدن را * سبزه بخش و نبات زین چرا
 ورنه نمائیم آب آبم ده رعین * همچو عینت نبی هطالتین
 او چو آب دیده جُست از جود حق * با چنان اقبال و اجلال و سَق
 ۲۲۴۰ چون نباشم زاشک خون باریک ریس * من نهی دست قصور کاسه لبس
 چون چنان چشم اشک را مفتون بود * اشک من باید که ضد جیحون بود
 قطره زان زین دو صد جیحون به است * که بدان یک قطره انس و جن برست
 چونک باران جُست آن روضه بهشت * چون نجوید آب شوره خالک زشت
 ای اخی دست از دعا کردن مدار * با اجابت یا رد اویت چه کار

الف زو تر گداست Bul. این میم A (۲۲۴۰) دلی for دل A Bul. (۲۲۲۹)

چون زوَم Bul. که A oni. (۲۲۴۴) هوش پچاپیچ من AP (۲۲۲۲)

اجلال سبق A از دید حق A (۲۲۴۹) نماید In A (۲۲۲۸)

چون و اناس رست AP (۲۲۴۲) Bul. با رد اویت and, so apparently B. (۲۲۴۴)

۲۲۴۵. نان که سدّ و مانع این آب بود . دست از آن نان می‌باید شُست زود
خوبش را موزون و چست و سُخته کن . ز آب دیده نانِ خود را پُخته کن

آواز دادن هاتف مر طالب گنج را و اعلام کردن از
حقیقت اسرار آن،

اندرین بود او که اِلهام آمدش . کشف شد این مُشکلات از ایزدش
کو بگفت در کانِ تیرے بنه . کی بگفتند که اندرکش توزه
او نگفت که کان را سخت کش . در کانِ نه گفت او نه پُرکش
۲۲۵۰ از فضولی سو کان افراشتی . صنعت قوایی بر داشتی
تراش این سخته کانی رو بگو . در کانِ نه تیر و پُریدن مجو
چون یُفتد برکن آنجای طلب . زور بگذار و بزارے جو ذهب
آنچ حُست اُقرَب از جبلِ آلورید . سو فگنه تیرِ فکرت را بعید
اے کان و تیرها بر ساخته . صیدِ ریلک و تو دُور انداخته
۲۲۵۵ هر که دُور اندازد او دُور تر . وز چین گنجست او مهجور تر
فلسفی خود را از اندیشه بکُشت . گو بدو کوراست سوی گنج پشت
گو بدو چندانک افزون می‌دود . از مُراد دل جُدا تر می‌شود
جاهدو فینا بگفت آن شهر بچار . جاهدو عَنّا نگفت اے بی‌قرار
همچو کنعان کو زَنسگ نُوح رفت . بر فرازِ قَلّه آن کوهِ زفت
۲۲۶ هر چه افزون تر هی جُست او خلاص . سوی گه می‌شد جُدا تر از مناص
همچو این درویش بهر گنج و کان . هر صباحی سخت تر جُستی کان

کس بزه A (۲۲۴۸) و. A om. (۲۲۴۵)

سخته کانی را بگو A (۲۲۵۱) with gamma پُر G فی برکش A (۲۲۴۹)

گنجیست AB Bul. (۲۲۵۰) آنکه حُست Bul. (۲۲۵۲)

کورا سوی گنجست پشت ABP Bul. زانندیشه B (۲۲۵۶)

رفت P کوهِ زفت A زاعباد قَلّه P (۲۲۵۴) bis جارهدو G (۲۲۵۸)

هر کاف کو گرفتنی سخت تر . بود از گنج و نشان بدبخت تر
 این مُثَل اندر زمانه جانی است . چنان نادانان برنج ارزانی است
 ز آنک جاہل ننگ دارد زاوَسناد . لاجرم رفت و دکاف تو گشاد
 ۲۲۶۵ آن دکان بالای اُستاد اے نگار . گنہ و پُر کز دست و پَر زمار
 زود ویران کن دکان و باز گرد . سوی سبز و گلشن و آب خورد
 نہ جو کُنعان کو ز کبر و ناشناخت . از کُمِ عاصمِ سفینہ قوز ساخت
 علم تیر اندازیش آمد حجاب . و آن مُرادِ اُورا بُد حاضرِ حجاب
 ای بسا علم و ذکاوت و فطن . گشنہ رہِ رُورا جو غول و راه زن
 ۲۲۷۰ بیشتر اصحابِ جنت ابلہند . تا ز شرِ فیلسوفی مِ رهند
 خویش را عریان کن از فضل و فضول . تا کند رحمت تو هر دم نزول
 زیرکی ضد شکست و نیاز . زیرکی بگذار و با گولی باز
 زیرکی دان دامِ بُرد و طع و گاز . تا چہ خواہد زیرکی را پاک باز
 زیرکان با صنعی قانع شدہ . ابلہان از صنّع در صانع شدہ
 ۲۲۷۵ ز آنک طفلِ خرد را مادر بہار . دست و پا باشد نہادہ بر کنار

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود کی بمنزل
 قوی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا
 خوریم مسلمان صایم بود گرسنه ماند از آنک مغلوب بود،
 یک حکایت بشنو اینجا اے پسر . تا نگردی مُنَحْن اندر ہنر
 آن جهود و مؤمن و ترسا مگر ہم می کردند باہم در سفر

گلستان Bul. (۲۲۶۶) . کز دست GP . بالای استادان کار A (۲۲۶۵)

رحمت ترا ABP Bul. (۲۲۷۱) . ای سی P (۲۲۶۶) . آمد حجب Bul. (۲۲۶۸)

Heading: ABP Bul. و آن In G . جهود و آنک AB Bul. داستان آن سه . is suppl.

یک جهود P (۲۲۷۷) . و گرسنه ماند P . بہتری Bul.

با دو گمراه همراهِ آمد مؤمنی . چون بخرد با نفس و با آهرمنی
 مرغزنی و رازی افنند از سفر . همیره و همسفره پیشِ همدگر
 در قفص افنند زاغ و جُفند و باز . جُفت شد در حبسِ پاک و بی‌نماز
 کرده منزل شب بیک کاروانسرا . اهلِ شرق و اهلِ غرب و ما و را
 مانده در کاروانسرا خُرد و شگرف . روزها باهم زسُزما و زبُرف
 چون گشاده شد ره و بگشاد بند . بسُکُند و هر یکی جایی روند
 چون قفص را بشُکُند شاهِ بخُرد . جمعِ مرغان هر یکی سویِ پرد
 پَرگشاید پیشِ اَین پُرشوق و باد . در هوای جنسِ خود سویِ معاد
 پَرگشاید هردی با اشک و آه . لایک پَریدن ندارد رُوی و راه
 راه نشد هر یک پرد مانند باد . سویِ آن کز یادِ آن پَر می‌گشاد
 آن طرف که بود اشک و آه او . چونک فرصت یافت باشد راه او
 در تن خود بنگر این اجرای تن . از کجاها برگرد آمد در بدن
 آبی و خاکی و بادیه و آتشی . عرشی و فرشی و روی و کُشی
 از امید عودِ هر یک بسته بَطُرف . اندرین کاروانسرا از بیمِ برف
 برفِ گوناگون جُمودِ هر جماد . در شتای بُعدِ آن خورشید داد
 چون بتابد تَفِ آن خورشید خشم . کوه گردد گاه ریگ و گاه بشم
 در گذار آید جماداتِ گران . چون گذار تن بوقتِ نقلِ جان
 چون رسیدند این سه همراهِ منزلی . هدیه‌شان آورد حلوا مقلی
 بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب . مُحِسنی از مطبخِ اِاق قریب
 نانِ گرم و صحنِ حلوا ی غسل . بُرد آنک در ثوابش بود امل

در سفر . Bul. مروزی و رازی (۲۲۷۹)

هر یکی سویِ روند B. بگسلند AP Bul. (۲۲۸۲)

پرشوق و یاد G apparently .. پَرگشاده BP (۲۲۸۵)

چونکه ره شد هر یکی پَرَد چو باد Bul. (۲۲۸۷)

چشم P. چون نیابد تَفِ آن خورشید چشم B (۲۲۹۲)

آن کاندرا ثوابش A Bul. (۲۲۹۷)

روی و کُشی G (۲۲۹۰)

هدیه‌شان A (۲۲۹۵)

الْكِيَّاسَ وَالْأَدَبَ لِأَهْلِ الْمَدَرِ. الضَّيَّافَةَ وَالْفَرَى لِأَهْلِ الْوَبَرِ
 الضَّيَّافَةَ لِلْفَزِيرِ وَالْفَرَى * أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْفَرَى
 ٢٤٠٠ كُلَّ يَوْمٍ فِي الْفَرَى. صَبَّتْ حَدِيثَ * مَا لَهُ غَيْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِيثِ
 كُلِّ لَيْلٍ فِي الْفَرَى وَقَدْ جَدِيدَ * مَا لَهُمْ نَمَّ سِوَهُ اللَّهِ تَجِدُ
 نَحْمَهُ بَوَدْنَدِ أَنْ دُو بِيگانه زخور * بود صام روز آن مؤمن مگر
 چون نماز، شام آن حلوا رسید * بود مؤمن ماند در جوع، شدید
 آن دو کس گفتند ما از خور بُریم * امشبش بنهیم و فردایش خوریم
 ٢٤٠٥ صبر گیریم امشب از خور تن زیم * بهر فردا لوت را پنهان کنیم
 گفت مؤمن امشب این خورده شود * صبرا بنهیم تا فردا بود
 پس بدو گفتند زین حکمت گری * قصه تو آنست تا تنها خورده
 گفت ای یاران نه که ما سه تنیم * چون خلاف افتاد تا قیمت کنیم
 هر که خواهد قسم خود بر جان زند * هر که خواهد قسم خود پنهان کند
 ٢٤١٠ آن دو گفتندش ز قیمت در گذر * گوش کن قسام فی التار از خبر
 گفت قسام آن بود کو خویش را * کرد قیمت بر هوا و بر خدا
 ملکش حق و جمله قسم اوستی * قسم دیگر را دهی دوگوستی
 این اسد غالب شدی هم بر سگان * گر نبودی نوبت آن بدرگان
 قصدشان آن کآن مسلمان غم خورد * شب برو در بی نرایب بگذرد

كُلُّ يَوْمٍ G (٢٤٠٠)

كُلُّ لَيْلٍ G (٢٤٠١) Bul. اللّٰهُ الهيد. B. تجيد. P. تجيد. G. تجيد as in text.

كُنْ تَهَا A (٢٤٠٧) B (٢٤١١) corr. above. زهر خدا و بر هوا

و. A om. (٢٤١٢)

F om. After this verse BP add:

این اسد گر بود غالب بر بقور * نوبت گایان بُد آن و گاوزور

Bul. has زور و آن گاو زور. In Bul. and in marg. G (where it has been supplied by a later hand) this verse precedes v. ٢٤١٢

بیرینوای P. کین مسلمان (٢٤١٤)

۲۴۱۰ بود مغلوب او بنسليم و رضا . گفت سَمْعًا طاعةً اَصْحَابِنَا
 پس بختند آن شب و برخاستند . بامدادان خویش را آراستند
 رُوی شستند و دهان و هر یکی . داشت اندر یرد راه و مسلکی
 يك زمانی هر کی آورد رُو . سوی یرد خویش از حق فضل جو
 مژمن و ترسا جهود و گد و مُخ . جمله را رُو سوی آن سلطان اَلْخ
 ۲۴۲۰ بلك سنگ و خاك و كوه و آب را . هست و گشت بهای با خدا
 این سخن پایان ندارد هر سه یار . رُو هم کردند آن دم یازوار
 آن یکی گفتا که هر يك خوابِ خویش . آنچ دید او دوش گو آور بهیش
 هر که خوابش بهتر این را او خورد . قسم هر منضول را افضل بُرد
 آنک اندر عقل بالانر رود . خوردن او خوردن جمله بود
 ۲۴۲۵ فوق آمد جان پُر انوار او . باقیانرا بس بود تیسار او
 عاقلانرا چون بقا آمد ابد . پس معنی این جهان باقی بود
 پس جهود آورد آنچ دیده بود . تا کجا شب روح او گردید بود
 گفت در ره موسی آمد بهیش . گریه بیند دُنبه اندر خوابِ خویش
 در پی موسی شد تا کوه طُور . هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور
 ۲۴۳۰ هر سه سایه محو شد زان آفتاب . بعد از آن زان نور شد يك فتح باب
 نور دیگر از دل آن نور رُست . پس ترقی جُست آن ثانبش جُست
 هم من و هم موسی و هر کوه طُور . هر سه گم گشتیم زان اِشراق نور
 بعد از آن دیدم که گه سه شاخ شد . چونك نور حق درو نفاخ شد
 وصفِ هببت چون غمّی زد بَرُو . می سگست از هر می شد سو بسو
 ۲۴۴۰ آن یکی شاخ گه آمد سوی یم . گشت شیرین آب تلخ همچو سَم

و چوب و آب را P (۲۴۲۰)

پس بود Bul. (۲۴۲۵)

نفاخ for مفتاح A (۲۴۳۲)

می زد سو بسو P . می سگست از هم A Bul. (۲۴۴۴)

آن یکی شاخش فرو شد در زمین . چشمه دارو برون آمد معین
 که شفاى جمله رنجوران شد آب . از هایسوف و حی مستطاب
 آن یکی شاخ دگر پرید زود . تا جوار کعبه که عرفات بود
 باز از آن صغفه چو با خود آمد . طور بر جا بُد نه افزون و نه کم
 ۲۴۴۰ ابك زیر پای موسی همچو یخ . می گدازید او نماندش شاخ و تیغ
 با زمین هموار شد که از نهیب . گشت بالایش از آن هیبت نشیب
 چار با خود آمد زان انتشار . باز دیدم طور و موسی بر قرار
 و آن یابان سر بسر در ذیل کوه . پُر خلائق شکل موسی در وجوه
 چون عصا و خرقه او خرقه شان . جمله سویی طور خوش دامن کشان
 ۲۴۴۵ جمله بکنوا در دعا افراخته . نغمه آُرِف بهم در ساخته
 باز آن غشیان چو از من رفت زود . صورت هر يك دگر گونم نمود
 انبیا بودند ایشان اهل و د . اتحاد انبیا هم فهم شد
 باز املاکی می دیدم شگرف . صورت ایشان بُد از اجرام برف
 حلقه دیگر ملایک مستعین . صورت ایشان بعمل آتشین
 ۲۴۵۰ زین نسق می گفت آن شخص جهود . بس جهودے کاخرش محمود بود
 هیچ کافر را بخوارے منگرید . که مسلمان مردنش باشد امید
 چه خبر دارے زختم عمر او . که بگردانی ازو یکباره رُو
 بعد از آن ترسا در آمد در کلام . که مسیحم رُو نمود اندر منام
 من شدم با او پیار آسمان . مرکز و مثنای خورشید جهان

برون آمد یقین A (۲۴۳۶)

In A vv. ۲۴۳۷ and ۲۴۳۸ are transposed. (۲۴۳۷)

شاخی A (۲۴۳۸)

A Bul. کوه از نهیب (۲۴۴۱)

Bul. بر وجوه (۲۴۴۲)

G (۲۴۴۴) بحرشان.

A (۲۴۵۰) آن مرد جهود.

BP Bul. تا بگردانی (۲۴۵۲)

۲۴۵۰ خود عجبها؛ فِلاخ آسان . نسبش نبود بایات جهان
هر کسی داند اے قَهْرُ الْهَبِین . که فزون باشد من چرخ از زمین

حکایت اشتر و گاو و قِج که در راه بند گیاه یافتند هر
یکی می گفت من خورم،

اشتر و گاو و قِجی در پیش راه . یافتند اندر رَوش بندی گیاه
گفت قِج بخش ار کنیم این را یقین . هیچ کس از ما نگردد سیر ازین
لَبْکِ عَمْرٍ هَر کِه باشد بیشتر . این علف اوراست اولی گو بخور
۲۴۶۰ که اکابر را مقدم داشتن . آمدست از مصطفی اندر سُن
گرچه پیران را درین دَومِ اِشام . در دو موضع پیش می دارند عالم
یا در آن لوقی که آن سوزان بود . یا بر آن پُل کز خلل ویران بود
خدمت شبخی بزرگی فایده . عالم نآرد بی قریبۀ فاسدے
خیرشان اینست چه بود شرشان . قُبْحشان را باز دان از قُرْبان

مثل،

۲۴۶۰ سوی جامع می شد آن یك شهریار . خلق را می زد نقیب و چوبدار
آن یکی را سر شکستی چوب زن . و آن دگرا بر دریدی پیرهن
در میانه بی دلی ده چوب خورد . بی گناهی که بر او از راه بَرَد

خود بذایعهای قلعه آسان AP (۲۴۵۰)

Heading: ABP Bul. شتر. P فوج. Bul. بندی.

گفت اگر قیمت کنیم P (۲۴۵۸) . بند گیاه AP (۲۴۵۷)

اولتر بخور P . اولیست اورا Bul. (۲۴۵۹)

Heading: P om. In B a later hand has written above the words

در بیان اهل دین و فرّ ایشان

می شدی یك Bul. P (۲۴۶۰)

خون چکان رُو کرد با شاه و بگفت * ظلم ظاهر بین چه پُرسی از نهفت.
 خیر تو اینست جامع می‌روے * تا چه باشد شر و وِزرت ای غوی
 ۲۴۷ يك سلاى نشنود. پسر از خمی * تا نپیچد عاقبت از وی بسی
 گرگ در یابد ولی را به بُود * زآنک در یابد ولی را نفس بد
 زآنک گرگ ارچه که بس استمگریست * لیکن آن فرهنگ و کید و مکر نیست
 ورنه گئی اندر فباده او بدام * مکر اندر آدمی باشد تمام
 گنت قیج با گاو و اشترائی رفاق * چون چنین افتاد مارا اتفاق
 ۲۴۷ هر یکی تاریخ عمر اِدا کنید * پیرتر اولیست باقی تن زیند
 گنت قیج مَرَج من اندر آن عهود * با قیج قُربان اسمعیل بود
 گاو گنتا بوده‌ام من سال خورد * جُفت آن گاوی یکش آدم جفت کرد
 جفت آن گاوم یکش آدم جَدّ خلق * در زراعت بر زمین می‌کرد قُلُق
 چون شنید از گاو و قیج اشتر شگفت * سر فرو آورد و آنرا بر گرفت
 ۲۴۸ در هوا برداشت آن بند قصیل * اشتر بُجّی سَبْک بی قال و قیل
 که مرا خود حاجت تاریخ نیست * کین چنین جسی و عالی گرد نیست
 خود هم کس داند ای جان پدر * که نباشم از شما من خُردتر
 داند این را هر که ز اصحاب نهاست * که نهاد من فرون‌تر از شماست
 جملگان دانند کین چرخ بلند * هست صد چندان که این خالک نژند
 ۲۴۸ کو گشاد رُقعهای آسمان * کو نهاد بُقعهای خاکدان

شَر و زورت. AB Bul. شَر و زورت. P. شَر و وِزرت. G (۲۴۶۹)

(۲۴۷۳) P باشد مدام, with تمام as variant in marg.

(۲۴۷۴) P om.

(۲۴۷۸) BP که آدم

(۲۴۸۰) P بر هوا. A اشتر نخدی, corr. above

(۲۴۸۲) A هرك از اصحاب ماست.

(۲۴۸۵) Bul. نهاد و بُقعهای B. گشاد قلعهای P

کو عجبایهای بار آسمان * کو غرایبهای کنج خاکدان

جواب گفتن مسلمان آنچه دید بیارانش جهود و ترسا و حسرت خوردن ایشان،

پس مسلمان گفت ای یارانِ من * پیشم آمد مصطفی سلطانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طورِ تاخت * با کلمِ حق و نردِ عشقِ باخت
و آن دگر را عیسی * صاحبِ قران * بُرد بر اوجِ چهارم آسمان
خیز ای پس مانده دید ضرر * باری آن حلوا و بختی را بخور
آن هنرمندانِ پُرفن رانندند * نامه اقبال و منصب خواندند
آن دو فاضل فضل خود در یافتند * با ملایک از هنر در یافتند
ای سلیم گول واپس مانده هین * بر چه و بر کاسه حلوا نشین
پس بگفتندش که آنکه تو حریص * ای عجب خوردی ز حلوا و خیص
گفت چون فرمود آن شاه مطاع * من که بودم تا کم زان امتناع
۲۴۹۰ تو جهود از آخرِ موسی سر کشی * گر بخواند در خوشی یا ناخوشی
تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح * سر توانی تافت در خیر و قیح
من ز فخرِ انبیا سر چون کشم * خورده ام حلوا و این دم سرخوشم
پس بگفتندش که والله خوابِ راست * تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
خوابِ تو بیدارست اے بوبطّر * که بیدارے عیانستش اثر
۲۵۰۰ در گذر از فضل و از جلدی و فن * کار خدمت دارد و خلقِ حسن
بهر این آورده ام یزدان برون * ما خلقتُ الْإِنْسَ إِلَّا لَعَبْدُون
مری را آن هنر چه سود طرد * کآن فن از بابُ اللَّهِش مردود کرد

Heading: P om. بیارانش and جواب.

و گول. Bul. (۲۴۹۲) و. Bul. om. (۲۴۸۷) . کای یاران P (۲۴۸۶)

A Bul. (۲۴۹۳) A حلواي خييص، corr. in 'marg. خوردی تو.

و به از صد B. پس بدو گفتند P (۲۴۹۸) . من کی بودم G (۲۴۹۴)

جهدی و فن G بر گذر P (۲۵۰۰)

چه کشید از کیمیا فارون بیب . که فرو بُردش بقعر خود زمین
 بو اَحْکَم آخر چه بر بست از هنر . سرنگون رفت او ز کُفَران در سَقَر
 ۲۵۰ خود هنر آن دان که دید آتش عیان . نه کَبْ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ
 اے دلالت گنله تر پیش لیب . در حقیقت از دلیل آن طیب
 چون دلالت نیست جز این ای پسر . گوهِ خور در کُمیزی و نگر
 ای دلیل تو مثال آن عصا . در کَفْت دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى
 غُلْغُل و طاق و طُرْب و گبر و دار . که نمی بینم مرا معذور دار

منادی کردن سید مَلِکِ تَرَمِد کی هرکی در سه یا چهار
 روز بسمرفند رود بفلان مهمّ خلعت و اسب و غلام و کنیزک
 و چندین زر دهم، و شنیدن دَلْکِ خبر این منادی در ده
 و آمدن باو لاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن،

۲۵۱ سید ترمِد که آنجا شاه بود . مَسْخَرُهُ او دَلْکِ آگاه بود
 داشت کاری در سَمَرْفند او مُهِم . جُسْت اَلافی تا شود او مُسْتَبِم
 زد منادی هر که اندر پنج روز . آرَد ز آنجا خبر بذهم کُوز
 دَلْکِ اندر دِه بُد و آن را شنید . بر نشست و تا بترَمِد دیوید

کَب as in text. A BGP Bul. آتش. زجان AP (۲۵۰)

عین العی P. در کَفْت A. آن دلیل P (۲۵۰۸)

ترا معذور P. طاق و طرم ABP (۲۵۰۶)

Heading: AB Bul. ترمِد. G. مَلِکِ سید ترمِد. P. سه چهار. P. om.
 و این کار P. adds رفتن. ABP om. باو لاقی P. و آمدن باو لاغ. AB Bul. و کنیزک
 and so Bul. و من نیست

آن مستم Bul. اولاقی A Bul. (۲۵۱۱)

After this verse AB add: هرک او در پنج P (۲۵۱۲)

؛ بخیم اورا زر و گنج بی شمار • تا شود میرو عزیز اندر دیار

مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط * از دوانیدن فرس را زان نبط
 ۲۵۱۵ پس بدیوان در دویند از گُرد راه * وقتِ ناهنگام ره جُست او بشاه
 فُجُجُجی در جمله دیوان فناد * شورش در و هم آن سلطان فناد
 خاص و عام شهر را دل شد زدست * تا چه تشویش و بلا حادث شدست
 یا عدوی فاهری در قصه ماست * یا بلایی مهلکی از غیب خاست
 که زده دلفک بسیران درشت * چند اسپ تازی اندر راه گشت
 ۲۵۲۰ جمع گشته بر سرای شاه خلق * تا چرا آمد چنین اثناب دلق
 از شتاب او و فُحش اجتهاد * غُلُغُل و تشویش در برآمد فناد
 آن یکی دو دست بر زانو زنان * و آن دگر از و هم وای وای کان
 ناز نغیر و فتنه و خوف نکال * هر دلی رفته بصدگوی خیال
 هر کسی فالِ هی زد از قیاس * تا چه آتش او فناد اندر پلاس
 ۲۵۲۵ راه جُست و راه دادش شاه زود * چون زمین بوسید گشتش فی چه بود
 هر که می پرسید خالی زان ترش * دست بر لب می نهاد او که خُش
 و هم می افزود زین فرهنگ او * جمله در تشویش گشته دنگ او
 کرد اشارت دلق کاسه شاه کَرَم * یکدی بگذار تا من دم زَنَم
 تا که باز آید بمن عقلم دی * که فنادم در عجایب عالمی
 ۲۵۳۰ بعدِ یک ساعت که شه از و هم و ظن * تلخ گشتش هر گلو و هر دهن

(۲۵۱۴) AB Bul. مرکب.

(۲۵۱۵) A رفت ناهنگام با شه جست راه P.

(۲۵۱۸) AB Bul. بلای. عدوی. Bul.

(۲۵۱۹) AP Bul. اسپ. (۲۵۲۱) A و اجتهاد G.

(۲۵۲۲) A دگر در ویل و گریه چون زنان P. آن دگر A.

(۲۵۲۳) BP Bul. خوف و نکال. A Bul. صد گونه خیال

(۲۵۲۵) P و داد راهش.

(۲۵۲۶) A but seems to be a correction. حال از آن ترش.

(۲۵۲۸) Bul. دلفک ای شاه P. سباعی بگذار تا یک دم زَنَم.

که ندیده بود دلفک را چنین * که ازو خوشتر نبودش همنشین
 دایما دستان و لاغ افراستی * شاهرا او شاد و خندان داشتی
 آنچنان خندانش کردی در نشست * که گرفتی شه شکر را با دو دست
 که ز زور خسته خوئی کردنی تنش * رو در افتادی زخمه کردنش
 ۲۵۳۵ باز امروز این چنین زرد و تَرش * دست بر لب میزند کای شه خمش
 و هم در و هم و خیال اندر خیال * شاهرا تا خود چه آید از نکال
 که دل شه با غم و پرهیز بود * ز آنک خوارم شاه بس خونریز بود
 بس شهاب آن طرف را کشته بود * یا بجمله یا بسطوت آن عنود
 این شه ترمزد ازو در وهر بود * وز فن دلفک خود آن وهش فزود
 ۲۵۴۰ گفت زوتر باز گو تا حال چیست * این چنین آشوب و شور تو زبکست
 گفت من در ده شنیدم آنک شاه * زد مناده بر سر هر شاهراه
 که کسی خواهم که تازد در سه روز * تا سمرقند و دهم اورا کنون
 من شتابیدم بر تو بهر آن * تا بگویم که ندارم آن توان
 این چنین جستی نیاید از چو من * باری این اومید را بر من متن
 ۲۵۴۵ گفت شه لعنت برین زودیت باد * که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
 از برای این قدر اے خام ریش * آتش افگندی درین مرج و حنش
 همچو این خامان با طبل و علم * که الاقانیسم در فقر و عدم
 لاف شیخی در جهان انداخته * خویشان را بایزمیدی ساخته

شاد خندان A (۲۵۴۲) کو ندیده AB Bul. (۲۵۴۱)

Bul. خوارم شاه. and so corr. in A. (۲۵۴۷)

After this verse AB Bul. add: (۲۵۴۲)

گنجها بدهم ورا اندر عوض * چون شود حاصل ز بیگامش غرض

The same verse is suppl. in marg. G.

امید را A Bul. تا را این امید را Bul. (۲۵۴۴) من ندارم Bul. (۲۵۴۳)

برین مرج P (۲۵۴۶) بدین زودیت Bul. (۲۵۴۵)

اولا قانیسم Bul. (۱۵۴۷)

هر زخود سالک شد واصل شد * مخفی و کرده در دعوی که
 ۲۰۰۰ خانه داماد پُر آشوب و شر * قوم دختر را نبوده زین خبر
 و توله که کار نیبی راست شد * شرطهایی که زسوی ماست شد
 خانهارا روفتم آراستیم * زین هوس سرمست و خوش برخاستیم
 زان طرف آمد یکی پیغام فی * مرغی آمد این طرف زان بام فی
 زین رسالات مزید اندر مزید * یک جوابی زان حوالیات رسید
 ۲۰۰۰ فی ولیکن یار ما زین آگهست * زانک از دل سوی دل لا بد رهست
 پس از آن یاری که اومید شاست * از جواب نامه ره خالی چراست
 صد نشانت از سرار و از چهار * لیک بس کن پرده زین دَر بر مدار
 باز رو تا قصه آن دلقِ گول * که بلا بر خویش آورد از فضول
 پس وزیرش گفت ای حقرا سُن * بشنو از بند کینه یک سخن
 ۲۰۱۰ دلق از ده بهر کاری آمدست * رای او گشت و پشیمان شدست
 ز آب و روغن کهنه را نوی کند * او بسخرگی برون شوی کند
 غمدر را بنمود و پنهان کرد تبخ * باید افشردن مرو را بی دریغ
 پسته را یا جوز را تا نشکنی * فی نماید دل نه بدهد روغنی
 مثنو این دفع وی و فرهنگ او * در نگر در ارتعاش و رنگ او
 ۲۰۶۰ گفت حق یماهم فی وجههم * زانک غمازست سیما و مِیم
 این معاین هست ضد آن خبر * که بشر برشته آمد این بشر
 گفت دلق با فغان و پا خروش * صاحب در خون این مسکین مکوش

در دعوتکه Bul. در معنی که B (۲۰۴۱)

زان هوس A. و آراستیم A (۲۰۰۲). داماد و در آشوب A (۲۰۰۰)

آمد این سو مرغی زان بام فی Bul. مرغ P (۲۰۰۳)

کر بلا Bul. از قصه A (۲۰۰۸). امید Bul. (۲۰۰۶) پنهان راهست P (۲۰۰۰)

افشردش B (۲۰۱۲) P

از بام بنمود و پنهان کرد کرد * بی گان او را هی باید فشارد
 ارتعاش رنگ A (۲۰۶۴)

بس گان و وهر آید در ضمیر. کان نباشد حق و صادق ای امیر
 إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر. نیست اِثْمٌ راست خاصه بر فقیر
 ۲۵۶۵ شه نگبرد آنک می رنجاندش. از چه گیرد آنک می خنداندش
 گفت صاحب پیش شه جاگیر شد. کاشف این مکر و این تزویر شد
 گفت دلفک را سوی زندان برید. چالپسوس و زرقِ او را کم خرید
 می زیندش چون دُهل اِشکمِ بی. تا دُهل وار او دهد مان آگهی
 تر و خشک و بُسَر و تی باشد دُهل. بانگ او آگه کند مارا ز کُل
 ۲۵۷۵ تا بگوید سَر خود از اضطرار. آچنانک گیرد این دها قرار
 چون طمانینست صدق با فروغ. دل نیآرامد بگفتار دروغ
 کذب چون خس باشد و دل چون دهان. خس نگرده در دهان هرگز نهان
 تا درو باشد زبانی می زند. تا بدانش از دهان بیرون کند
 خاصه که در چشم افتد خس زیاد. چشم افتد در نم و بند و گشاد
 ۲۵۸۵ ما پس این خس را زین اکنون لکد. تا دهان و چشم ازین خس وا رهد
 گفت دلفک ای ملک آهسته باش. رُوی حلم و مغفرت را کم خراش
 تا بدین حد چیست تعجیلِ نَقم. من نمی پُرم بدست تو دَرَم
 آن ادب که باشد از بهر خدا. اندر آن منعجلی نبود روا
 و آنچه باشد طبع و خشم عارضی. می شتابد تا نگرده مُرتضی
 ۲۵۹۵ ترسد از آید رضا خشمش رود. انتقام و ذوقِ آن فایت شود
 شهوت کاذب شتابد در طعّار. خوفِ فوتِ ذوق هست آن خود سَلام
 اِشها صادق بود تاخیر به. تا گوارید شود آن بی گره

گان وم ABP (۲۵۶۸)

Written in marg. P. (۲۵۷۱)

خود را ز اضطرار A. In A vv. ۲۵۷۵ and ۲۵۷۶ are transposed; corr. in marg. (۲۵۷۵)

دل نیآرامد مسلمانرا بکذب P. صدق و ربه کرب P. صدق و با فروغ G (۲۵۷۶)

In A this verse follows v. ۲۵۷۴. corr. in marg. (۲۵۷۷)

خاصه کاندَر چشم Bnl. (۲۵۷۶)

P اندرین (۱۵۸۲)

خشم و عارضی AG (۲۵۸۴)

تو پی دفع بلایم یزف . تا بیخی رخنه را بندش کنی
تا از آن رخنه برون نآید بلا . غیر آن رخنه بی دارد قضا
۲۵۹۰ چاره دفع بلا نشود ستم . چاره احسان باشد و غنو و کرم
گفت الصدقه مرد للبالا . داو مَرَضَاكَ بَصَدْفَه یا قَتی
صدقه نبود سوختن درویش را . کور کردن چشم حلم اندیش را
گفت شه نیکوست خبر و موافقش . لیک چون خیری کنی در موضعش
موضع رُخ شه نهی و برانست . موضع شه اسب هم نادانست
۲۵۹۵ در شریعت هم عطا هم زجر هست . شاه را صدر و فرس را درگه است
عدل چه بود و ضَع اندر موضعش . ظلم چه بود وضع در ناموافقش
نیست باطل هرچه یزدان آفرید . از غضب وز حلم وز نُصح و مکید
خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز . شر مطلق نیست زینها هیچ نیز
نفع و ضرر هر یکی از موضعت . علم ازین رُو واجبت و نافعست
۲۶۰۰ ای بسا زجری که بر مسکین رود . در ثواب از نان و حلوا به بود
زآنک حلوا بی اوان صنعا کند . سیلش امر خُیث مُستغنا کند
سیلی در وقت بر مسکین بزن . که رهاند آتش از گردن زدن
زخم در معنی فتد از خوی بد . چوب بر گرد او فتد نه بر نهد
بزم و زندان هست هر بهرام را . بزم مُخْلِص را و زندان خام را
۲۶۰۵ شق باید ریش را مرهر کنی . چرا را در ریش مستحکم کنی
تا خورد مر گوشت را در زیر آن . نیم سودی باشد و پنجه زیان
گفت دلفک من نهی گویم گذار . من هی گویم تحریق بیار
هین ره صبر و تاقی در میند . صبر کن اندیشه یکن روز چند

۲۵۸۹) A برون آید .

۲۵۹۴) P موضع پیل اسب م .

۲۵۹۱) A ناموضعش .

۲۵۹۱) Bul. ضرری . Bul. موضعت .

۲۶۰۰) P ای بی .

۲۶۰۶) Bul. مر لمر . Bul. نبی سودی P .

۲۶۰۸) A صبر و تحری .

در تائی بر یقینی بر زنی * گوشمال من بایقانی کنی
 ۶۱۱۰ در رَوش یَعثی مِکْبا خود چرا * چون هی شاید شدن در اِستوا
 مشورت کن با گروه صالحان * بر پیمبر امرِ شاورمُهر بدان
 اَمْرُهُمْ شُورَے برای این بود * کز تشاور سهو و کُز کُمر رود
 این خردها چون مصایح انورست * بیست مصباح از یکی روشن ترست
 بُولُک مصباحی فتد اندر میان * مُشْتَعِل گشته ز نورِ آسمان
 ۶۱۱۵ غیرت حق پرده انگبختست * سُفلی و علوی بهم آمبختست
 گفت یَسیرُوا می طلب اندر جهان * بخت و روزی را هی کن امتحان
 در مجالس می طلب اندر عقول * آنچنان عقلی که بود اندر رسول
 ز آنک میراث از رسول آنست و بس * که ببیند غیبا انی پیش و پس
 در بصرها می طلب هر آن بصر * که نتابد شرح آن این مُخْتَصَر
 ۶۱۲۰ بهر این کردست منع آن با شکوه * از ترقب وز شدن خلوت بکوه
 تا نگردد فوت این نوع اِلْتِفا * کَانَ نظر بختست و اکسیر بقا
 در میان صالحان یَلِک اصلحست * بر سر توقیعش از سلطان صحیست
 کَانَ دعا شد با اجابت مُقْتَرِن * کُنُو او نبود کبار انس و جن
 در میریاش آنک حُلُو و حامض است * حُجَّت ایشان بر حق داحض است
 ۶۱۲۵ که چو ما اورا بخود افراشتیم * عذر و حُجَّت از میان برداشتیم
 قبله را چون کرد دست حق عیان * پس تخری بعد ازین مردود دان
 هین بگردان از تخری رُو و سر * که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر
 یَلِک زمان زین قبله گر ذاهل شوی * تَخْرُو هر قبله باطل شوه

مصایح آمدست P (۶۱۱۴)

P بود (۶۱۱۴)

Bul. ببیند (۶۱۱۸)

(۶۱۱۹) In A نتابد may, also be read In P the penultimate letter is unpunctuated. Bul. نتاند

پدید آید P (۶۱۲۷)

توقع A (۶۱۲۲)

چون شوی تمییزدها نایسپاس * بجهد از تو خطرت قبله شناس
 ۲۱۴۰ گر ازین انبار خواهی بر و بسر * نیم ساعت هر زهمردان میر
 که در آن دم که ببری زین معین * مبتلی گردی تو با شس القریف

حکایت تعلق موش با چغز و بستن پای هر دو برشته
 دراز و بر کشیدن زاغ موش را و تعلق شدن چغز و
 نالیدن او و پشیانی او از تعلق با غیر جنس و با
 جنس خود ناساختن،

از فضا موشی و چغزی با وفا * بر لب جو گشته بودند آشنا
 هر دو تن مربوط میبافت شدند * هر صباحی گوشه می آمدند
 نزد دل با همدگر می باختند * امر و ساوس سینه می پرداختند
 ۲۱۴۵ هر دورا دل از تلافی تنوع * همدگر را قصه خوان و مستمع
 راز گویان با زبان و لب زبان * الجماعه رَحْمَه را تأویل دان
 آن آشر چون جفت آن شاد آمده * پنج ساله قصه اش یاد آمدی
 جوش نطق از دل نشان دوستیست * بستگی نطق امر بی التفیست
 دل که دلبر دید گی ماند ترش * بللی گل دید گی ماند خَش
 ۲۱۵۰ ماهی بریان زاسب خضر * زند شد در بحر گشت او مُستَقِر

کماندر آن دم. Bul. (۲۱۴۱)

و با غیر. P om. نالیدن after او. G om. زاغ موش را بر هوا. Bul. Heading:
 جنس خود ناساختن.

و چغزی زاننا P (۲۱۴۲)

این شاد AB. آن اسر Bul. (۲۱۴۳)

خموش A. ترش for پش. (۲۱۴۴)

منر. P (۲۱۵۰) and so A, which has منر. زند گشت و سوی دریا شد منر.

یارا با یار چون بنشسته شد . صد هزاران لوح . یس دانسته شد
لوح محفوظیست پیشانی یار . راز کوششش نماید آشکار
هادی راهست یار اندر قدم . مصطفی زین گفت آخایی تجوز
نجم اندر زیگ و دریا رهنماست . چشم اندر نجم نه کو مقتداست
۲۶۴۵ چشم را با روی او می دار جفت . گرد منگیزان ز راه بحث و گفت
ز آنک گردد نجم پنهان زان غبار . چشم بهتر از زبان با عشار
تا بگوید او که وحیستش شعار . کائنات نشانند گرد و ننکیزد غبار
چون شد آدم مظهر وحی و وداد . ناطق او علم الانسا گنماد
نام هر چیزی چنانک هست آن . از صحنه دل روی گشتش زبان
۲۶۵۰ فاش می گشتی زبان از رویش . جمله را خاصیت و مافیش
آچنان نامی که اشبارا سزد . نه چنانک چیز را خواند اسد
نوح نهصد سال در راه سوی . بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا زیاقوت القلوب . نه رساله خواند نه قوت القلوب
و عطر ناموخته هیچ از شروح . بلك یسوع کشف و شرح روح
۲۶۵۵ زان مبی کان می چو نوشید شود . آب نطق از گنگ جوشید شود
طفل نوزاده شود حبر فصیح . حکمت بالغ بخواند چون مسیح
از کهی که یافت زان می خوش گوی . صد غزل آموخت داود نبی
جمله مرغان ترك کرده چیک چیک . هر زبان و یار داود ملک
چه عجب که مرغ گردد مست او . چون شنود آه ناله دست او
۲۶۶۰ صرصری بر عاد فتاک شد . مر سلیمان را چو حمالی شد

(۲۶۴۱) Bnl. یار چون با یار خود . (۲۶۴۲) G محفوظست .

(۲۶۴۴) P. انجم اندر . (۲۶۴۹) A. از صحنه روی دل گشتش زبان .

(۲۶۵۰) A. و . (۲۶۵۱) Bnl. خواند .

(۲۶۵۵) P. منطق از هر گنگ جوشید شود .

(۲۶۵۹) AB Bnl. گر مرغ .

صرصری ی بُرد بر سر تختِ شاه . هر صباح و هر مسا یکماه راه
 هر شکِ حمال و هر جاسوسِ او . گفتِ غایب را کُنان محسوسِ او
 بادِ دَم که گفتِ غایب یافتی . سوی گوشِ آن ملکِ بشتافتی
 که فلانی این چنین گفت این زمان . اے سلیمانِ مه صاحبِ قران

تدبیر کردن موش بچغز کی من نمی توانم بر تو آمدن بوقت
 حاجت در آب، میان ما وصلتی باید کی چون من بر لب
 جو آیم ترا توانم خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ
 موش خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره،

این سخن پایان ندارد گفت موش . چغز را روزی که ای مصباحِ هوش
 و قتها خواهم که گویم با تو راز . تو درونِ آب داری تُرکِ تانر
 بر لبِ جو من ترا نعره زنات . نشنوی در آب نالهٔ عاشقان
 من بدین وقت معین اے دلیر . ی نگردم از مُحاکاتِ تو سیر
 پنج وقت آمد نماز و رهنمون . عاشقانرا فی صَلَاةٍ دائمون
 نه پنج آرام گیرد آن خُمار . که در آن سرهاست فی پانصد هزار
 نیست زُرْ رَغْبَا وظیفهٔ عاشقان . سخت مستفیست جانِ صادقان
 نیست زُرْ رَغْبَا وظیفهٔ ماهیان . زانک بی دریا ندارند اُنسِ جان

آن زمان P (۲۶۶۴)

Heading: P Bul. موش با چغز . A om. بر سر before چون .

ترک و تاز A (۲۶۶۶) . مصباح کوش A . کای مصباح B (۲۶۶۵)

درین وقت AB Bul. (۲۶۶۸) . در آب از عاشق فغان P (۲۶۶۷)

و . AB Bul. om. (۲۶۶۹)

کاندرا آن سرهاست Bul. (۲۶۷۰)

ندارد انس و جان A (۲۶۷۲)

آبِ این دریا که هایل بُتعه‌ایست * با خمار ماهیان خود جرعه‌ایست
 یکدم هیران بر عاشق چو سال * وصلِ سالی متصلِ پبشش خیال
 ۲۶۷ عشق مستقیست مستقی طلب * در پی هم این و آن چون روز و شب
 روز بر شب عاشقت و مضطربست * چون ببینی شب برو عاشق‌ترست
 نیستشان از جُست و جویک لحظه‌ایست * از پی همشان یکی دم ایست نیست
 این گرفته پایِ آن آن گوشِ این * این بر آن مدهوش و آن بهوش این
 در دل معشوق جمله عاشق‌است * در دل عذرا همیشه وامق‌است
 ۲۸۰ در دل عاشق بحز معشوق نیست * در میانشان فارق و فاروق نیست
 بر یکی اشتر بود این دو ترا * پس چه زُر غبّا بگنجد این دورا
 هیچ کس با خویش زُر غبّا نهد * هیچ کس با خود بنوبت یار بود
 آن یکی نه که عقلش فهم کرد * فهم این موقوف شد بر مرگِ مرد
 و بر بعقل ادراکِ این ممکن بُدی * قهر نفس از بهر چه واجب شدی
 ۲۸۵ با چنان رحمت که دارد شاه هُش * بی ضرورت چون بگوید نفس کُش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن
 از چغز آبی،

گفت کای یارِ عزیزم مهرکار * من ندارم بی رُخت یکدم قرار
 روز نور و مَنکَسَب و تابم تُوے * شب قرار و سَلَوَت و خوام تُوے
 از مروت باشد امر شادمر کنی * وقت و بی وقت از کرم یادم کنی

چون جرعه‌ایست P. ماهیان را A. has suppl. after A. نك خمار. (۲۶۷۴)

فارق و مفروق نیست Bul. (۲۶۸۰). بدان مدهوش Bul. (۲۶۷۸)

یکی G. (۲۶۸۴). آن دورا Bul. چه for A. (۲۶۸۱)

هرگز قرار P. گفت ای AB Bul. (۲۶۸۶). گر بعقل P. (۲۶۸۵)

After this verse AB Bul. add: (۲۶۸۸)

من بدین یکبار قانع نیستم * در هوایت طُرفه انسانیستم

The same verse is suppl. in marg. G.

در شبانروزی وظیفه چاشتگاه * راتبه کردی وصال ای نیکخواه
 ۲۶۹۰ پانصد استغناستم اندر جگر * با هر استغنا قرین جوع الف
 بی نیازی اثر غم من امیر * ده زکات جاه و بنگر در فقیر
 این فقیر بی ادب نا درخورست * لیک لطف عالم تو زان برترست
 می بخوید لطف عالم تو سست * آفتابی بر حدتهای زند
 نورِ اورا زان زیبائی ناست * و آن حدث از خشکی هیزر شد
 ۲۶۹۵ تا حدث در گلخی شد نور یافت * در در و دیوار حمای بتافت
 بود آرایش شد آرایش کنون * چون بر تو خواند خورشید آن فسون
 شمس هر معده زمین را گرم کرد * تا زمین باقی حدتهارا بخورد
 جزو خاکی گشت و رُست از وی نبات * هکذا یخو الاله السیقات
 با حدث که بهترینست این کند * کش نبات و نرگس و سرین کند
 ۲۷۰۰ تا بنسرت مناسک در وفا * حق چه بخشد در جزا و در عطا
 چون خیشان را چنین خلعت دهد * طیبین را تا چه بخشد در رصد
 آن دهد حقشان که لا عین رأت * که نگنجد در زبان و در لغت
 ما یکیم این را بیا ای یار من * روز من روشن کن از خلق حسن
 منگر اندر زشتی و مکروهیم * که زبُر زهری چو مار کوهیم
 ۲۷۰۵ ای که من زشت و خصالم جمله زشت * چون شوم گل چون مرا او خار کشت
 تو بهار حسن گل ده خار را * زینت طاووس ده این مار را
 در کمال زشتیم من منتهی * لطف تو در فضل و در فن منتهی
 حاجت این منتهی زان منتهی * تو بر آری حسرت سرو سهی
 چون بهرم فضل تو خواهد گریست * از کرم گرچه زحاجت او بریست
 ۲۷۱۰ بر سر گورم بسی خواهد نشست * خواهد از چشم لطیفش اشک جست

لطف عامت لیک زان غالب تراست P (۲۶۹۲) بر فقیر Bul. و. A om. (۲۶۹۱)

سیقات P (۲۶۹۸) بر در و دیوار P (۲۶۹۵) زیانی نامه Bul. (۲۶۹۴)

لطیف A. خواهی نشست A. بی for می P (۲۷۱۰) کو بدترین است Bul. (۲۶۹۹)

نوحه نخواهد کرد بر محرومسم * چشم خواهد بست از مظلومسم
اندکی زان لطفها اکنون بکن * حلقه در گوش من کن زان سخن
آنک خواهی گفت تو با خالسم من * بر فشان بر مدرک غنائم من

لا به کردن موش مر چغزرا کی بهانه میندیش و در نسیه
مینداز انجام این حاجت مرا کی فی التاخیر آفات والوصوفی
آبن الوقت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد و اب
مشفی صوفی کی وقتست اورا بنگرش بفردا محتاج نگرداند،
چندانش مستغرق دارد در گلزار سریع الحسائی خویش نه چون
عوام، منتظر مستقبل نباشد نهی باشد نه دهری کی لا صباح
عند الله ولا مساء، ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد،
آتم سابق و دجال مسبوق نباشد کی این رسوم در خطه عقل
جزوی است و روح حیوانی، در عالم لا مکان و لا زمان این
رسوم نباشد پس او ابن وقتیست کی لا یفهم منه الا نفی
تفرقة الأزمنة چنانک از الله واحد فهم شود نفی ثوبی
نی حقیقت واحدی،

صوفی را گنت خواجه سیمپاش * ای قدمهای ترا جانم فراش

(۲۷۱۳) P آنچه خواهی، and so Bul.

Heading: P om. کردن. and مر. A om. before وقتست. P بنظر for بنگرش.
Bul. زمان این قواعد نباشد P. نهی باشد P. مستقبل نباشد P. منتظر مستقبل باشد
AB Bul. پس او ابن وقتست. A Bul. واحد. ان الله. A om. من after یفهم. لا یفهم.

۲۷۱۰ يك دیرم خواهی تو امروز ای شهم * یا که فردا چاشتگاهی سه درم
گفت دے نیم درم راضی ترم * زآنک امروز این و فردا صد درم
سلی نقد از عطاء نسیه به * نک قفا پیش کشیدم نقد ده
خاصه آن سلی که از دست توست * که قفا و سلیش مست توست
هین بیا ای جان جان و صد جهان * خوش غنیمت دار نقد این زمان
۲۷۲۰ در مدزد آن روي مه از شب روان * سر مکش زین جوی ای آب روان
تا لب جو خندد از آب معین * لب لب جو سر بر آرد یاسمین
چون ببینی بر لب جو سبزه مست * پس بدان از دور کآنجا آب هست
گفت سیاهم و جوه کردگار * که بود غمار باران سبزه زار
گر بیارد شب نیند هیچ کس * که بود در خواب هر نفس و نفس
۲۷۳۰ تازگی هر گلستان جیل * هست بر باران پنهانی دلیل
ای اخی من خاکیم تو آبی * لیک شاه رحمت و وهابی
آنچنان کن از عطا و از قسم * که گه و بیگه بخدمت و رسم
بر لب جو من بجان و خوانمت * و نینم از اجابت مرحمت
آمدن در آب بر من بسته شد * زآنک ترکیبم زخاک رسته شد
۲۷۴۰ یا رسولی یا نشانی کن مدد * تا ترا از بانگ من آگه کند
بخت کردند اندرین کار آن دو یار * آخر آن بخت آن آمد قرار
که بدست آرند يك رشته دراز * تا زجذب رشته گردد کشف راز
يك سری بر پای این بند دوتو * بست باید دیگرش بر پای تو

(۲۷۱۶) A دی با يك درم, but نیم درم appears to have been the original reading.

(۲۷۱۶) P Bul. ای شادی جان و جهان. A (۲۷۲۰) روی شه.

(۲۷۲۱) ABP Bul. مای معین. B gives آب as a variant in marg. B وز لب جو. AP (۲۷۲۴) گر نیارد شب. سر بر آرد.

(۲۷۲۶) In A vv. ۲۷۲۶ and ۲۷۲۷ follow ۲۷۲۶; corr. in marg.

(۲۷۲۱) Bul. این آمد. آخر این بخت.

(۲۷۲۲) P يك سرش بر پای تو.

تا بهم آیم زین فن ما دو تن . اندر آمیزم چون جان با بدن
 ۲۷۲۵ هست تن چون ریمان بر پای جان . می کشاند بر زمینش ز آسمان
 چغزِ جان در آب خوابِ بیهوشی . رسته از موش تن آید در خوشی
 موشِ تن زان ریمان بازش کشد . چند تلخی زین گیش جان می چشد
 گر نبودی جذبِ موش گند مغز . عیشها کردی درویش آب چغز
 باقیش چون روز بر خیزی ز خواب . بشنوی از نوربخش آفتاب
 ۲۷۴۰ يك سر رشته گره بر پای من . زان سر دیگر تو پا بر عقد زن
 تا توام من درین خشکی کشید . مر ترا نك شد سر رشته پدید
 تلخ آمد بر دل چغز این حدیث . که مرا در عقد آرد این خیث
 هر کراحت در دل مرد بهی . چون در آید از فنی نود بهی
 وصفِ حق دان آن فراست را نه و هم . نورِ دل از لوحِ گل کردست فهم
 ۲۷۴۵ امتناعِ پیل از سیرانِ بیست . با جدِ آن پیلان و بانگر هیت
 جانبِ کعبه نرفتی پایِ پیل . با همه لَت نه کبیر و نه قایل
 گفتمی خود خشک شد پاهای او . یا بُرد آن جانِ صولانزای او
 چونك کردند سَرش سویِ یمن . پیلِ نر صد آسپه گشتی گام زین
 حصّ پیل از زخمِ غیب آگاه بود . چون بود حصّ و لُت با وُرد
 ۲۷۵۰ نه که یعقوبِ نبی آن پاك خو . بهرِ یوسف با همه اخوانِ او
 از پدر چون خواستندش دادران . تا برندش سوی صحرا يك زمان
 جمله گفتندش میندیش از ضرر . يك دو روزش مُهلّی دِه ای پدر

در خواب آب B (۲۷۴۶) . زین تعلق همچو (sic) جان با بدن P (۲۷۴۴)

with م and خ above. G (۲۷۴۱) . وان سر دیگر تو بر پا Bul. (۲۷۴۰)

در عقد آرد AB (۲۷۴۲) . زان سر دیگر تو بر پا Bul. (۲۷۴۳)

After this verse P has: (۲۷۴۱) . از لوح دل B (۲۷۴۴)

نی که یعقوب نبی گفت آن زمان * که ازو جُستند یوسف زاکهان (دادران)

که چرا ما را نی داری امین * یوسف خود را بپیران و ظهران

and omits vv. ۲۷۵۰, ۲۷۵۱ and ۲۷۵۲.

که چرا مارا نمی‌دارے امین * یوسف خود را بسیران و ظعین
 تا هم در مرجها بازی کنیم * ما درین دعوت امین و مجسم
 گنت این دامن که نقلش از بربر * ی‌فروزد در دلم درد و شَم
 این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ * که ز نور عرش دارد دل فروغ
 آن دلیل فاطمی بُد بر فساد * وز قضا آن را نکرد او اعتماد
 در گذشت از وی نشانی آبخان * که قضا در فلسفه بود آن زمان
 این عجب نبود که کور افند بچاه * بو العجب افتادن بینای راه
 این قضا را گونه‌گون تصرفهاست * چشم‌بندش یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ
 هر بناند هر ندانند دل فاش * مور گردد بهر آن مهر آهش
 گویی دل گویدی که میل او * چون درین شد هرچه افند باش گو
 خوش را زین هم مغفل می‌کند * در غفالش جان مغفل می‌کند
 گر شود مات اندرین آن بو آعلا * آن نباشد مات باشد ابتلا
 یک بلا از صد بلاش وا خرد * یک هبوطش بر معارجها برد
 خام شوخی که رهانیدش مدام * از خمار صد هزاران زشتِ خلم
 عاقبت او پخته و استاد شد * جست از رف جهان و آزاد شد
 از شراب لا یزال گشت مست * شد مُبَیِّن از خلائق باز رست
 زاعتماد سست پُر تقلیدشان * وز خیال دیدن بی‌دیدشان
 اے عجب چه فن زند اِدراکشان * پیش جزر و مد بحر بی‌نشان

(۲۷۵۴) Suppl. in marg. G by a later hand.

(۲۷۵۵) P دارد صد فروغ. (۲۷۵۶) A من دامن.

(۲۷۵۷) A این دلیل. P ناطقی بد در فساد.

(۲۷۶۱) Bul. این مهر. (۲۷۶۲) B Bul. گویدی.

(۲۷۶۳) Bul. معارجها. P Bul. یک یلاش. (۲۷۶۵) P هم زین هم. A هم زین هم.

(۲۷۶۷) P om. this verse. A om. و before آزاد.

(۲۷۶۸) P om. G مُبَیِّن with kasra. (۲۷۶۹) P مهر تقلیدشان.

(۲۷۷۰) P جزر و مد.

زآن بیابان این عمارتها رسید. مُلک و شاهی و وزارتها رسید
 زآن بیابان علم مُشتاقِ شوق. می‌رسند اندر شهادت جَوْقِ جَوْقِ
 کاروان بر کاروان زین بادیه. می‌رسد در هر مسا و غادیه
 آید و گیرد وثاقِ ما گرو. که رسیدم نوبتِ ما شد تو رو
 ۲۷۷۵ چون پسر چشمِ رخ‌درا بر گشاد. زود بابا رخت بر گردون نهاد
 جاده شاهست آن زین سوروان. و آن از آن سو صادران و واردان
 نیکِ بنگر ما نشسته می‌رویم. می‌نیشنی قاصدِ جای نویسم
 بهر حالی می‌نگیری رأسِ مال. بلک انرا بهر غرضها در مال
 پس مسافر این بود ای ره‌پرست. که مسیر و روش در مستفلسست
 ۲۷۸۰ همچنانک از پرده دل بی کلال. در بدر در می‌رسد خیلِ خیال
 گر نه تصویرات از یک مغرسند. در پی هم سوی دل چون می‌رسند
 جَوْقِ جَوْقِ استپای تصویراتِ ما. سوی چشمه دل شتایان از ظما
 جرّها پُر می‌کنند و می‌روند. دایما پیدا و پنهان می‌شوند
 فکرهارا اختران چرخ دان. دایر اندر چرخ دیگر آسان
 ۲۷۸۵ سعد دیدی شکر کن ایشاکر کن. نخس دیدی صدقه و استغفار کن
 ما کیسم این را بیا ای شاه من. طالعِ مُقبل کن و چرخِ بزن
 روح را تابان کن از انوارِ ماه. که زاسیمِ ذَنبِ جان شد سیاه
 از خیال و وهم و ظن بازش رها. از چنه و جور رسن بازش رها
 تا زلداری خوب تو دلی. پر بر آرد بر پرد ز آب و گلی

۲۷۷۱) Bul. آن عمارتها. A om. و. ۲۷۷۲) AB منان شوق.

۲۷۷۳) In G صادران is suppl. before سو.

۲۷۸۰) AB Bul. همچنان کر. P. همچنان از. ۲۷۸۱) A om. و رنگند and has suppl. by a later hand.

۲۷۸۱) A om. و رنگند and has suppl. by a later hand.

۲۷۸۷) Bul. شد جان. P has:

روح را زان نور مه کن منتهب * که سیه شد جان ز آسپ ذنب

۲۷۹ ای عزیز مصر و در بیان دُرُست * یوسف مظلوم در زندان توست
 در خلاص او یکی خوابی بین * زود کَالْهُ یُجِبُّ اَلْمُحْسِنِینَ
 هفت گاو لاغرئ پُرگزند * هفت گاو فربه‌ش را میخورند
 هفت خوشه خشک زشت ناپسند * سُبُلَات تازداش را می‌چرند
 قحط از مصرش بر آمد ای عزیز * هین مباح ای شاه این را مستجیز
 ۲۷۹۰ یوسفم در حبس تو ای شه نشان * هین زَدَسْتانِ زَنانم و رهان
 از سوی عرشی که بودم مَرْبُط او * شَهوتِ مادر فگندم که اِمْبِطُوا
 پس فتادم زان کمالِ مُسْتَبِیْم * از فن زالی بزندانِ رَحِم
 روح را از عرش آرد در حطیم * لاجرم کیدِ زنان باشد عَظِیْم
 اوّل و آخر مُبْطُوب من زَرَن * چونک بودم روح و چون گفتم بَدَن
 ۲۸۰۰ بشنو این زاری یوسف در عِثار * یا بر آن یعقوب بی دل رَحِم آر
 ناله از اخوان کم یا از زنان * که فگندم جو آدم از جنان
 زان مثالِ برگِ ذی پُرمردام * کز بهشت وصل گندم خورده‌ام
 چون بدیدم لطف و اکرام ترا * و آن سلامِ سَلَم و پیغام ترا
 من سپند از چشم بد کردم پدید * در سپندم نیز چشم بد رسید
 ۲۸۰۰ دافع هر چشم بد از پیش و پس * چشمهای پُر خمار، توست و بس
 چشم بد را چشم نیکویت شها * مات و مُسْتَأْکَل کند نَعْمُ الدُّوَا
 بل زچشم کبیاها می‌رسد * چشم بد را چشم نیکوی کند
 چشم شه بر چشم باز دل زدست * چشم بازش سخت با همت شدست
 تا زبس همت که یابید از نظر * می‌نگیرد باز شه جز شیر نهر
 ۲۸۱۰ شیر چه گان شاه‌باز معنوی * هم شکار، توست و هم صیدش توی

(۲۷۹۰) A. و زانم. (۲۷۹۱) Bul. و زشت.

(۲۷۹۶) A. om. P. تو سوی عرشی. (۲۷۹۷) A. om.

(۲۷۹۹) A. om. و before. ABP Bul. چون همت بدن.

(۲۸۱۰) Bul. om. و.

شد صغیر باز جان در مرج دین . نعره‌ام لا اُحِبُّ الْاَافِلِین
 باز دل را که پی تو می‌پرید . از عطای بی‌حدّت چشمی رسید
 یافت بینی بوی و گوش از تو سماع . هر حسی را قسمتی آمد مُشاع
 هر حسی را چون دهی ره سوی غیب . نبود آن حس را فتور مرگ و شیب
 ۲۸۱۰ مَالِكُ الْهَلْكِ بِحَسِ چِزْیِ دهی . تا که بر حسها کند آن حس شهبی

حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد کی من یکی‌ام از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخره،

شب چو شه محمود بری گشت فرد . با گروهی قوم دزدان باز خورد
 پس بگفتندش کبی اے بو آلفا . گفت شه من هم یکی‌ام از شما
 آن یکی گفت ای گروه مکرّکیش . تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش
 تا بگوید با حریفان در سمر . کو چه دارد در جلیّت از هنر
 ۲۸۱۰ آن یکی گفت ای گروه فن فروش . هست خاصیت مرا اندر دو گوش
 که بدانم سگ چه می‌گوید ببانگ . قوم گفتندش ز دینارے دو دانگ
 آن دگر گفت ای گروه زرپرست . جمله خاصیت مرا چنم اندرست
 هر کرا شب بینم اندر قیروان . روز بشناسم من اورا بی گمان
 گفت یك خاصیتم در بازو ست . که ز من نقّها با زور دست
 ۲۸۱۰ گفت یك خاصیتم در بینی است . کار من در خاکها بویی است
 سِرِّ الْاَناسِ مَعَادِن داد دست . که رسول آن را پی چه گفته است

کری تو AB Bul. (۲۸۱۲)

Heading: AP حکایه دزدان . AB Bul. om. محمود شب after . A مطلع شد and
 om. الی آخره .

گفت آن A (۲۸۱۴) گروه Bul. (۲۸۱۶)

من زخاک تن بدانم کاندرا آن * چند نقدست و چه دارد او زکاف .
 در یکی کان زری اندازه دَرَج * و آن دگر دخلش بود کمر زخرَج
 همچو مجنون بو کنم من خاک را * خاک لیلی را بیام بی خطا
 ۲۸۳۰ بو کنم دانم زهر پیراهنی * گر بود یوسف و گراهرمنی
 همچو احمد که برد بوی از یون * زان نصیبی یانت این بینی من
 که کدامین خاک همسایه زرت * یا کدامین خاک صُفر و انترست
 گفت يك يك نك خاصیت در پنجهام * که کندے افگم طول عَلم
 همچو احمد که کند انداخت جانش * تا کندش بُرد سوی آسمانش
 ۲۸۳۵ گفت حقش اے کنداندازِ ییت * آن زمن دان ما رَمیت اِذ رَمیت
 پس پرسیدند زان شه کای سَند * مر ترا خاصیت اندر چه بود
 گفت در ریشم بود خاصیتتم * که رهانم مجرمانرا از نَقم
 مجرمانرا چون بچلادان دهند * چون بچنبد ریش من ایشان رهند
 چون بچمانم برحمت ریشرا * طی کند آن قتل و آن تشویشرا
 ۲۸۴۰ قوم گفتندش که تُطب ما توے * که خلاص روزِ محنتان شوے
 بعد از آن جمله هم بیرون شدند * سوی قصر آن شه میمون شدند
 چون سگی بانگی بزد از سوی راست * گفت می گوید که سلطان با شاست
 خاک بو کرد آن دگراز ربو * گفت این هست از وثاق بیو
 پس کند انداخت اُستاد کند * تا شدند آن سوی دیوار بلند

۲۸۳۱) A .. حال لیلی را (۲۸۳۱) Bul. کو برد BP Bul. بو.

۲۸۳۲) P. زبان رهند (۲۸۳۸) . گفت دیگر خاصیت (۲۸۳۲) P.

۲۸۳۹) A. محنتها شوی B. محنتان توی A (۲۸۴۰) . طی کد A (۲۸۳۹)

(۲۸۴۱) GP omit this verse, which is suppl. in marg. G. I regard it as inter-

polated and have only retained it in the text for reasons of convenience. A

مه میمون A. سوی آن قصر شه میمون B. جمله مه

۲۸۴۳) Bul. هست این (۲۸۴۳)

جای دیگر خاک را چون بوی کرد . گفت خاك مخزن شاهست فرد ۲۸۴۵
نقبزن زد نقب در مخزن رسید . هر یکی از مخزن اسبابی کشید
بقی زرو زرفت و گوهرها زفت . قور بردند و نهان کردند تفت
شه معین دید منزلگاهشان . حلیه و نام و پناه و راهشان
خویش را دزدید از ایشان باز گشت . روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
پس روان گشتند سرهنگان مست . تا که دزدان را گرفتند و بیست ۲۸۵۰
دست بسته سوی دیوان آمدند . وز بهیچ جان خود لرزان شدند
چونک استاندند پیش تخت شاه . یار شبشان بود آن شام چو ماه
آنک چشمش شب بهر که انداختی . روز دیدی بی شکش بشناختی
شاه را بر تخت دید و گفت این . بود با ما دوش شب گرد و قرین
آنک چندین خاصیت در ریش اوست . این گرفت ما هم از تفتیش اوست ۲۸۵۵
عارف شه بود چشمش لاجرم . بر گشاد از معرفت لب با حتم
گفت وَهُوَ مَعَكُمْ این شاه بود . فعلی ما می دید و سُرمان می شود
چشم من ره بُرد شب شه را شناخت . جمله شب با رُوی ماهش عشق باخت
امت خود را بخواهم من ازو . کو نگرداند زعارف هیچ رُو
چشم عارف دان امان هر دوگون . که بدو یابید هر بهرام عون ۲۸۶۰
ز آن محمد شافع هر داغ بود . که زجر حق چشم او ما زاغ بود
در شب دنیا که محبوبست شید . ناظر حق بود و زو بودش امید
از آلم تشریح دو چشمش سُر می یافت . دید آنچه جبرئیل آن بر نافت
مر یتیمی را که سُر می حق کشد . گردد او دُر یتیم با رشد

استاندند A Bul. (۲۸۵۲) . لرزان بُدند P (۲۸۵۱) . و در مخزن Bul. (۲۸۴۶)

and so Bul. , آنکه شب بهر که چشم انداختی P (۲۸۵۳)

یابند A (۲۸۶۰) . گر بگرداند A (۲۸۵۶) . فعل مان Bul. (۲۸۵۷)

که زجر شه B Bul. و آن محمد A (۲۸۶۱)

جبرئیل بر نافت P (۲۸۶۳)

هر یتیمی را AP Bul. (۲۸۶۴)

۲۸۶۵ نور او بر دُرّها غالب شود * آتِجَنان مطلوب را طالب شود
 در نظر بودش مقاماتُ الْعِبَاد * لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
 آلت شاهد زبان و چشم تیز * که زشبخیزش ندارد سر گریز
 گر هزاران مدعی سر بر زند * گوش قاضی جانب شاهد کند
 قاضیانرا در حکومت این فنست * شاهد ایشان را دو چشم روشنست
 ۲۸۷۰ گفتم شاهد زان بجای دیده است * کو بدیده بی غرض سر دیده است
 مدعی دیدست اما با غرض * پرده باشد دیده دل را غرض
 حق می خواهد که تو زاهد شوی * تا غرض بگذاری و شاهد شوی
 کین غرضها پرده دیده بود * بر نظر چون پرده پیچیده بود
 پس نبیند جمله را با طم و ریر * حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْنِي وَيُصِم
 ۲۸۷۵ در دلش خورشید چون نوری نشاند * پیشش اخترا مفادیری نماند
 پس بدید او بی حجاب اسرار را * سیر روح مؤمن و کُتّار را
 در زمین حق را و در چرخ سی * نیست پنهان تر ز روح آدمی
 باز کرد از رطب و یابس حق تو زد * روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ مَهْر کرد
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز * پس برو پنهان نماند هیچ چیز
 ۲۸۸۰ شاهد مطلق بود در هر نزاع * بشکند گفتش خُمار هر صداع
 نام حق عدلست و شاهد آن اوست * شاهد عدلست زین رو چشم دوست
 منظر حق دل بود در دوسرا * که نظر در شاهد آید شاه را
 عشق حق و سر شاهد بازیش * بود مایه جله پرده سازیش

شاهد ایشان دو چشم A (۲۸۶۶) بر دُرّها AB (۲۸۶۵)

مر غرض مر دیده را آرد بغض P in the second hemistich: (۲۸۷۱)

P شود in both hemistichs. (۲۸۷۲)

معاذیری نماند P (۲۸۷۵). حُبُّكَ الشَّيْءَ چه (?) یعنی P (۲۸۷۴)

بر چرخ P (۲۸۷۷). بدیدی بی حجاب P (۲۸۷۶)

جان بود A (۲۸۸۲). صد صداع B Bnl. (۲۸۸۰)

پس از آن کَلَّالَک گفت اندر لقا . در شب معراج شاهدباز ما
 ۲۸۸۰ این قضا بر نیک و بد حاکم بود . بر قضا شاهد نه حاکم می شود
 شد اسیر آن قضا میر قضا . شاد باش ای چشم تیز مر قضا
 عارف از معروف پس درخواست کرد . کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد
 ای مُشیر ما تو اندر خیر و شر . از اشارت دِل مان بی خبر
 ای یَرانَا لا نَرَاهُ روز و شب . چشم بند ما شد دید سب
 ۲۸۹۰ چشم من از چشمها برگزیده شد . تا که در شب افتاب دیده شد
 لطف معروف تو بود آن ای بهی . پس کمالُ اَلْبَیْرِ فی اِثْمائِهِ
 یا رَبِّ اَتَيْتُکَ نُورَنا فی السَّاهِرَةِ . وَاَنْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ
 یارِ شبِرا روزِ مهجورِ مه . جانِ قربت دیدارِ دورِ مه
 بُعِدَ تو مرگست با درد و نکال . خاصه بعدی که بود بعدِ اَلْوِصال
 ۲۸۹۰ اَنک دیدست مکن نادیده اش . آب زن بر سبزه بالیده اش
 من نکردم لا اُبالی در رَوش . تو مکن هر لا اُبالی در خَلش
 هین مران از رُویِ خود او را بعد . اَنک او یکبار آن رُویِ تو دید
 دیدِ رُویِ جز تو شد غلُ گلو . کُلُّ شَیْءٍ ما سِوَى اَللّهِ باطلُ
 باطلند و می نمایند رُشد . ز اَنک باطل باطلانرا می کشد
 ۲۹۰۰ ذره ذره کاندیرین ارض و ساست . جنس خود را هر یکی چون گهری است
 معه نانرا می کشد تا مُسْتَقَر . می کشد مر آب را تَفّ جگر
 چشم جذام بُتان زین کویها . مغز جویان از گلستان بوها
 وَاَنک حَسَنَ چشم آمد رنگ کش . مغز و بینی می کشد بوها خوش
 وین گیشها ای خدای رازدان . تو بجزد لطفِ خودمان ده امان

(۲۸۸۴) A اندر قضا.

(۲۸۸۵) A پس قضا بر نیک.

(۲۸۹۱) P لطف و معروف.

(۲۸۹۲) A و انجنا.

(۲۸۹۴) Bul. گان بود. This verse is written in marg. P.

۲۱۰۰ غلبی بر جاذبان ای مشتری * شاید ار درماندگانرا با خری
 رُو بشه آورد چون تشنه بآبر * آنک بود اندر شب قدر آن بدر
 چون لسان و جان او بود آن او * آن او با او بود گستاخ گو
 گفت ما گشتیم چون جان بند طین * آفتاب جان توی در یوم دین
 وقت آن شد اے شه مکتوم سیر * کز کرم ریشی بجنائی بخیر
 ۲۱۱۰ هر یکی خاصیت خود را نمود * آن هنرها جمله بدبختی فرود
 آن هنرها گردن مارا بیست * زان مناصب سرنگوسارم و پست
 آن هنر فی جیدنا جبل مسد * روز مردن نیست زان فها مدد
 جز همان خاصیت آن خوش حواس * که بشب بد چشم او سلطان شناس
 آن هنرها جمله غول راه بود * غیر چشی کو زشه آگاه بود
 ۲۱۱۵ شاهرا شرم از وے آمد روز بار * که بشب بر روی شه بودش نظار
 و آن سگ آگاه از شاه و داد * خود سگ کفش لقب باید نهاد
 خاصیت در گوش هم نیکو بود * کو بیانگ سگ ز شیر آگه شود
 سگ چو بیدارست شب چون پاسبان * بی خبر نبود ز شبخیز شهان
 هین زبند نامان نباید ننگ داشت * هوش بر اسرارشان باید گاشت
 ۲۱۲۰ هر که او یکبار خود بدنام شد * خود نباید نام جست و خامر شد
 اے بسا زر که سیه تابش کند * تا شود ایمن ز تاراج و گزند

شب قدر او چو بدر A (۲۱۰۶)

چون زنان (زبان) و جان P (۲۱۰۷)

سرنگوسارم B Tq. (۲۱۱۱)

Bul. G. جبل. فی جیدها (۲۱۱۲)

بد. AB Bul. شد (۲۱۱۳)

آن سگ A (۲۱۱۶)

Bul. بید ننگ (۲۱۱۹)

with lamina. گزند A. ای بی P (۲۱۲۱)

قصه آنک گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد
 شب بر ساحل دریا نهد در درخش و تاب آن می چرد
 بازرگان از کین برون آید چون گاو از گوهر دورتر رفته
 ۴ باشد بازرگان بلغم و گل تیره گوهر را بپوشاند و بر
 درخت گریزد الی آخر القصة والتقريب،

گاوِ آبی گوهر از بحر آورد * بنهد اندر مرج و گردش می چرد
 در شعاع نور گوهر گاوِ آب * می چرد از سنبل و سوسن شتاب
 زان فکته گاوِ آبی عبرتست * که غذایش نرگس و نیلوفرست
 ۲۱۲۵ هر که باشد قوت او نور جلال * چون نزاید از لبش سحر حلال
 هر که چون زنبور و حیثش نفل * چون نباشد خانه او پُر عسل
 می چرد در نور گوهر آن بفر * ناگهان گردد ز گوهر دورتر
 تاجرے بر دُر نهد نجم سیاه * تا شود تاریک مرج و سبز گاه
 پس گریزد مرد تاجر بر درخت * گاو جویان مرد را با شاخ سخت
 ۲۱۲۶ بیست بار آن گاو تازد گرد مرج * تا کند آن خصم را دم شاخ دَرَج
 چون ازو نومید گردد گاوِ نر * آید آنجا که نهاده بُد گهر
 نجم بیند فوفِ دُر شاهسوار * پس ز طین بگریزد او ابلیس وار
 کآن بلیس از متن طین کُور و کُرس * گاو گئی داند که در گل گوهرست
 اَمِيطُوا افکند جانرا در حضيض * از نمازش کرد محروم این محبض

- Heading: P بازرگان با گل تیره. P دورتر افتد. P درخش و. P om. آن گاو بحری که.
 BG بازرگان از کین برون آید. Bul. om. from آخر الی آخره. P بلغم و گل تیره BG
 (۲۱۲۴) A Bul. غذایش. (۲۱۲۵) A Bul. نور او قوت حلال, corr. above.
 (۲۱۲۶) A Bul. نفل. (۲۱۲۸) BGP بلغم.
 (۲۱۲۹) B گردد گرد مرج. (۲۱۳۲) BG لح. (۲۱۳۴) P و آن محبض

۲۹۳۵ اے رفیقانِ زینِ مقبل و زانِ مقال • اِتَّقُوا إِنَّ الْفَوْسَ حَبْصُ الزَّجَالِ
 اِهْبِطُوا افگند جانرا در بدن • تا بگل پنهان بود دُرِّ عَدَن
 تاجرش داند ولیکن گاونی • اهلِ دل داند و هر گل کاو نی
 هر گلی کاندلِ دلِ او گوهریست • گوهرش غمازِ طینِ دیگرِ یست
 و آنِ گلی کز رشتِ حقِ نوری نیافت • صحبتِ گلها بر دُرِّ بر نافت
 ۲۹۳۶ این سخن پایان ندارد موشِ ما • هست بر لبها جو بر گوشِ ما

رجوع کردن بقصه طلب کردن آن موش آن چغزرا لبالب
 جو و کشیدن سر رشته تا چغزرا در آب خبر شود
 از طلب او،

آن سرشته عتق رسته ی کشد • بر امید وصلِ چغز با رشد
 می تند بر رشته دل در بدر • که سر رشته بدست آورده امر
 همچو تازی شد دل و جان در شهود • تا سر رشته بمن روی نمود
 خود غرابُ الیّین آمد ناگهان • در شکار موش و بُردش زان مکان
 ۲۹۳۷ چون بر آمد بر هوا موش از غراب • مُنْجِب شد چغز نیز از قعرِ آب
 موش در منقارِ زاغ و چغز هم • در هوا آویخته پا در رستم
 خلق می کنند زاغ از مکر و کُبد • چغزِ آبی را چگونه کرد صید
 چون شد اندر آب و چویش در ربود • چغزِ آبی گنِ شکارِ زاغ بود

و. P Bul. om. اهلِ دل داند و اهلِ کاو نی B (۲۹۲۷) P om. (۲۹۳۶)

در گوشِ ما P (۲۹۳۰)

P رشته. Bul. در لب جوی. رجوع بقصه طلب کردن موش چغزرا P Heading:
 om. از طلب او and در آب.

با او مید وصل P (۲۹۳۱)

چون غراب Bul. (۲۹۳۴)

چغز گفنا این سزای آنکسی * کو چو بی آبان شود جفت خمی
 ۲۱۰۰ ای فغان از یارِ نارجنس ای فغان * همنشین نیک جوید اے مِهان
 عقل را افغان ز نفس پُتر عیوب * همچو بینی بَدی بر رُوی خوب
 عقل می گفتش که جنسیت یقین * از ره معیست فی از آب و طین
 هین مشو صورت پرست و این مگو * ستر جنسیت بصورت در مجو
 صورت آمد چون جَهاد و چون حَجَر * نیست جامدرا زجنسیت خبر
 ۲۱۰۰ جان چو مور و تن چو دانه گندی * می کشاند سو بسویش هر دی
 مور داند کآن حُبوب مَرْتَن * مستحیل و جنس من خواهد شدن
 آن یکی موری گرفت از راه جو * مور دیگر گندی بگرفت و دو
 جَو سَوی گندم نمی تازد ولی * مور سَوی مور می آید یلی
 رفتن جو سَوی گندم تابعست * مور را بین که بجنش راجعت
 ۲۱۰۰ تو مگو گندم چرا شد سَوی جو * چنم را بر خصم نه فی بر گرو
 مور آسود بر سر لَبد سیاه * مور پنهان دانه پیدا پیش راه
 عقل گوید چنم را نیکو نگر * دانه هرگز گن رود بی دانه بر
 زین سبب آمد سَوی اصحاب کَلب * هست صورنها حُبوب و مور قلب
 زان شود عیبی سَوی پاکانِ چرخ * بُد قفصها مختلف یک جنس فرخ
 ۲۱۰۰ این قفص پیدا و آن فرخش نهان * بی قفص گش گئی قفص باشد رولان
 ای خنک چشمی که غفلتش امیر * عاقبت بین باشد و حَبر و قریر
 فرق زشت و نغز از عقل آورید * فی زچشمی کز سیه گنت و سپید
 چشم غرّه شد بَحْضَر اے دین * عقل گوید بر حَمَک ماش زن
 آفت مرغت چشم کام بین * مَخْلَص مرغت عقل دام بین
 ۲۱۰۰ دام دیگر بُد که غفلش در نیافت * وحی غایب بین بدین سو زان شافت

چغز می گفت P (۲۹۴۹) جنس میبواهد A. و Bul. om. (۲۹۵۶)

موری دیگر A (۲۹۵۷) Bul. بجنش (۲۹۵۹)

زشت و خوب P (۲۹۶۷) بصرای دمن B (۲۹۶۸)

جنس و نایجنس از یخرد دانی شناخت . سوی صورنها نشاید زود تاخت
نیست جنسیت بصورت لی وَاَلْک . عیسی آمد در بشر جنس مَلَّک
بر کشیدش فوق این نیلی حصار . مرغ گردونی چو چغزش زاغ وار

قصهٔ عَبْدُ الْغَوْث و ربودن پریان اورا و سالها میان پریان
ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان
خویش و باز ناشکیفتن او از آن پریان بحکم جنسیت
معنی و همدلی او با ایشان،

بود عَبْدُ الْغَوْث همجنس پَرے . چون پری نه سال در پنهان پری
شد ز نسل را نسل از شوی دگر . وَاَنْ یتمایش زمرگش در سَر
که مرورا گرگ زد با رهزنی . یا فتاد اندر چهی یا مَکَنی
جملهٔ فرزندان در آشغال مست . خود نگفتندی که بابایی بُدست
بعدِ نه سال آمد او هم عاربه . گشت پیدا باز شد مَثَوَریه
یک مَهی مهمان فرزندانِ خویش . بود و زان پس کس ندیدش رنگ بیش
بُرد همجنسی پَریانِ چنان . که رباید روح را زخمِ سنان
چون بهشتی جنس جنت آمدست . هم زجنسیت شود یزدان پرست
نه نی فرمود جود و مَحَمَّه . شاخ جنت دان بدنیا آمد
مَهرها را جمله جنس مَهر خوان . قَهَرها را جمله جنس قَهَر دان
لا اُبالی لا اُبالی آورد . زانک جنس هر بوند نادر یخرد
بود جنسیت در ادریس از نجوم . هشت سال او با زُحَل بُد در قَدم

Heading: G om. معنی .

(۲۱۷۹) B انبیشش مَش بیش . (۲۱۸۲) P خوان for دان

(۲۱۸۴) P زانک همجنس بوده اند اندر خرد . Bul. زانک همجنسند بشر در خرد

(۲۱۸۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۱۸۱ .

در مشارق در مغارب یار او . هر حدیث و محرم آثار او
 بعد غیبت چونک آورد او قدم . در زمین می گفت او درس نجوم
 پیش او استارگان خوش صف زده . اختران در درس او حاضر شد
 آنچنانک خلق آواز نجوم . شنیدند از خصوص و از علم
 ۲۱۱۰ جذب جنسیت کشیده تا زمین . اختران را پیش او کرده مبین
 هر یکی نام خود و احوال خود . باز گفته پیش او شرح رصد
 چیست جنسیت یکی نوع نظر . که بدان یابنده در همدگر
 آن نظر که کرد حق در وی نهان . چون نهی در تو تو گردی جنس آ
 هر طرف چه می کنند تن را نظر . بی خبر را گئی کشاند باغب
 ۲۱۱۰ چونک اندر مرد خوی زن نهی . او محنت گردد و گان می دهد
 چون نهی در زن خدا خوی نری . طالب زن گردد آن زن سقزری
 چون نهی در تو صفات جبرئیل . همچو فرخی بر هوا جوی سبیل
 منظر بنهاد دیده در هوا . از زمین بیگانه عاشق بر سما
 چون نهی در تو صفتهای خری . ضد پرت گر هست بر آخر پری
 ۲۰۰۰ از بی صورت نیامد موش خوار . از خبیثی شد زبون مؤنخوار
 طعمه جوی و خاب و ظلمت پرست . از پیر و فسق و دوشاب مست
 باز اشتهار چو باشد خوی موش . تنگ موشان باشد و عار و وحش
 خوی آن هاروت و ماروت ای پسر . چون بگشت و دادشان خوی بشر
 در فتانند از لخن الصافون . در چه بابل بیسنه سرنگون
 ۲۰۰۰ لوح محفوظ از نظرشان دور شده . لوح ایشان ساحر و مسحور شد
 بر همان و سر همان همکل همان . موسی بر عرش و فرعونی همان

{۲۱۱۶} B om.

{۲۱۱۷} B om.

{۲۱۱۸} B om.

{۲۱۱۹} B om.

{۲۱۱۲} P جنس او . آن نظر که حق بنهاد اندرو

{۲۱۱۴} B که می کند . {۲۱۱۵} P و آن می دهد

{۲۱۱۸} A Bul. بر هوا . {۲۰۰۲} A پیر

در پی، خوباش و با خوش خُونِ نین * خُو پَیِرِی رُوغنِ گُل را بین
 خالکِ گور از مرد هم یابد شرف * تا نهد بر گورِ او دل رُوی و کف
 خالک از هسایگی جسمِ پالک * چون مشرف آمد و اقبال نالک
 ۴۰۱۰ پس تو هم آجَازِ نَمِّ آلدَار گو * گر دلی داری بِرُو دِلدار جُو
 خالکِ او هم سیرتِ جان می شود * سرمه چشمِ عزیزان می شود
 اے بسا در گور خفته خالک وار * به زسد آخیا بنفع و انتشار
 سایه بُرده او و خاکش سایه مند * صد هزاران زنده در سایه ویند

داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز و وامها
 کرده بود بر امید آن وظیفه و اورا خبر نه از وفات او،
 حاصل از هیچ زنده وام او گزارده نشد الا از محتسب
 متوفی گزارده شد چنانک گفته اند

لَیْسَ مِنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِبَیْتِهِ * إِنَّهَا أَلَمَیْتُ مَیْتُ الْأَخْیَاءِ،

آن یکی درویش ز اطراف دیار * جانب تبریز آمد و امیدار
 ۴۰۱۰ نه هزارش وام بُد از زر مگر * بود در تبریز بَدْرُ الدِّین عُمَر
 محتسب بُد او بدیل بحر آمد * هر سر مویش یکی حاتم که
 حاتم امر بودی گدای او شدی * سر نهادی خالک پای او شدی

بنفع و انتشار AB (۴۰۱۲) از مرده م. Bul. (۴۰۰۸)

صد هزاران سایه A (۴۰۱۴)

المحصل از هیچ Bul. و خبر نداشت از وفات او P. و فرضها کرده بود
 گزارده شد چنانک گفته اند. P om.

وام بود ABP Bul. (۴۰۱۵)

هر یکی مویش AB Bul. محتسب بود ABP Bul. (۴۰۱۶)

گر بدادی تشنه را بگری زلال . در کرم شرمند بودی زان نوال
 و بر کردی ذره را مشرقی . بودی آن در همتش نالایی
 ۲۰۲۰ بر امید او یامد آن غریب . کو غریبان را بدی خویش و نسب
 با درش بود آن غریب آموخته . و لم بی حد از عطایش توخته
 هم پشت آن کرم او وار کرد . که ببخشش واثق بود مرد
 لا ابالی گشته زو و و لم جو . بر امید قلزم اکرام خو
 و لم داران روتش او شاد کام . همچو گل خندان از آن روض الکرام
 ۲۰۲۵ گرم شد پشت زخورشید عرب . چه غمشنش از سیال بولهب
 چونک دارد عهد و پیوند صحاب . گئی در رخ آید ز سفایانش آب
 ساحران واقف از دست خدا . گئی نهند این دست و پارا دست و پا
 رویی که هست زان شیرانش پشت . بشکند کله پانگانرا بهشت

آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعه بتنهایی و مشورت
 کردن ملك آن قلعه در دفع او و گفتن آن وزیر ملك را که
 زنهار تسلیم کن و از جهل تهور مکن کی این مرد مؤیدست
 و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش الی آخره،

چونک جعفر رفت سوی قلعه . قلعه پیش کام خنکش جرعه
 ۲۰۴ یک سواره تاخت تا قلعه بگر . تا در قلعه بیستند از حذر
 زهره نه کس را که پیش آید بجنگ . اهل کشتی را چه زهره با نهنگ
 روی آورد آن ملك سوی وزیر . که چه چارهست اندرین وقت ای مشیر

آب زلال. Bul. بحر زلال AB (۲۰۱۸)

آن بدی. Bul. بود آن در همتش P (۲۰۱۱)

سیل بولهب ABP (۲۰۲۵) . که for چون P (۲۰۲۲)

الی آخره. P om. ملك آن قلعه با وزیر در دفع. Bul. بنها P Heading:

گفت آنک ترک گوی کبر و فن . پیش او آیی بشمشیر و کفن
گفت آخر نه یکی مردیست فرد . گفت منگر خوار در فردی مرد
۲۰۳۵ چشم بگذا قلعه را بنگر نگو . همچو سیاست لرزان پیش او
بسته در زین آتچان مُحکم بیست . گویا شرقی و غربی با و بست
چند کس همچون فدایی تاختند . خویشتن را پیش او انداختند
هر یکی را او بگزینی فگسند . سر نگوسار اندر آقدام سَمَد
داده بودش صنْع حق جمعیتی . که می زد يك تنه بر اُمتی
۲۰۴۰ چشم من چون دید روی آن قُباد . کثرت اَعْداد از چشم فساد
اختران بسیار و خورشید اریکست . پیش او بنیاد ایشان مُدکبست
گر هزاران موش پیش آرند سر . گریه را نه ترس باشد نه حذر
کَی بهیش آیند موشان اِسه فلان . نیست جمعیت درون جانان
هست جمعیت بصورتها فشار . جمع معنی خواه هین از کردگار
۲۰۴۵ نیست جمعیت زبیماری جسم . جسم را بر باد قام دان چو اسم
در دل موش اربُدے جمعیتی . جمع گشتی چند موش از حیثی
بر زدندے چون فدایی حمله . خویش را بر گریه بِ مُهله
آن یکی چشمش بکندے از ضراب . و آن دگر گوش دریدی م بناب
و آن دگر سوراخ کرده پهلوش . از جماعت گم شده بیرون شوش
۲۰۵۰ لیلک جمعیت ندارد جان موش . نهد از جانش بیانگ گریه هوش
خنک گردد موش زان گریه عیار . گر بود اعداد موشان صد هزار
از رَمه انبه چه غم فضا برا . انبیه هُش چه بندد خواب را
مالک اَلْاَلکست جمعیت دهد . شیر را تا بر کله گوران جهد

گوی AP ، بر سر زین آتچان P (۲۰۳۶) . آخری که يك مردیست P (۲۰۳۴)

Bul. om. (۲۰۴۱) . نگوسار B Bul. در فگند Bul. (۲۰۳۸)

م بناب P (۲۰۴۸) . خویشتن P جمله (۲۰۴۷)

as in text. گم شدی G (۲۰۴۹)

صد هزاران گویِ ده‌شاخ و دلیر • چون عدم باشند پیشِ صَوْلِ شیر
 ۲۰۵۵ مَالِكِ الْمُلْكِ بَدَهْدُ مَلِكِ حُسْن • یوسف را تا بود چون ماءِ مَزْنِ
 در رخِ بَهْدِ شِعَاعِ اخترے • که شود شامی غلامِ دخترے
 بَهْدِ اندر رُویِ دیگرِ نورِ خود • که ببیند نیم‌شب هر نیک و بد
 یوسف و موسی زحق بردند نور • در رخ و رخسار و در ذاتِ الصُّدُور
 رُویِ موسی بارقی انگبخته • پیشِ رُو او تُوَبره آویخته
 ۲۰۶۰ نورِ رُوشِ آجَنانِ بردهِ بصر • که زمرّد از دو دیده مارِ کر
 او زحق در خواسته تا توَبره • گردد آن نورِ قَوی را سائره
 توَبره گفت از گلیبت ساز هین • کَانَ لباسِ عارفی آمد امین
 کَانَ کسا از نورِ صبری یافتست • نورِ جان در تار و بودش تافتست
 جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان • نورِ مارا بر تابد غیرِ آن
 ۲۰۶۵ کوهِ قاف از پیش آید بهرِ سَد • همچو کوهِ طومر نورش بر درد
 از کمالِ قُدرتِ ابدانِ رجال • یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
 آنچ طُورش بر تابد ذَرّه • قدرتش جا سازد از قاروره
 گشتِ مشکات و رُجایی جایِ نور • که هی‌دزد ز نورِ آن قاف و طُور
 جِسمشان مشکات دان دلشان زجاج • تافته بر عرش و افلاک این سراج
 ۲۰۷۰ نورشان حیرانِ این نور آمد • چون ستاره زینِ ضحی فانی شد
 زین حکایت کرد آن ختمِ رُسل • از ملیکِ لَا یَزَال و لَمْ یَزَل
 که نگنجیدم در افلاک و خلا • در عقول و در نفوس با عَلا
 در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف • بی زچون و بی چگونه بی زکیف
 تا بدستِ آن دل فوق و تحت • یابد از من پادشاهها و بخت

ماء مَزْنِ AB Bul. (۲۰۵۵) و. AP omi. صدشاخ A (۲۰۵۴)

کَانَ زمرّد از دو چشم مارِ کر Bul. (۲۰۶۰) ذاتِ صدور P (۲۰۵۸)

آمد یقین Bul. (۲۰۶۲) از ضعی A Bul. (۲۰۷۰)

تحت B. بخت for تحت A (۲۰۷۴) لَمْ یَزَل G (۲۰۷۱)

۲۰۷۵ بی چنین آینه از خوبی من * بر تابد نه زمین و نه زمن
 بر دوگون اسپ ترخم تاختم * پس عریض آینه بر ساختم
 هر دم زین آینه پنجاه غُرس * بشنو آینه ولی شرحش میسر
 حاصل این کرکسِ خویش پرده ساخت * که نفوذ آن قمر را شناخت
 گر بُدے پرده زغیر لیس او * پاره گشتی گر بُدے کو دوتو
 ۲۰۸۰ زآهین دیوارها نافذ شدے * تو بره با نور حق چه فن زدے
 گشته بود آن تو بره صاحب نفی * بود وقت شور خرقه عارف
 زان شود آتش رهین سوخته * کوست با آتش زپیش آموخته
 وز هوا و عشق آن نور رشاد * خود صنورا هر دو دیده باد داد
 اولاً بر بست یک چشم و بدید * نور روی او و آن چشمش پرید
 ۲۰۸۵ بعد از آن صبرش نماند و آن دگر * بر گشاد و کرد خرج آن قمر
 همچنان مرد مجاهد نان دهد * چون برو زد نور طاعت جان دهد
 پس زنی گفتش زچشم عیبرے * که زدست رفت حسرت می خوری
 گفت حسرت می خورم که صد هزار * دیده بودے تا می کردم شمار
 روزن چشم زمه ویران شدست * لیک مه چون گنج در ویران نشست
 ۲۰۹۰ گی گذارد گنج کین ویرانه ام * یاد آرد از رواق و خانه ام
 نور روی یوسفی وقت عبور * وفناده در شباک هر قصور
 پس بگفتندی درون خانه در * یوسفست این سو بستان و گذر
 زانک بر دیوار دیدندی شعاع * فهم کردند پس اصحاب نفاع
 خانه را کش در پجهست آن طَرَف * دارد از سیران آن یوسف شرف
 ۲۰۹۵ هین در پجه سوی یوسف باز کن * وز شکافش فرجه آغاز کن

لُیس BG (۲۰۷۸) . این ساختم P . پس عریض GP (۲۰۷۶)

یا suppl. before او with نور یا نور حق A . و آهین دیوارها پاره شدی A (۲۰۸۰)

AB Bul. بوده in the second hemistich. بود (۲۰۸۱)

در فنادی در در پجهای دور P (۲۰۹۱) . باز داد A . از هوا A (۲۰۸۳)

عشقی و زری آن در بجه کردنست * کز جمال دوست سینه روشنست
 پس همواره ز روی معشوقه نگر * این بدست بُست بشنو اسه پدر
 راه کن در اندرونها خویش را * دور کن اِدرا لَجْ غیزاندیش را
 کیمیا داره دواے پوست کن * دشمنان را زین صناعت دوست کن
 ۴۱۰۰ چون شدی زیبا بدان زیبا رسی * که رهاند روح را از بی کسی
 پرورش مر باغ جانهارا تمش * ز نس کرده مرده غمرا دمَش
 نه همه مُلک جهان دون دهد * صد هزاران مُلک گوناگون دهد
 پسر سر مُلک جمالش داد حق * مُلک تعبیر بی دَرَس و سَبَق
 مُلک حُسن سوی زندان کشید * مُلک علمش سوی کیوان کشید
 ۴۱۰۵ شه غلام او شد از علم و هنر * مُلک علم از مُلک حُسن اُستوده تر

رجوع کردن بجمکات آن شخص وام کرده و آمدن او
 بامید عنایت آن محتسب سوی تبریز،

آن غریب مُتَحَنِّن از بیم وام * در ره آمد سوے آن دارُ السَّلام
 شد سوی تبریز و کوی گلستان * خفته اومیدش فراز گلستان
 زود زدامُ اَلْهَلْکِ تبریز سنی * بر امیدش روشنی بر روشنی
 جانش خندان شد از آن روضه رجال * از نسیم یوسف و مصر وصال
 ۴۱۱۰ گفت یا حادی اَنِخْ لی نافتی * جاے اِسعاده و طارت نافتی
 اُبْرُکی یا نافتی طابَ الْأُمُور * اِنْ تَبْرِزَا مُنَاخَاتُ اَلْهَدُور
 اِسْرَحِ یا نافتی حَوْلَ اَلرِّیَاض * اِنْ تَبْرِزَا لَنَا نَعْمَ اَلْمُنَاض

در باغ Bul. (۴۱۰۱) ای پسر P Bul. (۴۰۹۷) سینه for منند A (۲۰۹۶)

علمش for عاشق A (۴۱۰۴) ملک جهانش P (۴۱۰۲)

عنایت for کرم P او. AP om. وام کرده for وامی P کردن. P Heading:

یوسف مصر Bul. (۴۱۰۶) فراز گلستان A امیدش Bul. (۴۱۰۷)

گفت نَفّی هاهنا یا نافتی BP (۴۱۱۰) مناجات A (۴۱۱۱)

ساربانان بام بگشا ز اُشتران * شهر تبریزست و کوی گلستان
 فردوسبست این پالیزرا * شعله عرشیست این تبریزرا
 ۳۱۱۵ هر زمانی قَوَحِ رُوحِ انگیز جان * از فرازِ عرش بر تبریزیان
 چون وثاقِ محتسب جُست آن غریب * خلق گفتندش که بگذشت آن حبیب
 او پریر از دارِ دنیا نقل کرد * مرد و زن از واقعه او روی زرد
 رفت آن طاوسِ عرشی سوی عرش * چون رسید از هاتفانش بوی عرش
 سایه اش گرچه پناه خلق بود * در نُوَردید آفتابش زود زود
 ۳۱۲۰ راند او کشتی ازین ساحل پریر * گشته بود آن خواجه زین غمخانه سیر
 نعره زد مرد و بیهوش اوفناد * گویا او نیز در پی جان بداد
 پس گلاب و آب بر رُویش زدند * هرهان بر حالتش گریان شدند
 تا بشب بی خویش بود و بعد از آن * نیم مُرده باز گشت از غیب جان

با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او
 از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمت‌ها
 حق کردنش و انابت بحق از جرم خود، ثُمَّ الَّذِينَ
 كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ،

چون بهوش آمد بگفت ای کردگار * مجریم بودم بخلف اومیدوار
 ۳۱۲۵ گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود * هیچ آن کفو عطاے تو نبود

(۳۱۱۲) Bul. om. و.

فوخ. B. فوج روح انگیز. AF Bul. نورِ رُوح انگیز. G (۳۱۱۵)

او نیز از پی او جان. A. گریبی. AP و. A om. (۳۱۲۱)

Heading: A بر عطای مفارق. In A the words خود از جرم are obliterated.

امیدوار. Bul. (۳۱۲۴)

او کَلَه بخشید و نو سَر پُر خَرَد * او قبا بخشید و نو بالا و قد
 او زرر داد و نو دست زَر شُمار * او ستورم داد و نو غل سوار
 خواجه شمع داد و تو چشم قریر * خواجه نُقلم داد و تو طعنه پذیر
 او وظیفه داد و تو عمر و حیات * وعده اش زر و عده تو طیبات
 ۲۱۴۰ او وثاقم داد و تو چرخ و زمین * در وثاقت او و صد چون او زمین
 زر از آن تُست زر او نافرید * نان از آن تُست نان از تُش رسید
 نَآن سخا و رحم هر تو دادیش * کز سخاوت می فرودی شادیش
 من مرورا قبله خود ساختم * قبله ساز اصل را انداختم
 ما کجا بودیم کآن دیان دین * غل می کارید اندر آب و طین
 ۲۱۴۵ چون می کرد از عدم گردون پدید * وین بساط خالک را می گترید
 ز اختران می ساخت او مصباحها * وز طبایع قل با مفتاحها
 اے بسا بُنیادهای پنهان و فاش * مُضمر این سف کرد و این فراش
 آدم اصطربلاب اوصاف علوست * وصفِ آدم مظهر آیات اوست
 هر چه در وی می نباید عکس اوست * همچو عکس ماه اندر آب جوست
 ۲۱۴۰ بر صطرلابش نفوش عنکبوت * بهر اوصاف ازل دارد ثبوت
 تا ز چرخ غیب وز خورشید روح * عنکبوتش درس گوید از شُروح
 عنکبوت و این صطرلاب رشاد * بی منجم در کف عالم اوفتاد
 انبیا را داد حق تنجیم این * غیب را چشمی نباید غیب بین
 در چه دنیا فتادند این قرون * عکس خود را دید هر يك چه درون

نانش از تو رسید B (۲۱۴۱) . طعنه پذیر Bul. (۲۱۴۸)

کندر آب Bul. (۲۱۴۱) . اصطربلاب Bul. (۲۱۴۸) . اصل را ننشختم P (۲۱۴۴)

سطربلاب Bul. (۲۱۴۲) . سطرلابش Bul. (۲۱۴۰) . صطرلاب A (۲۱۴۰)

After this verse AB add: (۲۱۴۴)

عکس در چه دید و از بیرون ندید * همچو شبر گول اندر چه دوید

and so Bul., which has و از بیرون for در بیرون in marg. G.

۲۱۴۵ از برون دان آنچه در چاهت نمود * ورنه آن شهری که در چه شد فرود
 بُرد خرگوشیش از ره کالے فلان * در تگ چاهست آن شیرِ ژیان
 در رو اندر چاه کین از وی بکش * چون ازو غالبترے سر بر گش
 آن مفلدِ سخره خرگوش شد * از خیالِ خویشتن پُر جوش شد
 او نگفت این نقش داد آب نیست * این بجز تغلیبِ آن فلاّب نیست
 ۲۱۵۵ تو هر از دشمن چو کینی می کینی * ای زبون شش غلط در هر ششی
 آن عداوت اندرو عکسِ حقست * کز صفاتِ قهر آنجا مُشتَقست
 و آن گنه در وی زجنسِ جرمِ تُست * باید آن خورا زطبعِ خویش سُست
 خلقِ زشت اندرو رُویت نمود * که ترا او صَفْحه آینه بود
 چونک قُبُحِ خویش دیدی ای حَسَن * اندر آینه بر آینه مزن
 ۲۱۵۵ می زند بر آب استاره سنی * خاک تو بر عکسِ اختر می زنی
 کین ستاره نحس در آب آمدست * تا کد او سعدِ مارا زبردست
 خاکِ استیلا بریزی بر سرش * چونک پندارے زشبه اخترش
 عکسِ پنهان گشت و اندر غیب راند * تو گمان بردی که آن اختر نماند
 آن ستاره نحس هست اندر سما * هر بدان سو بایدش کردن دوا
 ۲۱۶۰ بلك باید دل سوی بی سوی بست * نحس این سو عکسِ نحس بی سوست
 داد داد حق شناس و بخشش * عکسِ آن دادست اندر پنج و شش
 گر بود دادِ خسان افزون زریگ * تو بهیرے و آن بهاند مُردریگ
 عکسِ آخر چند پاید در نظر * اصلینی پیشه کن ای کز نگار
 حق چو بخشش کرد بر اهلِ نیاز * با عطا بخشیدشان عمرِ دواز

و کین AP Bnl. در ره اندر A (۲۱۴۷). هرج در چاهت P (۲۱۴۵).

ای زبون دون P (۲۱۵۰). این فلاّب A (۲۱۴۹). این مفلد A (۲۱۴۸).

خویش جُست A. زعکسِ جرمِ تست P (۲۱۵۲).

عکسِ نحس آن سوست Bnl. (۲۱۶۰). with *idafat* زشبهه G (۲۱۵۷).

In A vv. ۲۱۶۱ and ۲۱۶۲ follow v. ۲۱۶۴; corr. in marg. (۲۱۶۱).

۲۱۶۵ خالدين شد نعمت و مُنعم عليه . مُحَيِّي النَوَاسِتِ فَاجْزَاوْا اِلَيْهِ
 دادِ حق با تو در آمیزد چو جان . اَنْجَنَانِكِ اَنْ تُو باشی و تُو آن
 گر نماید رشته‌های نان و آب . بدهد بی این دو نُوتِ مستطاب
 فریبی گر رفت حق در لاغری . فریبی پنهانت بخشد آن سرے
 چون پری را قُوت اَمْرُ یُو دهد . هر مَلَك را قُوتِ جان او می‌دهد
 ۲۱۷۰ جان چه باشد که تو سازی زو سند . حق بعشقِ خویش زِندت میکند
 زو حیاتِ عشقِ خواه و جانِ مخواه . تو ازو آن رزقِ خواه و نانِ مخواه
 خلق را چون آبِ دان صاف و زلال . اندر آن تابان صفاتِ ذو الجلال
 علشان و عدلشان و لطفشان . چون ستاره چرخ در آبِ روان
 پادشاهان مظهرِ شاهی حق . فاضلان مِرآةِ آگاهی حق
 ۲۱۷۵ قَرْنِها بگذشت و این قرنِ نویست . ماهِ آن ماهست آبِ آن آب نیست
 عدلِ آن عدلست و فضلِ آن فضل هم . لیک مُسْتَبْدَل شد آن قَرْن و اَمَم
 قَرْنِها بر قَرْنِها رفت اے هُمار . وین معانی بر قرار و بر دوام
 آبِ مُبْدَل شد درین جو چند بار . عکسِ ماه و عکسِ اختر بر قرار
 پس ینااش نیست بر آبِ روان . بلك بر اَقْطَارِ عَرْضِ آسمان
 ۲۱۸۰ این صفتها چون نجومِ معنویست . دانك بر چرخِ معانی مُستویست
 خوب رویان آینه خوبه او . عشقِ ایشان عکسِ مطلوب او
 هم باصلِ خود رود این خد و خال . دایما در آبِ گی ماند خیال
 جمله تصویراتِ عکسِ آبِ جوست . چون بمالی چشمِ خود خود جمله اوست
 باز عفتلش گفت بگذار این حَوْل . خَلِّ دوشابست و دوشابست خل
 ۲۱۸۵ خواجهر را چون غیر گفنی از قُصور . شرم دار اے احوال از شاهِ غُیور

در آمیزد چنان P (۲۱۶۶) ، مُحَيِّي * G (۲۱۶۵)

و آبِ آن آب Bul. (۲۱۷۰) ، زندهت BP (۲۱۷۰)

بر آب A (۲۱۸۲) ، قرنِ اَمَم Bul. (۲۱۷۶)

غیر گفنی در نشور BP (۲۱۸۵)

خواجهر را که در گذشتست از ائیسر * جنس این موشان تاریکی مگیر
 خواجهر را جان بین مبین جسم گران * مغز بین او را مبینش استخوان
 خواجهر را از چشم ابلیس لعین * منگر و نسبت مکن او را بطین
 همهم خورشید را شب پسر بخوان * آنک او مسجود شد ساجد مدان
 ۴۱۹۰ عکسها را مآند این و عکس نیست * در مثال عکس حق بنهود نیست
 آفتابی دید او جامد نماند * روغن گل روغن گنجید نماند
 چون مبدل گشته اند آبدال حق * نیستند از خلق برگردان ورق
 قبله وحدانیت دو چون بود * خاک مسجود ملائک چون شود
 چون درین جو دید عکس سبب مرد * دامنش را دید آن پسر سبب کرد
 ۴۱۹۰ آنچه در جو دید گی باشد خیال * چونک شد از دیدنش پُر صد جوال
 تن مبین و آن مکن کان بکم و ضم * کذبوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ
 ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ خواجهر است * دیدن او دیدن خالق شدست
 خدمت از خدمت حق کردندست * روز دیدن دیدن این روزنست
 خاصه این روزن درخشان از خودست * فی ودیعه آفتاب و فرقدست
 ۴۲۰۰ هر از آن خورشید زد بر روزنی * لیک از راه و سوسه معهود فی
 در میان شمس و این روزن رهی * هست روزنها نشد زو آگهی
 تا اگر ابری بر آید چرخ پوش * اندرین روزن بود نورش بجوش
 غیر راه این هوا و شش جهت * در میان روزن و خور. ما لَفَت

که for کو. Bul. (۴۱۸۶)

چونک دید از دیدنش A (۴۱۹۰)

بکم ضم P (۴۱۹۱)

ما رَمِيتَ اذ رَمِيتَ احمد بدست AG (۴۱۹۷)

آن روزنست P حرمت او P (۴۱۹۸)

از سوی و رهی P (۴۲۰۰)

زان آگهی ABP Bul. (۴۲۰۱)

روزن و مه A (۴۲۰۲)

مدحت و تسبیح او تسبیح حق * می‌رُوید ز عین این طَبَق
 ۲۲۰۵ سبب رُوید زین سَبَد خوش لَحْت لَحْت * عیب نبود گر نهی نامش درخت
 این سبدر را تو درخت سبب خوان * که میان هر دو راه آمد نهان
 آنچ رُوید امر درخت بازو * زین سبد رُوید هان نوع از شر
 پس سبدر را تو درخت بخت بین * زیر سایه این سبد خوش می‌نشین
 نان چو اطلاق آورد اے مهربان * نان چرا می‌گویش محموده خوان
 ۲۲۱۰ خالک ره چون چشم روشن کرد و جان * خالکِ اُورا سُرْمه بین و سُرْمه دان
 چون ز روی این زمین تابد شُروق * من چرا بالا کنم رُو در عُبُوق
 شد فنا هشتش مخوان ای چشم شوخ * در چنین جُوشك كی ماند کلوخ
 پیش این خورشید کي تابد هلال * با چنان رُستم چه باشد زورِ زال
 طالبست و غالبست آن کردگار * تا زهستبها بر آرد او دمار
 ۲۲۱۵ دو مگو و دو مدان و دو مخوان * بند را در خواجه خود محو دان
 خواجه هر در نورِ خواجه آفرین * فانیست و مُرده و مات و دفین
 چون جُدا بینی ز حق این خواجه را * گم کنی هر مَن و هر دیباجه را
 چشم و دل را هین گذاره کن ز طین * این یکی قبلهست دو قبله مبین
 چون دو دیدی ماندی از هر دو طَرَف * آتشی در خَف فتاد و رفت خَف

نوع شمر AP Bul. (۲۲۰۷)

من کجا A (۲۲۱۱)

کی باید هلال Bul. (۲۲۱۳)

بر آرد صد دمار Bul. (۲۲۱۴)

دو مخوان و دو مدان B (۲۲۱۵)

گذاره ده ز طین P و. om. A (۲۲۱۸)

در خَف فتاد bis. A حرف P فوت شد هر دو طرف Bul. (۲۲۱۹)

مثل دویین هېچو آن غریب شهر کاش عُمَر نام کی از يك
دكانش بسبب این بآن دكان دیگر حواله کرد، و او فهم نکرد
کی همه دكان يکيست درین معنی کی بَعْمَر نان نفروشد،
هم اینجا تدارك کنم من غلط کردم نام عُمَر نیست چون بدین
دكان توبه و تدارك کنم نان یا بَم از همه دكانها این شهر،
و اگر بی تدارك همچنین عُمَر نام باشم ازین دكان در گذرم
محروم و احوال و این دكانها را از هم جدا دانسته‌ام،

۲۲۲۰ گر عُمَر نام تو اندر شهر کاش * کس بفروشد بصد دانگت لواش
چون بیک دكان بگفتی عُمَر * این عُمَر را نان فروشد اثر کمر
او بگوید رَو بدان دیگر دكان * زان پکی نان به کزین پنجاه نان
گر نبودی احوال او اندر نظر * او بگفتی نیست دكاني دگر
پس زده اشراقِ آن نااحوالی * بر دل کاشی شدی عُمَر علی
۲۲۲۵ این ازینجا گوید آن خباز را * این عُمَر را نان فروش ای نانبا
چون شنید او هم عُمَر نان در کشید * پس فرستاد بدكان بعید
کین عُمَر را نان ده ای انباز من * راز یعنی فهم کن زآواز من
او همت زان سو حواله می‌کند * هین عُمَر آمد که تا بر نان زند

Heading: In A the Heading has been obliterated. P Bul. همه دكانها يکيست.
Bul. B. چون بدین دكان بدین توبه و تدارك نان یا بَم. که من غلط کردم.
بر گذرم P. این شهر P. om. نان یا بَم.
(۲۲۲۰) Bul. کس بصد دانگت نفروشد. (۲۲۲۲) AB Bul. او بگفتی.
(۲۲۲۴) Bul. شد. (۲۲۲۵) A. او ازینجا. (۲۲۲۶) Bul. فرستاد آن.
(۲۲۲۷) ABP. همتاز من. (۲۲۲۸) B. حواله.

چون بیک دکان عُمَر بودی پَرَو. در همه کاشان زنان محروم شو
 ۲۲۴۰ و ر بیک دکان عَلی گنتی بگیر. نان ارینجا بی حواله و بی زحیر
 احول دوین جو بی بَهر شد زُنُوش. احول دَهینی اے مادفروش
 اندرین کاشان خاك از احول. چون عُمَر می گُرد چون نبوی عَلی
 هست احول را درین ویرانه دَیَر. گوته گوته نَقَلِ تَو اے نَم خَیَر
 و ر دو چشم حق شناس آمد ترا. دوست پُر بین عرصه هر دو سرا
 ۲۲۴۵ و رهیده از حواله جا بجا. اندرین کاشان پُر خوف و رجا
 اندرین جُو غنچه دیدی یا شجر. همچو هر جُو تو خیالش ظن مَیَر
 که ترا از عَینِ این عکس، نُقُوش. حق حقیقت گردد و میوه فروش
 چشم ازین آب از حَوَل حُر می شود. عکس می بیند سَد پُر می شود
 پس بمعنی باغ باشد این نه آب. پس مشو غریان جو بلفیس از حَبَاب
 ۲۲۴۰ بار گوناگونست بر پشت خُرات. هین بیک چوب این خرات تو مران
 بر یکی خر بارِ لعل و گوهرست. بر یکی خر بارِ سنگ و مرمِست
 بر همه جُوها تو این حکمت مران. اندرین جُو ماه بین عکس عفوان
 آبِ خُضرست این نه آب دام و دد. هرچه اندر وے نماید حق بود
 زین تَک جُو ماه گوید مَن مَهَم. مَن نه عکس هم حدیث و هرهم
 ۲۲۴۵ اندرین جُو آنچ بر بالاست هست. خواه بالا خواه در وی دار دست
 از دگر جُوها بگیر این جُو را. ماه دان این پَرَو، مَرو را
 این سخن پایان ندارد آن غریب. بس گریست از دردِ خواه شد کُتیب

احول دوینی P. احول صدینی AB (۲۲۴۱)

کاشان دنیا زاحولی A Bul. (۲۲۴۲)

نُقَل B (۲۲۴۳)

sنگ after P om. (۲۲۴۱)

B om. (۲۲۴۵)

توزیع کردن پای‌مرد در جمله شهر تبریز و جمع شدن
اندک چیز و رفتن آن غریب بترت محاسب بزیارت و این
فضه را بر سر گور او گفتن بطریق توجّه الی آخره،

واقعه آن وامر او مشهور شد. پای‌مرد امر درد او رنجور شد
از بوی توزیع گرد شهر گشت. از طبع و گفت هر جا سرگذشت
۲۲۵ هیچ نآورد از ره کدیه بدست. غیر صد دینار آن کدیه پرست
پای‌مرد آمد بدو دستش گرفت. شد بگور آن کریم بس شگفت
گفت چون توفیق یابد بنده که کند مهمانی فرخنده
مال خود اینار را و کند. جای خود اینار را و کند
شکر او شکر خدا باشد یقین. چون باحسان کرد توفیقش قرین
۲۲۵ ترک شکرش ترک شکر حق بود. حق اولاً شک بحق ملحق بود
شکر می‌کن مر خدا را در نعم. نیز می‌کن شکر و ذکر خواجه م
رحمت مادر اگرچه از خداست. خدمت او م فریضه ست و سزا ست
زین سبب فرمود حق صَلُّوا عَلَیْهِ. که محمد بود مُحْتَالٌ إِلَیْهِ
در قیامت بنده را گوید خدا. هین چه کردی آنچه دادم من ترا
۲۲۶ گوید ای رب شکر تو کردم بجان. چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویش حق نه نکردی شکر من. چون نکردی شکر آن اکرام فن
بر کریمی کرده ظلم و ستم. نه ز دست او رسیدت نعمت
چون بگور آن ولی نعمت رسید. گشت گریان زار و آمد در نشید

Heading: ABP Bul. و این فضه را P. بترت آن محاسب.

شد بگور خواجه نذره (sic) شگفت P (۲۲۵۱)

دادم مر ترا AB (۲۲۵۹) Bul. کو کند. (۲۲۵۲)

اکرام و فن AB (۲۲۶۱) گوید ای جان P (۲۲۶۰)

گفت ای پشت و پناه هر نیل . مُرَجِّی و عَوْنِ اَبْنَاءِ السَّیْلِ
 ۲۲۶۵ اے غمِ ارزاقِ ما بر خاطرِت . اے چو رزقِ عالمِ احسان و یرت
 ای فقیرن را عشیره و والدین . در خراج و خرج و در اینفاء دین
 ای چو بحر از بهرِ نزدیکانِ گهر . داده و تحفه سوی دُورانِ مطر
 پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب . ز رونقِ هر قصر و گنجِ هر خراب
 ای در ابرویت ندیده کس گره . اے چو میکائیلِ راد و رِزْقِ دِه
 ۲۲۷۰ ای دلت پیوسنه با دریای غیب . ای بفافِ مکرَّتِ عنفای غیب
 یاد ناورده که از مالم چه رفت . سفی سَمَتِ هَمَّتِ هرگز بگفت
 ای من و صد همجو من در ماه و سال . مر ترا چون نسلِ تو گشته عیال
 نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما . نامرِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
 تو ندردی نانم و بختِ ما بسرد . عیشِ ما و رزقِ مُسَوِّفِ بسرد
 ۲۲۷۵ وَاحِدٌ کَالْأَفْ در رزم و کرم . صد چو حاتمِ گاهِ ایشارِ رنعم
 حاتمِ ار مرده بسرده می دهد . گردگانه های شمرده می دهد
 تو حیاتی می دهی در هر نفس . کز نفیسی می نگنجد در نفس
 تو حیاتی می دهی بس پایدار . نقدِ زرِ بی کساد و بی شمار
 وارثی نابوده یکِ خویِ ترا . ای فلکِ سجدِ کنانِ کویِ ترا
 ۲۲۸۰ خالقِ را از گرگِ غمِ لطفِ شَبان . چون کَلِمُ اللَّهِ شَبانِ مهربان
 گوسفندی از کَلِمُ اللَّهِ گر بخت . پایِ موسی آبله شد نعلِ ریخت
 در پیِ او تا بسببِ درجست و جو . و آن رَمه غایب شد از چشمِ او
 گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند . پس کَلِمُ اللَّهِ گُرد از وی فشانند
 کفِ می مالید بر پشت و سرش . می نواخت از مهرِ همچون مادرش

۲۲۶۷) Bul. om. و . ۲۲۶۶) AB Bul. زاد for زاد.

۲۲۷۱) G سَفی قَصْدِ هَمَّتِ و . ۲۲۷۰) Bul. om. و .

۲۲۷۶) AB حاتم از مرده . ۲۲۷۸) P کساد بی کساد.

۲۲۸۰) AB Bul. لطفِ شَبان.

۲۲۸۰ نیم ذره طبرگی و خشم فی . غیر مهر و رحم و آب چشم فی
گنت گیسر بر منت رحمی نبود . طبع تو بر خود چسرا استم نمود
با ملائک گنت یزدان آن زمان . که نبوت را هیزید فلان
مصطفی فرمود خود که هر نبی . کرد چوپانیش برنا یا صبی
بی شُبانی کردن و آن امتحان . حق ندادش پیشوائی جهان
۲۲۹۰ گنت سایل هر تو نیز ای پهلوان . گنت من هم بوده‌ام دهری شُبان
تا شود پیدا وفار و صبرشان . کردشان پیش از نبوت حق شُبان
هر امیری کو شُبانی بشَر . آچنان آرد که باشد مؤتمَر
حلم موسی وار اندر رَغی خود . او بجای آرد بتدیسر و خرد
لاجرم حقش دهد چوپانی . بر فراز چرخ مَه روحانی
۲۲۹۵ آچنانک انبیارا زین رعا . بر کشید و داد رَغی اصفیا
خواجه باری تو درین چوپانیت . کردی آنچ کور گردد شاریت
دام آنجا در مکافات ایزدت . سرورم جاودانه بخشدت
بر امید کف چون دریای تو . بر وظیفه دادن و ایفای تو
لام کردم نه هزار از زر گزاف . تو کجایی تا شود این درد صاف
۲۳۰۰ تو کجایی تا که خندان چون چمن . گویی بستان آن و ده چندان زمین
تو کجایی تا مرا خندان کنی . لطف و احسان چون خداوندان کنی
تو کجایی تا بری در مخزنم . تا کنی از وام و فاقه ایمنم
من می‌گویم بس و تو مُنْضَلَم . گنته کین هر گیر از بهر دلم
چون می‌گنجد جهانی زیر طین . چون بگنجد آسمانی در زمین

تا صبی (۲۲۸۸) G برنا with *fatḥa*. P with *suppl.* below. (۲۲۸۷) G غی زید (۲۲۸۷)

گنت سایل فی تو م (۲۲۹۰) P . مؤتمَر (۲۲۹۲) G with *fatḥa*.

چرخ و مه (۲۲۹۴) P . و. و. (۲۲۹۳) BP Bul. بجا . om.

گویم بستان دو صد چندان (۲۳۰۰) Bul. و ایفای تو (۲۲۹۸) A

چون نگنجد B . چون بگنجد (۲۲۹۴) A . و گنت (۲۲۹۴) A

۲۲۰۰ حاش لله تو برونی زین جهان . هم بوفت زندگی هم این زمان
 در هواے غیب مرغی می‌پرد . سایه او بر زمینی می‌زند
 جسم سایه سایه سایه دلست . جسم کی اندر خور پایسه دلست
 مرد خفته روح او چون آفتاب . در فلک تابان و تن در جامه خواب
 جان نهان اندر خلا همچون سجاف . تن نفلب می‌کند زیر لحاف
 ۲۲۱۰ روح چون من امر رتی مخفیست . هر منالی که بگویم منتفیست
 ای عجب کولعل شکرار تو . و آن جوابات خوش و اسرار تو
 ای عجب کو آن عجب فدخا . آن کلید قفل مشکلهای ما
 ای عجب کو آن دم چون ذو النفار . آنک کردی غللهارا بی قرار
 چند همچون فاخته کاشانه جو . کو و کو و کو و کو و کو و کو
 ۲۲۱۵ کو هاتجا که صفات رحمنست . قدرتست و نزهتست و فطنست
 کو هاتجا که دل و اندیشه اش . دایم اتجا بد چو شیر و بیشه اش
 کو هاتجا که امبد مرد و زن . می‌رود در وقت اندوه و حزن
 کو هاتجا که بوفت علی . چشم پرد بر امید صحتی
 آن طرف که بهر دفع زشتی . باد جویی بهر کشت و کشتی
 ۲۲۲۰ آن طرف که دل اشارت می‌کند . چون زبان یا هو عبارت می‌کند
 او مع الله است بی کو کو می . کاش جولاهانه ما کو گنتی
 غلب ما کو تا ببیند غرب و شرق . روحهارا می‌زند صد گونه برق
 جزر و مدش بد بیحسری در زرد . منتهی شد جزر و باقی ماند مد
 نه هزارم وام و من بی دسترس . هست صد دینار ازین توزیع و بس

بر فلک P (۲۲۰۸) . بر زمینی می‌رود P (۲۲۰۶)

که لعل A (۲۲۱۱) . ربی مخفیست A (۲۲۱۰)

با هو P (۲۲۲۰) . بوفت A (۲۲۱۸) . کاشانه کو . Bul. همچو A (۲۲۱۴)

BP om. و before In G و is written above the line. (۲۲۲۲)

هست ازین توزیع صد دینار و بس . Bul. (۲۲۲۴)

۲۲۲۰ حق کشیدت ماندم در گش مکن . میروم نومید ای خاك، تو خوش
 هستی می دار در پُر حسرت . ای هایون روی و دست و همت
 آدم بر چشمه و اصل عیون . یافتم در وی بجای آب خون
 چرخ آن پرخست آن مهتاب نیست . جوی آن جویست آب آن آب نیست
 محسان هستند کو آن مستطاب . اختران هستند کو آن آفتاب
 ۲۲۲۰ تو شدی سوی خدا اے محترم . پس بسوی حق روی من نیز هر
 مجمع و پای علم ماوے القرون . هست حق کل لدینا مختصر
 نقشها گر بی خبر گر با خبر . در كف نقاش باشد مختصر
 در بدر در صفة اندیشه شان . ثبت و محوی می کند آن بی نشان
 خشم می آرد رضارا می بَرَد . بخل می آرد سخارا می بَرَد
 ۲۲۲۰ نیم لحظه مُدركام شام و غدو . هیچ خالی نیست زین اثبات و محو
 کوزه گر با کوزه باشد کار ساز . کوزه از خود گی شود پهن و دراز
 چوب در دست دُرُوگر معصِف . ورنه چون گردد بُریك و مُتلف
 جامه اندر دست خیطی بود . ورنه از خود چون بدوزد یا درد
 مشك با سقا بود اے منتهی . ورنه از خود چون شود پُر یا تهی
 ۲۲۲۰ هر دی پُر می شوی تی می شوی . پس بدانك در كف صنع و ف
 چشم بند از چشم روزی کی رود . صنع از صانع چه سان شیدا شود
 چشم داری تو بچشم خود نگر . منگر امر چشم سنبهی بی خبر

و در گش مكن . A. ماندام Bul. (۲۲۲۰)

در چشمه P (۲۲۲۷) . دست و before Bul. om. (۲۲۲۶)

and so Bul., which omits before and so Bul., which omits before (۲۲۲۸) . آب آن آب آب . A. Bul. آب . تا ب .

باشد معبر P. A. Suppl. in marg. (۲۲۲۲)

زبان اثبات AB Bul. (۲۲۲۵) . A. Suppl. in marg. (۲۲۲۲)

برو می P (۲۲۲۹) . برنگ . A. برنگ . Bul. درودگر A (۲۲۲۷)

پیدا شود Bul. که رود Bul. (۲۲۴۱) --

گوش داری تو بگوش، خود شنو. گوشِ گولان را چرا بائی گرو
 ب زلفیدی نظر را پیشه کن. هر برایِ غفلِ خود اندیشه کن

دیدن خوارزمشاه رَحْمَهُ الله در سیران در موکب خود
 اسپِ بس نادر و تعلقِ دل شاه بحسن و چستی آن اسپ و
 سرد کردنِ عِمَادُ الْمَلِك آن اسپ را در دل شاه و
 گزیدن شاه گفتِ او را بر دیدِ خویش چنانک حکیم رحمة
 الله علیه در الهی نامه فرمود،

چون زبانِ حسد شود نخاس * یوسفی یابی از گزی کرباس
 از دلّائی برادران یوسف حسودانه در دل مشتریان آن
 چندان حسن پوشیده شد و زشت نمودن گرفت کی و کائوا
 فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ،

۲۲۴۰ بود امیری را یکی اسپِ گرین. در گلهٔ سلطان نبودش يك قرین
 او سواره گشت در موکب بگاه. ناگهان دید اسپ را خوارزمشاه
 چشمِ شِرا فرّ و رنگِ او ربود. تا بر جفت چشمِ شه با اسپ بود
 بر هر آن عَضُوش که افگندی نظر. هر یکش خوشتر نبود زان دگر
 غیرِ چُستی و گشتی و رَوْحَت. حق برو افگند بُد نادر صفت
 پس نجس کرد عفلِ پادشاه. کین چه باشد که زند بر عفلِ راه ۲۲۵۰

برآی عفل G (۲۲۴۴)

از گز کرباس A. حکم سنایی Bul. حکم. Heading: A om.

از دگر P (۲۲۴۸). بر اسپ AB Bul. (۲۲۴۷)

کو زند P. پس نجس Bul. ABP (۲۲۵۰)

چشم من بُرست و سیرست و غنی . از دو صد خورشید دارد روشنی
ای رخ شاهان بر من یَدَنی . نیم اسپم در رباید بی حقی
جادوی کردست جادوآفرین . جذبۀ باشد آن نه خاصیات این
فاتحه خواند و بسی لا حَول کرد . فاتحه در جَرّ و دفع آمد و حید
۲۴۵۰ زَانکِ اَوْرَا فاتحه خود و کشید . فاتحه در جَرّ و دفع آمد و حید
گز نماید غیر هر تنویه اوست . و ر رود غیر از نظر تنبیه اوست
پس یقین گشتش که جذبۀ زان سیرست . کاری حق هر لحظه نادرآورست
اسپر سنگین گاو سنگین زانِلا . می شود مسجود امر مکر خدا
پیش کافر نیست بترا ثانی . نیست بترا فرّ و نه روحانی
۲۴۶۰ چیست آن جاذب نهم اندر نهمان . در جهان تاید از دیگر جهان
عقل محبوبست و جان هم زین کین . من نمی بینم تو می توانی بین
چونک خوارمه زیتران باز گشت . با خواصّ مُلک خود همراز گشت
پس بفرهنگان بفرمود آن زمان . تا بیارند اسپرا زان خاندان
همچو آتش در رسیدند آن گروه . همچو پشی گشت امیر همچو کوه
۲۴۷۰ جانش از درد و غین تالِب رسید . جز عِمَادُ الْمَلِک زنهاری ندید
که عِمَادُ الْمَلِک بُد پای عِلَم . بهر هر مظلوم و هر مقتول غم
محترم تر خود بُد زو سَرُوری . پیش سلطان بود چون پیغمبری
بی طمع بود و اصل و پارسا . رایض و شبخیز و حاتم در سخا
بس هایون رای و با تدبیر و رای . آزموده رای او در هر مراد
۲۴۸۰ هم بیدل جان سخی و هم بهال . طالب خورشید غیب او چون هلال
در امیری او غریب و مُحْتَبَس . در صفات فقر و حُلّت مُلْتَبَس

با حق P. بر ما. P. (۲۴۵۲) سیر است و برست. Bul. (۲۴۵۱)

ناهند. AP Bul. (۲۴۶۰) جذبۀ آن سیرست. P. Bul. (۲۴۵۷)

پیغامبری ABGP (۲۴۶۷) هم. خوارزمش. A Bul. (۲۴۶۲) می توانی. B Bul. (۲۴۶۱)

در غربی او امیر و محبتس A (۲۴۷۱) او اصل. B (۲۴۶۸)

بوده هر محتاج را همچون پدر * پیش سلطان شافع و دفع ضرر
 مردان را ستر چون حلم خدا * خلق او بر عکس خلقت و جدا
 بارها می شد بسوی کوه فرد * شاه با صد لابه او را منع کرد
 ۲۲۷۵ هر دم از صد جرم را شافع شدی * چنم سلطان را ازو شرم آمدی
 رفت او پیش عماد الملک راد * سر برهنه کرد و بر خاک او فاد
 که حرم با هر چه دارم گو بگیر * تا بگیرد حاصل مرا هر مغیر
 این یکی اسپست جانم رهن اوست * گر برد مردم یقین ای خیر دوست
 گر برد این اسپ را از دست من * من یقین دامن نخواهم زیستن
 ۲۲۸۰ چون خدا پیوستگی داده است * بر سرم مال ای مسیحا زود دست
 از زن و زر و عقار صبر هست * این تکلف نیست فی تزویر هست
 اندرین گری نداری باورم * امتحان کن امتحان گفت و قدم
 آن عاذاً لک گریان چنم مال * پیش سلطان در دويد آشفته حال
 لب بیست و پیش سلطان ایستاد * راز گویان با خدا رب العباد
 ۲۲۸۵ ایستاده راز سلطان می شنید * و اندرون اندیشه اش این می تنید
 کای خدا گر آن جوان کثر رفت راه * که نشاید ساختن جز تو پناه
 تو از آن خود بکن از وی بگیر * گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
 زانک محتاجند این خلقت همه * از گدایی گیر تا سلطان همه
 با حضور آفتاب با کمال * رهنمایی جستن از شمع و ذبال
 ۲۲۹۰ با حضور آفتاب خوش مساع * روشنائی جستن از شمع و چراغ

دفع کرد G (۲۲۷۴) علم خدا P (۲۲۷۳)

ای جان و دوست P آن یکی ABP (۲۲۷۸) و در پایش فناد P (۲۲۷۶)

پی تزویرست Bpl (۲۲۸۱) پیوستگی ات Bnl (۲۲۸۰)

گفت و فرم Bnl. is a possible reading. but گری نداری اندرین گری G (۲۲۸۲)

آن می تنید P. و آن درون Bnl (۲۲۸۵) I' om. (۲۲۸۷)

رهنمایی جستن P (۲۲۹۰) P om. (۲۲۸۸)

بی گمان ترکِ ادب باشد زما . کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
 لیلک اغلبِ هوتهای در افتکار . همچو خفاشند ظلمتِ دوستدار
 در شبِ ار خفاشِ رکزمی خورد . رکزمِ ار خورشید جان و پرورد
 در شبِ ار خفاش از کرمیست مسک . رکزمِ ار خورشید جنبه شدت
 آفتابی که ضیا زوی زهد . دشمنِ خود را ناله می دهد
 لیلک شهبازی که او خفاش نیست . چشمِ بازش راست بین و روشنیست
 گر بشب جوید چو خفاش او نمو . در ادب خورشید مالِ دگوشِ او
 گویدش گیرم که آن خفاشِ لد . علتی دارد ترا باز چه شد
 مالشت بدمر بزجبر از اکتساب . تا آفتابی سر دگر ار آفتاب

مُواخِذَةُ یوسفَ صَدِیقَ صَلَواتِ اللّٰهِ عَلَیْهِ بِحَبْسِ رِضْعَ سَنَینِ
 بسببِ یاری خواستن از غیرِ حقّ و گفتنِ اذْکَرْنِی
 عِنْدَ رَبِّکَ، مَعَ تَقْرِیرِہٖ،

۴ آنچنانک یوسف از زندانی . با نیازِ خاضعی سعدانی
 خواست یاری گفت چون بیرون روی . پیشِ شه گردد امورتِ مستوی
 یادِ من کن پیشِ تختِ آن عزیز . تا مرا هر وا خرد زین حبس نیز
 گن دهد زندانی در افتصاص . مردِ زندانی دیگر را خلاص

هو ی . B فعل غوی A . و عین هوا P (۳۳۹۱).

(۳۳۹۲) A om. را and has suppl. above. G خورشید with *iqāfat*.

(۳۳۹۳) B Bul. جنبه.

(۳۳۹۸) A این خفاش . P لد . خورشید (sic) . باری چه بُد P . شد originally باری، but originally شد .

(۳۳۹۹) Bul. سر نو دیگر ز آفتاب.

Heading: A om. و گفتن او . B Bul. و گفتن کی P .

(۳۴۰۰) A نیاز . (۳۴۰۲) G پیشِ آن تختِ عزیز with خ and م above.

(۳۴۰۲) AP اقتباس .

اهل دنیا جنگان زندانیند . انتظار مرگ دار فانیند
 ۴۰۰ جز مگر نادمی یکی فردایی . تن بزندان جان او کیوانی
 پس جزای آنک دید اورا مُعین . ماند یوسف حبس در بضَع سین
 یاد یوسف دیو از عفاش سترد . وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
 زین گنه کآمد از آن نیکو خصال . ماند در زندان زداور چند سال
 که چه تفصیر آمد از خورشید داد . تا تو چون خفاش افنی در سواد
 ۴۱۰ هین چه تفصیر آمد از بحر و سحاب . تا تو یاری خواهی از رنگ و سراب
 عالم اگر خفاش طبعند و مجاز . یوسفا داری تو آخر چشم باز
 گر خفاشی رفت در کور و کبود . باز سلطان دید را باری چه بود
 پس ادب کردش بدین جرم استاد . که مساز از چوبِ پوسیده عباد
 لیلک یوسف را بخود مشغول کرد . تا نیاید در دلش زان حبس درد
 ۴۱۵ آتچنانش اُس و مستی داد حق . که نه زندان ماند پیش نه غسق
 نیست زندانی رَحش تر از رَحِم . ناخوش و تاریک و بُرخون و وَرَحِم
 چون گشادت حق در بچه سوی خویش . در رَحِم هر دم فرایند نت بیش
 اندر آن زندان ز دَوَق بی قیاس . خوش شگفت از غرسِ جسم تو حواس
 زان رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت . ی گریزی از زهارش سوی پشت
 ۴۲۰ راه لذت از درون دان نه از برون . ابلهی دان جستن قصر و حصون
 آن یکی در کنجِ معبد مست و شاد . و آن دگر در باغ تَرش و بی مُراد
 قصر چیره نیست ویران کن بدن . گنج در ویرانیست ای میسر من
 این نمی بینی که در بزمِ شراب . مست آنکه خوش شود کو شد خراب

آن سخن را یاد برد P (۴۰۷) . بضَع السین ABP (۴۰۶)

with *sukūn* چشم P (۴۱۱) . with *iddafat* چشم G

و . om. A (۴۱۵) . تا نیابد B (۴۱۴)

لذات A (۴۲۰) . نت for بخت A (۴۱۷)

و آن یکی BP Bpl. آن یکی در باغ A (۴۲۱)

گرچه پُر نقش است خانه برگش . گنج جو وز گنج آبادان گش
 ۲۴۲۸ خانه پُر نقش تصویر و خیال . وین صور چون پرده برگش وصال
 پرتو گنجست و تابشهای زر . که درین سینه می جوشد صور
 هر زلف و عکس آب با شرف . پرده شد بر روی آب اجزای کف
 هم زلف و جوش جان با تن . پرده بر روی جان شد شخصی تن
 پس مثل بشنو که در افواه خاست . که اینچ بر ماست ای برادر هم زماست
 ۲۴۲۹ زین حجاب این تشنگان کف پرست . ز آب صافی اوفتاده دوز دست
 آفتابا با چو تو قبله و امام . شب پرستی و خفاشی می کیم
 سوی خود کن این خفاشان را مطار . زین خفاششان بحر ای مستجار
 این جوان زین جرم ضالست و مغیر . که بمن آمد ولی اورا مگیر
 در عباد اهلک این اندیشهها . گشته جوشان چون اسد در بیشها
 ۲۴۳۰ ایستاده پیش سلطان ظاهرش . در ریاض غیب جان طایرش
 چون ملایک او باقلیم آست . هر دم می شد بفریب تازه مست
 اندرون سور و برون چون بر غمی . در تن همچون لحد خوش عالمی
 او درین حیرت بد و در انتظار . تا چه پیدا آید از غیب و سرار
 اسپرا اندر کشیدند آن زمان . پیش خوارشاه سرهنگان کشان
 ۲۴۴۰ الحق اندر زیر این چرخ کیود . آنچنان کز به بقد و تگ نبود
 می بود که رنگد او هر دیدار . مَرَحَب آن از برق و مه زایدار
 همچو مه همچون عطارد تیزرو . گویی صرصر علف بودش نه جو

نصیر خیال A نقش و تصویر AP Bul. (۲۴۲۵) . و از گنج G (۲۴۲۴)

و. AP om. (۲۴۲۷) . کاندربین سینه Bul. (۲۴۲۶)

و امیم Bul. (۲۴۲۱) . کآچچه Bul. که آچ AB (۲۴۲۹)

گشت A Bul. (۲۴۲۴) . سوی خود ده P (۲۴۲۲)

آنچنان اسپه AB Bul. (۲۴۴۰) . خرمشاه P . خوارشاه A Bul. (۲۴۲۹)

مرحبا آن برق P . مرحبا for خرم Bul. (۲۴۴۱)

گویا B Bul. (۲۴۴۲)

ماه عرصه آسان را در شبی . می بُرد اندر مسیر و مذهبی
 چون بیک شب مه بُرید آبراج را . از چه مُنکر می‌شود معراج را
 ۲۴۴۵ صد جو ماهست آن عجب دُرّ یتیم . که بیک ایام او شد مه دو نیم
 آن عجب کو در شکاف مه نمود . هم بقدر ضعفِ حسنِ خلق بود
 کار و بار انبیا و مُرسلون . هست از افلاک و اخترها برون
 تو برون رو هم ز افلاک و دُوار . و آنکهان نظاره کن آن کار و بار
 در میان بیضه چون فَرخها . نشنوی تسبیح مرغان هوا
 ۲۴۵۰ مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت . زاسب و خوارم شاه گو و سرگذشت
 آفتاب لطف حق بر هر چه تافت . از سگ و از اسب فرّ کُف یافت
 تاب لطفش را تو یکسان هم بدان . سنگ را و لعل را داد او نشان
 لعل را زان هست گنج مُقتبس . سنگ را گرمی و تابانی و بس
 آنک بر دیوار افتد . آفتاب . آنچنان نبود کز آب و اضطراب
 ۲۴۵۵ چون دی حیران شد از وی شاه فرد . روی خود سوی عبادُ الملک کرد
 کای آچی بس خوب اسپ نیست این . از بهشتست این مگر نه از زمین
 پس عبادُ الملک گفتش ای خدیو . چون فرشته گردد از میل تو دیو
 در نظر آنچه آوری گردید نیک . بس گش و رعناست این مرکب و لیک
 هست نافص آن سر اندر پی‌کُرش . چون سرِ گاوست گویی آن سرش
 ۲۴۶۰ در دل خوارم شه این دم کار کرد . اسب را در منظر شه خوار کرد

. بقدر حسن و ضعف خلق P (۲۴۴۶)

. این کار و بار Bul. with fatha دُوار G (۲۴۴۸)

. مرغان تسبیح هوا A. کی ببینی سبح مرغان هوا P (۲۴۴۹)

. زاسب و خرّم شاه P. زاسب خوارزم شاه Bul. (۲۴۵۰)

. بدان AB. نوم یکسان Bul. (۲۴۵۲) در هرج تافت P (۲۴۵۱)

. روی سوی ان عباد الملک P (۲۴۵۵) . گنج و مقتبس ABP. آن هست A (۲۴۵۴)

. کای خدیو P (۲۴۵۷) . کای اخی ABP (۲۴۵۶)

. خوارزم شه Bul. خرّم شه P. (۲۴۶۰) . این سرش B Bul. (۲۴۵۹)

چون غرض دلّاله گشت و واصفی * از سه گز کرباس یابی یوسفی
 چونک هنگام فراق جان شود * دیو دلّال در ایمان شود
 پس فروشد ابله ایمان را شتاب * اندر آن تنگی بیک ابریق آب
 و آن خیالی باشد و ابریق فی * قصد آن دلّال جز تخریق فی
 ۲۴۶۵ این زمان که تو صحیح و فریبی * صدق را بهر خیالی و دهی
 و فروخت هر زمانی در کان * همچو طفلی میستانی گردگان
 پس در آن رنجور روز اجل * نیست نادر گر بود اینست عمل
 در خیالت صورتی جوشیده * همچو جوزی وقت دق پوسیده
 هست از آغاز چون بدر آن خیال * لیک آخر می شود همچون هلال
 ۲۴۷۰ گر تو اول بنگری چون آخرش * فارغ آبی از فریب فاترش
 جوز پوسیده است دنیا ای امین * امتحانش کم کن از دُورش بین
 شاه دید آن اسپ را با چشم حال * و آن عماد الملک با چشم مال
 چشم شه دو گز می دید از لغز * چشم آن پایان نگر پنجاه گز
 آن چه سرمه است آنک یزدان می کشد * کز پس صد پرده بیند جان رشد
 ۲۴۷۵ چشم مهر چون باخبر بود جفت * پس بدان دید جهان را جیفه گفت
 زین یکی دُمش که بشنود او و حسب * پس فرد اندر دل شه مهر اسب
 چشم خود بگذاشت و چشم او گرید * هوش خود بگذاشت و قول او شنید
 نایب بهانه بود و آن دیان فرد * از نیاز آن در دل شه سرد کرد
 در بیست از حسن او پیش بصر * آن سخن بد در میان چون بانگ در
 ۲۴۸۰ پرده کرد آن نکته را بر چشم شه * که از آن پرده نماید مه سیه

(۲۴۶۱) P چون غرض گردد دلّاله و حاسدی written by a later hand.

(۲۴۶۵) A خیال. (۲۴۶۶) P. همچو طفل و (۲۴۶۷) AP. تخریق.

(۲۴۶۹) P om. (۲۴۷۰) P om. Bul. در آخرش.

(۲۴۷۱) G اسب. عشق اسب A. پس فرد ABP. و حسب G.

(۲۴۷۷) Bul. om. و bis. (۲۴۷۹) Bul. پیش نظر. (۲۴۸۰) P در چشم.

پاک بتای که بر سازد حصون . در جهان غیب از گنت و فسون
 بانگ در دان گنت را از قصر راز . تا که بانگ و شدت این یا فراز
 بانگ در محسوس و دراز حس برون . تبصرون این بانگ و در لا تبصرون
 چنگ حکمت چونک خوش آواز شد . تا چه در از روض جنت باز شد
 ۲۴۸۵ بانگ گنت بد چو دروا می شود . از سفر تا خود چه در و می شود
 بانگ در بشنو چو دوری از درش . ای خنک اورا که و شد منظرش
 چون تو می بینی که نیکی می کنی . بر حیوة و راحتی بر می زنی
 چونک تنصیر و فساد می رود . آن حیوة و ذوق پنهان می شود
 دید خود مکنار از دید خسان . که بر دارت گشتند این کرگسان
 ۲۴۹۰ چشم چون نرگس فرو بندی که چی . هین عصا ام کش که کورم ای اچی
 و آن عصا کشی که گزیدی در سفر . خود ببینی باشد امر تو کورتر
 دست کورانه بجای الله زن . جز بر امر و نهی یزدانی متن
 چیست جلی الله رها کردن هوا . کین هوا شد صرصری مرعاد را
 خلق در زندان نشسته از هواست . مرغ را پرها بسته از هواست
 ۲۴۹۵ ماهی اندر تابه گرمر از هواست . رفته از مستوریان شرم از هواست
 چشم شعله نار از هواست . چارمبغ و هیبت دار از هواست
 شعله اجسام دیدی بر زمین . شعله احکام جانرا هر بین
 روح را در غیب خود اشکنجه است . لیک تا نجهی شکنجه در خفاست
 چون رهایی بینی اشکنجه و دمار . زانک ضد از ضد گردد آشکار

حیات. B Bul. (۲۴۸۷). خنک آبر B (۲۴۸۶).

بگذار. F (۲۴۸۱). حیوة ذوق. A. حیات. B Bul. (۲۴۸۵).

In P. خود چو بینی. Bul. که. A om. گان عصا کش. P Bul. آن عصا کش. A (۲۴۹۱).
 vv. ۲۴۹۱ and ۲۴۹۲ are transposed. Bul. (۲۴۹۲) که هوا.

(۲۴۹۵) Suppl. in marg. B. Bul. ماهی for حوی. In P this and the following
 verse are transposed. (۲۴۹۶) Suppl. in marg. B.

در جناست. AP. vv. ۲۴۹۸ and ۲۴۹۹ follow v. ۲۵۰۱. In A vv. ۲۴۹۸

آنک در چَه زاد و در آبِ سیاه * او چه داند لطفِ دشت و ریخِ چاه
 چون رها کردی هوا از بیهِ حق * در رسد سغراق از تسنیمِ حق
 لَا تُطَرِّقُ فِي مَوَالِكَ سَلَّ سَبِيلَ * مِنْ جَنَابِ اللَّهِ نَحْوُ السَّلْسِيلِ
 لَا تَكُنْ طَوْعَ الْهَوَى مِثْلَ الْحَدِيثِ * إِنَّ ظِلَّ الْعَرْشِ أَوَّلُ مِنْ عَرِيشِ
 گنت سلطان اسپ را پس برید * زودتر زین مظلمه باز بر خرید
 ۲۰۰ با دلِ خود شه نفرمود این قدر * شیر را مغرب زین رأسُ البقر
 پایِ گاو اندر میان آری زداو * رَوِ ندوزد حق بر اسپی شاخِ گاو
 بس مناسب صنعتست این شهره زاو * کئی نهد بر جسمِ اسپ او عضوِ گاو
 زاو ابدان را مناسب ساخته * فصرهاے منتقلِ پرداخته
 در میانِ فصرها تخریجها * از سویِ این سویِ آن صهریجها
 ۲۰۱ و درونشان عالمی بی منها * در میانِ خرگهی چندین فضا
 گه چو کابوسی نماید ماها * گه نماید روضه فصرِ چاهرا
 قبض و بسطِ چشمِ دل از ذو الجلال * دم بدم چون می کند سحرِ حلال
 زین سبب در خواست از حقِ مصطفی * زشت را هر زشت و حق را حق نما
 تا بآخر چون بگردانی ورق * از پشیمانی نه اُفتیم در قلق
 ۲۰۱۰ مکر که کرد آن عبادُ الهلکِ فرد * مالکُ الملکُش بدان ارشاد کرد
 مکرِ حق سرچشمه این مکرهاست * قَلْبَ بَيْنَ إصْبَعَيْنِ کبریاست
 آنک سازد در دلت مکر و قیاس * آتشی داند زدن اندر پلاس

(۲۰۰) In G' before آب is written above the line.

(۲۰۷) Bul. که نهد. (۲۰۶) A. رَوِ ندارد حق.

(۲۰۲) P. سویِ آن سازیمها (ساریمها).

(۲۰۱) ABP Bul. عالم.

(۲۰۴) P. چشم و دل.

(۲۰۴) AB Bul. نینم در قلق.

(۲۰۵) A. مکر کی کرد.

(۲۰۶) Bul. از کبریاست P. هر مکرهاست.

رجوع کردن بقصّه آن پای‌مرد و آن غریب وام‌دار
و باز گشتن ایشان از سر گور خواجه و خواب دیدن پای‌مرد
خواجه را الی آخره،

بی‌نهایت آمد این خوش سرگذشت * رچون غریب از گور خواجه باز گشت
پای‌مردش سوی خانه خویش برد. * مهر صد دینار را با او سپرد
۲۵۲۰ لوتش آورد و حکایت‌هاش گفت. * کز امید اندر دلش صد گل شکفت
آنچ بَعْدَ الْعُسْرِ اَوْدَعَهُ بود. * با غریب از قصّه آن لب گشود
نیم‌شب بگذشت و افسانه کنان. * خوابشان انداخت تا مرعای جان
دید پامرد آن هایون خواجه را. * اندر آن شب خواب بر صدر سرا
خواجه گفت ای پای‌مرد با نَهْک. * آنچ گفتم من شنیدم یک بیک
۲۵۲۵ لیک پاسخ دادیم فرمان نبود. * بی اشارت لب نیارستم گشود
ما نچو واقف گشته‌ایم از چون و چند. * مهر بر لب‌ها ما بنهاده‌اند
تا نگرده رازها. * غیب فاش. * تا نگرده مَنَهْدِم عیش و معاش
تا ندرد پرده غفلت تمام. * تا نهاند دیگ محنت نیم‌خام
ما همه گوئیم گر شد نقش گوش. * ما همه نطفیم لیکن لب خموش
۲۵۳۰ هرچه ما دادیم دیدیم این زمان. * این جهان پرده‌ست و عینست آن جهان
روزی کشتن روزی پنهان کردندست. * تخم در خاکی پریشان کردندست
وقت بزدن گه منجّل زند. * روزی پاداش آمد و پیدا شدن

با او سپرد. Bul. (۲۵۱۶)

بسی دید بود P (۲۵۲۱)

اگر شد. Bul. (۲۵۲۹)

برده و غیبست آن جهان. Bul. (۲۵۴۰)

خاله. AB (۲۵۴۱)

روز پاداش for وقت اظهار P (۲۵۴۲)

گفتن خواجه در خواب بآن پای‌مرد وجوه بام آن دوست را
 کی آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن
 بوارثان کی البته آنرا بسیار نبینند و هیچ باز نگیرند و اگرچه
 او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول نکند هم آنجا
 بگذارد تا هر آنک خواهد برگردد کی من با خدا
 نذرها کردم کی از آن سیم بمن و متعلقان من
 حبه باز نگرود الی آخره،

یشنو اکنون داد مهربان جدید * من می‌دیدم که او خواهد رسید
 من شنوده بودم از وارش خبر * بسته بهن او دوسه پاره گهر
 که وفای وام او هستند و بیش * تا که ضیفم را نگرودد سینه ریش
 ۲۵۴۵ وام دارد از ذهب او نه هزار * وام را از بعضی این گو برگزار
 بفضل مانت زین بسی گو خرج کن * در دعایی گو مرا هر درج کن
 خواستم تا آن بدست خود دهم * در فلان دفتر نبشتت این قسم
 خود اجل مهلت ندادم تا که من * خفته بسپارم بدو کمر عدن
 ۲۵۴۰ لعل و یاقوتست بهر وام او * در خور و نبشته نام او
 در فلان طاقش مدفون کرده‌ام * من غم آن یار پیشین خورده‌ام
 قیمت آنرا ندانم جز ملوک * فاجتهد بالبیع ان لا یخذعوک
 در ییوع آن کن تواز خوف غرار * که رسول آموخت سه روز اختیار

تا هرک. P. هاجا بگذارد B. دفن آن نفود P. کی آمده بود. P om. Heading:

حبه. P om. سیم for نفود P. خواهد برد

نبشتت B (۲۵۴۸) و گذار. Bul. (۲۵۴۶) شید P (۲۵۴۴)

نبشته B (۲۵۴۰)

از کساد آن مترس و در میفت * که رواج آن نخواهد هیچ خفت
 ۲۵۴۵۰ وارثانم را سلام من بگو * وین وصیت را بگو هر مو بهو
 تا زبیرائی آن زر نشکند * بی گرانی پیش آن مهران نهند
 و بر بگوید او نخواهم این فیره * گو بگیر و هر کرا خواهی بد
 ز آنچه دادم باز نستانم نفیر * سوی پستان باز ناید هیچ شیر
 گشته باشد همچو سگ قی را اکول * مُستَرِدِّ بخله بر قول رسول
 ۲۵۵۰ و بر بندد در نیاید آن زرش * تا بریزند آن عطارا بر درش
 هر که آنجا بگذرد زر می برد * نیست هدیه مخلصانرا مُستَرِد
 بهر او بنهادم آن از دو سال * کرده ام من نذرها با ذوالجلال
 و رواج دارند چیزی زان ستد * بیست چندان خود زیانشان اوفند
 گر روانم را پزولانند زود * صد در محنت بریشان برگشود
 ۲۵۵۵ از خدا اومید دارم من لقی * که رساند حق را در مستحق
 دو قضیه دیگر اورا شرح داد * لب بذکر آن نخواهم برگشاد
 تا بهاند دو قضیه ستر و رامن * هم نگردهد مثنوی چندین دراز
 بر جهید از خواب انگشتک زنان * که غزل گویان و گه نوحه کنان
 گفت مهران در چه سوداهاستی * پای مردا مست و خوش بر خاستی
 ۲۵۶۰ تا چه دیدی خواب دوش ای بوألعلا * که نمی گنجی تو در شهر و فلا
 خواب دیک پیل تو هندوستان * که رمیدستی ز حلقه دوستان
 گفت سوداناک خوابی دیدم * در دل خود آفتابی دیدم
 خواب دیدم خواجه بیدار را * آن سپرده جان پی دیدار را

پستان G (۲۵۴۸) *Bul.* for آن او (۲۵۴۴)

عهد کردم نذرها P (۲۵۵۲) *Bul.* نباید آن زرش (۲۵۵۰)

گویان گهی نوحه P (۲۵۵۸) *Bul.* امید *A Bul.* (۲۵۵۵)

مست و سرخوش خاستی P (۲۵۵۹)

شهر و خلا *Bul.* (۲۵۶۰)

خواب دیدم خواجه مُعْطَى الْمَنَى . وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ إِنْ أَمَرَ عَنَى
 ۴۵۶۵ مست و بیخود این چنین بر می‌شورد . تا که مستی غلب و هوش را ببرد
 در میان خانه افتاد او دراز . خَلَقَ انْبَهَ گِرد او آمد فراز
 با خود آمد گفت ای بحر خوشی . اے نهاده هوشها در بیهوشی
 خواب در نهاده بیداری . بَسْتَهُ دَمِ بِي دَلِ دِلدارِ بی
 توانگری پنهان کنی در ذُلِ فقر . طَوَّقِ دَوْلَتِ بَسْتَهُ اندر غُلِّ فقر
 ۴۵۷۰ ضَدَّ اندر ضَدَّ پنهان مُنْدَرِج . آتش اندر آبِ سوزان مندرج
 روضه اندر آتش نمرود دَرَج . دَخَلَهَا رُویان شد از بذل و خرج
 تا بگفته مصطفی شاه تَبَاح . السَّحَابُ يَا أُولَى النَّعْمَى رَیاح
 مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ الصَّدَقَاتِ قَطْ . إِنَّمَا اتَّخِذْتُ رِغْمَ الْمَرْبُوطِ
 جُوشش و افزونی زر در زکات . عصمت از قَحْطًا و مُتَّكَر در صَلَات
 ۴۵۷۵ آن زکات کبسه است را پاسبان . وَأَنْ صَلَاتِ هَمِ زَرِگانت شَبَان
 میوه شیرین پنهان در شاخ و برگ . زندگی جاودان در زیرِ مرگ
 زَبَلِ گشته قُوْتِ خَالِک از شیوه . زَانِ غذا زاده زمین را میوه
 در عدم پنهان شد موجودی . در سرشتِ ساجده مسجودی
 آهن و سنگ از بروش مُظْلَمِی . اندرون نور و شمع عالمی
 ۴۵۸۰ دَرَج در خوفی هزاران ایمنی . در سوادِ چشم چندان روشنی
 اندرونِ گاو تن شه زاده . گنج در ویرانه بشهاده
 تا خری پری گریزد زان نفیس . گاو یبند شاه فی یعنی بلیس

۴۵۶۵) امر نهی P. امر غنی A. corr. in marg. نعم المی P (۴۵۶۱)

غُلِّ for ذُل A. عَزَّرا پنهان Bul. مُنْعَمی پنهان P. تانگری B. تانگری A (۴۵۶۱)

پنهان for زبان A (۴۵۷۱). تا بگفت Bul. (۴۵۷۲)

در سرشت شاهدی A (۴۵۷۸). غذا. ABP Bul. رنگ گشته A (۴۵۷۷)

چندین Bul. آمی G (۴۵۸۰). شعی A. اندرو A (۴۵۷۹)

مخ پری Bul. B (۴۵۸۲)

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را
 کی درین سفر در ممالك من فلان جا چنین ترتیب نهید
 و فلان جا چنین نواب نصب کنید اما الله الله بفلان
 قلعه مروید و گرد آن مگردید،

بود شاهی شاهرا بُد سه پسر * هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر
 هر یکی از دیگری اُستوده تر * در سخا و در وغا و گز و قَر
 ۴۰۸۵ پیش شه شهزادگان اِستاده جمع * قُرَةُ الْعَيْنَانِ شه همچون سه شمع
 از ره پنهان ز عینین پسر * ی کشید آبی نخیل آن پدر
 تا زفرزند آب این چشمه شتاب * ی رود سوی ریاض مام و باب
 تازه ی باشد ریاض و اِلْدین * گشته جاری عینشان زین هر دو عین
 چون شود چشمه زیهار ی علیل * خشك گردد برگ و شاخ آن نخیل
 ۴۰۹۰ خشکی نخلش هی گوید پدید * که زفرزند آن شجر نم ی کشید
 ای بسا کاربزر پنهان همچنین * متصل با جانتان یا غافلین
 ای کشید ز آسمان و از زمین * مایها تا گشته جسم توسمین
 عاریه ست این کم هی باید فشارد * کانچ بگرفتی هی باید گزارد

Heading: AB Bul. که بفلان قلعه.

۴۰۸۴) AP. اِستوده تر. پادشاهی بود و او را سه پسر P (۴۰۸۴)

و. A. om. بیخ و شاخ P. شاخ و برگ Bul (۴۰۸۹) P. om. (۴۰۸۸)

۴۰۹۰) AGP Bul. که زفرزند شجر.

۴۰۹۱) P. After this verse Bul. adds (and so suppl. in marg. G):

تن زاجزای جهان دزدیده * پاره پاره زین و آن پیریده
 از زمین و آفتاب و آسمان * پارها بر درختی بر جسم و جان
 یا تو پنداری که بردی رایگان * باز نمانند از تو این و آن
 کاله دزدیده نبید پایدار * لیک آرد دزدرا تا پای دار

جز نَفْعْتُ کَانَ زَوَقَابِ آمَدست * روح را باش آن دگرها بیهُست
 ۴۰۹۰ بیه نسبت بجان می گویمش * نی بنسبت با صنایع مُحکَمَش

بیان استمداد عارف از سرچشمه حیات ابدی و مستغنی،
 شدن او از استمداد و اجتناب از چشمهای آبهاء بی وفا کی
 علامَةُ ذَلِكِ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ کی آدمی چون بر
 مددهای آن چشمها اعتماد کند در طلب چشمه باقی
 دایم سست شود،

کاری زدرونِ جانِ تو می باید * کز عاریها ترا دری نگشاید
 یک چشمه آب از درون خانه * به زان جوی که آن زیرون آید،

حَبْذا کَارِيزِ اَصْلِ چيزها * فارغ آرد ازین، کاریزها
 تو زَصَدِ يَنْبُوعِ شربت می کشی * هرچه زان صد کم شود کاهد خوشی
 چون بجوشید از درون چشمه سنی * زاستراق چشمها گردے غنی
 قُرَّةُ الْعَيْنِ چو ز آب و گل بود * راتبه این قُرّه درد دل بود
 ۴۱۰ قلعه را چون آب آید از برون * در زمان امن بایند بر فزون
 چونک دشمن گِرد آن حلقه کند * تا که اندر خنشان غرقه کند
 آب بیرون را بزنند آن سپاه * تا نباشد قلعه را زانها پناه
 آن زمان یک چاه شوری از درون * به زَصَدِ جَبُوحِ شَیرِینِ از برون

چون نَفْعْتُ B (۴۰۹۰)

Heading: P om. چون after آدمی. P در طلب و. G باقی دایم. B
 جوی که از بیرون می آید. Bul. کز عاریتی. Bul. کاریز درون.

بجوشد. Bul. (۴۰۹۱) حلقه تند. Bul. (۴۱۰۱)

چاه شوراب P (۴۱۰۲)

قَاتِطُ الْأَسْبَابِ و لشکرهاى مرگ . همچو دى آيد بقطع شاخ و برگ
 ۴۶۰۵ در جهان نبود مددشان از بهار . جز مگر در جان بهار روى يار
 زان لب شد خاک را داز آفرور . کو کنند پارا سپس يوم العُور
 پيش از آن بر راست و بر چپى دويد . که بچشم درد تو چيزى نچيد
 او بگفتى مر ترا وقت غمان . دُور از تو رنج و ده که در ميان
 چون سپاه رنج آمد بست کمر . خود نهي گويد ترا من ديده ام
 ۴۶۱۰ حق پي شيطان بدین سان زد مثل . که ترا در روز آرد با حيل
 که ترا يارى دم من با تو . در خطرها پيش تو من مدم
 اسيرت باشم که تير خدنگ . مخلف تو باشم اندر وقت تنگ
 جان فدای تو کنم در انعاش . رُستى شيرى هلا مردانه باش
 "سوى کنش آورد زين عثوها . آن جوال خُده و مکر و دها
 ۴۶۱۵ چون قدم بنهاد در خندق فتاد . او بفاهاه خند لب گشاد
 فَي يَأْ مِنْ طَعْمَهَا دارم ز تو . گويدش رَو که يزارم ز تو
 تو نرسيدى ز عدل کردگار . من هي ترسم دو دست از من بدار
 گفت حق خود او جدا شد از پي . تو بدین تزويرها م گي ره
 فاعل و مفعول در روز شمار . رُوسياهند و حريف سنگسار
 ۴۶۲۰ روزه و رهن يقين در حکم و داد . در چه بُعدند و در شَس الیهاد
 گول را و غول را کورا فریفت . از خلاص و فوزى بايد شکيفت
 هم خر و خرگير اينجا در گزند . غافلند اينجا و آنجا آفلند
 جز کسانی را که وا گردند از آن . در بهار فضل آيند از خزان

سپس for زبس P (۴۶۰۶) . الْأَسْبَابِ . و after P Bul. om. (۴۶۰۴)

من مبروم Bul. (۴۶۱۱) . کو ترا Bul. (۴۶۱۰)

Suppl. in marg. A. (۴۶۱۴) . هلا for هله P (۴۶۱۲)

روهن و before A om. (۴۶۲۰) . Suppl. in marg. A (۴۶۱۵)

گول را و کورا P (۴۶۲۱)

توبه آرند و خدا توبه‌پذیر. امیر او گیرند و او نِعَمَ الْاَمِيرِ
 ۲۱۲۵ چون بر آرند از پشیمانی حین * عرش لرزد از این اَلْهَدْيَيْنِ
 آئینان لرزد که مادر بر ولد. دستشان گیرد ببالا می‌کند
 کای خداتان و خریه از غرور. نك رياض فضل و نك رب غفور
 بعد ازینتان برگ و رزق جاودان * از هوای حق بود نه از ناودان
 چونك دریا بر وسایط رشك کرد * نشنه چون ماهی بترك مشك کرد

روان شدن شه‌زادگان در ممالك پدر بعد از وداع کردن
 ایشان شاهرا و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیت‌را،

۲۱۲۰ عزم ره کردند آن هر سه پسر * سوے املاك پدر رسم سفر
 در طواف شهرها و قلعه‌هاش * از پی تدبیر دیوان و معاش
 دستبوس شاه کردند و وداع * پس بدیشان گنت آن شاه مطاع
 هرکجنان دل کشد عزم شوید * فی آمان الله دست افشان روید
 غیر آن يك قلعه نامش هُش رُبا * تنگ آرد بر گله‌داران قبا
 ۲۱۲۵ الله زان دیز ذاتُ الصَّور * دور باشید و بترسید از خطر
 رُو و پُشت بُرج‌هاش و سقف و پست * جمله تمثال و نگار و صورت‌ست
 همچو آن حجره زلیخا پُر صور * تا کند یوسف بناکامش نظر
 چونك یوسف سوی او می‌نگرید * خانه‌را پُر نقش خود کرد از مکید

(۲۱۲۴) Bul. om. و before. (۲۱۲۷) G غرور with *fatha*.

Heading: P وصیت‌را. In G تا آخره. وقت رجوع وصیت‌را.

(۲۱۲۱) A شهرهاش. A دیوان.

(۲۱۲۲) P هرکجا دلان کند.

(۲۱۲۴) Bul. آن قلعه که نامش.

(۲۱۲۶) Bul. روی و پشت. AB Bul. و برج‌هاش. P نگار صورت‌ست.

(۲۱۲۷) Bul. آن مکید. (۲۱۲۸) G بناگاهش نظر.

تا بهر سو که نگرَد آن خوش عذار * رُویِ او را بیند او بی اختیار
 ۲۶۴۰ بهر دیکه روشنای یزدانِ فرد * شش جهت را مظهرِ آیات کرد
 تا بهر حیوان و نای که نگرند * از ریاضِ حسنِ ربّانی چرند
 بهر این فرمود با آن اسبِه او * حیثٌ وَلَیْسُكُمْ فَتَمَّ وَجْهُهُ
 از قدح گر در عطشِ آبی خورید * در درونِ آبِ حق را ناظرید
 آنک عاشق نیست او در آب در * صورتِ خود بیند ای صاحبِ بصر
 ۲۶۴۵ صورتِ عاشقِ جو فانی شد درو * پس در آبِ اکنون کرا بیند بگو
 حسنِ حق بینند اندر رُویِ حور * همچو مه در آب از صُنعِ غُور
 غیرتش بر عاشقی و صادقست * غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست
 دیو اگر عاشق شود م گوی بُرد * جبرئیلی گشت و آن دیو به بُرد
 اَسْلَمَ الشَّیْطَانُ آنجا شد پدید * که یزیدی شد زفضلش بایزید
 ۲۶۵۰ این سخن پایان ندارد اے گروه * همین نگه دارید زان قلعه وجوه
 همین مبادا که هُستان ره زند * که فتید اندر شقاوت تا ابد
 از خطرِ پرهیز آمد مُقَرَّض * بشنوید از من حدیثِ بی غرض
 در فرجِ جویِ خرد سُرَنیز به * از کین گاه بلا پرهیز به
 گر نمی گفت این سخن را آن پدر * ورنه فرمود زان قلعه حذر
 ۲۶۵۵ خود بدان قلعه نمی شد خیلشان * خود نمی افتاد آن سو میلشان
 کآن بُد معروف بس مهجور بود * از قِلاع و از مناهج دُور بود
 چون بکرد آن منع دلشان زان منال * در هوس افتاد و در کوی خیال
 رغبتی زین منع در دلشان بُست * که ببايد سَرِ آن را باز جُست
 کیست کز ممنوع گردد مُبْتَنِع * چونک الإنسان حَرِیصٌ مَا مُنِع

آن رخ او بیند P. بهر سو بنگرد Bul. (۲۶۴۱)

صاحب نظر Bul. P (۲۶۴۴). ناظرند Bul. خورند Bul. (۲۶۴۲)

حدیثی P. از غرض پرهیز A (۲۶۵۲). قلعه Bul. (۲۶۵۰)

بس محجور بود B (۲۶۵۶). فرج جوی A (۲۶۵۴) Suppl. in marg. P. (۲۶۵۹)

۴۶۶. نهی بر اهلِ تَقی تبغیض شد . نهی بر اهلِ هوا تحریض شد
 پس ازین بُغوی به قوماً کثیر . هم ازین بهدی به قَلباً خیر
 کی رمد از نَفِ جِمارِ آشنا . بل رمد زان نَفِ حَمَاماتِ هوا
 پس بگفتندش که خدمتها کیم . بر سینه‌ها و اَطْفالها تنیه
 رو نگردانیم از فرمانِ تو . کفر باشد غفلت از احسانِ ت
 ۴۶۶.۵ لیک استنفا و تسبیحِ خدا . زاعتمادِ خود بُد از ایشان جد
 ذکرِ استنفا و حزمِ مَلُتوسه . گفته شد در ابتداء مثنوی
 صد کتاب ارهست جز یک باب نیست . صد جهت را قصد جز محراب نیست
 این طُرُق را مَخْلَص یک خانه است . این هزاران سبیل از یک دانه است
 گونه گونه خوردنِها صد هزار . جمله یک چیزست اندر اعتبار
 ۴۶۷. از یکی چون سیرگشتی تو تمام . سرد شد اندر دلت پنجه طعنا
 در جماعت پس تو احوال دینه . که یکی را صد هزاران دین
 گفته بودیم از مقامِ آن گیز . وز طیبیان و قُصورِ نهم نیه
 کآن طیبیان همچو اسپِ بی عذار . غافل و بی بهره بودند از سه
 کامشان پُر زخم از فرعِ لگام . سُستیان مجروح از غویلِ گ
 ۴۶۷.۵ ناشد واقف که نک بر پشتِ ما . رایضِ چُنِست اُستادی نه
 نیست سرگردانی ما زین لگام . جز زتصریفِ سوارِ دوست =
 ما پیچِ گل سوی بُستانها شد . گل نهوده آن و آن خارے ؛

بر اهلِ موی B (۴۶۶.۰)

بل رمد for می رمد P (۴۶۶.۲)

پس بشه گفتند که P (۴۶۶.۳)

شد از ایشان P (۴۶۶.۴)

۴۶۶.۵ AP but in G the last letter has been altered. GP. این طرف را (۴۶۶.۵)

۴۶۷. AB Bul. احوال بوده، and in G بوده has been suppl. above. (۴۶۷.۱)

۴۶۷.۲ AP وز طیبیان و کثری تدبیر نیز (۴۶۷.۲)

۴۶۷.۳ Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۴۶۷.۶. (۴۶۷.۳)

۴۶۷.۴ B om. P رایضِ A و چُنِست and so corr. in G. (۴۶۷.۴)

۴۶۷.۵ B om. (۴۶۷.۵) Bul. نبود و آن و آن خارے. (۴۶۷.۵)

هېچشان این فی که گویند از خرد . بر گلوی ما که می کوبد لحد
 آن طیبیان آنچنان بند سبب . گشته اند از مکر یزدان محتجب
 ۴۶۸۰ گر ببندی در صطیلی گاو نر . باز یابی در مقام گاو خر
 از خری باشد تغافل خفته وار . که نجوی تا رکیست آن خفته کار
 خود نگفته کین مبدل تا رکیست . نیست پیدا او مگر افلاکیست
 تیر سوی راست پزانیده . سوے چپ رفتست تیرت دیند
 سوے آهویی بصیدے تاختی . خویش را تو صید خوکی ساختی
 ۴۶۸۵ در پی سودی دویده بهر کس . ناریک سود افتاده بحبس
 چاهها کند برای دیگران . خویش را دیده فتاده اندر آن
 در سبب چون بی مرادت کرد رب . پس چرا بدظن نگردی در سبب
 بس کسی از مکشی خافان شد . دیگری زان مکسه عریان شد
 بس کس از عقد زنان قارون شد . بس کس از عقد زنان مدیون شد
 ۴۶۹۰ پس سبب گردان چو دُم خر بود . تصبه بر وے کم کنی بهتر بود
 ور سبب گیری نگیری هم دلیر . که بس آفتابست پنهانش زیر
 سر استنناست این حزم و حذر . زانک خرا بُز نماید این قدر
 آنک چشم بست گرچه گزبُزست . زاحوی اندر دو چشمش خربُزست
 چون مُقلب حق بود ابصارا . که بگرداند دل و افکارا
 ۴۶۹۵ چاه را تو خانه بینی لطیف . دام را تو دانه بینی ظریف

(۴۶۸۸) GP می کوبد کی.

(۴۶۷۱) P. آن for این . A Bul. تا for که . A. گر نجوی از کیست .

(۴۶۸۲) P. این مبدل .

(۴۶۸۴) AB خریکی تافتی and so P. which has خویشت را در صید خوکی یافتی .

(۴۶۸۵) A Bul. و افتاده . A Bul. دویده .

(۴۶۸۸) Bul. دیگران . بس کس از مکسه شد و خافان شد .

(۴۶۹۱) P. پنهانش زیر . P Bul. آفتابست .

(۴۶۹۲) A. سر for بُز

این تَسْفُط نیست تغلیبِ خداست . و نباید که حقیقتها کجاست
آنک انکار، حقایق و کند . جمالی او بر خیالی می‌تند
او نمی‌گوید که حساب خیال . هم خیالی باشدت چشمی بهال

رفتن پسران سلطان بحکم آنک الإنسان حَرِیصٌ عَلَى مَا مَنِعَ،
ما بندگی خویش نمودم ولیکن . خوی بد تو به ندانست خریدن،

بسوی آن قلعه ممنوع عنه، آن همه وصیتهای و اندرزهای
پدر را زیر پا نهادند تا در چاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشانرا
نفوس لَوَامِهَ اَلْمَ یَا بُنَیَّ نَذِیرٌ ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان
لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِی اَصْحَابِ السَّعِیرِ،

این سخن پایان ندارد آن فریق . برگرفتند از پی آن در طریق
۲۷۰* بر درخت گندم منهی زدند . از طویلۀ مَخْضَانِ بیرون شدند
چون شدند از منع و نهیش گریز . سوے آن قلعه بر آوردند سر
بر ستیز، قولِ شامِ مَحْتَبِی . تا بقلعه صبرسوز، هُشْرُبا
آمدند از رَغْمِ عَنَلِ پندتیز . در شب تاریک برگشته زروز
اندر آن قلعه خوش ذاتُ اَنْصَوْر . پنج در در بحر و پنجی سوی بر
۲۷۰* پنج از آن چون حس بسوی رنگ و بو . پنج از آن چون حسِ باطن رازجو

(۴۶۶) BP Bul. تَسْفُط، and so corr. in marg. G.

(۴۶۸) A. هر خیالی Bul. چشم.

Heading: P رفتن شهزادگان بحکم الإنسان الخ. Bul. سلطان بآن قلعه. A om. بحکم.
G om. آنک، which is suppl. above. In P the verse comes after the words زیر پا
ممنوع عنه راندند. P Bul. پس بسوی Bul. بیت. Bul. مَنِعٌ after شعر. A Bul. add نهادند
و پشیمان. P om. و آن همه وصیتهای پدر را
Bul. for ظاهر (۴۷۰). پنج در دریم P (۴۷۰). و هُشْرُبا Bul. (۴۷۰۲)

زآن هزاران صورت و نقش و نگار * می‌شدند از سو بسو خوش بی‌قرار
 زین قدح‌های صور کم باش مست * تا نگر دی بت‌تراش و بت‌پرست
 از قدح‌های صور بگذر نه ایست * باده در جامست لیک از جام نیست
 سوی باده‌بخش بگشا، پهن فسم * چون رسد باده نیاید جام کم
 ۲۷۱۰ آدم‌ا معنی دل‌بندم بچوے * ترك فشر و صورت گندم بگوے
 چونك ریگی آرد شد بهر خلیل * دانك معزولست گندم اے نیل
 صورت از بی‌صورت آید در وجود * همچنانك از آتشی زادست دود
 کترین عیب مصور در خصال * چون بیایی بینیش آید ملال
 حیرت محض آردت بی‌صورتی * زاده صدگون آلت از بی‌آلتی
 ۲۷۱۵ بی زدستی دسها بافد می * جان جان سازد مصور آدمی
 آنچنانك اندر دل از هجر وصال * می‌شود بافد گوناگون خیال
 هیچ مانند این مؤثر با اثر * هیچ مانند بانگ و نوحه با ضرر
 نوحه‌را صورت ضرر بی‌صورتست * دست خایند از ضرر کش نیست دست
 این مثل نالایقست ای مُستَدِل * حیلَه تفهیم‌را جَهْدُ الْهَلَل
 ۲۷۲۰ صنَع بی‌صورت بکارد صورتی * تن برُوید با حواس و آلتی
 تا چه صورت باشد آن بر وفی خود * اندر آرد جسم‌را در نیک و بد
 صورت نعمت بود شاکر شود * صورت مُهلت بود صابر شود
 صورت رحمی بود بالان شود * صورت زخمی بود نالان شود
 صورت شهری بود گبرد سحر * صورت تیری بود گیرد سپر
 ۲۷۲۵ صورت خوبان بود عشرت کند * صورت غیبی بود خلوت کنند
 صورت محتاجی آرد سوی کسب * صورت بازوورے آرد بفضب

(۲۷۱۰) G. دل‌بندم.

ای بخیل A. (۲۷۱۱)

در خیال A. (۲۷۱۲)

زاد صدگون A. (۲۷۱۴)

و. qm. A. (۲۷۱۷)

نگار ABP Bul. (۲۷۲۰)

صابر بود Bul. شاکر بود Bul. (۲۷۲۲)

ایست زحد و اندازها باشد برون . داعی فعل از خیال گونه گون
 بی نهایت کیشها و پیشها . جمله ظل صورت اندیشهها
 بر لب بام ایستاده قوم خوش . هر یکی را بر زمین بین سایه اش
 ۲۷۳ صورت فکرت بر بام میشد . و آن عمل چون سایه بر ارکان پدید
 فعل بر ارکان و فکرت مکتسم . لیک در تأثیر و وصلت دو هم
 آن صور در بزم کز جام خویشست . فایده او بی خودی و بی‌بشیت
 صورت مرد و زن و لعب و جماع . فایدهش بی هوئی و وقت و قاع
 صورت پان و نمک کان نعمتست . فایدهش آن قوت بی صورتست
 ۲۷۴ در مضاف آن صورت تیغ و سپر . فایدهش بی صورتی یعنی *ظیفرفر*
 مدرسه و تعلیق و صورتهای وی . چون بدانش متصل شد گشت طی
 این صور چون بند بی صورتند . پس چرا در نفی صاحب نعمتند
 این صور دارد زبی صورت وجود . چیست پس بر موجد خویش جُود
 خود ازو یابد ظهور انکار او . نیست غیر عکس خود این کار او
 ۲۷۵ صورت دیوار و سقف هر مکان . سایه اندیشه معماری دان
 گرچه خود اندر محل افکار . نیست سنگ چوب و خشتی آشکار
 فاعل مطلق یقین بی صورتست . صورت اندر دست او چون آلتست
 که گه آن بی صورت از گنم عدم . مر صور را زو نماید از کرم
 تا مدد گیرد ازو هر صورتی . از کمال و از جمال و قدرتی
 ۲۷۶ باز بی صورت چو پنهان کرد زو . آمدند از بهر کد در رنگ و بو

(۲۷۲۸) A و اندیشهها . (۲۷۲۹) G with *iddafat*.

(۲۷۲۲) Suppl. in marg. P. P فایده آن .

(۲۷۲۵) P صورت تیغ و سنانها و سپر .

(۲۷۲۷) P پیش او رویند و در نفی اوست : AP in the second hemistich . پس صورها بند .

(۲۷۲۸) A om. پس . P omits this and the next six verses (۲۷۳۸-۲۷۴۴).

(۲۷۴۰) B بوی . از بهر که A . روی .

صورتی از صورتی دیگر کمال . گر بجوید باشد آن عینِ ضلال
 پس چه عرضه می کنی ای بی گهر . احتیاجِ خود به محتاجیِ دیگر
 چون صور بنداست بر یزدان مگو . ظن مبصر صورت بنشیش مجو
 در تضرع جوی و در افتای خویش . کز تفکر جز صور نآید بهیش
 ۲۷۰- و زغیر صورت نشود زغیر . صورتی کان بی تو زاید در توبه
 صورت شهری که آنجا می روی . ذوق بی صورت کشیدت ای روی
 پس بمعنی می روی تا لامکان . که خوئی غیر مکانست و زمان
 صورت یاری که سوی او شوی . از برای مونسش می روی
 پس بمعنی سوی بی صورت شدی . گرچه زان مقصود غافل آمدی
 ۲۷۵- پس حقیقت حق بود معبود کل . کز پس ذوقست سبران سبل
 لیک بعضی رو سوی دم کرده اند . گرچه سراسلست سرگم کرده اند
 لیک آن سر پیش این ضلالت گم . می دهد داد سرے از راه دُر
 آن ز سر می یابد آن داد این ز دم . قور دیگر با و سر کردند گم
 چونک گم شد جمله جمله یافتند . از گم آمد سوس کل بشافتند

دیدن ایشان در قصر این قلعه ذات الصور نقش روی

دختر شاه چین را و بیبوش شدن هر سه و در فتنه افتادن

و تفحص کردن کی این صورت کیست،

۲۷۱- این سخن پایان ندارد آن گزوه . صورتی دیدند با حسن و شکوه

(۲۷۱) A بعضی ضلال . P omits this verse.

(۲۷۲) A احتیاجی . P omits this verse. (۲۷۰) P زاید از توبه .

(۲۷۳) A صورت اوی . (۲۷۵) A این حقیقت . P سبب آن سبل .

(۲۷۴) BG از گم آمد . P اشافتند .

Heading: P نقش صورت دختر .

(۲۷۶) P آن سخن .

خوبتر زآن دید بودند آن فریق • لیلک زین رفتند در بحر عمیق
 زآنک افیونشان درین کاسه رسید • کاسها محسوس و افیون ناپسیدید
 کرد فعل خویش قلعه شُرُبا • هر سه را انداخت در چاه بلا
 تیر غزه دوخت دل را بی کان • الأمان والأمان اے بی امان
 ۴۷۶ قزنها را صورت سنگین بسوخت • آتشی در دین و دلشان بر فروخت
 چونک او جانی بود خود چون بود • فتنه اش هر لحظه دیگرگون بود
 عشق صورت در دل شهزادگان • چون خلش می کرد مانند بستان
 لشک می بارید هر یک همچو مبخ • دست می خایید و می گفت ای دروغ
 ما کون دیدم شه زآغاز دید • چندمان سوگند داد آن بی ندید
 ۴۷۷ انیسارا حق بسیارست از آن • که خبر کردند از پایانهان
 گنج می کاری نروید جز که خار • وین طَرف پَری نیایی زو مطار
 تخم از من بر که تا رنجی دهد • با پر من بر که نیر آن سو جهد
 تو ندانی حاجی آن و هست • م تو گویی آخر آن واجب بدست
 او توست اما نه این تو آن توست • که در اخر واقف بیرون شوست
 ۴۷۸ توی آخر سوی توست اولت • آمدست از بهر تیبیه و صلّت
 توی تو در دیگری آمد دفین • من غلام مرد خودبینی چنین
 آنچه در آینه می بیند جوان • پر اندر خشت بیند پیش از آن

و. A om. (۴۷۶)

جز مطار Bul. در مطار B. این طرف Bul. کینچ می کاری P (۴۷۷)

و. هست for هست A (۴۷۸)

او توست اما نه این تو که تست • آن توی برتر ز تو و م منست Bul. (۴۷۹)

After this verse Bul. adds

این توی ظامر که پنداری توی • هست اندر بیرون تو از بی سوی
 هر صدف لرزان چربی ای گهر • توی خود را بی میدان میدان شکر
 توی بیگانه است با تو این توی • توی خود در باب و بگر زین دوی

زَامِرِ شَاهِ خُویشِ بیرون آمدم * با عنایاتِ پدرِ یاغی شدیم
 سهل دانستیم قولِ شاهرا * و آن عنایتها بی آشبارا
 ۲۷۸۰ نك در افتادم در خندق همه * كشته و خسته بلا بی مَلَحَه
 تكيه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش * بودمان تا این بلا آمد پیش
 بی مرض نیدم خویش و بی زرق * آنچنانك خویشرا بیمارِ دق
 علتِ پنهانِ كسوف شد آشكار * بعد از آنك بند گشتم و شكار
 سایه زَهَر به است از ذكرِ حق * يك قناعت به كه صد لُوت و طبق
 ۲۷۸۵ چشمِ پینا بهتر از سیصد عصا * چشمِ بشناسد گهررا از حصا
 در تنخص آمدند از انده مان * صورتِ كی بُود عجب این در جهان
 بعدِ بسیارِ تنخص در مسیر * كشف كرد آن رازرا شیخی بصیر
 نه از طریقِ گوش بل از وَحْیِ هوش * رازها بُد پیش او بی رُوی پوش
 گفت نقشِ رُشكِ پروینست این * صورتِ شه زاده چنست این
 ۲۷۹۰ همچو جان و چون جَین پنهانست او * در مكتم پرده و ایوانست او
 سوی او نه مرد ره دارد نه زن * شاه پنهان كرد او را از فتن
 غیرتی دارد مَلِك بر نامر او * كه نپژد مرغ هم بر بامر او
 وای آن دل رُكش چنین سودا فساد * هیچ كس را این چنین سودا مباد
 این سزای آنك نخمِ جَهل كاشت * و آن نصیحت را كساد و سهل داشت
 ۲۷۹۵ اعتمادی كرد بر تدبیرِ خویش * كه بَرَم من كارِ خود با عقل پیش
 نیم ذره زان عنایت به بود * كه ز تدبیرِ رخِرد سیصد رَصَد
 تركِ مكرِ خویشتن گیرای امیر * پا بکش پیش عنایت خوش بهیر
 این بَقَدَر حبله معدود نیست * زین رَحیل تا تو نمیری سود نیست

۲۷۷۹) P امر شاهرا. ۲۷۷۸) Bul. یاغی شدم.

عجب اندر جهان P. صورت کبود B ۲۷۸۶) خسته و کشته P ۲۷۸۰)

۲۷۹۷) Bul. عنایات و بهیر P. خویشتن کن.

۲۷۹۸) A حبله و معدود.

حکایت صدر جهان بخارا کی هر سایی کی بزبان بخواستی
از صدقهٔ عامّ بی دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش
بفراموشی و فرط حرص و تعجیل بزبان بخواست در موکب،
صدر جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیلۀ نو ساختی
و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و
چشم و روی خود بسته بفراستش بشناختی الی آخره،

در بخارا خوی آن خواجم اجل * بود با خواهندگان حسن عمل
۲۸۰۰ داد بسیار و عطای بی شمار * تا بشب بودی زجودش زرنشمار
زر بکاغذپارها پیچیده بود * تا وجودش بودی افشاند جود
همچو خورشید و جو ماه پاکباز * آنچه گیرند از ضیا بدهند باز
خاک را زرنشش کی بود آفتاب * زر ازو درکان و گنج اندر خراب
هر صبحی يك گُره را راتبه * تا نماید اُمّی زو خابیه
۲۸ * مبتلایان را بُدی روزی عطا * روز دیگر یوگان را آن سخا
روز دیگر بر علویان مُل * با فتنهان فتنه مشغل
روز دیگر بر پستیانِ عالم * روز دیگر بر گرفتارانِ وام
شرط او آن بود که کس با زبان * زر نخواهد هیچ نگشاید لبان
لیک خاش بر حوالی رهش * ایستاده مفلسات دیواروش

خمد را گاه P. روی از وی بگردانید. و تعجیل. P om. دانشمند فقیر P Heading: زن و گاه نابینا چشم بسته کردی.

(۴۲۹۹) A Bul. خواجه اجل. B خواجم اجل، with صدر written below.

(۳۸۰۶) Bul. بر فتنهان. A. مستغل.

(۳۸۰۸) B و نگشاید دهان. P Bul.

۲۸۱ هرکه کردی ناگهان با لب سؤال * زو نبردی زین گنه يك حبه مال
 مَن صَمْتُ يَمْنُكُمْ نَحَا بُد ياسه‌اش * خامُشانرا بود کیسه و کاسه‌اش
 نادرا روزی یکی پیری بگفت * ده زکاتم که منم با جوع جُفت
 منع کرد از پیر و پیرش چِد گرفت * ماند خلق از چِد پیراندر شگفت
 گفت بس بی‌شرم پیری ای پدر * پیر گفت از من توست بی‌شرم‌تر
 ۲۸۱۵ کین جهان خوردی و خواهی تو زطعم * کآن جهان با این جهان گیری بجمع
 خنده‌ش آمد مال داد آن پیرا * پیر تنها بُرد آن توفیرا
 غیر آن پیر ایچ خواهند ازو * نیم حبه زر ندید و نه تسو
 نوبت روز فقیهان ناگهان * يك فقیه از حرص آمد در فغان
 کرد زارها بی چاره نبود * گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
 ۲۸۲۰ روز دیگر با رگو پیچید پا * ناکس اندر صف قوم مبتلا
 تختها بر ساق بست از چپ و راست * تا گان آید که او اشکنه‌پاست
 دیدش و بشناختش چیزی نداد * روز دیگر رو پوشید از لباد
 هر بدانشش ندادش آن عزیز * از گناه و جُرم بگفت هیچ چیز
 چونک عاجز شد ز صد گونه مَکید * چون زنان او چادری بر سر کشید
 ۲۸۲۵ در میان بیوگان رفت و نشست * سر فرو افکند و پنهان کرد دست

(۲۸۱۰) A om.

(۲۸۱۱) A om.

(۲۸۱۲) AB Bul. ماند خلق.

(۲۸۱۳) In marg. P.

(۲۸۱۴) P و نیخواهی زطعم.

(۲۸۱۵) A آنچه. Bul. آج خواهند.

(۲۸۱۶) ABP و روز.

(۲۸۱۷) AB Bul. پشکنه‌پاست.

(۲۸۱۸) G لباد with damma.

(۲۸۱۹) P زهر گونه.

هم شناسیدش ندادش صدقه * در دلش آمد زحرمان حُرقة
رفت او پیش کفن خواهی پگاه * که بیچشم در نهد زنه پیش راه
هیچ مگشا لب نشین و می نگر * تا کد صدر جهان اینجا گذر
بولک بیند مُرده پندارد بطن * زر در اندازد پی وجه کفن
۲۸۲۰ هرچه بدهد نیم آن بدم بنو * همچنان کید آن فقیر صلّه جو
در نهد پیچید و بر راهش نهاد * معبر صدر جهان آنجا فساد
زر در اندازید بر روی نهد * دست بیرون کرد از تعجیل خود
تا نگیرد آن کفن خواه آن صلّه * تا نهان نکند ازو آن دهِدِله
مُرده از زیر نهد بر کرد دست * سر برون آمد پی دشنش زپست
۲۸۲۵ گفت با صدر جهان چون بستم * ای بیسته بر من ابواب کرم
گفت لیکن تا نمردی ای عنود * از جناب من نبرده هیچ جود
سِرِّ مَوْتِا قَبْلَ مَوْتِ این بود * کز پس مُردن غنیمت رسد
غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر * در نگیرد با خدای ای حیلہ گر
یَلک عنایت به ز صد گون اجتهاد * جهدا خوفست از صد گون فساد
۲۸۳۰ وَاَنْ عَنایت هست موقوف مات * تَجَرِبَه کردند این رها ثقات
بَلْک مرگش بی عنایت نیز نیست * بی عنایت هان و هان جانی مه ایست
آن زمرّد باشد این افعی پیر * بی زمرّد کی شود افعی صریر

(۲۸۲۱) P Bul. در راهش.

(۲۸۲۲) P چند زر انداخت.

(۲۸۲۳) A زان کفن خواه.

(۲۸۲۴) P رنست. زپست for ردت A.

(۲۸۲۵) AP Bul. یا خدا.

(۲۸۲۶) P زلون اجتهاد, with صد written below.

(۲۸۲۷) P بَلْک مَوْتش.

حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد، در عزب‌خانه
خفتند، شبی اتفاقاً امرد خشته‌ها بر متعدد خود انبار کرد،
عاقبت دَبّاب دَبّ آورد و آن خشته‌ها را بجمله و نرمی از پس
او بر داشت، کودک بیدار شد بجنگ کی این خشته‌ها
کو کجا بردی و چرا بردی، او گفت تو این
خشته‌ها را چرا نهاده‌ای الی آخره،

امردے و کوسه دمر انجمن . آمدند و مجمعی بُد در وطن
مشغول ماندند قوم، مُتَجَبّ . روز رفت و شد زمانه ثَلَاثِ شَب
زَانِ عزب‌خانه نرفتند آن دو کس . هم بخفتند آن سوازیم عَمَس
کوسه را بُد بر زخندان چار مو . لیک همچون ما بدرش بود رُو
کودک، امرد بصورت بود زشت . هم نهاد اندر پس، کُونِ بیست خشت
لوطی دَبّ بُرد شب در انبُهی . خشته‌ها را نقل کرد آن مُنْمَنی
دست چون بروی زد او از جا بجهست . گفت فی تو کبستی ای سگ پرست
گفت این سی خشت چون انباشتی . گفت تو سی خشت چون بر داشتی
کودک، بیمارم و از ضعفِ خود . کردم اینجا احتیاط و مُرْتَقِد
گفت اگر داری زرنجوری تنی . چون زرنجی جانب دار اَلشفا
یا بخانه یک طیبی مُشَفّی . که گشاده از سفامت . مَغْلَقی

Heading: A. امرد از بیم دب خشته‌ها. Bul. امرد پس خود خشته‌ها P. این دو برادر
کو. P. om. بیدار شد و بجنگ گفت که این. AB Bul. و نرمی. P. om. دب او آورد A.
این خشته‌ها را کجا بردی. Bul.

مرتد A om. و before (۲۸۵۱) . متجب B (۲۸۴۴)

مغلق G. تا گشادی P. طیب Bul. (۲۸۵۴) . دار الشفی Bul. (۲۸۵۲)

گفت آخر من کجا دامن شدن * که بهتر جا می‌روم من مُتَحَنَن
 ۲۸۵۰ چون تو زندبانی پلیدی مُلجَدی * می بر آرد سر ببیشم چون ددی
 خانقاهی که بود بهتر مکان * من ندیدم یک دم در وی امان
 رُو بمن آرند مُشتی حمزه خوار * چشمها پُر نطفه کف خایه فشار
 و آنک ناموسیت خود از زیر زیر * غمزه دزد می‌دهد مالش بکیر
 خانقه چون این بود بازارِ عام * چون بود خرگله و دیوانِ خام
 ۲۸۶۰ خر کجا ناموس و تقوی از کجا * خر چه داند خشیت و خوف و رجا
 عقل باشد ایمنی و عدل جُو * بر زن و بر مرد اما عقل کُو
 ور گریزم من رور سوی زنان * همچو یوسف افتم اندر افتان
 یوسف از زن یافت زندان و فشار * من شوم توزیع بر پنجاه دار
 آن زنان از جاهلی بر من تنند * اولیاشان قصد جان من کنند
 ۲۸۶۰ نه ز مردان چاره دارم نه از زنان * چون کنم که فی ازین نه از آن
 بعد از آن کودک بکوسه بنگریست * گفت او با آن دو مو از غم بریست
 فارغست از خشت و از پیکار خشت * وز جو تو مادر فروش کنگ زشت
 بر زنبخ سه چار مو بهر نمون * بهتر از می خشت گر داکرد کون
 دژهُ سایه عنایت بهترست * از هزاران کوشش طاعت پرست
 ۲۸۷۰ ز آنک شیطان خشت طاعت برگد * گر دو صد خشتست خود را ره گد
 خشت اگر بُرست بنهادهُ توست * آن دو سه مو از عطای آن سوست
 در حقیقت هر یکی مو زان کُهیست * کآن امان نامه صلّه شاهنشیست
 نه اگر صد قُلل بپهی بر دری * برگد آن جمله را خیره سری

می‌ندیدم A (۲۸۵۶) . یارم شدن P (۲۸۵۴)

غزه می‌دزدند و می‌مالند کبر P (۲۸۵۸) . In marg. P. (۲۸۶۴)

گفت او را زین دو سه مواهینست P (۲۸۶۶)

و طاعت پرست A Bul. (۲۸۶۶) . از صد خشت P (۲۸۶۸)

آن دو سه مو داد و صلّه آن سوست P (۲۸۷۱)

شعنه از موم اگر مهرے نهد . پهلوانانرا از آن دل بشکهد
 آن دو سه تار عنایت همچو کوه . سد شد چون فتر سیما در وجی ۲۸۷۵
 خشت را مگذار اے نیکویرشت . لیک هم ایمن محسب از دیور زشت
 رو دو تا موزان کرم با دست آر . و آنکهان ایمن بحسب و غم مدار
 نومر عالم از عبادت به بود . آنچنان علی که مستبیه بود
 آن سکون سابع اندر آشنا . به زجهد اعجمی با دست و پا
 ۲۸۱۰ اعجمی زد دست و پا و غرق شد . می رود سباح ساکن چون عُمَد
 علم دریایست بی حد و کنار . طالب علمست غواص بحار
 گر هزاران سال باشد عمر او . او نگردد سیر بخود از جست و جو
 کان رسول حق بگفت اندر بیان . اینک مَنهُومان هُما لا یَشْبَعان

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود
 مَنهُومانِ لَا یَشْبَعانِ طَالِبُ الدُّنْیا وَطَالِبُ الْعِلْمِ کی این علم
 غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد اما علم دنیا هم دنیا باشد
 الی آخره و اگر همچنین شود کی طَالِبُ الدُّنْیا وَطَالِبُ
 الدُّنْیا تکرار بود نه تقسیم، مع تقریر،

طَالِبُ الدُّنْیا وَتَوَفیرانها . طَالِبُ الْعِلْمِ وَتَذَییرانها
 ۲۸۷۵ پس درین قسمت چو بنگاری نظر . غیر دنیا باشد این علم اے پدر
 غیر دنیا پس چه باشد آخرت . کت گد زینجا و باشد رَهْبَرَت

شعنه گر مهری نهد از موم نرم * ز آن بود کوتاه پنجه شیر گرم (۲۸۷۴) P

سد شد Bul. این دو سه (۲۸۷۵) P

دست و پا ساکن با آب اندر سباح * به رود از اعجمی با انتطاح (۲۸۷۶) P

اندر میان (۲۸۸۲) A P om. (۲۸۸۱) P om.

و گر نه * چنین شود Bul. اما for از آنک P. که رسول فرمود Heading: P

بحث کردن آن سه شهزاده در تدبیر آن واقعه،

رُو بَم کردند هر سه مُفَتَّن * هر سه را يك رنج و يك درد و حَزَن
 هر سه در يك فكر و يك سودا ندیم * هر سه از يك رنج و يك عِلَّت سَقیم
 در خموشی هر سه را خطرت يکی * در سخن هم هر سه را حُجَّت يکی
 ۲۸۹۰ يك زمانی اشك ریزان جمله‌شان * بر سرِ خوانِ مصیبت خون فشان
 يك زمان از آتشِ دل هر سه کس * بر زده با سوزِ چون بِجَمَر نَفَس

مقاله برادر بزرگین،

آن بزرگین گفت ای اخوانِ خیر * ما نه نر بودیم اندر نُصَح غیر
 از حَشَم هر که بها کردی گله * از بلا و فقر و خوف و زلزله
 ما همی گفتیم کم نال از جَرَج * صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَج
 ۲۸۹۵ این کلیدِ صبر را اکنون چه شد * ای عجب منسوخ شد قانون چه شد
 ما نمی‌گفتیم اندر کشِ مَكَش * اندر آتش همچو زر خندید خوش
 مر سپه‌را وقتِ تنگاتنگِ جنگ * گفته ما که هین مگردانید رنگ
 آن زمان که بود اسپان را و طَا * جمله سَرهائِ بُریدِ زیرِ پا
 ما سپاهِ خویش را فِی فِی کَنان * که پیش آید قاهر چون یَسنان
 ۲۹۰۰ جمله عالم را نشان داده بصبر * ز آنک صبر آمد چراغ و نورِ صدر
 نوبتِ ما شد چه خیره‌سر شدیم * چون زنانِ زشت در چادر شدیم
 ای دلی که جمله‌را کردی تو گرم * گرم کن خود را و از خود دار شرم

(۲۸۹۷) Bul. يك درد و يك رنج. (۲۸۹۱) P om.

محرک. هر که او بها (۲۸۹۲) A. تر بودیم (۲۸۹۲) A.

خندید. Bul. کاندِر کشِ مَكَش. BP (۲۸۹۶) Bul. صبر ما (۲۸۹۵) P.

آید B (۲۹۰۰). آید B (۲۸۹۱). مگردانید Bul. (۲۸۹۷).

چون زنان خانه P (۲۹۰۱).

ای زبان که جمله را ناصح بُدی * نوبت تو گشت از چه تن زده
 اے خرد کو پسندِ شکرخای تو * دَوَرِ تُست این در چه شد همبای تو
 ۴۹۰۵ ای زدلها برده صد آشوبش را * نوبت تو شد بختان ریش را
 از غری ریش ار کنون دزدیده * پیش ازین بر ریش خود خندیده
 وقتِ پسندِ دیگرانی های های * در غم خود چون زانی وای وای
 چون بدرِ دیگران درمان بُدی * دردِ مهبانِ تو آمد تن زده
 بانگ بر لشکر زدن بد ساز تو * بانگ بر زن چه گرفت آوار تو
 ۴۹۱۴ آنچ پنجه سال بافیدی بهوش * زانِ نسبیج خود بغلتانی بپوش
 از نوایت گوش یاران بود خوش * دست بیرون آر و گوش خود بکش
 سر بُدی پیوسته خود را دُم مکن * پا و دست و ریش و سبک گم مکن
 بازی آن تُست بر رویِ بساط * خویش را در طبع آر و در نشاط

ذکر آن پادشاه که آن دانشمندا باکراه در مجلس آورد و
 بنشانند و ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد ساغر پیش او
 داشت رُو بگردانید و ترشی و تندى آغاز کرد؛ شاه ساقی را
 گفت کی هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش
 کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره.

پادشاهی مست اندر بزم خوش * و گذشت آن يك فقهی بر درش

چون گرفت P (۴۹۰۶) . نوبت تو آمد P (۴۹۰۷)

و گوش خویش کن P (۴۹۱۱) . بغلتانی B . آنک پنجه A (۴۹۱۰)

Heading: AB دانشمندی را . P om. ذکر آنک پادشاه آن . In G که is supplied.

ABP Bul. بر وی عرضه کرد از فدح رو بگردانید و تندى آغاز کرد P . و بنشانند
 شراب در خوردش داد

یعنی گذشتی يك with idafat. P (۴۹۱۴) G

کرد اشارت کش درین مجلس کشید * وز شراب لعل در خوردش دهد
 پس کشیدندش بشه بی اختیار * رشت در مجلس ترش چون زهر و مار
 عرضه کردش می پذیرفت او بخشم * امر شه و ساقی بگردانید چشم
 که بهر خود نخوردستم شراب * خوشتر آید از شراب زهر ناب
 هین بجای می بین زهری دهد * تا من از خویش و شما زین وا رهد
 می نخورده عربده آغاز کرد * گشته در مجلس گران چون مرگ و درد
 همچو اهل نفس و اهل آب و گل * در جهان بنشسته با اصحاب دل
 حق ندارد خاصگان را در گهون * از می آحرار جز در یشریون
 عرضه می دارند بر محبوب جام * حس نمی یابد از آت غیر کلام
 رومی گرداند از ارشادشان * که نمی بیند یدیده دادشان
 گر زگوش تا بمحلقش ره بُدی * سر نصیح اندر درویشان در شدی
 چون همه نارست جانش نیست نور * که افگند در ناری سوزان جز قشور
 مغز بیرون ماند و قشر گشت رفت * گئی شود از قشر معن گرم و زفت
 ناری دوزخ جز که قشر افشار نیست * نار را با هیچ مغز کار نیست
 ور بود بر مغز ناری شعله زن * بهر بختن دان نه بهر سوختن
 تا که باشد حق حکیم این قاعد * مستمیر دان در گذشته و نامد
 مغز نفز و قشرها مغفور ازو * مغز را پس چون بسوزد ثور ازو
 از عنایت گر بگوید بر سرش * اشتها لآید شراب احمرش
 ور نکوید مانند او بسته دهان * چون فقیه از شرب و بزم این شهان

وین شراب and so B Bul., which have شراب لعل را یا او چشید G (۴۹۱۵)

خوشتتر آید زهر ناهم زین شراب P (۴۹۱۸) و AP Bul. om. (۴۹۱۶)

می نخورد و عربده A (۴۹۲۰) - بجای این P (۴۹۱۹)

از آن او جز کلام P (۴۹۲۴) از می ابرار Bul. (۴۹۲۲)

کافگند Bul. که فگند P. کی فگند A (۴۹۲۶)

گرم و زفت A. ماند after و A om. (۴۹۲۷)

مغز را با هیچ ناری Bul. (۴۹۲۸)

گفت شه با ساقیش ای نیک‌پس . چه خموشی ده بطبعش آرهی
 هست پنهان حاکمی بر هر رخرد . هر کرا خواهد بفن از سر برد ۲۹۲۵
 آفتاب مشرق و تنویر او . چون اسیران بسته در زنجیر او
 چرخ را چرخ اندر آرد در زمن . چون بخواند در دماغش نیم فن
 عقل کو عقل دگر را بخره کرد . مهره زو دارد و بست استاد نرد
 چند سبلی بر سرش زد گفت گیر . در کتید از بیم سبلی آن زحیر
 مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ . در ندیمی و مضاحک رفت و لاغ ۲۹۳۰
 شیرگیر و خوش شد انگشتک بزد . سوی مبرز رفت تا میزک کند
 یک کیزک بود در مبرز چو ماه . سخت زیبا و زقرناقان شاه
 چون بدید او را دهانش باز ماند . عقل رفت و تن ستم پرداز ماند
 عمرها بوده عزب مشتاق و مست . بر کیزک در زمان در زد دو دست
 بس طپید آن دختر و نعره فراشت . بر نیامد با وی و سوده نداشت ۲۹۳۵
 زن بدست مرد در وقت لقا . چون خمیر آمد بدست نانبا
 پسر شد گاهیش نرم و گه درشت . زو بر آرد چاق چاقی زیر مشت
 گاه بهنش و کشد بر نخنه . در همش آرد گهی یک لخته
 گاه در وی ریزد آب و گه نمک . امر تنوم و آتشش سازد محک
 این چنین پیچند مطلوب و طلوب . اندرین لعنند مغلوب و غلوب ۲۹۴۰
 این آعب تنها نه شورا با زنست . هر عشیق و عاشقی را این فنست
 از قدیم و حادث و عین و عرض . پیچشی چون ویس و رامین مفترض

با ساقی زود ای نیک‌پس P (۲۹۲۴)

خندان همچو باغ P . شاد خندان A (۲۹۲۵)

زقرناقان B . زقرناقان A . سخت زیباروخ P . یک کیزک یافت P (۲۹۲۶)

زد هر دو دست P (۲۹۲۷) . چون فقی دیدش دهانش P (۲۹۲۸)

نانبا Bul. (۲۹۲۹) . بر نیاید Bul. پس طپید B (۲۹۳۰)

گاه ریزد در وی A (۲۹۳۱) . در نخنه P (۲۹۳۲)

لک لعب هر یکی رنگی دگر . پېچش هر يك زفرهنگ دگر
 شوی و زن را گفته شد بهر مثال . که مکن ای شوی زن را بد گسیل
 ۲۱۵۵ آن شب رگرتک نه ینگا دست او . خوش امانت داد اندر دست تو
 کآنچه با او تو کنی ای معتمد . از بد و نیکی خدا با تو کند
 حاصل اینجا این فیه از بی خودی . نه عینی ماندش و نه زاهدی
 آن فیه افتاد بر آن خورزاد . آتش او اندر آن پنه فتاد
 جان بجان پوست و قالبها چنید . چون دو مرغ سر برید ی طپید
 ۲۱۶۰ چه سفايه چه ملک چه ارسلان . چه حیا چه دین چه بیم و خوف جان
 چشمشان افتاده اندر عین و عین . نه حسن پیداست اینجا نه حسین
 شد دران و کو طریق بازگشت . انتظار شاه هر از جد گذشت
 شاه آمد تا ببیند واقعه . دید آنجا زلزله الفارعه
 آن فیه از بیم بر جست و برفت . سوه مجلس جام را بر بود تفت
 ۲۱۶۵ شه چو دوزخ پر شرار و پر نکال . تشنه خون دو جنت بد فعال
 چون فیهش دید رخ پر خشم و فخر . تلخ و خونی گشته همچون جام زهر
 بانگ زد بر سافیش کاس گرم دار . چه نشستی خیره ده در طبعش آر
 خند آمد شامرا گفت ای کیا . آمدم با طبع آت دختر ترا
 پادشاهم کار من بدست و داد . زان خورم که یار را جویم بداد
 ۲۱۷۰ آنچ آنرا من نوشم همچو نوش . گئی دم در خورد یار و خویش و توش

بهر مثیل Bul. (۲۱۰۴) زفرهنگی P (۲۱۰۳)

و. AP om. آن فیه Bul. (۲۱۰۷) کآنچه تو یا او یکی P (۲۱۰۶)

In A vv. ۲۱۰۸ and ۲۱۰۹ follow v. ۲۱۱۱; corr. in marg. (۲۱۰۸)

مخجد Bul. حمید A. پیوند Bul. (۲۱۰۹)

معین و عین A. افتاد A (۲۱۱۱) دین و زهد و خوف جان Bul. (۲۱۱۰)

G (۲۱۱۰) نکال with *fatha*; نکال (blazing coal) is a plausible reading.

خیره for خیر P. بانگ بر سافیش زد P (۲۱۱۷)

آنچه اررا Bul. (۲۱۷۰)

زَانْ خورام من غلامانرا که من . ی خورم بر خواتِ خاصِ خویشتن
 زَانْ خورام بندگانرا از طعام . که خورم من خود زبخته یا زخام
 من چو پوشم از خنز و اطلن لباس . زَانْ پوشانم حتمرا نه پلاس
 شرم دارم از نپِ ذو قنوت . اَلِيسُوهُمْ گفتم مِمّا تَلِيسُون
 مصطفی کرد این وصیت با بنون . اَطْعِمُوا الْأَذْنَابَ مِمّا تَأْكُلُون ^{۲۱۷۵}
 دیگرانرا بس بطبع آورده . در صبوری چُست و راغب کرده
 هر بطبع آور بمرده خویشترا . پیشوا کن عفل صبراندیشرا
 چون فلاووزئ صبرت پَر شود . جان باوچ عرش و کُرسی بر شود
 مصطفی بین که چو صبرش شد بُراق . بر کشانیدش ببالای طباق

روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا بجانب
 ولایت چین سوی معشوق و مقصود تا بقدر امکان بمقصود
 نزدیکتر باشند، اگرچه راه وصل مسدودست بقدر امکان
 نزدیکتر شدن محب دوست الی آخره،

^{۲۱۸۰} این بگفتند و روان گشتند زود . هرچه بود ای یار من آن لحظه بود
 صبر بگزیدند و صدیقین شدند . بعد از آن سوی بلاد چین شدند
 والدین و مُلک را بگذاشتند . راه معشوق نهان بر داشتند
 همچو ابراهیم ادهر از سریر . عشقشان بی پا و سر کرد و فقیر

مر غلامانرا P. وَاَنْ خورام B (۲۱۷۱)

بس بطبع Bul. (۲۱۷۶) . یا که خام Bul. (۲۱۷۲)

مصطفی را بین Bul. . مصطفی را چونک صبرش P. مصطفی بین چونک صبرش A (۲۱۷۱)

چو صبرش .

Heading: AB Bul. om. و ماجرا P om. تمام بحث Bul. P. روان شدن AB Bul. om. . ولایت
 الی آخره ABP Bul. om. و مقصود P om. چین A om.

یا چو ابراهیم مُرسل سَرخوشی * خویش را افگند اندر آتشی
۲۱۸۵ یا چو اسماعیل صبار میبد * پیش عشق و خنجرش حلقی کشید

حکایت امرؤ القیس کی پادشاه عرب بود و بصورت عظیم
مجمال بود، یوسف وقت خود بود و زنان عرب چون زلیخا
مردۀ او و او شاعر طبع، قفا نَبْکِ مِنْ ذِکْرِی حَبِیبِ وَمَنْزِلِ،
چون همه زنان او را بجان می جُستند ای عجب غزل او و نلله
او بهر چه بود، مگر دانست کی اینها همه تمثال صورتی اند کی
بر تختها خاك نقش کرده اند، عاقبت این امرؤ القیس را حالی
پیدا شد کی نیم شب از مُلْک و فرزند گریخت و خود را در
دلّی پنهان کرد و از آن اقلیم باقلیم دیگر رفت در طلب
آنکس کی از اقلیم منزّه است، بَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ
یَشاءُ، الی آخره،

امرؤ القیس از ممالک خشک لب * هر کشیدش عشق از خطۀ عرب
تا بیامد خشت میزد در تَبُوک * با مَلِک گفتند شای از ملوک
امرؤ القیس آمدست اینجا بگد * در شکار عشق خشتی میزند

افگند AB Bul. (۲۱۸۴)

Heading: B امرؤ القیس، and so *infra*. G امرؤ. A صورت. P عظیم جمال. Bul. و با جمال. یوسف وقت
و همه اینها G. از بهر کی بود. P. چون همه خوبان او را. P. عظیم و با جمال. Bul. یوسف وقت
و خود را در دلّی پنهان کرد. P om. و فرزند. P om. corr. by a later hand. P om. من بشاء بر حمته. G

(۲۱۸۸) P و خشتی، and so corr. in G. (۲۱۸۶) G امرؤ، and so *infra*.

آن مَلِك بر خاست شب شد پیش او . گفت اورا اے ملِك، خوب رُو
 ۲۹۹۰ یوسف وقتی دو مُلکت شد کمال . مرتبرا رار از بلاد و از جمال
 گشته مردان بندگان از تیغ تو . و آن زنان مُلک مے بی مبخ تو
 پیش ما باشی تو بخت ما بود . جان ما از وصل تو صد جان شود
 هم من و هر ملِك من مملوک تو . اے بهت مُلکها متروک تو
 فلسفه گفتش بی و او خموش . ناگهان واکرد از سر رُوی بوس
 ۲۹۹۵ تا چه گفتش او بگوش از عشق و درد . همچو خود در حال سرگردانش کرد
 دست او بگرفت و با او یار شد . او هر از تخت و کمر یسزار شد
 تا بلاد دور رفتند این دوشه . عشق يك كرت نكردست این گنه
 بر بزرگان شهد و بر طفلانست شیر . او بهر کشتی بود منْ اَلْآخِر
 غیر این دو بس ملوک بی شمار . عشقشان از مُلک بر بود و تبار
 ۴۰۰۰ جان این سه شه بجه هم رگد چین . همچو مرغان گشته هر سو دانه چین
 زهره فی تالب گشایند از ضمیر . زانک رازی با خطر بود و خطیر
 صد هزاران سر پیول آن زمان . عشق خشم آلوده زه کرده کان
 عشق خود بی خشم در وقت خوشی . خوس دارد دمر بدمر خیره کشی
 این بود آن لحظه کو خشنود شد . من چه گویم چونك خشم آلود شد
 ۴۰۰۵ لیک مَرَج جان فداے شیر او . رکش کنند این عشق و این شمیر او
 گشتی به از هزاران زندگی . سلطنتها مرده این بندگی
 بنا کنایت رازها با همدگر . پست گفتندی بصد خوف و حذر
 رازرا غیر خدا مخرم نبود . آهرا جز آسمان هدمر نبود
 اصطلاحاتی میان همدگر . داشتندے بهر ایراد خبر

از تاج و کمر P (۲۹۹۶) و شب A (۲۹۸۹)

گاه AP. شاه A. آن دو شاه P (۲۹۹۷) G with *fatha*.

و زه P. خشم آلود ABP Bul. (۴۰۰۲) حال این سه B (۴۰۰۰)

خوف و خطر P (۴۰۰۷) کش کنند A (۴۰۰۵)

۴۰۱۰ زین لسان الطیر عالم آموختند . طمطراق و سروری اندوختند
 صورت آواز مرغست آن کلام . غافلت از حال مرغان مرد خلام
 کو سلجانی که داند لحن طیر . دیو گرچه ملک گیرد هست غیر
 دیو بر شبه سلیمان کرد ایست . علم مکرش هست و علمش نیست
 چون سلیمان از خدا بشناس بود . منطلق الطیر ز علمش بود
 ۴۰۱۵ تو از آن مرغ هوایی فهم کن . که ندیدیستی طیور من لکن
 جای سمرغان بود آن سوی قاف . هر خیالی را نباشد دست یاف
 جز خیالی را که دید آن اتفاق . انگش بعد اعیان افتد فراق
 نه فراق قطع بهر مصلحت . کائنست از هر فراق آن منقبت
 بهر استیفاء آن روحی جسد . آفتاب از برف یکدم در کشد
 ۴۰۲۰ بهر جان خویش جویشان صلاح . هین مدزد از حرف ایشان اصطلاح
 آن زلیخا از سپندان تا بعود . نام جمله چیز یوسف کرده بود
 نام او در نامها مکتوم کرد . مجرمانرا سر آن معلوم کرد
 چون بگفتی موم ز آتش نرم شد . این بدی کان یار با ما گرم شد
 و بگفتی مه بر آمد بنگرید . و بگفتی سبز شد آن شاخ بید
 ۴۰۲۵ و بگفتی برگها خوش ی طپند . و بگفتی خوش می سوزد سپند
 و بگفتی گل ببلبل راز گفت . و بگفتی شه سر شهنواز گفت
 و بگفتی چه همایونست بخت . و بگفتی که بر افشاید رخت
 و بگفتی که سقا آورد آب . و بگفتی که بر آمد آفتاب

(۴۰۱۰) ططرق G. points with *kasra* as in text. Bul. om. و.

(۴۰۱۲) ABP Bul. اگرچه.

(۴۰۱۲) Bul. هست و . علم و مکرش A. کرده ایست .

(۴۰۱۶) P. جان سمرغان . (۴۰۱۷) Bul. اتفاق .

(۴۰۱۸) A. فراق قلع . AB Bul. کاینست . P. که اینست .

(۴۰۱۹) Bul. میکند . (۴۰۲۰) Suppl. in marg. B.

ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند * یا حوایج از پزیش يك تخمه‌اند
 ۴۰۳ ور بگفتی هست نانهایی نهك * ور بگفتی عیسی ی‌گردد فلک
 ور بگفتی که بدرد آمد سرم * ور بگفتی درد سر شد خوشتر
 گرسودی اعتناق او بُدی * ور نکوهیدی فراق او بُدے
 صد هزاران نام گر برهم زدے * قصد او و خواه او یوسف بُدی
 گرسنه بودی چو بگفتی نام او * می‌شدے او سیر و مست جام او
 ۴۰۴ تشنگیش از نام او ساکن شدی * نام یوسف شربت باطن شدی
 ور بُدی دردیش زان نام بلند * درد او در حال گشتی بودمند
 وقت سرما بودے اورا پوستین * این کند در عشق نام دوست این
 عالم می‌خوانند هر دم نام پاك * این عمل نکند چو نبود عشقناك
 آنچه عیسی کرده بود از نام هو * می‌شدی پیدا ورا اثر نام او
 ۴۰۵ چونك با حق متصل گردید جان * ذکر آن اینست و ذکر اینست آن
 خالی از خود بود و پُر از عشق دوست * پس زکوزه آن تلابد که دروست
 خنده بوی زعفران وصل داد * گریه بویای پیاز آن بعد
 هر یکی را هست در دل صد مُراد * این نباشد مذهب عشق و وداد
 یار آمد عشق را روز آفتاب * آفتاب آن روی را همچون نقاب
 ۴۰۶ آنك نشناسد نقاب از روی یار * عاید الشمس است دست از وی بدار
 روز او و روزی عاشق هم او * دل همو دیسوزی عاشق هم او
 ماهیان را نقد شد از عین آب * نان و آب و جامه و دارو و خواب
 همچو طفلست او ز پستان شیرگیر * او نداند در دو عالم غیر شیر

اگر برهم P (۴۰۳)

گرسنه بودی نگفتی (sic) نام شیر * گفتی همچون شیر آهو خورده سیر P (۴۰۳)

بود اورا A Bul. (۴۰۷)

کندروست Bul. ترا بد P (۴۰۴) و. B om. متصل گشتست P (۴۰۵)

In A vv. ۴۰۴۶ and ۴۰۴۷ follow v. ۴۰۴۹; corr. in ma-

طفل داند هم نداند شیرا * راه نبود این طرف تدبیرا
 گنج کرد این گردنامه روح را * تا یابد فاتح و مفتوح را
 گنج نبود در روش بلك اندرو * حاملش دریا بود نه سیل و جو
 چون یابد او که یابد گم شود * همچو سیلی غرقه قلزم شود
 دانه گم شد انگهی او تین بود * تا نمردی زر ندادم این بود

بعد مکث ایشان متواری در بلاد چین در شهر تخت گاه
 و بعد دراز شدن صبر بی صبر شدن آن بزرگین کی من رفتم
 الوداع خود را بر شاه عرضه کنم،
 إِمَّا قَدَمِي تَبْلُغُنِي مَقْصُودِي * أَوْ أَلْفِي رَأْسِي كَقَوَادِي نَهْ،
 یا پای رساندم بمقصود و مراد * یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا،
 و نصیحت برادران اورا سود نداشتن،
 يَا عَاذِلَ الْعَاشِقِينَ دَعِ فِتْنَةً * أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا،
 الی آخره،

آن بزرگین گفت ای اخوان من * زانتظار آمد بلب این جان من
 لا اُبَالِي گشته ام صبرم نماند * مر مرا این صبر در آتش نشاند
 طاقم من زین صبر طاف شد * واقعه من عبرت عشاق شد

این گنج نامه Bul. کنج کرد A (۴۰۰).

و. Bul. om. A. کنج نبود A (۴۰۱).

او کی یابد A (۴۰۲).

و سود P. بمقصود مراد A. اَلْفِي G. و بی صبر Bul. شهر. A om. Heading:

الی آخره. P om. برشدها A.

من زجان سیر آمدم اندر فراق * زنده بودن در فراق آمد نفاق
 چند درد فزونیش بکشد مرا * سر بپر تا عشق سر بخشد مرا
 دین من از عشق زنده بودنست * زندگی زین جان و سر تنگ منست
 ۴۰۶۰ تیغ هست از جان عاشق گردروب * زانک سیف افتاد محامه الذنوب
 چون غبار تن بشد ماهر بتافت * ماو جان من هوای صاف یافت
 عمرها بر طلب عشقت ای صنم * این فی موتی جیانی و زنم
 دعوی مرغ آبی کردست جان * گوی ز طوفان بلا دارد فغان
 بطرا زاشکستن کنتی چه غم * کشتی اش بر آب بس باشد قدم
 ۴۰۶۵ زنده زین دعوی بود جان و تنم * من ازین دعوی چگونه تن زنم
 خواب می بینم ولی در خواب نه * مدعی هستم ولی کذاب نه
 گر مرا صد بار تو گردن زنی * همچو شمعم بر فروزم روشنی
 آتش از خرمن بگردد پیش و پس * شب روان را خرمن آن ماه بس
 کرده یوسف را نهان و مخفی * حیلت اخوان ز یعقوب نبی
 ۴۰۷۰ خفه کردندش بچیل سازبی * کرد آخر پیرهن غمازی
 آن دو گفتندش نصیحت در ممر * که مکن ز اخطار خود را بی خبر
 هین منه بر ریشهاء ما نهک * هین بخور این زهر بر جلدی و شک
 جز بتدبیر یکی شبخی خیر * چون روی چون نبوت قلبی بصیر
 وای آن مرغی که نارویسد پیر * بر پرد بر اوج و افتد در خطر
 ۴۰۷۵ غفل باشد مرد را بال و پری * چون ندارد غفل غفل رهبری
 یا مظفر یا مظفر جوی باش * یا نظور یا نظور جوی باش
 بی زلفناج بخرد این قرع باب * از هوا باشد نه از روی صواب
 عالمی در دام می بین از هوا * وز جراحت هاء همرنگ دول

افتاده. Bul. with sukūn. تیغ (۴۰۶۰) G.

و بس A (۴۰۶۸).

بجیل سازبی. Bul. زچیل سازبی B (۴۰۷۰).

از خطا باشد. Bul. AB (۴۰۷۷).

مار استادست بر سینه چو مرگ . در دهانش بهر صید ایشگرف برگ
 ۴۰۸۰ در حشایش چون حبشی او پیاست . مرغ پندارد که او شاخ گیاست
 چون نشیند بهر خور بر روی برگ . در فتد اندر دهان مار و مرگ
 کرده تمساحی دهان خویش باز . گگرد دندانهایش بکرمان دراز
 از بقیه خور که در دندانش ماند . بکرمانها روید و بر دندان نشاند
 مرغکان بینند بکر و قوت را . مرغ پندارند آن تابوت را
 ۴۰۸۵ چون دهان پُرشد ز مرغ او ناگهان . در کندشان و فرو بندد دهان
 دامن جهان پُرنقل و پُرنان . چون دهان باز آن تمساح دان
 بهر بکر و طعمه ای روزی تراش . از فن تمساح دهر این مباح
 روبه افتد بین اندر زیر خالک . بر سر خاکش خوب مکرناک
 تا بیاید زاغ غافل سوی آن . پای او گیرد بکر آن مگردان
 ۴۰۹۰ صد هزاران مکر در حیوان چو هست . چون بود مکر بشر کو مهترست
 مصحفی در کف چو زین العابدین . خنجری پُر فهراندر آستین
 گویدت خندان که ای مولای من . در دلم او بالی پُرسحر و فن
 زهر فاتل صورتش شهدست و شیر . هین مرو بی صحبت پیر خیر
 جمله لذات هوا مکرست و زرق . سور تاریکیست گرد نور برق
 ۴۰۹۵ برق نور کوه و کذب و مجاز . گرد او ظلمات و راه تو دراز
 نه بنورش نامه توانی خواندن . نه بمنزل اسب دانی راندن
 ایک جرم آنک باشی رهن برق . از تو رو اندر کند انوار شرق

چون پیاست A (۴۰۸۰) . استادست B (۴۰۷۴)

و فروشد در دهان A (۴۰۸۵) . مار مرگ A (۴۰۸۱)

زهر باطن ظاهرش P (۴۰۹۴) . بر کف ABP Bul. (۴۰۹۱)

سور و تاریکیست BGP Bul. . سور تاریکیست A . لذات جهان Bul. (۴۰۹۴)

with idafat. برق G (۴۰۹۵)

شاید راندن P . ثانی راندن AB Bul. . دانی خواندن P (۴۰۹۶)

اندر کند P (۴۰۹۷)

می‌کشاند مکرّ برفت بی دلیل . در مفازه مَطْلَبی شب میل میل
 بر که اُفتی گاه و در جوی اوفتی . گه بدین سوگه بدان سوی اوفتی
 ۴۱۰۰ خود نبینی تو دلیل ای چاه‌جو . و ربیبی رُو بگردانی ازو
 که سفر کردم درین ره شصت میل . مرا گمراه گوید این دلیل
 گر نهم من گوش سوی این شگفت . زامر او راهم زسر باید گرفت
 من درین ره عمر خود کردم گرو . هرچه بادا باد ای خواجه برو
 راه کردی لیک در ظنّ چو برق . عشر آن ره کن پی وخی چو شرق
 ۴۱۰۵ ظنّ لا یغنی من اتخف خواند . وز چنان برف زشرقی ماند
 هی در آ در کشتی ما ای نژند . یا تو آن کشتی برین کشتی بنبد
 گوید او چون ترك گیرم گیر و دار . چون روم من در طغیلت کوروار
 کور با رفیر به از تنها یقین . زان یکی ننگست و صد ننگست ازین
 و گریزی از پشه در کژدی . می‌گریزی در پی تو از نمی
 ۴۱۱۰ می‌گریزی از جناهای پدر . در میان لوطیان و شور و شر
 می‌گریزی همچو یوسف زاندهی . تا زرتع نلعب اُفتی در چهی
 در چه اُفتی زین تفرّج همچو او . مر ترا لیک آن عنایت یار کو
 گتر نبودی آن بدستورئ پدر . بر نیآوردی زچه تا حشر سر
 آن پدر پسر دل او اذن داد . گفت چون اینست میلت خیر باد
 ۴۱۱۵ هر ضریری کر مسیحی سر کشد . او جهودانه بساند امر رشد
 قابل ضو بود اگرچه کور بود . شد ازین اغراض او کور و کبود

ای چاه‌جو. Bul. B. ای راه‌جو. A (۴۱۰۰). در که اُفتی. Bul. (۴۰۹۹).

پی روحی. A (۴۱۰۴). آن شگفت. ABP Bul. (۴۱۰۲).

هین در آ. Bul. (۴۱۰۶).

ننگست زین. P. آن یکی. A. with idafat. کوپ. G (۴۱۰۸).

می‌گریزی در کلکان از نمی. P. کزدی. GP (۴۱۰۶).

یار for باز. P (۴۱۱۲). لوطیان شور. AB Bul. (۴۱۱۰).

بدستور پدر. Bul. B (۴۱۱۲).

گویدش عیسی بزن در من دو دست * ای عی کُھلِ عزیزِی با منست
 از من ار کوری بیایی روشنی * هر قمیص یوسف جان بر زنی
 کار و باری رکت رسد بعد شکست * اندر آن اقبال و منہاج رھست
 ۱۲۰ کار و باری کہ ندارد پا و سر * ترک کن ہی پیر خرای پیر خیر
 غیر پیر اُستاد و سرکش مباد * پیر گردون نی ولی پیر رشاد
 در زمان چون پیرا شد زیر دست * روشنائی دید آن ظلمت پرست
 شرط تسلیمست نہ کار در امر * سود نبود در ضلالت ترک تاز
 من نجوم زین سپس راه انیر * پیر جُوم پیر جُوم پیر پیر
 ۱۲۵ پیر باشد نردبان آسمان * تیر پُران از کہ گردد از کمان
 نہ زابرهیم نمرود گران * کرد با کرگس سفر بر آسمان
 از هوا شد سوه بالا او بی * لیک برگردون نپرد کرگی
 گفتش ابراهیم ای مرد سفر * کرگست من باشم اینت خوبتر
 چون زمن سازی ببالا نردبان * بی پریدن بر روع بر آسمان
 ۱۳۰ آنچنانک می رود تا غرب و شرق * بی زراد و راحله دل همچو برق
 آنچنانک می رود شب ز اغتراب * حسن مردم شهرها در وقت خواب
 آنچنانک عارف از رام نہان * خوش نشسته می رود در صد جهان
 گر ندادنش چنین رفتار دست * این خبرها زان ولایت امر کیست
 این خبرها وین روایات محقق * صد هزاران پیر بر وی متفق
 ۱۳۵ یک خلائی فی میان این عیون * آنچنانک هست در علم ظنون
 آن تجرّی آمد اندر لیل تار * وین حضور کعبه و وسط نہار
 خیز ای نمرود پر جوی از کسان * نردبانی نآیدت زین کرگان

با من ار کوری P (۱۱۸) بزن بر من BP Bul. (۱۱۷)

منہاج و رھست B. اقبال منہاج Bul. (۱۱۹)

از کی گردد AP (۱۲۵) ترک و تاز A (۱۲۴)

وسط النهار Bul. این تجرّی AP (۱۳۶) In marg. P. (۱۳۷)

نیل جزوی کرگس آمد ای مُیل . پَرِ او با جیفه خواری متصل
 عقل ابدلان چو پَرِ جبرئیل . می‌پرد تا ظلِ سِدره میل میل
 ۴۱۴۵ باز سلطانم گشتم نیکویشم . فارغ از مُردارم و کرگس نیم
 بُرکِ کرگس کن که من باشم کُست . یک پَرِ من بهتر از صد کرگست
 چند بر عیال دوانی اسبرا . باید اُستا پیشه‌را و کسبرا
 خویشان رسوا مکن در شهر چین . عاقل جو خویش از وی در چین
 آن چه گوید آن فلاطون زمان . هین هوا بگذار و رو بر وفق آن
 ۴۱۴۵ جمله می‌گویند اندر چین بجد . بهر شاه خویشان که لم یلد
 شاه ما خود هیچ فرزندی نژاد . بلك سوي خویش زن را ره نداد
 هر که از شاهان ازین نوعش بگفت . گردنش با تیغ بُران کرد جُفت
 شاه گوید چونک گنتی این مقال . یا بکن ثابت که دارم من عیال
 مر مرا دختر اگر ثابت کنی . یافتی از تبغ تیزم آمی
 ۴۱۵۰ ورنه بی شک من بیزم حلقِ تو . بر کشم از صوفِ جان دلقِ تو
 سر نخوای بُرد هیچ از تیغ تو . اے بگفته لافِ کذب آمیغ تو
 بنگر ای از جهل گفته ناحق . پُر زسره‌ای بُریده خندق
 خندق از قعر خندق تا گلو . پُر زسره‌ای بُریده زین غلو
 جمله اندر کارِ این دعوی شدند . گردن خود را بدین دعوی زدند
 ۴۱۵۵ هان بین این را بچشم اعتبار . این چنین دعوی میندیش و می‌آر
 تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما . یکی برین می‌دارد اے دادر ترا

پَرِ با مردارخواری متصل AP (۴۱۴۸)

سلطان گشتم A (۴۱۴۰)

کسبرا and اسبرا G (۴۱۴۲)

و. A om. (۴۱۴۴)

زود ثابت کن که من دارم عیال Bul. (۴۱۴۹)

آمی ABP Bul. (۴۱۴۹)

سر در آری بی گمان در تیغ تو P (۴۱۵۱)

گر رود صد سال آنک آگاه نیست . بر عما آن از حساب راه نیست
 بی سلاجی در مرو در معرکه . همچو بی باکان مرو در تهنکه
 این همه گفتند و گفت آن ناصبور . که مرا زین گفتها آید نفون
 ۴۱۶۰ سینه پر آتش برا چون منقلست . کشت کامل گشت وقت منجاست
 صدر را صبری بد اکنون آن نهاند . بر مقام صبر عشق آتش نشاند
 صبر من مرد آن شبی که عشق زاد . در گذشت او حاضران را عمر باز
 ای محدث از خطاب و از خطوب . زان گذشتم آهن سردی مکوب
 سرنگویم های رها کن پای من . فهم گو در جمله اجزای من
 ۴۱۶۵ آشنم من تا توانم می کشم . چون فتادم زار با کشتن خوش
 پُرسر مفلوح اگر صد خندفت . پیش دردم من مزاج مطلقست
 من نغواهم زد دگر از خوف و بیم . این چنین طلب هوا زیر گلیم
 من علم اکنون بضحرا می زم . یا سراندازی و یا روی صنم
 خلق کو نبود سزای آن شراب . آن بریده به بشمیر و ضراب
 ۴۱۷۰ دیده کو نبود زوصلش در فیه . آن چنان دیده سپید و کور به
 گوش کان نبود سزای راز او . برگشت که نبود آن بر سر نگو
 اندر آن دستی که نبود آن نصاب . آن شکسته به بساطور قصاب
 آنچنان پای که از رفتار او . جان نبودند بزرگس زار او
 آنچنان پا در حدید اولیترست . کآنچنان پا عاقبت دردم سرست

(۴۱۵۹) Bul. om. و.

(۴۱۶۰) G منقلست with *kasrā*.

(۴۱۶۹) P خلق کان نبود Bul. om. و.

(۴۱۷۰) P دیده کان نبود In P کبود is written above سپید.

بیان مجاهد کی دست از مجاهده باز ندارد اگرچه داند
 بسطت عطاء حق را کی آن مقصود از طرف دیگر و بسبب،
 نوع عمل دیگر بدو رساند کی در وهم او نبوده باشد و هم
 وهم و اومید درین طریق معین بسته باشد، حلقه همین کر
 میزند بُوک حق تعالی آن روزی را از کر دیگر بدو رساند کی
 او آن تدبیر نکرده باشد، وَیَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ،
 الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ، و بود کی بنده را وهم بندگی بود کی
 مرا از غیر این کر برساند اگرچه من حلقه این کر می زخم،
 حق تعالی او را هم ازین در روزی رساند، فی الجمله
 این همه درهای يك سراییست، مع تقریره،

۴۱۷۵ یا درین ره آیدم این کامر من * یا چنو باز آم زره سوی وطن
 بُوک موقوفست کامم بر سفر * چون سفر کردم پیام در حَضَر
 یار را چندین بجوم جد و جُست * که بدانم که نهی بایست جُست
 آن معیت کی رود در گوش من * تا نگردم گرد دُورانِ زمن
 کی کنم من از معیت فهم راز * جز که از بعد سفرهای دراز
 ۴۱۸۰ حق معیت گفت و دل را مهر کرد * تا که عکس آید بگوش دل نه طَرَد

Heading: A om. منصود. Bul. و او همه وم. BP Bul. امید, AB Bul. om. همه
 before درهای.

چندان Bul. (۴۱۷۷). آن کام BP (۴۱۷۵).

این معیت. B om. A Bul. (۴۱۷۸).

معیت کرد P (۴۱۸۰). فهم with idāfat. G (۴۱۷۶).

چون سفرها کرد و دام راه داد . بعد از آن مهر از دلم او بر گشاد
 چون خطا تین آن حساب با صفا . گرددش روشن ز بعد دو خطا
 بعد از آن گوید اگر دانستی . این معیت را کی اورا جستی
 دانشش آن بود موقوف سفر . ناید آن دانش بتیزئی فکّر
 ۴۱۸۰ آنچنانک وجه و ام شیخ بود . بسته و موقوف گریه آن وجود
 کودک حلوانی بگریست زار . توخته شد و ام آن شیخ کبار
 گفته شد آن داستان معنوی . پیش ازین اندر خلال مثنوی
 در دلت خوف افگد از موضعی . تا نباشد غیر آن مطبوعی
 در طمع فایده دیگر نهد . و آن مرادت از کسی دیگر دهد
 ۴۱۹۰ ای طمع در بسته در یک جائ سخت . گایم میوه از آن عالی درخت
 آن طمع زانجا نخواهد شد وفا . بل زجایم دیگر آید آن عطا
 آن طمع را پس چرا در تو نهاد . چون نخواست زان طرف آن چیز داد
 از برای حکمتی و صنعتی . نیز تا باشد دلت در حیرتی
 تا دلت حیران بود اسه مستفید . که مرادر از کجا خواهد رسید
 ۴۱۹۵ تا بدانی عجز خویش و جهل خویش . تا شود ایقان تو در غیب بیش
 هر دلت حیران بود در منتجع . که چه رویاند مصرف زین طمع
 طمع داری روزی در درزی . تا زخیاطی بری زر تا زبی
 روزی تو در زرگری آرد پدید . که زوهمت بود آن مکسب بعید

(۴۱۸۱) A بعد ازین . (۴۱۸۰) P تا ید ان معنی .

(۴۱۸۶) A اما ادا شد و ام ، but the words اما appear to have been suppl. by a later hand.

(۴۱۸۸) B مطبوعی . P مطبوعی . G مطبوعی .

(۴۱۸۹) Bul. در طمع خود فایده .

(۴۱۹۲) Bul. چون نبودش زان طرف اکرام و داد .

(۴۱۹۴) A دل حیران . Bul. کین مرادم . (۴۱۹۳) P صنعتی و حکمتی .

(۴۱۹۶) P حیران شود .

پس طمع در درز بی بهره چه بود . چون نخواست آن رزق زان جانب گشود
 ۴۲۰۵ بهره نادر حکمتی در علم حق . که نبشت آن حکم را در ما سبق
 نیز تا حیران بود اندیشه ات . تا که حیرانی بود کُل پیشه ات
 با وصال یار زین سقیم رسد . یا ز راهی خارج از سعی جسد
 من نگویم زین طریق آید مراد . می طسم تا از کجا خواهد گشاد
 سرُریه مرغ هر سو می فُتند . تا کدامین سو رود جان از جسد
 ۴۲۰۶ یا مراد من بر آید زین خروج . یا ز بُرجی دیگر از ذاتُ البروج

حکایت آن شخص کی خواب دید کی آتخ می طلبی از بسار
 بمصر وفا شود آنجا گنجیست در فلان محله در فلان خانه،
 چون بمصر آمد کسی گفت من خواب دیده ام کی گنجیست
 ببغداد در فلان محله در فلان خانه نام محله و خانه این
 شخص بگفت، آن شخص فهم کرد کی آن گنج در مصر گفتن
 جهت آن بود کی مرا یقین کنند کی در غیر خانه خود
 نمی باید جستن ولیکن این گنج یقین و محقق
 جز در مصر حاصل نشود»

بود يك میراثی مال و عفار . جمله را خورد و ماند او عور و زار

۴۲۰۱) Bul. تا حیران شود. ۴۲۰۲) Bul. راه.

۴۲۰۳) AB آمد مراد. ۴۲۰۵) G ذات.

Heading: Bul. کی گشت. P om. نام محله و خانه. In G
 آن شخص. are transposed. A om. بگفت and این شخص.

۴۲۰۶) AB بود زر میراثی را پیشار. Bul. برد يك میراثی.

مالِ میرائی ندارد خود وفا . چون بنا کام از گذشته شد جدا
او نداند قدر هر کاسانِ یافت . کو بگد و رنج و کسبش کم شتافت
قدرِ جان زانِ ی ندانی اے فلان . که بدادت حق بیخیش رایگان
۴۲۰ نقد رفت و کاله رفت و خانها . ماند چون چندان در آن ویرانها
گفت یا رب برگ دادی رفت برگد . یا بنِ برگی و یا بفَرست مرگد
چون نمی شد یادِ حق آغاز کرد . یا رب و یا رب آجرتی ساز کرد
چون پیهر گفت مؤمن میزهرست . دهر زمانِ خالی ناله گریست
چون شود پُر مطربش بنهد ز دست . پُر مثنو کاسبِ دست او خوشست
۴۲۱ فی شو و خوش باش یَنْ اِصْبَعین . کز می لا آین سرمست آین
رفت طغیان آب از چشمش گشاد . آبِ چشمش زرعِ دین را آب داد

سبب تأخیر اجابت دعاء مؤمن،

ای بسا مُخلص که نالد در دُعا . تا رود دودِ خلوصش بر سما
تبا رود بالای این سفبِ برین . بویِ جِسمَر از آنینُ اَلْهُدَینِ
پس ملایک با خدا نالند زار . کاهِ مُجِیب هر دُعا وی مُسْتَجار
۴۲۲ بنده مؤمن تضرع می کند . او نمی داند بجز تو مُسْتَد
تو عطا ییگانگانرا می دهی . از تو دارد آرزو هر مُشتهی
حق بفرماید که نه از خواری اوست . عینِ تأخیر عطا یاری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من . آن کشیدش مُوکشان در کوی من

خود بنا کام A (۴۲۰۷)

کسبش P (۴۲۰۸)

فی پیهر Bul. (۴۲۱۴)

سرمست A Bul. (۴۲۱۵)

کشت دین را P (۴۲۱۶)

دعای مستجار G (۴۲۱۶)

یابد آرزو Bul. صلیها ییگانگانرا P (۴۲۲۱)

گر بر آرم حاجتش او را رود * هر در آن بازپچه مستغرق شود
 گرچه می‌نالد بجان یا مُسْجَر * دل شکسته سینه‌خسته گو بزار ۴۲۳۵
 خوش می‌آید مرا آواز او * و آن خدایا گفتن و آن راز او
 و آنک اندر لابه و در ماجرا * می‌فریاند بهر نوعی مرا
 طوطیان و بلبلانرا از پسند * از خوش آوازه فقص در می‌کنند
 زاغرا و جُفدر را اندر فقص * گئی کنند این خود نیامد در فقص
 پیش شاهد باز چون آید دو تن * آن یکی کپیر و دیگر خوش‌ذَقَن ۴۲۳۶
 هر دو نان خواهند او زویر فطیر * آرد و کپیر را گوید که گیر
 و آن دگر را که خوشنش فدّ و خد * گئی دهد نان بل بتأخیر افگند
 گویدش بنشین زمانی بی‌گزیند * که بخانه نان تازه می‌پزند
 چون رسد آن نانِ گرمش بعدی‌کد * گویدش بنشین که حلوا می‌رسد
 هر بدین فن دازدارش می‌کند * وز ره پنهان شکارش می‌کند ۴۲۳۷
 که مرا کاریست با تو یک زمان * منتظر می‌باش ای خوب جهان
 بی‌مُرادئ مؤمنان از نیک و بد * تو یقین می‌دان که بهر این بود

رجوع کردن بقصّه آن شخص کی باز گنج نشان دادند بمصر
 و بیان تضرّع او از درویشی بحضرت حق،

مرد میراثی چو خورد و شد فقیر * آمد اندر یا رب و گریه و نغیر
 خود که گوید این در رحمت‌نثار * که نیابد در اجابت صد بهار

م. درونه سوز و مستغرق شود P. م. در آن قیام B. حاجتش را او رود Bul. (۴۲۲۴)

but the text has been altered.

برین فن G Bul. (۴۲۴۵) ای مستحار P (۴۲۴۰)

Heading: P om. کردن B Bul. حق تعالی.

گو نیابد Bul. کی گوید GP (۴۲۴۱)

۴۲۴- خواب دید او هاتنی گنت او شنید . که غناسه تو بهمصر آید پدید
 رو بهمصر آنجا شود کار تو راست . کرد گدیت را قبول او مُرْجاست
 در فلان موضع یکی گنجبست زفت . در بَمِ آن بایدت تا مصر رفت
 بی درنگی هین زبغداد ای نژند . رو بسوی مصر و مَبْتِ گاه قند
 چون زبغداد آمد او تا سوی مصر . گرم شد پشش چو دید او رُوی مصر
 ۴۲۵- بر امید وعدۀ هاتف که گنج . یابد اندر مصر بهر دفع رنج
 در فلان کُوی و فلان موضع دفین . هست گنجی سخت نادر بس گرین
 لیک نَفَش بیش و کم چیزی نهاند . خواست دَنی بر عَوامُ اَلناس راند
 لیک شرم و هَمَش دامن گرفت . خویش را در صبر افشردن گرفت
 باز نَفَش از هِجاعت بر طَپید . زانتجاع و خواستن چاره ندید
 ۴۲۵- گنت شب بیرون روم من نرم نرم . تا وظلمت نآیدم در کدیه شرم
 همچو شَبِکُوی کم شب ذکر و بانگ . تا رسد از بامهارم نیم دانگ
 اندرین اندیشه بیرون شد بگو . و اندرین فکرت می شد سو بسوی
 یک زمان مانع می شد شرم و جاه . یک زمانی جوع می گشتش بخواه
 پای پش و پای پس تا ثلک شب . که بخواهر یا بخشم خُشک لب

و. هاتنی A. (۴۲۴۰)

گدیت P. گدیت را G. کرد گریه ات را قبول Bul. (۴۲۴۱)

و. P om. در یکی موضع Bul. (۴۲۴۲)

و. Bul. om. (۴۲۴۳)

نَفَش بیش و کم چیزش P (۴۲۴۷)

شَبِکُوی A (۴۲۵۱)

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی از بهر
شبکوی و گدایی و گرفتن عس اورا و مراد او حاصل شدن
از عس بعد از خوردن زخم بسیار، وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا
وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وقوله تعالى سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا، وقوله
تعالى إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، وقوله عليه السّلم اِشْتَدَّى أَرْمَةُ
تَفَرَّجِي، وَجَمِيعُ الْقُرْآنِ وَالْكِتَابِ الْمُنَزَّلَةِ فِي تَقْرِيرِ هَذَا،

۱۲۵۵ ناگهانی خود عس اورا گرفت . مشت و جوش زد زَصْرًا نَاشِكِفَتْ
اتفاقا اندر آن شهبای تار . دید بُد مردم زشب دزدان ضرار
بود شهبای مخوف و مُنَحَس . پس بید ی جست دزدان را عس
تا خلیفه گفت که بزیب دست . هرکه شب گردد وگر خویش منست
بر عس کرده مَلِك تهدید و بیم . که چرا باشد بر دزدان رحیم
۱۲۶۰ عشوه شان را از چه رُو باور کنید . یا چرا زیشان قبول زب کنید
رحم بر دزدان و هر منحوس دست . بر ضعیفان ضربت و بی رحیمست
هین زرنج خاصّ مُسْکَل زانتقام . رنج او کم بین بین تو رنج عام
اضیع ملدوغ بُر در دفع شر . در تعدی و هلاک تن نگر
اتفاقا اندر آن ایام دزد . گشته بود انبوه بخت و خام دزد

Headings: P om. و گدایی and بکوی . GP om. وقوله تعالى اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا .

These words are suppl. in marg. G.

(۱۲۵۵) Bul. چوپا زد ی عاها ناشکفت .

(۱۲۵۶) Bul. مردمانرا دید از دزدان ضرار . (۱۲۵۷) G. منَحَسٌ with *safta*.

(۱۲۵۸) B Bul. اگر . AB Bul. گفته . (۱۲۶۱) AB بی رحیمت .

(۱۲۶۲) Bul. مگل زانقام . Bul. رنج او بگذار و بگر رنج عام .

(۱۲۶۳) A ملدوع .

۴۲۶۵ در چنین وقتش بدید و سخت زد . چو بها و زخمهای بی عدد
 نعره و فریاد زان درویش خاست . که مزین تا من بگویم حال راسته
 گفت ایلت دادمت مهلت بگو . تا بشب چون آمدی بیرون بگو
 تو نه رینجا غریب و منکری . راستی گو تا بچه مکر اندری
 اهل دیوان بر عس طعنه زدند . که چرا دزدان کون انبه شدند
 ۴۲۷۰ انبهی از تست و از امثال تست . و انما یاران زشت را نخست
 ورنه کین جمله را از تو کشم . تا شود ایمن زر هر محشم
 گفت او از بعد سوگندان پر . که نیم من خانه سوز و کیسه بر
 من نه مرد دزدی و یدادیم . من غریب مصرم و بغدادیم

بیان این خبر کی الکذب ریه و الصدق طهائینه،

قصه آن خواب و گنج زر بگفت . پس ز صدق او دل آنکس شکفت
 ۴۲۷۵ بوی صدقش آمد از سوگند او . سوز او پیدا شد و اسپند او
 دل ییآرامد بگفتار صواب . آنچنانک تشنه آرامد بآب
 جز دل محبوب کورا علتیست . امر نیش تا غبی تمیز نیست
 ورنه آن پیغام کز موضع بود . بر زند برمه شکافید شود
 مه شکافت و آن دل محبوب فی . زانک مردودست او محبوب فی
 ۴۲۸۰ چشمه شد چشم عس زانک میل . فی زگفت خشک بل از بوی دل
 یک سخن از دوزخ آید سوی لب . یک سخن از شهر جان در کوی لب
 بحر جان افزا و بحر پُرحسج . در میان هر دو بحر این لب مرج
 چون پهللو در میان شهرها . امر نواحی آید آنجا بهرها

۴۲۷۱ F: وزهرت محشم.

Heading: Bul. آن خبر. A om. کی.

۴۲۷۵ Bul. از اسپند او. B (4280) بلك از بوی.

۴۲۸۲ G پهللو as in text.

کالۀ معیوبِ قلبِ کبسه بُر . کالۀ پُر سودِ مُستَشْرِفِ چو دُر
 ۴۲۸۵ زینِ یَپَنَلو هر که باز رگان ترست . بر سَره و بر قَلبها دیده و رست
 شد یَپَنَلو مرو را دَارُ السَّرَباح . و آن دگر را از عَمی دَارُ اَلْجَنَاح
 هر یکی ز آجَزای عَالَمِ یَک یَک . بر غَی بندست و بر اُسْتاد فَک
 بر یکی فندست و بر دیگر چو زهر . بر یکی لطفست و بر دیگر چو قهر
 هر جهادی با نَبی افسانۀ گو . کعبه با حاجی گواه و نطقِ خُو
 ۴۲۹۰ بر مُصَلّی مسجد آمد هر گواه . کوهی آمد بهن از دُور راه
 با خلیل آتش گل و ریحان و وُرد . باز بر نبرودیان مرگست و درد
 بارها گفتیم این را اے حَسَن . می نگردم از بیانش سیر من
 بارها خوردی تو نان دفعِ دُبُول . این هان ناست چون نبوی ملول
 در تو جوعی و رسد نو زاعتدال . که هی سوزد ازو نخمه و ملال
 ۴۲۹۵ هر کرا دردِ مجاعت نقد شد . نو شدن با جُرو جُروش عغد شد
 لَدَت از جوعست نه از ثَقَلِ تو . با مجاعت از شکر به نانِ جَو
 پس ز بی جوع بست وز نخمه تمام . آن ملالت نه ز تکرارِ کلام
 چون ز دُگان و میکاس و قیل و قال . دم فریبِ مردمت ناید ملال
 چون ز رغبت و اَکَلِ لَحْمِ مردمان . شصت سالت سیر بی نامد از آن
 ۴۳۰۰ عشوها در صیدِ شَلَه گفته تو . بی ملول بارها خوش گفته تو
 بارِ آخر گویش سوزان و چُست . گرم تر صد بار از بارِ نُخُست

و. مستشرق. B Bul. و قلب. A Bul. (۴۲۸۴)

لطف جو. Bul. نطق جو. AB (۴۲۸۹) و. Bul. om. (۴۲۸۵)

ز تکریر. Bul. (۴۲۹۷) زاعلال. GP (۴۲۹۴)

و میکس. P خود زدگان. A (۴۲۹۸)

بارها بشگفته تو. A. شله گفته. as in text. Bul. شله گفته. G. om. A (۴۳۰۰)

خوش گفته. Bul. خوش is a correction. In G

باز آخر. B (۴۳۰۱)

درد داروسه کهن را نسو کنند * درد هر شاخ ملولی خسو کند
 کبیای نسو کنند دردهاست * کو ملولی آن طرف که درد خاست
 هیت مزین تو از ملولی آو سرد * درد جو و درد جو و درد درد
 ۴۲۰ خادع دردند درمانهای ژاز * ره زنند و زریستانان زهم باز
 آب شوری نیست درمان عطش * وقت خوردن گر نماید سرد و خوش
 لبک خادع گشت و مانع شد زجست * ز آب شیرینی کز و صد سینه رُست
 هیچین هر زری قلبی مانعست * از شناس زری خوش هر جا که هست
 پا و پرت را بتزویری بُرید * که مراد تو منم گیر ای مُرید
 ۴۲۱ گشت دردت چنم او خود کُرد بود * مات بود ارچه بظاهر بُرد بود
 رو زدرمان دروغین می گریز * تا شود دردت مُصیب و مشک ییز
 گشت نه دزدی تو و نه فاسقی * مرد نیکی لبک گول و احمقی
 بر خیال و خواب چندین ره کنی * نیست عقلت را تسوی روشنی
 بارها من خواب دیدم مُستحیر * که بیفدادست گنجی مستحیر
 ۴۲۲ در فلان سوی و فلان کوی دفين * بود آن خود نام کوی این حزین
 هست در خانه فلانی رو بجو * نام خانه و نام او گشت آن عدو
 دیدم از خود بارها این خواب من * که بیفدادست گنجی در وطن
 هیچ من از جا نرفتم زین خیال * تو لبک خوابی بیآبی بی ملال
 خواب احمق لایق غفل و است * همچو او بی قیاست و لاشبست
 ۴۲۳ خواب زن کمر ز خواب مرد دان * از پی نقصان غفل و ضعف جان

کون درد خاست P (۴۲۰۲)

درد درد for درد و درد AB (۴۲۰۴)

۴۲۰ In A ره زنند has been altered to ره زنند A. زریستانان

۴۲۱ Bul. خار بود ارچه بظاهر ورد بود.

۴۲۲ Bul. om. و. Bul. تسوی.

۴۲۳ Bul. گنج.

م آن حزین P (۴۲۱۵)

خوابِ ناقصِ عقل و گول آید کساد . پس ز بی عقلی چه باشد خوابِ باد
گفت با خود گنج در خانه منست . پس مرا آنجا چه فقر و شیونست
بر سر گنج از گدایی مرده‌ام . ز آنک اندر غفلت و در پرده‌ام
زین بشارت مست شد در دیش نماند . صد هزار انحمد بی لب او بخواند
۴۲۴۵ گفت بُد موقوفِ این لَت کُوتِ من . آبِ حیوان بود در حانوتِ من
رُو که بر لوتِ شگسرفی بر زدم . کورئِ آن و هر که مُفلس بُدم
خواه احمق دان مرا خواهی فرو . آن من شد هر چه میخواستی بگو
من مُرادِ خویش دیدم بی گان . هر چه خواهی گو مرا ای بددهان
تو مرا پُر درد گوی محشم . پیش تو پُر درد و پیش خود خوشم
۴۲۴۰ وای اگر بر عکس بودی این مَطار . پیش تو گلزار و پیش خویش زار

مثل،

گفت با درویش روزی يك خمی . که ترا اینجا بی داند کسی
گفت او گریه‌اند غایبم . خویش را من نيك می دانم رَکیم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش . او بُدی بینای من من کورِ خویش
احشم گیر احشم من نيك بخت . بخت بهتر از لجاج و رُوی سخت
۴۲۴۵ این سخن بر وفقِ ظنّت می جهد . ورنه یختم دادِ عقلم هر دهد.

آید فساد Bul. و. (۴۲۴۱) A om.

گنج در کنج منست P (۴۲۴۲)

خواه احمق دان و خواهی عاقلم * یافتن من هر چه میخواست دلم Bul. (۴۲۴۷)

گو مرا تو بعد ازین Bul. خویش را دیدم یقین Bul. (۴۲۴۸)

پیش خویش خار AB Bul. (۴۲۴۰)

عقل می دهد Bul. (۴۲۴۵) Heading: P om.

باز گشتن آن شخص شادمان و مراد یافته و خدای را شکر
گویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حق و ظهور
تاویلات آن در وجهی کی هیچ عقلی و فهمی بد آنجا نرسد،

باز گشت از مصر تا بغداد او . ساجد و راکع ثناگر شکرگو
جمله ره حیران و مست اوزین عجب . زانفعاس روزی و راه طلب
کز کجا اومیدوارم کرده بود . وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حکمت بود که قبله مراد . کردم از خانه برون گمراه و شاد
۴۲۳ تا شتابان در ضلالت می شدم . هر دم از مطلب جدا تر می شدم
باین آن عین ضلالت را بچوید . حق وسیلت کرد اندر رشد و سود
گمراه را منتهی ایمان کند . کز روی را مختص احسان کند
تا نباشد هیچ محسن بی و جا . تا نباشد هیچ خاین بی رجا
اندرون زهر تریاق آن حقی . کرد تا گویند ذو اللطف آنحقی
۴۲۴ نیست مخفی در نیاز آن مکرم . در گنه خلعت بپوشد آن مغفرت
منکرانرا قصد اذلال یتفات . دل شد عز و ظهور معجزات
فصدشان زانکار دل دین بد . عین دل عز رسولان آمد
گر نه انکار آمدی از هر بدی . معجزه و برهان چرا نازل شدی
خصم منکر تا نشد یصداق خواه . گئی کد قاضی تقاضای گواه
۴۲۵ معجزه همچون گواه آمد زکی . بهر صدق مدعی در بی شک
طعن چون می آمد از هر ناشناخت . معجزه می داد حق و می نواخت

Heading: P om. و سجده کنان . A om. حق.

کان قبله P . کن چه حکمت P (۴۲۳) . امیدوارم Bul. از کجا A (۴۲۳)

آن حقی Bul. (۴۲۴) . تا نگرود هیچ خاین Bul. (۴۲۴)

بد for شد P (۴۲۵)

مکر آن فرعون سیصدتوبه . جمله ذل او وقع او شد
 ساحران آورده حاضر نیک و بد . تا که جرح معجزه موسی کند
 ساعصارا باطل و رسوا کند . اعتبارش را زایلها بر کند
 ۴۲۵۰ عین آن مکر آیت موسی شود . اعتبار آن عصا بالا رود
 لشکر آرد او پگه تا حوال نیل . تا زند بر موسی و قومش سیل
 ایمنی امت موسی شود . او بخت الأرض و هامون در رود
 گر ببصر اندر بدی او نامدی . و هر از یبطی کجا زایل شدی
 آمد و در یبط افگند او گذار . که بدانک امن در خوفست راز
 ۴۲۶۰ آن بود لطف خفی کورا صمد . نار بنهاید خود آن نوری بود
 نیست مخفی مزد دادن در تقی . ساحران را اجر بین بعد از خطا
 نیست مخفی وصل اندر پرورش . ساحران را وصل داد او در برش
 نیست مخفی سیر با پای روا . ساحران را سیر بین در قطع پا
 عارفان زانند دایم آمنون . که گذر کردند از دریای خون
 ۴۲۶۵ آشنان از عین خوف آمد پدید . لاجرم باشند هر دم در مزید
 امن دیدی گشته در خوفی خفی . خوف بین هم در امیدی ای صفی
 آن امیر از مکر بر عیسی تند . عیسی اندر خانه رو پنهان کند
 اندر آید تا شود او تاجدار . خود زشبه عیسی آید تاج دار
 هی میاویزید من عیسی نیم . من امیرم بر جهودان خوش پسم
 ۴۲۷۰ زوترش بر دار آویزید کو . عیسی است از دست ما تغلیط جو
 چند لشکر ی رود تا بر خورد . برگه او قی گردد و بر سر خورد
 چند بازرگان رود بر بوی سود . عیند پندارد بسوزد همچو عود
 چند در عالم بود بر عکس این . زهر پندارد بود آن انگین

اجر for صلّه P (۴۲۶۱) . بحر بصر اندر A (۴۲۵۸)

امیدی ای حنی G . خوف خفی A Bul. (۴۲۶۶)

تغلیط جو P (۴۲۷۰) . Bul. تغلیط جو and this seems to have stood in A originally.

بس سبّه بنهاده دل بر مرگِ خوش . روشنیا و ظنر آید بپیش
 ۴۲۷۵ ابره با پیل بهر ذلّ بیت . آمد تا انگد حیا را چو میت
 تا حرم کعبه را ویران کند . جله را زان جای سرگردان کند
 تا همه زُفّار گزند او تنند . کعبه او را همه قلبه کنند
 وز عرب کینه کشد اندر گزند . که چرا در کعبه ام آتش زنند
 عینِ سغیش عزّت کعبه شد . موجبِ اعزازِ آن بیت آمد
 ۴۲۸۰ مکیان را عز یکی بد صد شد . تا قیامت عزّتان مُتَد شد
 او و کعبه او شد محسوف تر . از بیست این از غایاتِ قدر
 از جهان ابره همچون دده . آن فقیرانِ عرب توانگر شد
 او گمان برده که لشکر می کشید . بهر اهل بیت او زرمی کشید
 اندرین فسّخ عزام وین همم . در تماشا بود در ره هر قدم
 ۴۲۸۵ خانه آمد گنج را و باز یافت . کارش از لطفِ خدای ساز یافت

مکرّر کردن برادران پند دادن بزرگین را و تاب نا آوردن
 او آن پندرا و در رمیدن او ازیشان شیدا و بی خود رفتن و
 خود را در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری خواستن لیک
 از فرط عشق نه از گستاخی و لأبالی الی آخره،

آن دو گفتندش که اندر جان ما . هست پاختها چو نجم اندر سما

پس سبّه B (۴۲۷۴)

تا که زوهارا بکعبه او بنند BP in the first hemistich (۴۲۷۷)

منعم شد P ، تانگر شد B (۴۲۸۲) . از چه است B Bul (۴۲۸۱)

گنج را جست و بیافت P (۴۲۸۵) . خود زرمی کشید P (۴۲۸۲)

Heading: P Bul. و رمیدن ازیشان و بیخود و شیدا P . تاب ناوردن

P om. خواستن لیک AB Bul. و محبت و محبت و محبت و محبت

گر نگوییم آن نیاید راست نژد • ور بگویم آن دلب آید بدرد
 همچو چترم اندر آب از گفت الم • وژ خوشی اخنافست و سقم
 گر نگوییم آشتی را نور نیست • ور بگویم آن سخن دستور نیست
 ۴۲۰ در زمان برجست کای خویشان وداع • اینها آلدنیا وما فیها متاع
 پس برون جست او چو تیری از کمان • که مجال گفت کم بود آن زمان
 اندر آمد مست پیش شاه چین • زود مستانه ببوسید او زمین
 شاهرا مکشوف یک یک حالشان • اول و آخر غم و زلزالشان
 میش مشغولست در مرعای خویش • لیک چوپان واقفت از حال میش
 ۴۲۵ کلشم راع بدانند امر ربه • یکی غلف خوارست و یکی در ملحمه
 گرچه در صورت از آن صف دور بود • لیک چون دف در میان سور بود
 واقف از سوز و لهیب آن وفود • مصلحت آن بد که خشک آورده بود
 در میان جانسان بود آن سمی • لیک فاصد کرده خود را اعمی
 صورت آتش بود پایان دیگ • معنی آتش بود در جان دیگ
 ۴۳۰ صورتش بیرون و معنیش اندرون • معنی معشوق جان در رگ چو خون
 شاهزاده پیش شه زانو زده • ده معرف شارح حالش شه
 گرچه شه عارف بد از کل پیش پیش • لیک می کردی معرف کار خویش
 در درون یک ذره نور عارفی • به بود از صد معرف اے صفی
 گوش را رهن معرف داشتن • آیت محبویست و حذر و ظن
 ۴۳۵ آنک اورا چشم دل شد دیدبان • دید خواهد چشم او عین العیان
 با تواتر نیست فافع جان او • بل ز چشم دل رسد ایتان او
 پس معرف پیش شاه منتجب • در بیان حال او بگشود لب

کرد خود را AB. شد آن سی A. (۴۲۸) رای AP. (۴۲۵)

حذر ظن P (۴۴۰۴) در دل چو خون A (۴۴۰۰)

دیدن Bul. (۴۴۰۵)

منتخب Bul. (۴۴۰۶) I om.

گفت شاه صید احسان توست * پادشاهی کن که بی بیرون شوست
 دست در قترالک این دولت زدست * بر سر سرمست او بر مال دست
 ۴۴۱۰ گفت شه هر منصبی و ملکی * کالتماش هست یابد ایزد فنی
 بیست چندان ملک کوشد زان بری * بخشش اینجا و ما خود بر سری
 گفت نا شاهی در وی عشق کاشت * جز هوای تو هوایی گئی گذاشت
 بندگی تش چنان در خورد شد * که شهی اندر دل او سرد شد
 شاهی و شهزادگی در باختست * امر پی تو در غریبی ساختست
 ۴۴۱۱ صوفیست انداخت خرقه وجد در * گئی رود او بر سر خرقه دگر
 ملک سوی خرقه داده و اندر * آئینان باشد که من مغیوب شدم
 باز ده آن خرقه این سوای فرین * که نمی آرزید آن یعنی بدین
 دور از عشق که این فکر آیدش * ور بیاید خاک بر سر بایدهش
 عشق ارزد صد چو خرقه کالبد * که حیاتی دارد و حسن و خرد
 ۴۴۲۰ خاصه خرقه ملک دنیا کابترست * پنج دانگ مستیش درد سرست
 ملک دنیا تن پرستان را حلال * ما غلام ملک عشق بی زوال
 عامل عشقت معزولش مکن * جز بعشق خویش مشغولش مکن
 منصبی کآنم ز رویت محجبت * عین معزولست و نامش منصبست
 موجب تأخیر اینجا آمدن * فقد استعداد بود و ضعف فن
 ۴۴۲۰ بی ز استعداد در کافی تره * بر یکی حبه نگردی محتوی
 همچو عینی که بکری را خرد * گرچه سیمین بر بود گئی بر خورد

پادشاهی صید P (۴۴۰۸) در مال دست A (۴۴۰۹)

بر وی عشق P (۴۴۱۲)

بندگی شه چنان در خورد شدست * که شهی اندر دلش سرد آمدست P (۴۴۱۳)

In G و after داده is written below the line. (۴۴۱۶) از پی شه P (۴۴۱۴)

و. AB om. (۴۴۲۲) آن معنی بدین A (۴۴۱۷)

ضعف فن Bul. (۴۴۲۴)

چون چراغی بی زریب و بی فیل * نه کنیرسنش زشمع و نه فیل
 در گلستان اندر آید اخشی * کی شود مغزش زربحان خری
 همچو خوبی دلبری مهبان غر * بانگر چنگ و بریطی در پیش کر
 ۴۴۰. همچو مرغ خالک کاید در بحار * زان چه یابد جز هلاک و جز خسار
 همچو بی گندم شد در آسیا * جز سپیدی ریش و مو نبود عطا
 آسیای چرخ بر بی گندمان * موسپیدی بخند و ضعف میان
 لیک با باگندمان این آسیا * ملک بخش آمد دهد کار و کیا
 اول استعداد جنت بایدت * تا زجنت زندگانی زایدت
 ۴۴۵. طفل نورا از شراب و از کباب * چه حلاوت و ز فُصور و از قباب
 حد ندارد این مثل کم جو سخن * تو برو تحصیل استعداد کن
 بهر استعداد تا اکنون نشست * شوق از حد رفت و آن نآمد بدست
 گفت استعداد هر امر شه رسد * بی زجان کی مُستعد گردد جسد
 لطفهای شه غمشر را در نوشت * شد که صید شه کند او صید گشت
 ۴۴۰. هر که در اشکار چون تو صید شد * صید را ناکرده قید او قید شد
 هر که جویای امیری شد یقین * پیش از آن او در اسیری شد رهین
 عکس و دان نقش دیباجه جهان * نام هر بنه جهان خواجه جهان
 اے تن کز فکرت معکوس رو * صد هزار آزاد را کرده رگرو
 مدتی بگذار این حیل پزی * چند دم پیش از اجل آزاد زه
 ۴۴۵. و در آزادیت چون خر راه نیست * همچو دولت سیر جز در چاه نیست
 مدتی رو ترک جان من بگو * رو حریف دیگری جز من بگو

در گلستانی در آید A (۴۴۲۸) بی زریب و فیل P (۴۴۲۷)

چه یابد A (۴۴۲۰)

ندارد این سخن A (۴۴۲۶)

کردی Bul. و معکوس رو Bul. (۴۴۴۴)

حریف AP (۴۴۴۶)

نویست من شد مرا آزاد کن * دیگری را غیر من داماد کن
ای تن صدکاره ترک من بگو * عمر من بر دی کسی دیگر بچو

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و
تایب قاضی صندوق را خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوحی
بر امید بازی پارینه و گفتن قاضی کی مرا آزاد کن و
کسی دیگر را بجوی الی آخر القصه،

جوحی هر سالی ز درویشی بفن * رو بزن کردی که ای دلخواه زن
۴۴۰ چون سلاح هست رو صیدی بگیر * تا بدوشانیم از صید تو شیر
قوس ابرو تیر غمزه دام گیرد * بهر چه داد خدا از بهر صید
رو بچ مرغ شگرفی دام زنه * دانه بنما لیک در خوردش ده
کام بنما و کن اورا تلخ کار * گئی خورد دانه چو شد در حبس دام
شد زن او نزد قاضی در گله * که مرا افغان زشوی دده لاله
۴۴۰ا قصه کوتاه کن که قاضی شد شکار * از مفال و از جمال آن نگار
گفت اندر محکمه است این غلغله * من نتوانم فهم کردن این گله
گر بخلوت آبی ای سرو سپی * از ستمکاری شو شرحم دهی
گفت خانه تو زهر نیک و بدی * باشد از بهر گله آمدشده

صدکار A (۴۴۸)

Heading: P زن جوحی. P om. سال دیگر P. و خریدن قاضی صندوق را P

قصه. and om. الی آخره. ABP Bul. و دیگری را بجوی P

سلیحت AB (۴۴۰). ای دلخواه من. ATB Bul. (۴۴۹)

مرغ B Bul. (۴۴۲). بهر چی P (۴۴۱).

می نتوانم B Bul. (۴۴۶) A. زشوی. P for زیار (۴۴۵)

وز ستمکاری P. که بخلوت Bul. (۴۴۷)

خانهٔ سَرِ جمله پُر سودا بود * صدر پُر وسواس و پُر غوغا بود
 ۴۴۶۰ باقی اعضا ز فکر آسوده اند * و آن صُور از صادران فرسوده اند
 در حران و بادِ خوفِ حق گریز * آن شقایق‌های پاریت را بریز
 این شقایق منع نو آشکوفهاست * که درختِ دل برای آن نَهاست
 خویش را در خواب کن زین افکار * سر زبیرِ خواب در بَیضتِ بر آ
 همچو آن اصحابِ کَهِف ای خواجه زود * رو با یقَظاً کَهِ تَحْسِبُهُم رُفُود
 ۴۴۶۵ گنت قاضی ای صتم معمول چیست * گفت خانهٔ این کینزک بس تبهست
 خصم دریده رفت و حارس نیز نیست * بهر خلوت سخت نیکو مسکینست
 امشب امر امکان بود آنجا بیا * کارِ شب بی سُمعه‌است و بی ریا
 جمله جاسوسان زخمِ خواب مست * زنگی شب جمله را گردن زدست
 خواند بر قاضی فسونهای عجب * آن شکرآب و انگهانی از چه لب
 ۴۴۷۰ چید با آدم بلیس افسانه کرد * چون حوا گشت بخور آنگاه خورد
 اولین خون در جهانِ ظلم و داد * از کفِ قایل بهر زن فساد
 نوح چون بر تابه بریان ساختی * واهله بر تابه سنگ انداختی
 مکرِ زن بر کار او چیره شدی * آبِ صافِ وعظ او تیره شدی
 قوم را پیغام کرده از نهان * که نگه دارید دین زین گهران

رفتن قاضی بخانهٔ زن جوحی و حلقه زدن جوحی بخشم بر
 در و گریختن قاضی در صندوق الی آخره،

۴۴۷۵ مکرِ زن پایان ندارد رفت شب * قاضی زیرک سوی زن بهر کب

در دیه A (۴۴۶۶) . از افکار F (۴۴۶۵)

کار for فر P (۴۴۷۲) . واهله در تابه P . نوح را ... خانه می برداختی P (۴۴۷۱)

دین را زین زهان P . نگه دارید A (۴۴۷۴)

الی آخره for مع تقریر P . تند بخشم . ABP Bul. om. زن . leading: "AB Bul. om.

زن دو شمع و نُقلِ مجلسِ راست کرد . گفت ما مستیم بی این آب خورد
 اندر آن دم جوئی آمد در بزد . جُست قاضی مهری تا در خزد
 غیر صندوقی ندید او خلوتی . رفت در صندوق از خوف آن فقی
 اندر آمد جوئی و گفت ای حریف . ای وایم در ربیع و در خریف
 ۴۴۸۰ من چه دارم که فدات نیست آن . که زمن فریاد داری هر زمان
 بر لبِ خشک گشادستی زبان . گاه مُفسِ خوانیم گاه قُلتان
 این دو علت گر بود ای جان مرا . آن یکی از تُست و دیگر از خدا
 من چه دارم غیر آن صندوق کآن . هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گمان
 خلقِ پندارند زر دارم درون . داد و گیرند از من زین ظنون
 ۴۴۸۵ صورتِ صندوق بس زیباست لبک . از عُرُوض و سیم و زر خالیست نیک
 چون تنِ زرقایِ خوب و با وقار . اندر آن سَلَه نیایی غیرِ مار
 من برم صندوق را فردا بکو . پس بسوزم در میانِ چارسو
 تا بیند مؤمن و گبر و جهود . که درین صندوق جز لعنت نبود
 گفت زن فقی در گذرایِ مرد ازین . خورد سوگدان که نکم جز چنین
 ۴۴۹۰ از پگه حمال آورد او چو باد . زود آن صندوق بر پشتش نهاد
 اندر آن صندوق قاضی از نکال . بانگِ میزد کایِ حمال و ای حمال
 کرد آن حمالِ راست و چپ نظر . کر چه سو در می رسد بانگ و خبر
 ماتفت این داعی من اے عجب . یا پریام می کند پنهان طلب

ای وایل من زمستان و مصیف P (۴۴۷۹) . نقل و مجلس I (۴۴۷۶)

گاه تو مفسِ P (۴۴۸۱) . فدایت Bul. (۴۴۸۰)

مایهٔ گان A . تهمت suppl. after بر من and مایهٔ A om. (۴۴۸۲)

زآن ظنون B . صلّه و گیرند ABP (۴۴۸۴)

پس بسوزانم میان P (۴۴۸۷) . عروض سیم Bul. (۴۴۸۵)

در گذار Bul. (۴۴۸۱) . جز لعنت Bul. (۴۴۸۸)

قاضی در صندوق از بیم نکال P (۴۴۹۱)

چون پیاپی گشت آن آواز و یش . گفت هانف نیست باز آمد بخویش
 ۴۴۹۵ عاقبت دانست کان بانگ و فغان . بُد ز صندوق و کسی در وی نهان
 عاشقی کو در غم معشوق رفت . گرچه بیرونست در صندوق رفت
 عمر در صندوق بُرد از اندهان . جز که صندوق نیند از جهان
 آن سَری که نیست فوقِ آسمان . از هوس اورا در آن صندوق دان
 چون ز صندوق بدن بیرون رود . او زگوری سوی گوری می‌شود
 ۴۵۰۰ این سخن پایان ندارد قاضیش . گفت ای حمال و ای صندوق‌کش
 از من آگه کن درون محکم . نایمرا زودتر با این همه
 تا خَرَد این را بزر زین بی‌خَرَد . همچنین بسنه بخانه ما بَرَد
 اے خدا بگمار قوی رُوخند . تا ز صندوق بدنهان را خرنند
 خلق را از بند صندوق فسون . کی خَرَد جز آنیبا و مُرسلون
 ۴۵۰۵ از هزاران یک کسی خوش‌منظرست . که بداند کو بصندوق اندرست
 او جهان را دیده باشد پیش از آن . تا بدان ضدّ این ضدش گردد عیان
 زین سبب که علم ضالّه مؤمنست . عارف ضالّه خودست و مؤمنست
 آنک هرگز روز نیکو خود ندید . او درین اِدبارگی خواهد طید
 یا بطفلی در اسیری اوفتاد . یا خود از اول ز مادر بسنه زاد
 ۴۵۱۰ ذوقِ آزادی ندیده جان او . هست صندوقِ صُور میدان او
 دایم محبوس عقلش در صُور . از قنص اندر قنص دارد گذر
 منّذش نه از قنص سوی عَلا . در قنصها می‌رود از جا بجا
 در نبی اِنْ اَسْتَطَعْتُمْ فَأَنْفِذُوا . این سخن با یحیی و انس آمد زهو

(۴۴۹۵) P بهایی کرد . AB Bul. om. و .

(۴۴۹۵) Bul. om. و . Instead of this verse P has:

عاقبت دانست کان گفت خرد * م ز صندوقست و از وی می‌رند

سوی گوری می‌رود P بیرون شود (۴۴۹۹) رفت از اندهان P (۴۴۹۷)

صندوق و فسون A (۴۵۰۴) روی نیکو B (۴۵۰۸)

گفت مَنفَذ نیست از گردوتان * جز بسلطان و بوحی آسان
 ۴۵۱۵ گر ز صندوق ب صندوق رود * او سابی نیست صندوق بود
 فَرْجَةُ صندوق تَوَسُّو مُسْکِرَت * در نیابد کو ب صندوق اندرست
 گر نشد غَرّه بدین صندوقها * همچو قاضی جوید اطلاق و رها
 آنک داند این نشانیش آن شناس * کو نباشد بی فغان و بی هراس
 همچو قاضی باشد او در ارتعاد * گئی بر آید یَلک دی از جانش شاد

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را
 از جوحی الی آخره،

۴۵۲۰ نایب آمد گفت صندوقت بچند * گفت نهصد بیشتر زر می دهند
 من نمی آیم فروتر از هزار * گر خریدارے گشا کیسه بیار
 گفت شرم دار اے کوتاهند * قیمت صندوق خود پیدا بود
 گفت بی رُویت شری خود فاسد است * بیع ما زیر گلبم این راست نیست
 بر گشایم گر نمی ارزد بخیر * تا نباشد بر تو حیفی ای پدر
 ۴۵۲۵ گفت اے ستار بر مگشای راز * سربسته می خرم با من باز
 ستر کن تا بر تو ستاری کنند * تا نیبی ایمنی بر کس بخند
 بس درین صندوق چون تو مانده اند * خویش را اندر بلا بنشانده اند
 آنچه بر تو خواه آن باشد پسند * بر دگر کس آن کن از رنج و گرند
 ز آنک بر میزاد حق و اندر کین * می دهد پاداش پیش از یوم دین
 ۴۵۳۰ آن عَظِیمُ العَرْشِ عَرِشِ او مُحِیط * تخت دادش بر همه جاها بسیط
 گوشه خروشش بتو پیوسته است * هین مجتبان جز بدین و داد دست

کیسه بر آر. Bul. کیسه و پیار ABP (۴۵۲۱)

تا نیایی ایمنی A (۴۵۲۶)

آنچه بر خود عواهدت باشد پسند P (۴۵۲۸)

تو مُراقِب باش بر احوالِ خویش . نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش
گفت آری اینچ کردم اِسْتَم است . لیلک هر می دان که بادی اَظْلَم است
گفت نایب یلک یلک ما بادبیم . با سَواد وجه اندر شادیبیم
۴۵۴۵ همچو زنگی کو بود شادان و خوش . او نبیند غیر او بیند رُخش
ماجرا بسیار شد در مَن بزیّد . داد صد دینار و آن از وی خرید
هر دی صندوقی اسے بدبَسند . هاتفات و غیبانت می خرنند

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ تا منافقان طعنه زدند کی بس
نبودش کی ما مطیع و چاکری نبودیم اورا چاکری
کودکی خلم آلودمان هم می فرماید الی آخره،

زین سبب پیغمبر با اجتهاد . نامر خود و آن علی مولا نهاد
گفت هر کورا منم مولا و دوست . ابن عم من علی مولاے اوست
۴۵۴۰ کبست مولا آنک آزادت کند . بند رقیّت ز پایت بر کند
چون بازادے نبوت هادبست . مؤمنان را زانبیا آزادبست
ای گروه مؤمنان شادی کبید . همچو سرو و سوسن آزادی کبید
لیلک می گوید هر دم شکر آب . بی زبان چون گلستان خوش رخصاب
بی زبان گویند سرو و سبزه زار . شکر آب و شکر عدل نوبهار
۴۵۴۵ حُلّها پوشیده و دامن کشان . مست و رفاص و خوش و عزیزفشان

و. (۴۵۴۶) Bul. om. . آج کردم. (۴۵۴۲) AB Bul.

Heading: P زدن after کی. A om. این خبر که رسول علیه السلام فرمود.

(۴۵۴۸) ABCP پیغامبر Bul. خود را و آن علی

بی زبانی. A می گویند (۴۵۴۲) . کبست مولات P (۴۵۴۰)

رفاّص خوش A (۴۵۴۵)

جزو جزو آبستن از شاه بهار * جمشان چون دُرُج پُر دُرُج شمار
 مَرَمَمان بی شوی آبست از مسیح * خامشان بی لاف و گفتاری فصیح
 ماہ ما بی نطق خوش بر تافتهست * هر زبان نطق از فر ما یافتهست
 نطق عیبی از فر مَرَمم بود * نطق آدم پرتو آن دم بود
 تا زیادت گردد از شکرای ثقات * پس نبات دیگرست اندر نبات
 عکس آن اینجاست ذلّ مَنْ قَنِع * اندرین طَورست عَزَّ مَنْ طَبِيع
 در جوال نفس خود چندین مرو * از خریداران خود غافل مشو

باز آمدن زن جوحی بحکمۀ قاضی سال دوم برامید
 وظیفۀ پارسال و شناختن قاضی اورا الی اتمامه،

بعد سالی باز جوحی از یَحَن * رُو بزن کرد و بگفت ای چُست زن
 آن وظیفۀ باررا تجدید کن * پیش قاضی از گلۀ من گو سخن
 زن بر قاضی در آمد با زنان * مر زنی را کرد آن زن ترجمان
 تا بنشناسد ز گفتن قاضیش * یاد ناید از بلائے ماضیش
 هست فتنه غمزۀ غماز زن * لیک آن صد تبو شود ز آواز زن
 چون نمی توانست آوازی فراشت * غمزۀ تنهای زن سودی نداشت
 گفت قاضی رُو تو خمت را بیار * تا دهر کار ترا با او قرار
 جوحی آمد قاضیش نشناخت زود * کو بوقت لُقبه در صندوق بود
 زو شنید بود آواز از برون * در شری و بیع و در نقص و فرون

گفتار B (۴۵۴۷) چشمشان A (۴۵۴۶)

ای P om. (۴۵۵۰) در تافتهست AB (۴۵۴۸)

الی اتمامه for مع تریره P. بسال دوم AB Bul. Heading:

نی یارست P. نی تانست AB Bul. (۴۵۵۸) فتنه Bul. (۴۵۵۷)

زآنکه وقت لقبه Bul. (۴۵۶۰) با وی قرار P (۴۵۵۶)

گفت نفقه زن چرا ندی تمام * گفت از جان شرع را هستم غلام
 لیلک اگر میرم ندارم من کفن * مفلس این لعنم و شش پنچ زن
 زین سخن قاضی مگر بشناخنش * یاد آورد آن دغل و آن باخش
 ۴۵۶ گفت آن شش پنچ با من باختی * پار اندر شش درم انداختی
 نوبت من رفت امسال آن قمار * با دگر کس باز دست از من بدار
 از شش و از پنج عارف گشت فرد * مختلر گشت زین شش پنچ نرد
 رست او از پنج حص و شش جهت * از ورای آن همه کرد آگهت
 شد اثار آتش اشارات ازل * جاوَزَ الْأَوْهَامَ طَرًّا وَاعْتَزَلَ
 ۴۵۷ زین چه شش گوشه گر نبود برون * چون برآرد یوسف را از درون
 واردی بالای چرخ بی سَن * جسم او چون دلو در چه چاره کن
 یوسفان جنگال در دلوش زده * رسته از چاه و شه مصری شه
 دلوهای دیگر از چه آب جو * دلو او فارغ ز آب اصحاب جو
 دلوها غواص آب از بهر قوت * دلو او قوت و حیات جان حوت
 ۴۵۸ دلوها و بسته چرخ بلند * دلو او دس اَصْبَعِین زورمند
 دلو چه و حبل چه و چرخ چی * این مثال بس رکیکت ای اچی
 از کجا آرم مثال بی شکست * کُفُو آن نه آید و نه آمدست
 صد هزاران مرد پنهان در یکی * صد کان و تیر درج ناوکی
 ما رَمِیتْ إِذْ رَمِیتِ فتنه * صد هزاران خرمن اندر حفنه
 ۴۵۹ آفتابی در یکی ذره نهان * ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 ذره ذره گردد افلاک و زمین * پیش آن خورشید چون جَست از کین

باز اندر A (۴۵۶۵) مفلس قیام AP (۴۵۶۲)

و. و. ABP Bul. om. (۴۵۷۴) با سن P (۴۵۷۱) و دست Bnl. (۴۵۶۶)

ای اخی A. منالی P Bul. حبل چی ABP. دلو چی AP (۴۵۷۶)

منال A Bnl. (۴۵۷۷)

صد هزار افلیم اندر خانه AP. اذ رمیت AB Bul. (۴۵۷۹)

این چنین جانی چه دَر خورم تنست * هین بشوای تن ازین جان هر دو دست
 ای تن گشته وثاق جان بس است * چند تاند بجز در مشک نشست
 ای هزاران جبرئیل اندر بشر * ای مسیحان نهان در جوفِ خر
 ۴۵۸۵ ای هزاران کعبه پنهان در کنیس * اے غلطاندازِ عفریت و بلیس
 سجده گاه لا مکانی در مکان * مر بلیسان را ز تو ویران دکان
 که چرا من خدمت این طین کنم * صورتی را من لقب چون دین کنم
 نیست صورت چشم را نیکو بهال * تا بینی شعشعه نور جلال

باز آمدن بشر قصه شاهزاده و ملازمت او در

حضرت شاه،

شاهزاده پیشِ شه حیرانِ این * هفت گردون دیک در یک مشت طین
 ۴۵۹۰ هیچ ممکن فی بیعتی لب گشود * لیک جان با جان دی خامش نبود
 آمد در خاطرش کین بس خفیت * این همه معنیت پس صورت زچیت
 صورتی امر صورت یسارکن * خفته هر خفته را بیدارکن
 آن کلامت و رهاند از کلام * و آن سقامت و جهانند از سقام
 پس سقام عشق جان صحتست * رنجهاش حسرت هر راحتست
 ۴۵۹۵ ای تن اکنون دست خود زین جان بشو * ور نمی شوی جز این جانی بچو
 حاصل آن شه نیک اورا و نواخت * او از آن خورشید چون مه و گداخت
 آن گداز عاشقان باشد نعو * همچو مه اندر گدازش تازه رو
 جمله رنجوران دوا دارند امبد * نالد این رنجور کم افزون کبید

چند داند P (۴۵۸۴)

بحضرت پادشاه: P Heading.

و آن سقامت و رهاند Bnl. (۴۵۹۲)

G (۴۵۹۸) with kasra.

خوشتَر از این سَم ندیدم شربتی . زین مرض^{*} خوشتر نباشد صحتی
 ۴۶۰۰ زین گنه بهتر نباشد طاعتی . سالها نسبت بدین دمر ساعتی
 مدتی بُد پیش این شه زین نسق . دل کباب و جان نهاده بر طبق
 گفت شه از هر کسی يك سَر بُرید . من زشه هر لحظه قربانم جدید
 من ففیرم از زوار سَر مُحَنَّم . صد هزاران سَر خَلَف دارد سَرَم
 با دو پا در عشق نتوان تاخفت . با یکی سَر عشق نتوان باخت
 ۴۶۰۵ هر کسی را خود دو پا و يك سَرست . با هزاران پا و سَر تن نادرست
 زین سبب هنگامها شد کُل هَدَر . هست این هنگامه هر دم گرم تر
 معدن گرمیست اندر لامکان . هفت دوزخ از شرارش يك دخان

در بیان آنک دوزخ گوید کی قنطره صراط بر سر
 اوست ای مؤمن از صراط زودتر بگذر زود بشتاب تا
 عظمت نور تو آتش مارا نکشد جز یا مؤمن فَاِنَّ
 نُورَكَ اَطْفَا ناری،

ز آتش عاشق ازین رُو ای صفی . می شود دوزخ ضعیف و مُنْطَفِی
 گویدش بگذر سُبُک اے محنم . ورنه ز آتشفای تو مُرد آتشم
 ۴۶۱۰ کفر که کبریت دوزخ اوست و بس . بین که می پخشاند اورا این نَس

(۴۵۹۹) P. خوشتر زین سَم. with صحتی in marg. نباشد راحتی. P.

از سَر نوانگرم AP (۴۶۰۲). بود مدت پیش این P (۴۶۰۱).

هر یکی را. AB Bul. (۴۶۰۵). هر دم بیشتر P (۴۶۰۶). with گرم تر in marg.

Heading: P om. از صراط. Bul. بگذر و بشتاب. P om. زود بشتاب. A آتش را.

BP Bul. آتش مرا.

مروزی از انوار تو A (۴۶۰۶). ازین روی A (۴۶۰۸).

و. P Bul. om. (۴۶۱۰).

زود کبریت بدین سودا سپار . تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
 گویدش جنت گذر کن همچو باد . ورنه گردد هرچه من دارم کساد
 که تو صاحب خرمی من خوشه چین . من بخیام تو ولایت های چین
 هست لرزان زو حجیم و هر جان . نه مرا این را نه مرا آن را زو امان
 رفت عمرش چاره را فرصت نیافت . صبر بس سوزان بُد و جان بر نتافت ۴۶۱۰
 مدتی دندان گنان این می کشید . نارسیده عمر او آخر رسید
 صورت معشوق زو شد در نهفت . رفت و شد با معنی معشوق جفت
 گفت لبش گر ز شمع و شسترت . اعتنا بی حجابش خوشترست
 من شدم عریان ز تن او از خیال . می خرامم در نهایت الوصال
 این مباحث تا بدینجا گفتنیست . هرچه آید زین سپس بهننیست ۴۶۲۰
 ور بگویی ور بکوشی صد هزار . هست بیگار و نگرده آشکار
 تا بدریا سیر اسپ و زین بود . بعد ازینت مرکب چوین بود
 مرکب چوین بخشیکی ابرست . خاص آن دریایان را رهبرست
 این خموشی مرکب چوین بود . بحرین را خامشی تلفین بود
 هر خموشی که ملوت می کند . نعره ام عشق آن سوی زند ۴۶۳۰
 تو می گویی عجب خامش چراست . او می گوید عجب گوش کجاست
 من ز نعره گر شدم او بی خبر . تیز گوشان زین سحر هستند کز
 آن یکی در خواب نعره می زند . صد هزاران بحث و تلفین می کند
 این نشسته پهلوی او بی خبر . خفته خود آنست و گرز آن شور و شر

خوشترست Bul. شسترتست Bul. شسترت A (۴۶۱۸)

عریان از تن و از خیال Bul. (۴۶۱۱)

بعد از آنست Bul. (۴۶۲۲) . گر بگویی ور پویشی P (۴۶۲۱)

Instead of the second hemistich BP have the second hemistich of

v. ۴۶۲۹. The text-verse is in marg. P.

زان for زین B om. P (۴۶۲۹) B om. (۴۶۲۸)

۴۶۳۰ و آن کسی یکس مرکب چوبین شکست . غرقه شد در آب او خود ماهیست نه خموشست و نه گویا نادرست . حال او را در عبارت نام نیست نیست رین دو هر دو هست آن بوالعجب . شرح این گفتن برونست از ادب این مثال آمد رکیک و بی ورود . لیک در محسوس ازین بهتر نبود

متوفی شدن بزرگین از شهزادگان و آمدن برادر میانین
بجنازه برادر کی آن کوچکین صاحب فراش بود از رنجوری و
نواختن پادشاه میانین را تا او هم لنگ احسان شد، ماند
پیش پادشاه صد هزار غنایم غیبی و عینی بدو رسید از
دولت و نظر آن شاه، مع تقریر بعضه،

کوچکین رنجور بود و آن وسط . بر جنازه آن بزرگ آمد فقط
۴۶۳۰ شاه دیدش گفت فاصد کین کیست . که از آن بحرست و این هر ماهیست
پس معرفت گفت پور آن پدر . این برادر زان برادر خودتر
شه نوازیدش که هستی یادگار . کرد او را هم بدین پرسش شکار
از نواز شاه آن زار حنید . در تن خود غیر جان جانی بدید
در دل خود دید عالی غلغل . که نیابد صوفی آن در صد چله
۴۶۴ عرصه و دیوار و کوه سنگ بافت . پیش او چون ناز خندان و شکافت

Heading. P از شهزادگان بزرگین . P om. ماند . ii: G a
corrector has inserted از before غنایم . B. تقریر الفصه .

(۴۶۳۵) Bul. این کیست . (۴۶۳۷) P بدان پرسش .

(۴۶۳۸) Bul. and all my MSS. except P have حنید , though BGP write بدید

in the second hemistich.

سنگ یافت . A Bul. کوه و سنگ بافت . P Bul. عرصه دیوار A (۴۶۴۰)

ذره ذره پیش او همچون قباب * دم بدم می کرد صد گون فنج باب
 باب گه روزن شدی گاهی شعاع * خالک گه گندم شدی و گاه صاع
 در نظرها چرخ بس کهنه و قدید * پیش چشمش هر دمی خلقِ جدید
 روح زیبا چونک و رست از جسد * از قضا بی شک چنین چشمش رسد
 ۴۶۹۰ صد هزاران غیب پیشش شد پدید * آنچ چشمِ محرومان بیند بدید
 آنچ او اندر کتبِ بر خوانده بود * چشم را در صورتِ آن برگشود
 از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نسر * یافت او کمالِ عزیزی در بصر
 بر چنین گلزار دامن می کشید * جزو جزوش نعره زن هَلْ مِنْ مَزید
 گلشنی کز بقلِ روید یکدمست * گلشنی کز عقلِ روید خرمست
 ۴۷۰۰ گلشنی کز گلِ دمِ گردد تباه * گلشنی کز یلِ دمِ وای فرحتاه
 علمهای با مزه دانسته مان * زان گلستان یک دوسه گلدسته دان
 زان زبون این دوسه گل دسته ام * که در گلزار بر خود بسته ام
 آنچنان متاعها هر دم بنان * میفتد ای جان دریا از بنان
 و در می هر فارغ آرندت زنان * گردد چادر گردی و عشقِ زنان
 ۴۷۰۰ باز استسفات چون شد موج زن * ملکِ شهری بایدت پُر نان و زن
 مار بودی ازدها گشتی مگر * یک سرت بود این زمانی هفت سر
 ازدهای هفت سر دوزخ بود * حرص تو دانهست و دوزخ فح بود
 دام را بیدران بسوزان دانه را * باز کن درهای نو این خانه را
 چون تو عاشق نیستی ای نرگدا * همچو کوهی بی خبر داری صدا
 ۴۷۱۰ کوه را گفتار کی باشد زخود * عکسِ غیرست آن صدا ای معتمد
 گفتی زان سان که عکسِ دیگرست * جمله احوالت بجز م عکس نیست

کنها خوانده بود P (۴۶۹۶) از خدا بی شک Bul. (۴۶۹۴)

کان در گلزار A (۴۷۰۲) بقل for نقل A (۴۶۹۹)

حرص نودندان A (۴۷۰۷) ازدها گردی Bul. (۴۷۰۶)

سان for رو P (۴۷۱۱)

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران . شادئ قَوَّاده و خشم عوان
 آن عوان را آن ضعیف آخر چه کرد . که دهد او را بکینه زجر و درد
 تا بگی عکس خیال لامعه . جهد کن تا گرددت این واقعہ
 ۴۶۶ تا که گفتارت ز حال تو بود . سیر تو با پَر و بال تو بود
 صید گیرد تیرم با پَر غیر . لاجرم بی بهره است از لحم طیر
 باز صید آرد بخود از کوهسار . لاجرم شاهش خوراند کَبک و سار
 منطقی کز وَحی نبود از هواست . همچو خاکی در هوا و در هاست
 گر نماید خواجہ را این دم غلط . ز اَوَّل وَاَلْآخِر بر خوان چند خط
 ۴۶۷ تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوًی . اِنْ هُوَ اِلَّا یَوْحًی اِحْتَوًی
 احدا چون نیست از وَحی یاس . جسمیان را ده نخری و فاس
 کر ضرورت هست مُردارے حلال . که نخری نیست در کعبه وصال
 بی نخرے واجتہادات مُدے . هر که بدعت پیشه گیرد از هوا
 همچو عادتش بر بُرد باد و کُشد . نه سُلیمانست تا تختش کُشد
 ۴۶۸ عادرا بادست حَمَّالِ خَذُول . همچو بره در کف مردے اَكُول
 همچو فرزندش نهاده بر کنار . می بُرد تا بکشدش قصاب وار
 عادرا آن باد زاستجیام بود . یاز خود پنداشتند اغیار بود
 چون بگردانید ناگه پوستین . خُردشان بشکست آن یُسْنَ الْفَرین
 بادرا بشکن که بس فنہست باد . پیش از آن رکت بشکند او همچو عاد

تا گردی صاحب واقعہ AP Bul. (۴۶۶) این ضعیف A (۴۶۶)

Instead of this verse P has: (۴۶۷)

باز با پَر خود آرد صید و سبک (شَبک) . لاجرم شاهش خوراند لحم کَبک

In B the same verse follows v. ۴۶۷. B has و کَبک لحم.

چشمشان را B (۴۶۷) اِنَّ اِلَّا ABP (۴۶۷)

هر برد بادش کُشد Bul. (۴۶۷) . هر که بدعت گیرد از راه وی P (۴۶۷)

مرد P Bul. بر کف AB. حَمَّالِ Bul. بادبست A (۴۶۷)

عادیارا باد Bul. (۴۶۷) . قصاب زار AB (۴۶۷) with idāfat یاز G.

۶۸۰ هُود دادی پند کای پُر کبر خیل . بر گد از دستان این باد ذیل
 لشکر حق است باد و از نفاق ، چند روزی با شما کرد اعتناق
 او بپس با خالق خود راستست . چون اجل آید بر آرد باد دست
 بادرا اندر دهن بین ره گذر . هر نفس آیان روان در کَر و فر
 خلق و دندانها ازو این بود . حق چو فرماید بدندان در فند
 ۶۸۵ کوه گردد ذره باد و ثقیل . درد دندان داردش زار و علیل
 این هآن بادست کاین می گذشت . بود جان گشت و گشت او مرگ گشت
 دست آنکس که بکردت دست بوس . وقت خشم آن دست می گردد دپوس
 یا رَب و یا رَب بر آرد او زجان . که بَر این بادرا ای مسنعان
 ای دهان غافل بدی زین باد رو . از بُن دندان در استغفار شو
 ۶۹۰ چشم سقش اشکها باران کند . مُکَران را درد الله خوان کند
 چون دم مردان نپذرفتی زمرد . وحر حقرا هین پذیرا شو زرد
 باد گوید پیکم امر شاه بشر . که خبر خیر آورم که شور و شر
 زانک مأمور امیر خود نیم . من چو تو غافل ز شاه خود گیم
 گر سُلیمان وار بودی جالب تو . چون سُلیمان گشتی حمال تو
 ۶۹۵ عاریه سنم گشتی مُلک کُنت . کردی بر راز خود من واقفت
 لیک چون تو یاغی من مستعار . می کنم خدمت ترا روزی سه چار
 پس چو عادت سرنگونیا دهم . زانپس تو یاغیانه بر جهم
 تا بغیب ایهان تو مُحکَم شود . آن زمان کایهانت مایه غم شود
 آن زمان خود جملگان مؤمن شوند . آن زمان خود سرکشان بر سر دوند
 ۷۰۰ آن زمان زاری کنند و افتقار . همچو دزد و راهزن در زیر دار
 لیک گر در غیب گردی مُستوی . مالک دارین و ثغنه خود توی

دست آنکت که بگردد دست بوس Bul. (۶۸۷) با کَر و فر Bul. (۶۸۹)

چون دم بزبان Bul. (۶۹۱) که پیر G (۶۸۸)

B om. (۶۹۷) شوم و شر P (۶۹۲)

شنگی و پادشاهی مفیسم . نه دوروزه و مسنارست و سقیم
 مستی از پیگار و کار خود گئی . م تو شاه و م تو طلب خود زنی
 چون گلو تنگ آورد بر ما جهان . خاك خوردی کاشکی حق و دهان
 ۴۷۰۰ این دهان خود خاك خواری آمدست . لیک خاکی را که آن رنگین شدست
 این کباب و این شراب و این شکر . خاك رنگینست و نقشین اے پسر
 چونک خوردی و شد آنالحم و پوست . رنگ لحمش داد و این م خاك گوست
 م زخاکی بجه بر رگل میزند . جمله را هم باز خاکی می کند
 هندو و قنچاق و روم و حبش . جمله یک رنگ اند اندر گوز خوش
 ۴۷۱۰ تا بدانی کان هم رنگ و نگار . جمله روپوشست و مکر و مسنار
 رنگر باقی صبغة الله است و بس . غیر آن بر بسته دان همچون جرس
 رنگر صدق و رنگر نفوی و یقین . تا ابد باقی بود بر عابدین
 رنگر شک و رنگر کفران و نفاق . تا ابد باقی بود بر جان عاق
 چون سیه روی فرعون دغا . رنگر آن باقی و جسم او فنا
 ۴۷۱۵ برق و فرّ روی خوب صادقی . تن فنا شد و آن بجا تا یوم دین
 زشت آن زشتست و خوب آن خوب و بس . دایم آن سخاک و این اندر عیس
 خاك را رنگ و فن و سنگی دهد . طفل خویان را بر آن جنگی دهد
 از خمیری اشتر و شیر و پزند . کودکان از حرص آن کف می گرند
 شیر و اشتر نان شود اندر دهان . در نگیرد این سخن با کودکان
 ۴۷۲۰ کودک اندر چهل و پندار و شکست . شکر باری قنوت او اندکست
 طفل را استیزه و صد آفتست . شکر این که بی فن و بی قوتست

مسنارست before . B Bul. om. دوروزه (۴۷۰۲)

قنچاق Bul. (۴۷۰۱) . که او رنگین AB Bul. (۴۷۰۵)

رنگ او باقی AB Bul. (۴۷۱۴) . A om. (۴۷۱۱) . A om. (۴۷۱۰)

فن سنگی AP Bul. (۴۷۱۷) . خوب بس P Bul. (۴۷۱۶)

کوبی فن A with sukān شکر (۴۷۲۱) G with sukān شکر (۴۷۲۰)

طای ازین پیرانِ طفلِ نادید . گشته از قوتِ بلایِ هر رقیب
 چون سلاج و جهل جمع آید بهم . گشت فرعونِ جهان سوز از ستم
 شکر کن ای مردِ درویش از قُصور . که ز فرعونِ رهِیدی و ز کُفور
 ۴۷۲۵ شکر که مظلومی و ظالمانه . ایمن از فرعون و هر فتنه
 اِشکم نی لافِ الهی نزد . کاتش را نیست از هیزمِ مدد
 اِشکم خالی بود زندانِ دیو . کش غمِ نان مانعست از مکر و رِیو
 اِشکم بر لُوتِ دانِ بازارِ دیو . تاجرانِ دیورا در ره غریو
 تاجرانِ ساحرِ لائی فروش . غله‌سارا تیره کرده از فروش
 ۴۷۳۰ خُمِ روان کرده ز مخری چون قُرس . کرده کرباسی ز بهتاب و غُلس
 چون بریشم خاک را بری‌تنند . خاکِ در چمِ میّزی زنند
 چندی را رنگِ غُده‌ی دهند . بر کلوخیانِ حُصودِی دهند
 پاکِ آنکِ خاک را رنگی دهد . همچو کودکان بر آن جنگی دهد
 دامنی بر خاکِ ما چون حُفلکان . در نظرمان خاکِ همچون زَرِ کان
 ۴۷۳۵ طفل را با بالغان نبود بحال . طفل را حقِ کی نشاند با رجال
 میوه گر کهنه شود تا هست خام . پنجه نبود غُوره گویندش بنام
 گر شود صدساله آن خامِ تَرش . طفل و غُوره‌ست او بر هر تیزش
 گرچه باشد مو و ریش او سپید . هر در آن طفلِ خوفست و امید
 که رسم یا نارسید مانده ام . ای عجب با من کد کُرم آن کُرم
 ۴۷۴۰ با چنین ناقابلی و دُوربی . بخشد این غُوره مرا انگوری
 نیستم اومیدوار امر هیچ سو . و آن کُرمِ می‌گویم لا تَیأسُوا

شکر کن مظلومی Bul. (۴۷۳۵) فرعون. Bul. A. گشته (۴۷۳۲)

خام و ترش Bul. (۴۷۳۷)

موی Bul. (۴۷۳۸)

G کد کُرم as in text. (۴۷۳۹)

می‌گویش A. (۴۷۴۱)

دایما خافانِ ما کردست طو. گوشان را می‌گشود لا تَقْطَعُوا
 گرچه ما زین ناامیدی در گویم. چون صلا زد دست اندازانِ روم
 دست اندازیم چون اسبانِ سیس. در دویدن سوی مَرعایِ انیس
 ۴۷۴۵ گام اندازیم و آنجا گام فی. جام پردازیم و آنجا جام فی
 زَانَك آنجا جمله اشیا جانِیست. معنی اندر معنی اندر معنیست
 هست صورت سایه معنی آفتاب. نور بی‌سایه بود اندر خراب
 چونك آنجا خشت بر خشتی نماند. نور مهرا سایه زشتی نماند
 خشت اگر ز زمین بود بر کندیست. چون بهای خشت وحی و روشنیست
 ۴۷۵۰ کوه بهر دفع سایه مُدکست. پاره گشتن بهر این نور اندکست
 بر برون که چو زد نور صمد. پاره شد تا در درونش هر زند
 گرسه چون بر کفش زد قرصِ نان. و شکافد از هوس چشم و دهان
 صد هزاران پاره گشتن ارزد این. از میان چرخ بر خیز ای زمین
 تا که نور چرخ گردد سایه‌سوز. شب ز سایه توست ای باغی روز
 ۴۷۵۵ این زمین چون گاهواره طفلکان. بالفان را تنگ می‌دارد مکان
 بهر طفلان حق زمین را مهّد خواند. در گواره شیر بر طفلان فشانند
 خانه تنگ آمد ازین گاهواره. طفلکان را زود بالغ کن شما
 ای گواره خانه را ضیق مدار. تا تواند کرد بالغ انتشار

و. A Bul. om. (۴۷۴۹)

(۴۷۵۶) AB Bul. حق for چون. Bul. بر طفلان. حق، and so corr. in
 marg. G. G گواره.

وسوسه کی پادشاهزاده را پیدا شد از سبب استغنائی و کشفی
کی از شاه دل او را حاصل شده بود و قصد ناشکری و
سرکشی می کرد، شاه را از راه الهام و سرّ خبر شد، دلش
درد کرد، روح او را زخمی زد چنانک صورت شاه را
خبر نبود الی آخره،

چون مسلم گشت بی بیع و شرے . از درون شاه در جانش جرے
۴۷۰ قوت می خوردے ز نور جان شاه . ماء جانش همچو از خورشید ماه
راتبه جانی ز شاه بی ندید . دم بدم در جان مستش می رسید
آن نه که ترسا و مُشرک می خورند . زان غذای که ملایک می خورند
اندرون خویش استغنا بدید . گشت طغیانی ز استغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شهزاده ام . چون عنان خود بدین شه داده ام
۴۷۵ چون فرا تابی برآمد بالبح . من چرا باشم غبارے را تبّح
آب در جوی منست و وقت ناز . ناز غیر از چه کنم من بی نیاز
سر چرا بندم چو درد سر نماند . وقت روی زرد و چشم تر نماند
چون شکرلب گنّهم عارض فر . بناز باید کرد دکان دگر
زین منی چون نفس زایدن گرفت . صد هزاران ژاژ غاییدن گرفت
۴۷۷ صد بیابان زان سوی حرص و حسد . تا بد آنجا چشم بد هر می رسد
بحر شه که مرجع هر آب اوست . چون نداند آنچ اندر سیل و جوست

Heading: G و سرّ شاه را خبر شدن and om. دلش, which is suppl. above.

۴۷۱) A راتبه جانش . ۴۷۱) P همچو کر .

۴۷۲) A غذای . AP Bul. آن نه کش . Bul. آن فی که .

۴۷۳) P کلب . Bul. ۴۷۳) P . هم شاه و شهزاده ام .

۴۷۴) A از جن کنم . ۴۷۴) P Bul. دکانی .

شاه را دل درد کرد از فکر او. ناسپاسی عطای بخیر او
گفت آخر اے خس راهی ادب. این سزای داد من بود ای عجب
من چه کردم با تو زین گنج نفیس. تو چه کردی با من از خویِ خسین
۴۷۷۰ من ترا ماهی نهادم در کنار. که غروبش نیست تا روز، شمار
در جزای آن عطای نورِ پالک. تو زدی در دیده من خار و خاک
من ترا بر چرخ گشته نردبان. تو شد در حرب من تیر و کمان
در غیبت آمد اندر شه پدید. عکس دردم شاه اندر وی رسید
مرغ دولت در عتابش بر طپید. پرده آن گوشه گشته بر درید
۴۷۸۰ چون درون خود بدید آن خوش پسر. امر سیه کاری خود گزند و اثر
آن وظیفه لطف و نعمت کم شد. خانه شادی او پر غم شد
با خود آمد او زمستی عفار. زان گنه گشته سرش خانه خمار
خورده گندم حله زو بیرون شد. خلد بر وی بادیه و هامون شد
دید کان شربت ورا بیمار کرد. زهر آن ما و منبها کار کرد
۴۷۸۵ جان چون طاوس در گلزارِ ناز. همچو چغندی شد بویرا نه مجاز
همچو آدم دور ماند او از بهشت. در زمین می راند گاوی بهر کشت
اشک می راند او که ای هندوی زاو. شیر را کردی اسیر دُم گاو
کردی ای نفس بدم باردن نفس. بی حفاظی باشه فریادش
دام بگزیدی ز حرص گندمی. بر تو شد هر گندم او کردی
۴۷۹۰ در سرت آمد هوای ما و من. قید بین بر پای خود پنجاه من.

کش غروبی نیست. Bul. (۴۷۷۰)

در جزای آن عطا و آن عریش. * تو زدی در دیده ام خاک و حشیش P (۴۷۷۱)

ز و وظیفه B. از وظیفه G (۴۷۸۱). می طپید. Bul. (۴۷۷۱)

خورد. A (۴۷۸۲). مستی و عفار P (۴۷۸۲)

همچو آدم از سریر و از بهشت P (۴۷۸۶)

کردی GP. هر گندمی زو P. ز حرص از گندمی ABP Bul. (۴۷۸۱)

نوحه می کرد این نط بر جان خویش . که چرا گشتم ضد سلطانِ خویش
آمد او با خویش و استغفار کرد . با انابت چیز دیگر یار کرد
درد کآن از وحشت ایمان بود . رخ کن کآن درد بی درمان بود
مر بشرا خود مبا جامه دُرست . چون رهید از صبر در حین صدر جُست
۴۷۱۰ مر بشرا پنجه و ناخن مباد . که نه دین اندیشد آنگ نه سداد
آدی اندر بلا کُشته بهست . نفس کافر نعمت و گهر دست

خطاب حقّ بعزرائیل کی ترا رحم بر کی بیشتر آمد ازین
خلایق کی جانشان قبض کردی، و جواب دادن
عزرائیل حضرت را،

حقّ بعزرائیل می گفت ای نفیب . بر که رح آمد ترا از هر کثیب
گفت بر جمله دلم سوزد بدرد . لیک ترسم امرا را اِهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا . در عوض قربان کند بهر فقی
۴۸۰۰ گفت بر کی بیشتر رح آمدت . از که دل پر سوز و بریان تر شدت
گفت روزی کشتی بر موج تیز . من شکستم ز امر تا شد ریز ریز
پس بگفتی قبض کن جان همه . جز زنی و غیر طفلی زان ربه
هر دو بر یک تخت در ماندند . تخت را آن موجها می رانندند
از گشتی جانِ مادر قبض کن . طفل را بگذار تنها ز امر کن

کو نه دین A Bul. (۴۷۱۵) و. A om. (۴۷۱۲)

Heading: AB Bul. با عزرائیل، and so corr. in G. P. AB Bul. add
جانشان را. AB Bul. ترا بر کی رحم، and so corr. in G. P. بعزرائیل after علیه السلام

۴۷۱۷) P حقّ عزرائیل را گفت. AGP بر کی رحم.

۴۸۰۰) AGP از کی دل.

۴۸۰۲) P طفلی اندر ربه، and so Bul., which has و طفلی را زان ربه

۴۸۰۵ چون ز مادرم بگسلیدم طفل را . خود تو ی دانی چه تلخ آمد مرا
 پس بدیدم دود ماتمهای زفت . تلخی آن طفل از فکرم نرفت
 گنت حق آن طفل را از فضل خویش . موج را گنشم فگن در پیشه اش
 پیشه پر سوسن و ریحان و گل . پر درخت میوه دار خوش اکل
 چشمهای آب شیرین زلال . پروریدم طفل را با صد دلال
 ۴۸۱۰ صد هزاران مرغِ مطرب خوش صدا . اندر آن روضه فگند صد نوا
 پسترش کردم ز برگِ نسترن . کرده اورا این از صدمه فتن
 گفته من خورشید را کورا مگز . باد را گفته برو آهسته وز
 ابر را گفته برو باران مریز . برق را گفته برو مگر اے تیز
 زین چمن ای دی مُبرّان اعتدال . پنجه ای بهمن برین روضه مهال

کرامات شیخ شبان راعی قدس الله روحه العزیز،

۴۸۱۵ همچو شبان راعی از گرگ عیند . وقتِ جمعه بر رعا خط می کشید
 تا برون ناید از آن خط گوسفند . نه در آید گرگ و دزد با گزند
 بر مثال دایره تعویذ هود . کاندرا آن صرصر امان آل بود
 هشت روزی اندرین خط تن زیند . وز برون مثله تهاشا می کنید
 بر هوا بُردی فگندی بر حجر . تا دریدی لحم و عظم از هدر
 ۴۸۲۰ یک گره را بر هوا در هر زده . تا چو خشخاش استخوان ریران شدی
 آن سیاست را که لرزد آسمان . مثنوی اندر نگنجد شرح آن

دود for درد A. پس بدیدم Bul. (۴۸۰۶) . اسکیدم F (۴۸۰۵)

۴۸۱۰ P with مطرب با نوا as variant in marg.

۴۸۱۱ A. Bul. کرده اورا . ۴۸۱۴ G مُبرّان اعتدال .

Heading: P روحه العزیز for سره .

۴۸۱۵ Bul. همچو آن شبان که از گرگ . and so in marg. G.

۴۸۱۶ B در هوا AB (۴۸۲۰) . نف در آید دزد و گرگ .

گر بطیع این می‌کنی ای بادِ سرد . رگِردِ خطّ و دایره آن هودِ گِرد
 ای طیبی فوقِ طبع این مُلک بین . یا بی‌آ و محوکن از مُصَحَف این
 مُقَرِّبان را منع کن بندی بنه . یا معلّم را بسال و سَهْم ده
 ۴۸۲۵ عاجزی و خیره کین عجز از کجاست . عجزِ تو تابی از آن روز جزاست
 عجزها داری تو در پیش ای کجوج . وقت شد پنهانیان را نلک خُروج
 خُرم آن کین عجز و حیرت قُوتِ اوست . در دو عالم خفته اندر ظِلّ دوست
 هر در آخر هر در آخر عجز دید . مرده شد دینِ عجایز را گزید
 چون زلیخا یوسنس بر وی بنافت . از عجوزه در جواف راه یافت
 ۴۸۳۰ زندگی در مُردن و در محنست . آبِ حیوان در درونِ ظنست

رجوع کردن بقصّه پروردن حقّ تعالی نمرود را بی واسطه

مادر و دایه در طفلی،

حاصل آن روضه چو باغِ عارفان . از سَوم و صرصر آمد در امان
 یلک پلنگی طفلکان تو زاده بود . گفتمش او را شیر ده طاعت نمود
 پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد . تا که بالغ گشت و زفت و شیرمرد
 چون فطامش شد بگفتمش با پری . تا در آموزید نطق و داوری
 ۴۸۳۵ پرورش دادم مراورا زان چمن . گئی بگفت اندر بگنجد فنّ من
 داده من ایوب را مهرِ پدر . مهرِ مهمانی کُریان بی ضرر
 داده کرمان را سرو مهرِ ولد . بر پدر من اینست قُدرت اینست ید
 مادران را دأب من آموختم . چون بود لطفی که من افروختم
 صد عنایت کردم و صد رابطه . تا ببینند لطفِ من بی واسطه

م. در اوّل م در آخر Bul. (۴۸۲۸) . بندی بنه Bul. (۴۸۲۴)

Heading: P om. کردن . دایه بطفلی A.

کرده . A (۴۸۲۹) . که بگفت اندر نگنجد A Bul. (۴۸۳۰) . طفلی Bul. (۴۸۳۲)

۴۸۹۰ تا نباشد از سبب در گش مکش * تا بود هر استعانت از منش
 ورنه تا خود هیچ عذری نبودش * شکونی نبود زهر یار بدش
 این حضانه دید با صد رابطه * که بپروردم و را بی واسطه
 شکر او آن بود ای بند جلیل * که شد او نمود و سوزند خلیل
 همچنان کین شاهزاده شکر شاه * کرد استکبار و استکثار جاه
 ۴۸۹۵ که چرا من تابع غیری شوم * چونک صاحب ملک و اقبال نوم
 لطفهای شه که ذکر آن گذشت * از تجر بر دلش پوشیده گشت
 همچنان نمرود آن الطافرا * زیر پا بنهاد از جهل و عمی
 این زمان کافر شد و ره میزند * کبر و دعوی خدایی می کند
 رفته سوی آسمان با جلال * با سه کرگس ناکند با من قتال
 ۴۹۰۰ صد هزاران طفل بی نلویم را * کشته تا یابد وے ابرهیم را
 که منجم گفت کاند در حکم سال * زاد خواهد دشمنی بهر قتال
 هین بکن در دفع آن خصم احتیاط * هر که میزاید می گشت از خبط
 کورئ او رست طفل وخی گش * ماند خونهای دگر در گردش
 از پدر یابید آن ملک اے عجب * تا غرورش داد ظلمات نمب
 ۴۹۰۵ دیگران را گر ام و اب شد حجاب * او زما یابید گوهرها بچیب
 گرگر درندست نفس بد بقیه * چه بهانه می نهی بر هر قرین
 در ضلالت هست صد کل را کله * نفس زشت اکثر نالک پُر سَفه
 زین سبب می گویم ای بند فقیر * سلسله از گردن سگ بر میگر

(۴۸۹۰) From this point many verses in A are partly illegible.

(۴۸۹۱) A om. و. (۴۸۹۲) ورنه خود تا P. ورنی (۴۸۹۱)

(۴۸۹۳) مال و اقبال A. (۴۸۹۴) همچنان آن شاه P. (۴۸۹۳)

(۴۸۹۵) در دفع دشمن P. (۴۸۹۶) اندر حکم A. (۴۸۹۷) این انطافرا A. (۴۸۹۵)

(۴۸۹۸) Bul. (۴۸۹۹) Bul. (۴۹۰۰) Bul. یا غرورش (۴۸۹۸)

(۴۹۰۱) درندست G. (۴۹۰۱)

گر معلم گشت این سگ م سگست . باش ذلّت نفسُ کو بدرگست
 ۴۸۶۰ فرض می آری بجا گر طایفی . بر سهیلی چون ادیم طایفی
 تا سهیلت و خرد از شرّ پوست . تا شوی چون موزه می های دوست
 جمله قرآن شرح خبثِ نفسهاست . بنگر اندر مُصَحَّف آن چشمِ تجاست
 ذکرِ نفسِ عادیان کالت ییافت . در قتالِ انبیا موی شکافت
 قون قون از شومِ نفس بی ادب . ناگهان اندر جهان می زد لُهب

رجوع کردن بدان قصّه کی شاهزاده زخم خورد از خاطر
 شاه، پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت،

۴۸۶۵ قصّه کوتاه کن که رشکِ آن غیور . بُردِ او را بعدِ سالی سوی گور
 شاه چون از محو شد سوی وجود . چشمِ مریخیش آن خون کرده بود
 چون بترکش بنگرید آن بی نظیر . دید کم از ترکش یک چوبه تیر
 گفت کو آن تیر و از حق باز جُست . گفت کاندَر حلقِ او کز تیرِ تُست
 عفو کرد آن شاه دریا دل ولی . آمد بُد تیرِ اه بر مَنکلی
 ۴۸۷۰ کشته شد در نوحه او می گریست . اوست جمله هم کُشته و هم ولیست
 ورنه نباشد هر دو او پس کلّ نیست . هم کُشته خاق و هم ماتم کُنیست
 شکری کرد آن شهید ز رُخِ خد . کآن بزد بر جسم و بر معنی نزد
 جسم ظاهر عاقبت هر رفتنیست . تا ابد معنی بخوهد شاد زیست
 آن عتاب از رفت هم بر پوست رفت . دوست بی آزار سوی دوست رفت

موی شکافت. Bul. (۴۸۶۳) . این چشمست. P (۴۸۶۲)

نفس شوم. P (۴۸۶۴)

Heading: AB Bul. بدان طغیان زخم خورد, and so corr. in G.

تیر او. AB Bul. (۴۸۶۱) . گفت اندر. ABP Bul. (۴۸۶۸)

و. AP Bul. om. (۴۸۷۰)

هم خود. BP Bul. (۴۸۷۳)

گرچه او فتراته شاهنشاه گرفت * آخر از عین الکمال او ره گرفت
و آن رسوم کاهلترین هر سه بود * صورت و معنی بکلی او رسود

وصیت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا
از سه فرزند من کی کاهل ترست،

آن یکی شخصی بوقت مرگ خویش * گفته بود اندر وصیت پیش پیش
سه پسر بودش چو سه سرو روان * وقف ایشان کرده او جان و روان
گفت هرچه در کف کاله و زرست * او برد زین هر سه کو کاهلترست
۸۸۰ گفت با قاضی و بس اندرز کرد * بعد از آن جام شراب مرگ خورد
گفته فرزندان بقاضی کاهل کرم * ننگدیریم از حکم او ما سه یتیم
مع و طاعه می کنیم اوراست دست * آنچه او فرمود بر ما نافذست
ما چو اسماعیل زابرهیم خود * سر نیچیم ارچه قربان می کند
گفت قاضی هر یکی با عافیش * تا بگوید قصه امر کاهلش
۸۸۵ تا ببینم کاهلی هر یکی * تا بدانم حال هر یک بی شکی
عارفان از دو جهان کاهلترند * ز آنک بی شکیار خرمن می برند
کاهلی را کرده اند ایشان سند * کار ایشان را چو یزدان می کند

(۱۸۷۶) After this verse Bul. adds:

دختر و ملک و خلعت سر بر * جمله آنرا شد عجب تر این خبر

Heading: AB om. the Heading. Bul. بعد از وفات من. In P the Heading runs
as follows: وصیت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند
هرک کاهلتر باشد از آن اوست و متوقفا شدن او.

(۱۸۷۷) G پیش پیش as in text.

و پس اندرز G (۱۸۸۰) زین سه که او. Bul. سم و زرست (۱۸۷۹).

هرج او. Bul. (۱۸۸۲) گفت فرزندان. Bul. (۱۸۸۱).

هر یکی اندر همیشه P (۱۸۸۳).

کار یزدان را نمی بیند عالم * می نیاسایند از کد صبح و شام
 هیت زحد کاهلی گویند باز * تا بدانم حد آن از کشف راز
 ۴۱۰ ی گمان که هر زیات پرده دلست * چون بچند پرده سرها واصلست
 پرده کوچک چو یک شرحه کباب * می پوشد صورت صد آفتاب
 گر بیان نطق کاذب نیز هست * لیک بوی از صدق و رکدش مخیرست
 آن نسیمی که بیاید از چین * هست پیدا امر سوم، گولخن
 بوی صدق و بوی کذب گول گیر * هست پیدا در نفس چون مشک و سیر
 ۴۱۵ گر ندانی یار را از ده ذله * از مشام فاسد خود کن گله
 بانگ حیزان و شجاعان دلیر * هست پیدا چون فن رویاه و شیر
 یا زبان همچون سر دیگست راست * چون بچند تو بدانی چه اباست
 از بخار آن بدانند تیزهش * دیگر شیرینی ز سبکساج ترش
 دست بر دیگ نوی چون زد فنی * وقت بخیریدن بدید اشکسته را
 ۴۲۰ گفت دامن مرد را در حین زپوز * ورنگوید دانش اندر سه روز
 و آن دگر گفت ار بگوید دانش * ورنگوید در سخن پېچانمش
 گفت اگر این مضر بشنید بود * لب ببندد در خموشی در رود

مثل،

انچنانك گفت مادر پچه را * گر خیالی آیدت در شب فرا
 یا بگورستان و جای سہیگن * تو خیالی بینی اسود پُر زکین

فی بیند عوام (۴۸۸)

مین زحد کاهلی شرح (شرحی P) دیدن * تا بدانم من پچه حد کاهلید AP (۴۸۹)

Heading: BP. om.

در شب ترا Bul. آید اندر شب ترا P (۴۹۰)

تو خیالی زشت بینی دو کین Bul. و A om. (۴۹۱)

۴۹ دل قوے دار و بکن حمله برو . او بگرداند ز تو در حال زو
 گفت کودک آن خیال دیووش . گر بدو این گفته باشد مادرش
 حمله آرمر افتد اندر گردنم . ز آمر مادر پس من آنکه چون کم
 تو هی آموزیم که چست ایست . آن خیال زشت را هر مادر یست
 دیو و مردم را ملّین آن یکست . غالب از وی گردد ار خصم اندکست
 ۴۹ تا کدامین سوے باشد آن یواش . الله الله رو تو هم زان سوے باش
 گفت اگر از مکر نآید در کلام . حبله را دانسته باشد آن هُمار
 سترِ اورا چون شناسی راست گو . گفت من خامش نشینم پیش او
 صبرا سَلَم کنم سوې دَرَج . تا بر آم صبر مفتاح الفرج
 ور بجوشد در حضورش از دلم . منطقی بیرون ازین شادے و غم
 ۴۹ من بدانم کو فرستاد آن بن . از ضمیر چون سَهیل اندر یمن
 در دل من آن سخن زان میهنهست . زانک از دل جانب دل روزنهست

(۴۹۰۵) After this verse Bul. adds:

زآنکه بی تری بسویش هرکه رفت * آن خیال دیووش بگریخت تن
 تا بر آم بر سر پام فرج Bul. (۴۹۱۴) . حمله آرد B (۴۹۰۷)
 در حضور او دلم P (۴۹۱۴)

Bibliotheca Alexandrina



0424810

اشارات مولى

خیابان انقلاب : چهارراه ابوریحان

تلفن : ۶۴۰۹۲۴۳

